

بازار شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ۶۳-۳۳
اسم کتاب: **ظفرنامه تیمور**
مؤلف:
موضوع: **تاریخ امیر تیمور**
شماره دفتر: **۵۵۱۸**
۲۶۲



بازدید شد
۱۳۸۱



تاریخ اربعه حفر

۲۱۵

۱۲۰

مکتبہ
۱۸۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم
رب كما افنت نعمه الشروع فتمت بوفيق التيمم عدو سبيلتني من ان افنت ما ايت
وان من شئ الا بجمع محمده بنارح وسجى الشكرين مخصوصين كره وشرح خاتمه ودار
ويابج داستان من شكر فاما شكر لشفه رانا فانت وافر دعوتهم ان الحمد لله
رب العالمين مشروح ومبين رزق وحقه بارگاه كبرياى پادشاه پادشاهان
جل شان وعظم سلطانك جبار كه بصولجان اقتدار در ميدان اختيار و كوتى
بر كبر از تخرار كرده كرمه و اموار و ميسر و واصل از خود نيك و در عيش و خي
كمي از جاي نهي خند **نيت** كشته است كويى يا يار و ايم در عين تهرارى و ايم
قرار ديم و بقال قدرت قاهره و كرامت باهره جنبش دوام ان كويى يا يار و ايم
نظام لىالى و سلسله لى لى انصام و انجم ام شهر و عوام سخت و بنامى روزگار
تغايير اعصار و ادوار پوسته از آثار اسما و صفات بزرگوارش تعالى
تقدس اطوار ظريف و بايع كونا كونا پرون از خيز چيد و چون با هر كن فني كونا
موطن و كونا بطون بجال بر روز و ظهورى اين پند تا عراى صولتاى و انشور ان

فى خلق السموات والارض ضمه دارند **نيت** هر نقطه كه در ديره نشست بر جاش بماند
نمت اوست در سينه ديكر اگر شكافند دريا و اوجيان جهان اوست و هم نظر شود
اكنان سر او كم كيف بر يك اندامى كل شئ شيد جلوه و هست **نيت** هر شئ كه بر شئ
پدايى كشت كوشش نمت دريايى كن چو بر زينتش نوى جوهر خوانند و در حقيقت
فجان من تزد بالعز والباق والعظه والكبريا فاقه قديم و ايم سر عظيم كيم كه لطف شاه
بفضل ميم مخصوص كيم بعد خلق عظيم را در جيم كيم شرح الكريم ابن الكريم از باوى را ايم
الى ساجدين تا بيان و توفيق مسلمان و الحقنى بالصالحين نخبه ترين عبارتى و در دست زين
روايتى تعليم نمود كه من نعمت عليك احسن القصص ما اوحيت اليك و كاه نيك اخبار
و الحمد لله ان و بار نمود و نه حالات و حكايات ايشان خاطر شريف را از لال قدام
نيتك ان و ايوون تيد نمود كه و كلاً نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت
فواو ك نى علوشان و نعت نزلت كرم على مكان كمالك ملكك شين توفى
الملك نيتك اكمال و استغفار بارك و تعالى از راسه تطيب خاطر نوره و سدي
نفس مطهر و توارى ايم باضيه و مجارى احوال و دول كشته را با سلوى سبه
بيان فرمود كه از فواي ظاهرش مصدقته لكان فى قصصهم عبرة لاوا
الايات بضمح مى چون و دواز لطايف اشارات كه در بطون كنونست و ليكن
تصديق الذى بين به تفصيل كل شئ و بهى و حقه انكشاف مى ايد **نيت**
جانها فدائى ك راه ان بزرگوار كورانه انى كه اوست و ملك سلطان

فایزونی که ملک است کونین و جز بقدر نفوذ او افتخار سید و رافش علی الاطلاق
 شسوار مضامین است لایم مکارم الاخلاق شایسته خطاب یا ایها النبی و یا ایها
 الرسول از حضرت اله ابو القاسم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله الاطیب
 و جمیع الاخیار مارویت الاخیار و ولایت الانار و سلم سلیمان فانه کان فضل الله علیه
 و ذکر **ششمین از فضیلت اشراق** بمشاهد علم تایید و تدوین آن
 معرفت با شهادت عقل شرح مبین که است زنده انواع و حاصل کونین وجود
 نوع بشر از فضل ذوالاکرام بر این خلقت کریم گردان تعیین به نیز آن گنا
 است بر شکاه انتباه اکامان صاحب خیرت تافته و بشاوت نظر دقیق
 و اشارت ارباب کشف و تحقیق اقتصاد یافت که حکمت دفع باب ایجاد و نصب
 لوی کونین و مقصود از برافراشتن شفق آسمان و گسترش سطح زمین بودن نوع کرانه
 انسانست که بیشتر از اختصاص نفیض فیمین روحی سه افراشته و مخلوق
 برای خلقت العالم لاجلک و خلقک لاجلی **بیت** را رسم بالبنم و لوی که خوش
 به نصیحت عشق با قامت خود باز که خوش بالا است و سده در قبال
 بیایک مایه لطف کرد کار جهان را تو بهمانی و عالم دین با طبعی نالایق بلند
 چون در جبین لطف خلقا انسان فی احسن تقویم قامت کشد و اگر آن خواص لا
 یعمون الله ما هم سجد به سر نماند و دعوی کثرت نیست و تقدیر ملک از سر
 نماند **بیت** از جام محبتش که برشته فلک در قامت او نماند و در مجده

این

پادشاه بی نیاز و ملک عالم و عالمان بی تاویل و مجاز عظم سلطان و بهر برانه قادر بر شایسته
 بر بنان و آشکار هر چه خواهد آفریند و از آفریننده هر را خواهد برگزید تا بقدر غایت از این
 رقم اختصاص بر خیر حال برگزیده کثرت معانی و مقاصد و مرادات بقدر اقتدار بسیار
 و رابطه ارادات لم بر بی چون رفعت منزلت و سیر و تعلق گیرد و عروج بر مدارج معالی کثرت
 آسان گردد و بر توانا بآیدات ربانی چون برسانه سعادت مقصد تا به انوار انار شین که
 بخار سپهر معادن در سواهی خیال مجال بند و پوشیده گرد و نیم رضا و حجت صمدانی
 اگر بر جبین و دو نیمه در زو طراوت مبارک کیمی کارش سبب فراخی که از دم سر و حود آن
 نقصان و دبول پذیرد سال و ملی که بر و در و جویب و توفیق الهی بود از نت احوال و
 گردن سپید و طایح رحمتی که بر افراختن لطف نامتاسی باشد بمجو مکر و اخیال اختلال پذیر گردد
بیت بزرگ کرده او را فلک منته خور و غریز کرده او را جبین مدار و خوار و معصافی
 سیاق صورت حال جبر انیت که در بین کیفیت آن شروع می شود و مؤثر الله العون الی التوفیق
 الهی ایه الی سوار طریق **ششمین از اخلاص صانع** مایون شب چون سواد بصر ستم ظلماتش روشنی بر
 شبی قشایش از نور روشن فروزن روشن به پیشین کا بهش مضمون کواکب سیمه و موهو حال مبارک یا شیر و فتح ببال
 مرا بخت فرخنده بار آمده مراد دل مذکرت را آمده بر د ختم به بر ز غاف غلام بیایم نرم عشرت کلام
 بر افراخته شیمی از نور فکر خود قیامی صافی که نوازنده ساز نرم سر و شس سرانیده نغمه دلی
 به شب دین کو به شکر کنین و کلام بایم بر پرورد جان چو سحر سحر و مدین نیم غایت زندین گرفت
 و در س غرض نعت بر بیست نال بکسر و بپزین به کام دولت چو آواز داد و لم مرغ که شیه پرواز

این

دزدان پس طوطی مهر باز کرد ز صبا بقران قصه آغاز کرد باز که زمان چون گشت این جهان که آن شاهان
 چوین بر بنده سعادت نهاد بر دی که گشت و عالم گشت ز سر حدین تا بیان روم چه از سر و چه از پند
 چه ایران چه توران چه بحر و چه سجایی که بود از عمارت اثر بخت شریف خود آنجا رسید بکشته تانی چو شکر
 بهر جایشان توجه نمود سخت ازین نعل کشش بود جهان گشت کسیران کاران خنوع و طغیان را
 بهر جا رسید و بهر کد گشت تا رسید وادار فرزند گشت خدای جهان آفرین باورش همه خردان جهان را
 شد هر ازان در ازین پست سپهر پسته و او حق پست فلک سبزه و آفتاب غلام زمانه طبع و جهان گشت
 مرادی که در خاطر آستی چنان رو نمودی که او حواسی تفتیش قوی بود و دوشست بجز وادار یاری گشت
 بنیردی می و در گشت کردون از فرات و در گشت زرایش تدبیر بجا غیر نه انصافی از گشت
 به ندر کای که روینمود برش جلاله نام دولت نبود هر آنجا که از لطف کفایه بار آید و دان بود
 و کراتش قهرش از گشت بیک شعله زان که شوری سوخته بکو از کین کس انداختی چو شمشیر شد و گشت
 بنجم از سوی کین گشت شدی تیر چرخ خورشید و دم از کین تا کس نمایند و کرد و کرد و جهان نام
 خورشید از گشت گشت که جاز او سالش گشت کس از خط فرمان او رشتا که همچون قلم تیغ بر سر است
 چو گشت بر از گشت شایسته عالم خرد او کس نمادد بر کلاه افسانه با گشت
 چو رویش بر زبان او جهان غرق موج احسان بکج گشت و دست کرم و دست نه و دست آبی تم
 بکس که روی عطرش بود و کس که در نسل او روی حاجت شد بهمه مایون آن داکو به عالم نماد است اثر
 بر انداخت رسم نماد بود و کس که بکس از بیک بود و کس که در شهر مژدن نند کوه و خیانت و اندیشه گشت
 زرو مال عالم دران و کفار تو کفاتی برود و دوزخ تار امان در نانش کس بید که نوح شد و کس که

زفتش کی روی سستی نمود عین سستی کشتش هر بود تو کفاتی زمین سحر شرم بر افتاد این طکم دتم
 بوی که باران عدل گشت و کرباره چار خجایی گشت زمرات دین بکشتش ز نایب جبار عصبان
 در او شش شای و در نماند ز نخت بندگی و نایب می مراعات دین بود و نایب عین اصل بود و در نماند
 همه گوشش از بهر سلام بود و کرباره دانه و دام بود و نیری کس از خوشی نماند کرامی ترا اهل مپنه
 بجان مقصد بود و امان اهل تقوی طاعت را کما کما می بود از اهل طم توافع نمودی مرور اکیم
 نموداشی اهل سستار تقصیر مفتی دین دار را چو آیه کار آستی ز غلظت بیان مدح او
 بسوی هزار زبان مین با خلاص گشت زراعتین چو کاری زرش از آید بجنوت سر نهی آید
 توجه نمودی بداد پاک نهاد چو بین بصر بجا گشت مناجات کردی بخواست زحق خواستی نفرت تو
 بسود دل آب شیم از خدا طلب دشتی حاجت خویش را چو از بافت دوش خویش صدای اجابت رسیدی
 روان بکشد که روی گشت بعد از تمام و عین دست پس اندر از کعبه بردا لوی کرامت را در آید
 ز کعبه کردی و طلب ز بسیارش اند که درون بخت از جند و از چون کسی که محبت بودی فزون
 چو زان پس مقصود پخته قضا آنچه او خواستی خوا همه میل غلبش گشت بود که روشن لکال الذات بود
 بقی بفرموده بیوان کنوان را خواست چه از خفا تا لکال جان چه از بیجا و غیر آن
 چنین بود و صبر از لب و اندیشه در هر آن پدید آمد و روند مدعی بخت شایسته
 کلمات انشا و دیوانال فزون بود از هر چند خیال بیاد می گشت نهی شایسته چو گشت کوه بوقش او
 مرتب گشت عادت هوله که اخبارش شش بود و دوار از اول گم در و لا شایسته که که در و لا شایسته

گفتار در ولادت امامین حضرت صاحبزاده

از نظر کلام قدیم شاه عظیم عظمت که برآورده و است نفاذ و جت قال من قابل نذر او ربک ان
سایعاً شد و سوا و سخر خاکرها و حرم من ربک سنا و میشود که چون لطف فیاضی است الاطلا
از خزانة اعظمی کل شیء خلقه ثم هی خلعت محبت صلاح و میل نیکوکاری بر آیه تانت و است و
سعادتمندی سازد از میان برکات آن در احوال و اوضاع و اولاد و اسباط و احوال و احوال و احوال
نتایج از چند بطور میزند و مضمون فرموده حضرت سیدنا ختمی علی افضل الصلوة و اکل الحیا
وان صلاح الرجل السیدک البطن السایع بر صدق المعنی دلیل و واضح است و بر این لایح و مطابق
این اشارت و موافق این اشارت حال فرخنده مال میر نامه از حضرت صاحبقرانی است که جعل کریم
امیر طراغی تمهید الله بفرمانه برود و دوستی اهل صلاح و تقوی منظور بوده و بخانه در مقدمه سبق
ذکر نیست و در التمریح و محاوره و دانش آن طایفه عالیشان عربی تمام و آشت و شکر است
که انس و الفت این غایت بی مسابقی ذاتی و آشنایی که در مجموع الارواح جنوبی و خبیثه و فاعل
منها استیغنه و اقم شده صورت بر بند و جمع با خود آورده از انجازه بخود بسته لاجرم ابر
و از دوستی و دوستان حضرت عزت که گشت زار صدقیت آن کامکار ستوده برورش
انتهای اعدایا احسن برآمده بود و فضای صحرایی سیح النجالی ال از فرعونیت و اقبال و فضل و کرامت
و افضال الامال گشت **بیت** چو بختش اقبال شود داد سپهرش گماند بود داد
و در عهد سلطنت قرآن سلطان خان نباشیر صبح پادشاهی از انقیاد تائیدات الهی میدان
گرفت و شمشیر اختر جهانبانی از اوج عنایت ربانی در خشین افکار نهاد و بت ریخ شب
شبه به پست و خیم شبان سپهر است و نشین و سیمایه موافق سیمای که مبداء دور

سایه نبوت و ظاهر خطه و لکشش از حذر طهارت تاب کشیده خاتون که باین شرح مظهر
جالد آن نوین دین پرور بود و آفتاب وجود حضرت صاحبقرانی از مطلع ولادت و خنده
آمار طالع گشت و ماه عزت طالع عالم افروزش از برج سعادت پادشاه لایع شد **بیت**
بر آسمان بزرگی سلطانی از تواناقت بد بوستان معالی کلی زلف شگفت دست مغزی
خورنما و بر ویش سپهر ماه پاره در گریه جانی در صورت انسانی
بجای آن آید جانی نشاء مقدم سایه نشاء سند و عالمی در کسوت فردی هم در عالم نهاد
علم پادشاهی ملش تا اوج اقتدار برافراختند **بیت** چو قدرش با سپهر افروزد و درونی زبانش
چو دانش جهان آمد جهانی از جبهان آمد عابدان مجامع لایعصون آمد اما هم و یقین و یقین
آذات شرفیش از اسب عین الکمال محفوظ ماند بقلادت و ان یکا و مواظبت نمودند و
سبحان صواعق و الملائکه یسینون کجدریم و یقینون لمن فی الارض اما پادشاه قدرش با
ملک کمال ترقی نماید با قیامت و طایف و عابدان و جت بند **بیت**
که سپهر پادشاهان نبال که شد رسته در باغ جاده و جلال جوخت باد او فرود را توانا و داد
تاج و تخت جهان آرد باد سرختم اوتاج دروازه باد و از طلوع آن نیز سعادت بر تو حقیقت
رو باره ای که اشارت میجویم و ان تغییر شده و بطور پوست و صدق خواب قاجولی بها
که نوسان خان بقلین ارباب الدول مهون تغییر کرده بود و قعه آن در مقدمه سطورت نموده
که کوکب شتم که بلسان تغییر عبارت از صاحب ولتی بود از برین شتم قاجولی مباد که انوار عطش
خاقین منور گردانده و بعد از ویان اشارت عدل انصاف اولاد اخلاص همچنان روشن نماز از شرق

فتح و فیروزی ظهور آغاز نماید و زمانه از دفر سر و بخت زبان تنبیت بر خوی **بیت**
زنی خوابی که تپشش خوابی خوش آن است که تفسیرش تو باشد بر کشاد از فرجین خجسته اش
بچو آفتاب می تابد که سپهر سلطنت مفت اقیم را هر چه زود تر آفتابی شود کیست افروز و از
امارات طالع سپهرش چون صبح صادق روشن که شب پریشانی عالم غروب از طالع صبح روشن
روزی کرد و خرم تر از عید و نوروز و تحقیق این سخن نیست که چون دو موقع قواعد سلطنت و دفع
مسبانی خلافت وجود مبارک آنحضرت اسکن و بنیاد دولت و دو دمان ثابت ارکان
آخر الزمان بود در طالع چنان پناهی بر آید و استوار نبایست مناسب افتد و احوال
و اوضاع عالم را از تغییر و انقلاب جاذبه حکمت ماهره بدیدر الامر من السماء الی الارض که
در کاخانه کتوبن و ایچا پیش کنای حوادث جهان کون و ت و بر بالابسته چنان اتفاقا
فرمود که طالع سالیوش بر جی باشد که نباشد سانی انقلاب نبود و سنی باین صفت برج جدی است
که ثبات در مضرب است بجا که منسوبست و در ملکات از بسیار آن بخل جدی و با آنکه از منقلب
خانه خالی رخل واقع شده و این غایت ثبات در عین انقلاب و ولیکی ازین قوی تر بر
استوار و استقرار نیست چه نزد اهل تحقیق مقرر است که نهایت کمال هر صفتی در آنست که باشد
خود معانی و آنست که چنانکه از اقل در نظم اسمایی تعالی و تقدس روشن میگردد و دو
الاول و الاخره و الظاهر و الباطن و هو کل شیء علیم و ازین معانی لطیف غریب بوضوح
پیوست که از برای طالع حوادث کونی آنچه در ثبات و دوام مطلوب باشد موافق برج جدی تواند
بود و شانه صدق این دعوی از حدیثی از ما مقطعات خوف منزله قرآنی استثنای می تواند بود

بیت در مایه که بو تواند برد و زنده عالم بر این سیم و صبت بالاس نیت که سفته
سخن بین که در پرده چون گفت شد لاجرم طالع فرخنده برج جدی اتفاق افتاد و صبت
علوی مطلق از غلایات ثلاث او راست چه بزرگتر گوگبست از گوگبست سیم برج جدی
بود که سیم گام ولایت و دفع محل آنست از ملک دوار و امانه خانه رفعت و اقبال نصب
و اشغال و بحسب برجیت در یازدهم خانه و امان تا آخر دولت خداوند طالع چون باوج
سلطنت صعود نماید بقدر قدرت و منزلت بسیار سلاطین و زکات رافق و برتر آید و
صورت همراه که بگلک امید بر لوح اندیشه نقشند و در حسب و ملواه بوصول پیوند و
اعظم که گوگب جلالت و اقتدار در درج رابع که خانه مقام است و قرار بجل شرف خوش
بناظر و چنانچه بنیاده و افتاب شهنش و از بیت و دهم در جمل را است فتح و فیروزی را از
رفتار اقبال بفتح سعادت نگاشته تا هنگام طلوع آفتاب سلطنت و مقام اصلی خود
ظهور نموده هم انجا مقرر بر پادشاهی گرداند و آن مملکت را در زینت و رونق و معموری و
از سایر دیار و بلاد عالم بگذراند و شهری که منوع سعادت و حافظ صورت با برج جدی گوگبست
وقت در چشم طالع که خانه فرزند است امانت عظیم از بقدر امتحان گشته تا از کثرت اولاد و
سعادت و شوکت اینچون در قاعه قرنی باقی و پدیدار ماند و بعد از آنکه در طالع خجسته هم حسب
شرعت خانه جاد و اعتقاد و هم حسب خاص خانه اولاد و احفاد بجل شرف خوش که سوم
و خانه اقربا در شرف دهم در جمل سعادت از پرده طاعت نواخته و قمر که واسطه
تأثیر طوایف بنفیت است و در چهارم درجه همان برج بر تو اتصال بر و انباشته تا از نفست

فرزندان و خویشان معیت سلطنت و پادشاهی باقی مانده کمال رسیده تا انقضای عالم
پیم زوالی من باشد **بیت** در احکام معیت آخر آمد بدید که دنیا بدو و خواست طلب و
چون رفیع بگذرانید و حسن بهار گشایدی حدیث رسید از ربابین هر کس که گشتن
سلطنت و جهان داری چون نکست ربابین از سیم بهاری میدید و از بهاری گفتار و کردار
نور سروری کامکاری چون بارقه برق از آبرار ادوی سید خورشید **نظم**
بیاری اگر نیش کش نک بود حدیث دهم داور نک بود **بیت** زمین فرمانی داشت
شدنی برش که کاف خیل شدی که دلی بر پیش امیر **بیت** بکشی بر شتی بریم وزیر
ز جوی زنی آدمی سختی بکاری زهر سوری و نیش **بیت** چنان فرض کردی که زبان
بیر نو در آوردی در انخت چو روشن شدی فرم بر کردی **بیت** بدی و برینده کردی
سه گفتی نیست تا کتران نه چیت دیگر سراز مهران **بیت** بجد بود مانند بازی
بیاری خبیر و از سید او **بیت** و چون در دیوان سخن گفتن بر و آنچه غایت زرق در جانی
منشاد منشور و پیش طغرای جهاندار و آینه الملک منش کشته بود خاطر خیرش رکوب
با پایان کیست نور و مهارت سواری و مباشرت آلات و اسباب بر دمی تمام داشت
از دس لکی تا فنون اسباب روز کار و عداوت شکار و رسوم و آیین رسم بکار سگ داشت
شب در روز و در زم بود و شکار دل و جان در اندیشه کارزار داشت مظهر لطف نامتایه
الهی و کمون صیر ستیزش محض خیر و نیکی خواهی بود و آنچه بحسب ظاهر از آثار قهر و سیاه
و عبادی حال بعضی اتباع و شیعیان عالم انظار صد و نیمی یا چنانچه شرح پذیر خواهد گشت

حجت ضرورات جهانگیری و لوازم کشور شایسته بود **بیت** ملک را اگر تر از خواستی داد
تیغ را نمی تدرار باید کرد و دلیل بر آنکه این سخن از تکلف بیکانه و از زیارت و نه از
قبیل تصنیفات شایسته و آرایش سخنوریت سرشارت حضرت رسالت حجت قال
صلی الله علیه و سلم الولد ترایه چو از بیل صلب جانوش داد گسری برخت خلعت
است جاودان باقی باد که اگر گویند من المهدی المهدی هرگز از آن حضرت موری از زده
نمشته است اهل عالم از نزدیک و دور با اتفاق تصدیق نمایند **بیت** جهانگیری کویر
دولت او در سلیمان قدر و زو مورخین یازد جوانی که با وجود جمیع اسباب
و کامکاری و آلات دولت و کثرت یاری یک لحظه اوقات قدسی ساعتش بشود عیب
و طایفه چنانچه شمه سرخوشان شراب دولت و نشو و جاها باشد اوده نرود بلکه
روزگار سعادت انارش مطلقا با دای فرایض طاعات و نوافل عبادات و طاعت
قرآن و نحواری همان و جهانیان ضرب المثل شود و بنده المعانی اطهر من الشمس
امین من الاسرار خلافت پناهی که حشمت فریدون و شجاعت استعدایار با عقب و انون
و عبارت ملک و یار جمع فرموده و ابیت واقعه از خسروان کاسکار با مائمه سیر
کوشید بکوشه شیان و ولایت شکار و رسک توفیق انتظام داده **مهر** خداوند اکتدار
از زوالش و بهو سلطان الاعظم المطاع و الخاقان الاعجل الاکل الواجب الاتباع
رافع آیات الخافه بالعدل و اللسان راقم آیات الرحمة و الرافه علی محایف الاکثر
والازمان ایه اسپن البرایا المجد فی علا کله العلی مغیض النعم الظاهره و الباطنه الموعود

مب ان النبوة في الماية الشامية شيد باني الشرح المبين ظل الله في الارضين المحفوظ
الحظ من غايه الاله الرحمن المعين الحق والسلطنة والدينار والدين شاهج بهاد سلطان
خدا الله تعالى سلطانة ولكه وخلقته وسلطانه وجون خاتم المشكين عامه بعد ازین خصوصاً
در مقال ثانی بذكر مراتب علیه موافق نیاید آنحضرت عطر سایه خواهر کرد و عن ان بیان
از ان در کشیده **مهر** کان نه بکریت که پایان کسری دارد و باز اولاد و احب و ان
حضرت آنچو چشم امید از شاهده او روشنست و نه بواسطه اخبار از دیگری استماع مبرود
یوسف طلعتی که مصر مملکت سلیمانی را بمقاتل ابراهیمی و منزلت اسمعیلی شتون بمکارم اخلاق
مصطفوی و آثار رسالت و شجاعت مرتضوی علی المصطفی و عظیم الصلوة و السلام عزیر کرده
و ارسته است **بیت** خجسته ذات شرفش بطوبی بزمی تبارک الله کوی
که جنتیم سلطنت پاشی که ما آنکه در کسرت و بقای هر برت خدمت معاش نیاید
را بطراز الولد الوشیه تقی می بوالده الحید مطر رفته بلکه در کمال حیم و کم از آری مصدق
حسنا الارار شیا القزین بطور رسائیده ذات ملک صفاش جامع اصناف
مضایل و کمالات و منبع انواع فواضل و کمالات **بیت** ابکی واضح خضر وولسته
بالسيف والقلم والفحوى الماکى الدور والدری خافاجوده
فقطباً بالبحر والافلاک دهن و فاکش در ادراک قایق حقایق و کسرار
مفسر بکار و لو کم نام و رای شکل کشیش و کشف حقیات
رموز و حل مفصلات امهر کاشفت نه علی نوز **بیت** ملک سیرتی صورتش زانیکل

پراز خوشن خضر و پراز رای دل نبوشد ز اعیان سر قد که رایش نرود از ان جاسبر
زبان مغرب پاش که ز جهان مهم توفیقیت چون کاه نیمه ان من السببان لبحر ارسوسان
بیت روح از نیب آنکه کردی منزلت اندر فتد بجد که سپمان لم نزل و چون پان
کوهر افشانش که مفاصیح فرائین فضل و احسانت در وقت تحریر انشا امتیان مشهده افتد
بیت عقل و اله شود و دیده با جاسیران دل منور شود و وقت روان باید جان اذا
قال فالدور الثمین منظم و آن خط فارشش البیدیع منم بجلک لطایف کبار بایع انار که
شرفات تشریفش بکتابه نون و العظم و ماسیطرون فریت فحوا **بیت**
احسن خط از دفتر اخلاق تو بای سلطانی از ادضاع تو حروفی ز کتبی بر دو دیوار روزگار
بر دیوار بخت و صورتی نگاشته حاجت بیان نیست لایحتاج المصباح المصباح و خیر
خانه کرمت میریش مبطون اوراق مصحف و مجلدات قرآنی و در متون کتب و در روح الی ربیع
شموس و آثار معالی و معانی جمال کمال و فی ذلک فلیتأمل المتأملون بر نظر و دیده
در ان اطراف و اکفاف عالم نبیکور و جوی داده لایسیر بوالمعانی **بیت**
جکوبیم در لو معانی این سرفراز که هست آفتاب از صفت بی نیاز و هر چند محقق است که
گر کجوبیم و کرد و اندر عقل کین طراز است دولت کیت اما چون بشر شمه از صفات محبت
آیاتش زبان آب حیات شسته اگر بذر القاب سماویون استشار یا بکشت **بیت**
چه و صفات شرفش کند زبان قلم عجب مدار که آب حیات از روزاید غره جبین او ریش
در کشتی مدیه الم انشش منش خلاصیه کارخانه ایجاد و تکوین صوره لطف در قلم الم المیز

گشته است نهاده و گاه در آن گشته و نهاده که گاه در آن گشته و نهاده
 سید برین و شاه جهان وارث ملک پیش از سید علی بن ابی طالب و سید
 مطهر شریف سید المرسلین قرآن الماء والحقین النورانیان الطاهرین اللک المانی المنیع
 والکافی والذی اراد الدین ابدا سیم سلطان عزاد الله تعالی فی وراثیه یا شریک و جبار و انما
 علی العالمین بره و احسانه **بیت** در آن قسمت که بخشا نموده و در آن سیم است و در آن
 یکی دولت سراسر است یکی شد کار ملک از حد گذشت از آن گشت آتش سوزید
 درین سیم شده در جهان از آن شد خانه در ملک پرورد درین ملک سیم گشت محمود
 شکست آن یکیتی از آن گشتی درین یک برین با هر سیدی ش اسامی از آن گشتی قرآن
 در آن سیم این قرآن بر جهان نمی ای که است از گشتی عالم خود بر دیم و از آن و احکام
 میان ابیوم زین نام المین و چشم از گشتی روشن جهان نمی ازین نام نیست
 سر ریختن و از گشتی لا جرم ز غرضه زین حال دست از صفار که کار نمی ای این گشت
بیت خدا یا رحمت نظر کرده که این سایه بر منگی گسترده و ساکوی این نعمت نبوده
 خدا یا تو ای سایه پاینده و دار و چون مملکت پریشان پس از برادر با هر معاخره و مادر
 اکثریت مرص کرده و تقاضای سیم است همان قدم بصوب میا بخار و آثار جهان
 کسی که تان اعطاف می یاید و گشت کیفیت طرز و شوق این تألیف باز نموده
 میشود و من استخوان و اناسید از چید جمید **بیت** در فضایل این تألیف
و نظر آید و ذکر غایت چندی که با آن مقصود است و در میان شریف

تاریخ معاصر و آثار حضرت و جعفرانی بر وجهی که مسوده آن مکمل شده و بی تیرگی در آن زیاده
 و نقصان خواهد رفت و از سایر تاریخ ارباب دولت و اقبال و اصحاب عفت و عدل
 که معتمدان و ستارگان بنظم و ترغیب شده اند و با نری و فارسی و ملک میان کشیده و به
 گونه مرتب و مخصوص است یکی و نور و نوا که گشت نفع چه بود و بخش سوره که در جهان است
 این فن و شاعر خاص این ملک به نافع نالی آن چه آگاه گشتت از غایب احوال و کجا
 اتفاقات و واقعات که در طی طلائع احکام تقدیر بر و تاق جیل و طایف تقدیر است
 ش چه آیه است از شالواج ضایع بآن در تعبیل مطالبه و تکمیل و استنبیه هر چه از
 صاحب ایران خوان دیده و گاه بهوب گمانی گشت در برین شده از مضائق احوال و غایب
 و ذکر نمودن از طواقم اعدا و روزگار و گشتن برین و آن شاید و توان کرد
 و در گشتن از طواقم اعدا و روزگار و گشتن برین و آن شاید و توان کرد
 تاریخ سروری و ملک تانی تا غایت رفیع شرافت و عظمت و جنبانی مظهر و مجموع
 المان خود و گشت سیم و در آنکه تمام مملکت اسلام از ایران و توران و خلافت ایران و گشت
 شد و در دست عالی خورشید و سراج عال از بوسه ایزد ملکوت و نفع عظمی ملک شریفی بودی
 نافع ای نموده و بسیار سود و در آنکه نموده که ازین گشت گشتی و گشتی بی بر سر پاشی
 و قرآن و ادبی برآمد و نام سلطنت روی زمین هم در گشت گشتی و دعوت حق را اجابت نموده
 تحت شای تحت نبوت رحمت باقیانی الهی بدل شد و در آنکه نموده و نور الهی و از رضوان
 لا جرم چیده آن و نافع برای آن که گشتی گشتی تا ز روی نموده و انقدر از آنکه غریب و اتفاقات

بیب که در ایامی زین و به پرات امانت این آن مجتهدان سعادت قرین زین
پایزشت نه هیچ نامدار سپهر اقامت از او با طین سلاطین و عظمای مملکت بغداد که در آن
نیت **بیت** و اندک بود که است کونای مدتی بین جویات تصایب و با نیت
تکلیف آن چه پان کیفیت بهر تنه و پیش از جگونی و نوع آن تبصیر که درین صحنه ظهور اقامت
در هیچ نحو از تواریخ ملوک مستم و سافران اتفاق نیفتاد و اگر چه مستطافه ترکی گفت که
از امور که آنحضرت تغیر مبارک خود مقصدی این بود که گذشت که سبک است بر رویه که شداید
ازین مردم با و زنده و هیچ رنگت نیفتد و بهین سبب از دایع و تابع و کار با
که گفتند را در اوایل حال است داده که نگفتند و هر که از سبک تا مقاطع این کتاب
تجرباتی را آورده و از ظهور و طرز اظهار و احداث اودا گفتند بهین و اندک اختصاص این
و تفصیل که اشارت باین رشت اوجیت و افضی و در آن احوال سبب سکونت و سخن از این
نیت **بیت** گفت خود از ناکشش بود که سبب از دم و سبب شایسته
خود را از ملک بر زمین با سبب به این لغت و سخن را عیاء و رشت سیم حدیث
و ادراستی و کسبی تصدیق و اخبار چه حضرت صاحبزاد را در حضور و پیوسته اعظم ارباب
عام از سادات و علمای وقت و اهل فضل و دانش از بختی این استخوان و در پیران و رشت
خانم می داد و اندک و سوار و جمعی از ایشان بر حسب فرمان و تقاضای این هر چه موقع می یافت
از احوال و رشت احوال آنحضرت و از احوال احوال کمی دولت و از کاران دولت
مردم تحقیق نمود و به سبب تمام می میگرفت و در حکم چنان بود بر سبب آنکه در تقبیل و خواجه

در آن چه با و نمود شود و بی نصرتی در آن بر اوقاتی و نقصان تبصیر و باب اسباب شهادت
بر کس که اسباب احوال جانب و ده است کرده شود و خصوصاً در آنچه شهادت
حضرت آنحضرت شوق داشته باشد که در آن خود داشت بهیچ وجه مبالغه نرود و
هم با شهادت طلب آنحضرت اصحاب بلاغت و برایت از اگسوة مبارک و نصیحت
بظلم نشد و سبک تا یف میکشیدند بهمان شرط که در ضبط آن رشت بود و اگر
و بهین سبب جمیع مبارک بر سبب دند آو شوق تمام نصیحت آن حاصل شد و بهین
لطف مستطافه ترکی و مولف فایز یک از آن شتمل بر سبب احوال و اوضاع آنحضرت
نظم زده ملک نظم و تألیف شده بود و بهین از آن بعضی از سبب کان درگاه عالیه رسید
که درین تاریخ آنحضرت شد و بهین تبصیر آن سبب بهین نمود و در سبب سبب حضور در
صل تربیت و رشت ایشان از آن نظم شمر ترکی و مبارک سبب مرتب و سبب سبب
در رشت بود و چون درین کتاب که سبب تألیف شده و کیفیت وضع سبب
و مخالفتش و بهین سبب و گریخته نوبت میان باین مقاله رسید حضرت سعادت
پشت که خاتمه به بهین مجال خبر کتاب خسته فاش فلان رشت اتفاق که به است
تجرب و جمع و ترتیب این تبصیر از اول با و نمود و بهین از دایع و تقاضای پذیرفت
و مجموع نسخ مذکور در منظوم و ششور ترکی و فارسی از تمام ممالک طلب و بهین جمع آمده بود
و آگاه و سواد و سبب تمام توجیه مبارک باین شکل رشت به سبب حایفه مردم از توانسته و آگاه
و بهین در حواشی سبب و عبارات منظوم از سبب و استیاض تا با است و خلاص

کشت و بافت تیره شد و از زمین باران زد و شکست یافت و قزاق سلطان خان بطرف قزوین باز
دوران زمستان سرمای عظیم شد و اکثر چهارپایان کشته شدند و چون اسیر قزاقان بران
حال اطلاع یافت لشکر جمع آورد و روی است به قفقاز و سوار و پیاده قزوین شد و در رسیدن
اربعین کوه سوار با او جنگ کرد و قزاقان را کشت و او را از میان برداشت و مدت قزاقان
سلطان خان در راه و از آنکه در کستان مدت چهار سال شش ماه و بعد از آن ملکش را
نجات گرفت اسیر قزاقان را داد و دانستند که قزاقان را که از قتل و کشتن بودند و بختی
برگزید و بعد از دو سال او را ستودند که در جلاله از قزاقان و بختی قتل و کشتن بر سر
خود و دو اعزاز بر سر خانی نشاند **بیت** شایسته چو بر سر خانی نشست
دست در جویند کشت و دین است با دست او حمله در بانگ داشت او را که در کشت
مدت سلطنت او دو سال تمام شد و در قزاقان و بختی قتل و کشتن از قزاقان و بختی قتل و کشتن
سلطنت و استغفار و حجاج جمهور بنوعی تمام نموده که اگر مقاصد او طراز توابع سلطان
رفیع مقدار زید و نوکر خدای پندیده است و چنانچه تا شکر گردان افتد است
بیت چنان پروری شد آتش دین و داد حکیم و خردمند و بیکوناه
ستم را از زبان عدل شود از او حذر از امنی خلق خوشنود از او بر کار نرفته
آتش و شمشیر خاتم عدل شورش و در خانه و بختی قزاقان و بختی قتل و کشتن
سرایگی که با منافق و در اوج پیر **بیت** هر خوشه لی که اهل جهان نداشت بود
از یک یک لطیفه نقد کرد و در کار محتاج بود ملک پیر حسین آفرید ملک و کار کرد

بر جاده تویم شصیت و هیچ مستقیم طریقت را خنقده بود و صادق دم و خوشی و شریف از
جواب چنانیش طریق نم و مشغول گرم و از عظمت امور که در ایدم او وقوع یافت آن بود
از آنکه برای شکر کشیده و جبر است که و شرح این حال بر پهل احوال است که چون
بعد از وفات سلطان ابوبکر خان بر تخت ایران از نسل منچرخ خان پادشاهی
و نوکارت نافذ فرمان استقلال یافت و امرای ترک و فراسان موم شد
استبدادی که سابقا ایشان را بودند داشت و در اکثر خجای او افراسیاب
بود و بواسطه افراسیاب و قهر خاطر مردم از او بختی رسید و متفرک شدند و بختی
استارت جاد و رفت ملک خردالدین حسین پسر ملک غیاث الدین را که در وقت یکجا
باصلی قزاقان ایشان رفته بود و فرات و کشت تمام حاصل شد و و شمشیر حسن
و ابوبکر حسین مسعود که ببال با شکر آراسته از شهبان و ابطال از سبزه و از متوطیه
شدند و از سبزه با چو در دست داشت روی جلالت بقا و عقاید ایشان نهاد و
سیر دم صغیر شد و در بین کوه سوار و بختی قتل و کشتن بهر رسید و بختی عظیم
پست و در اول کشت بر پادشاه افتاد و بسیار از ایشان کشته شدند ملک با
سهم و کشت به با پای کشته بر آید و اشارت کرد که رایت را از قزاقان طبل فرو کوفتند
و از شکر یا شمشیر که شوق شده بودند سید و از بختی قتل و کشتن ملک مردم خود را
اول او و کشت کرد یک ملک و دیگر یک که ایشان غایت مشغول شده اند اما چون
ابوبکر حسین را ایشان را افتاد و روان متوطیه ایشان شد و شمشیر حسن از عقب او سیراند

در آن حال حسن اتفاق که دولت بجهت عبارت از آنست شخصی هم از میان ایشان شش
 پسر پوی شیخ حسن حوری سرور و چنانچه از جانب پسر و ن آن دوران جان کیم کرد
 و او با تیر سوار به آن گشته بود که اگر من در یک روز ارگشته شوم نوروان برادر و صاحب
 قوت نمای و چون شیخ حسن بروقی مالی که نوروز دره بود سه سوار فصولی کرد و امیر سوار
 بنا بر وصیت شیخ بی توقف روی در گریز نهاد و کس پا چاک پس از آنکه غلبه شیخ
 انعام در سردالین بر گشته روزگار سعادته و منیت فراوان بخت ایشان افتاد
 و ملک بعد از حصول مراد چون بقتل سپاه خود پراخت میج و به بنوا که در ایشان
 کسی نمانده بود اما بکماله رنج و انانیت فروری از آن زمانه سرور شد
 و انت الفریز الحکیم ربامت سادت اوست آن و چون مظهر منصور بنایم و فتوحا
 نامحور معادیت نمود و برات نال اقبال انش و نمای بکمال است و از بجا پست
 و سوا و غمش کتاب فرود و اجاب تراکم برفت با آنکه با و اجدایش مجموع از
 بین العات شانزادگان چنگیزی و حمایت اتفاقات ایشان حکومت برادر کرده
 بوده او دم استقلال ده با خد شکار سلطت چون تمیس نوبت و رضع جیش نمود بکران
 انت اندر میدان خالی تیر کرده چندی کشت و کشت و ناخودانه خود و شش خان
 تخت کرد **بیت** چو خالی کرد از دولت و حربه بسیار قوی نشیند آگینه
 و چون از میان دولت برود پسر امیر ترشمن ملک ماوراءالنهر و از خود باز آید
 جعی از شایع عظام جام که با یک حسین و از این می دانستند و از حاکم او که برتر از خود

جیش را فانی بودند پیش امیر ترشمن فرستند و از و شکایت کردند و امرای ارلاست
 ابروی که ملک حسین با ایشان معانی داشت بود و بیک بر مردم ایشان را بقتل آورده
 بنای شایع بیع امیر ترشمن رسانیدند **بیت** ملک چنگیز خان رفت و
 کس کس هر ش و نادر و یاد چنان غرمت خوری بکمر که فرمودند و کس نظر
 امیر ترشمن چون بجهت حال ملک حسین اطلاع یافت فرمود که تا یک اچه راه آن باشد
 که در موی سلطت کند و از فرمان پادشاهان کشید با و نخوت و غرور از مایه پرید
 او شیخ آید از آتش بر سر دین کنیم و بسیم با پادشاهان آتش بر سر دین و حصار او را با خاک
 کرده از خون بر دینش چون ساریم و دین غم تو ای پادشاهان با طراف ملک دستار که
 عساکر از آب نموی کشتید و بیاید و نور و رنج جمع شوند و چون امر نیاد از جیب امیر ترشمن
 و کتاب بیان تلخ خان روان شد و امرای الکس شل امیر بیان سلسله و مخرج اید
 ابروی و کشتن امیر الجایتو ابروی و امیر سید آمد پسر تانقوش و شان بختان جمع
 و اتفاق اوی بعد بمیوب هر راه آورده و چون این خبر ملک حسین رسید امیر احمد را
 بسید و از بجهت گیری روان ساخت که تا آنجا که تواند بود و کیفیت احوال اندوخته و
 اگر حسین شود و کشت که جعی از آب بموز نمود است اسد توقف کند و یک باز
 کرد و چون از آن آب مرغاب بکشت و کشتن شکر تودان زمین از چون
 محقق شد روان را بخت نمود پیش ملک حسین آمد و وصف داشت کرد
بیت ترشمن سید از ترکان سید ز نوران باریان سپیدی کشید

بات پکار سازند بگردنه گردون برآورده نوکوی که در پهنه مان است
ریک تاران بشکری ملک حسین سران سپاه و اعیان و اشراف ملک خواجه
گرد صورت واقع بطریق مشورت با ایشان و سپاهیان
سپاهیان تاران سپید که در گذشتان کشیده اند به کوی برجه کوکب
که ملک سپید راند شیب تختین مراعات جان کرده ترک پس کشیده و نوازش
اصحاب ملک را هر یک ای روی نموده و چون سپاه تاران بعد از زیارت بودند جنگ
محو و لیر ترک یارانه داشت که شکر گردون برده و از چهار سوار بود و ده نازده
نیز از سپاه و ملک نینواست که از ایشان جدا شده و کوچ و پناهی را پس بسیار داشت
برنج و خوف کند و مخالفان را می کشد و با جرم رای را پیش از گرفت که در ظاهر شهر
روی بهشتان آورد و در مقابل و واقع مرز انکه بکشند و از جانب شرقی شهر را پیش
تا که کسان دیوانی کشیده و خدنی فرورده و اسباب و ساز بخاری به دست بود از
شهر درون برده جنگ آگاه گشتند و ملک حسین مردم خود را پیش و بکار خویش
سکرت **بیت** بگوئیم و جنگ مروان و از چه اندیشه از لشکر شمشیر
دل و زور و بهره بکار آوریم جهان بعد و سنگ و تار آوریم و امیر قرض بکسی
منش کن از راه در ایشان در آمده در کشته شدن نزول کرد و روز دیگر با فغان
و امیر الحاکم و پیش و دیگر امر اسوار شده و در دامن کار نازگاه به بالایش نشسته اند
و لشکر ملک این نظر احتیاط بر آورده امیر قرض نه بود که این تا یک سوم رزم بکار

نمیانه این محلی که او داشت یار کرده شکرش زده و خواه شکست از دو جنبه کنی که شکست حمله
آورد شش از اسرار الهی آید و سپاه داور از روی و دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند بر
چشمه ایشان خواه نانت و مقابل خود را یک نرسند و از آنجا بشکرگاه خود بازگشته
فرود آمدند و روز دیگر صف را راست کرده روی شهر نهادند و چون بعد که رسیدند امیر
قرض برقرار گشته بر آنکه تمام شکر طرین در تحت نظر او بود و سپاه خود را یک امر
از خود جدا و تاران زمین یکبار و در کوه و در شکر هرات نیز دست نهادند بر
کشت و ده جنگی و عظیم در شکر **بیت** زمین از خون مروان موج زن کشت
سپه اکت و بخت شکر کشت و امیر این سپه در دم فنا وند و صلابت و درم نهادند
آن از آب و سر از آن گوی شد و صحرای کین و پای خون شد شکر ملک بعد از کوشش
سپاه از رخنم و از غنم شدند و از عقب آب و زمینها انداخته بودند اگر در آن محل
سپه اهل شدند و سپاه ترک از ایشان سپید و کسب و عظیم نمودند و شکست
نامش بر شکر هرات آمد و ملک بشهر آمده و پیش کوه و پناهی متصل شهر را بگوشش
و از آن ضبط نموده و امیر قرض با امیر لشکر منصور و بزرگوار کوشش و شکست و بعد
از آن شکر هرات از دیوار است بدین می آمدند و روز دیگر امیر قرض نیز یک شهر آمد و
بهاجمه شکر گشته سپاه فریاد هر روز جنگش پیش می رفتند و شب هنگام نیز آن
مبارزه و قتالی اشتغال می یافت **بیت** عین کوه چلی و بکار بود و زمین بر خون و سوار
و چون ملک این صفتی محاصره در جنگ بود اکابر و اشراف شهر را و سپاهیان داشت که

بصالحیت رسانند مینویسند بر آنکه ملک ایشان را بدین احوال میباشند و سال دیگر احوال اطفال است
بدینگاه خان و امیر قزاقان دست میزدند و تقصیرات گذشت بخواب و چون امیر قزاقان حاکم
عادل و جیم دل بود و دانست که رعایا و بزرگان در تحت فرمان او ایستاده اند و آن وقت راه
پشت برین رفتاد و **بیت** رعایا و سپاهیان بیک اندرند ازینکه بکام نرسد اندرند
نیکار است بکار و خون ریختن نکشت و در کردن و بختن ملک حسین بر سر ساری و شکست
سینه از اسبان ارکست و اصناف نه است از نقد و جنس غیر آن سپهر و نرسد
و در ده که چون امیر مبارکی مراجعت نماید و بنگاه فرو و آید و متوجه اخراج است
زین بوسی که در آن سنی را سپرد و میباشند و گوید که در این دایره قزاقان بیک اندرند
سادت و قزاقان و این وقایع و مشهور است این چنین که ساری که صورت حلی آن وقت بود
موافق خوشنایک سیل اتفاق افتاد و بعد از آن و تمام کار حسین تبراج نهاد و بعضی که
در خاطر داشت نقصان پذیرفت و سران پیش که اکثر قزاقی بودند نه است
و بقیه او اتفاق نمود که او را گرفت و برادرش ملک باقر را بیکای او نفک کشد و ملک این
سنی در دست رفت و بوضع آن گذاشت و خود را بصفت نگاه میداشت و غوربان
با یکدیگر اتفاق کرده بودند که چون ملک سوار شود و فرصتی نگاه دارد و او را بگیرد و درین
ملک از بستان ساری خود سوار شد و پیرون آمد و دید که غوربان با یکدیگر مکرری و غرضی دارند و قزاقان
نمود که همان زمان قصد او را بنده و بعضی از باو میس که بوده و اسب چندی در بازار
کرده و نظیر بود و سوار برین فروخت آن جمع شده اند و درین حالت ملک را چشم پریشان افتاد

غوربان گفت این حمایت را نباید غوربان از غایت حضرت راجع شوق است
که حضرت غایت داشت که چه غرضی ایشان داد و متوجه بقصد اشک بکش که اجداد او بکار
هرات بطرف جنوب و بایل غریبی شهر ساخته بودند و در آن وقت معمول بود و شمعون و خایر
و شمس و شمس و حسین و سبیه ملک حسین و عده که کرده بود و عازم باد و در شهر
چون با یکدیگر سیه امیر قزاقان مقدم او را با غوربان و اگر ام قزاقان نمود و با انواع نوکانش و بعضی
که او سیه نمود و او که هرات را غوربان ملک باقر که برادر تو بود و او بود و بارش و باو
انسانی دارند و سیکن امیر ای ملک بدو در وقت امیر قزاقان در این شهر است
که او را بگیرد و چون امیر قزاقان از آن حال آگاه گشت و ملک را طلب داشت و از آن وقت
اندر شیه امیر قزاقان و قزاقان که مصیبت است که هم اشب متوجه دایره خود و گوی تا گریه
بیم ترسد ملک را غارت میگردانند و او را و او را که در منزل خود باز گشت و چون شب میآمد و او
روی تو چه بکام هرات نهاد و چون را آید و بی درشت بشهر راند و در حصار است
ملک است نشست و در غایت نهاد و ملک باقر را بیکس کرد و آید و از غله و قایم که در آن زمان
داشت آن بود که امیر را و ملک باقر را بیکس کرد و از سرمتش کورت داشت و بکار
و از آن خبر کرد و امیر قزاقان در آن شالی سیه را فهم اقامت ساختی و در بازار بکار
نمود و بعضی و بکام آن و در آن دشت و ملک را بیک توطن برادر خود و شیه او را
کردن جان و انداختی و در آن اوقات حرم را بیک و از آن وقت شیه این احتیاط و منتظر غافل
و از آنکه سیه بیک از شالی سیه سوار شد و از چهره او بود و او را آنکه جانور را از آن گرفت و

شاه شاهین صید این را بشکوه طیار در و از غی او ناکام شیار ازین تنبذ فرستاد
از کمن ایما نمودند و ایضا گفت که این کشت و در وقت غور میر نورالدی که او بنشیند ایست بودیم
و او را بر قرض و از دیرگاه باز نگین انتظار فرستی چنین می بود و بجای نیت و بکری می داد
او شتافت و آن نامه را در عدالت شعار را بر تیر خدرا نه خست بر تیغ ختم شب کرده اند
و از امر او خواست که من طایفه **بیت** ره در شستن در زم و لیکن خاستن سوسن شین
خون در تو خاستن در جابیشان روز و شب جابیشان زمین پست اسب و سوار کردن
در عقب قنق تو رفت کرده در حالی نشدند باور سید نه و او را در میان گرفتند
بشیر انتقام گذرانیدند **بیت** سر انجام غدار بنوا گنو بود پیشی جهان چه
و امیر قرض بشکست اسب نقل نمودند و در غن کردند **بیت** در شش سوار نور باد
و این وقایع در شهر سنخ و زمین و سبهای موافق ایستاد است و او **بیت**
حکومت امیرزاده عبدالله بن امیر قز
بعد از حادثه امیر قز امیرزاده عبدالله که از طرف آمد و مقصدی نصیب پرگشت امیرزاده
و مطامعت او اتفاق نمودند و در اوایل حال پسان علی برادر پسان بجای تو و لیکن
و چون در زمان حیات پدر بجهت بمرور بود و بتریات و نکش آن بیاورد
و شرف پذیر شد و خواست که همیشه رایت سلطنتش انجا باشد خادم مرقد شد و پسان
خان را همراه بر و در چند امیر قز و دیگر امرا و از کان دولت پیش از انفع و او را
و همیشه داشتند که مقام امیری که شستن از رعایت عزم و در است اصلا بود و نه نیت و

بیت آنکه سر نصیبت از غنایان کند کوشش بسیار بجای سرگشت است و در انجام
و انکسالی بنا بر عرض نامه از غری که با هم پسان می داشت بقتل او اقدام نمود و توشاه
قرن پسر حسن توخان را بجای نشاند و شش پسان قتل را بنهار انقل نمودند و یاور مرزا در کرم شطاط
شیخ سیدالدین افغانی که کس مرده و زنده بودند مرقدش بر نور ادا شد و منوچهر جان جادوان
انرا لشکر کشید میان سلاطین و شمشیران امیر محمد
در جنگی سواران بر شش پشته بر امیرزاده مبارک نمایه و اجرب پسان سلاطین و لشکر جمع آوردند و از
حسابت و این متوجه مرقد شد و چون کعبه کوسید امیر حاجی بر کلب پسان بود و لغی بن مولد
بن امیر مکیان است اچا نوایان با نیت خویش اید پست و باغلق بر پسر امیرزاده عبدالله
آمدند و او را بر انداختند و با نیت خویش و در کلبانی بر داشتند بود از پسان بر داشتند
بیت چون بگری به شش امین را داشت که در اجبیت و هیبت را مکتاف
و امیرزاده و جب است که گریه در چهره کشیده ببالای قلعه اندراب رفت و در آنجا بر سر
په تو طاعت یافت ایستاد و اشیا امیر قز و من مقصدی شد و امیر پسان سلاطین
و امیر حاجی بر کلب که از چنان کاسکار و امرا سید نامدار در آن روز کاف و بگریه شوکت
افتاد است از بوند نکست و او را از طرف آورد و مقصدی شوق و متوجه جنوب
و مصالح آگ کشند و امیر پسان مردی عظیم که آنرا بود با شرب در کرم غنی تمام داشت
و نیت فنی و ناله بی سرانجام و پال و رور کا نداشت چنانچه در بی مفسد شرب با وجودی
بیر از شمشیر **بیت** بر ناله که با و نیت باقی با و نیت و آینه پندارند و بوم نامک که نانی است

چند

چون شایسته فرسان بر روی زمین یکایک شش بزرگرم و الویس را استقامت داده از آنجا برفت
تا آن دهم و اما او از آن دولت را بدینچشم آموخت خرابی شود و در جایگاه و جلال حضرت
آفریدگار در حضرت و شکرش نیست امیر حاجی ازین سخن که تیرت الهام ربانی بود و در این استوار
و انبال استقامت نموده و آن را ای را استقامت نمود و حضرت صاحبقران معان و است
بصوب ولایت منتقل شد و آنرا در آنجا بود و چون بموضع مراد رسید حاجی گوشت و سبزی
را و یک کشتی شکر چته را بخرید و چته که در دهان بود و بقیه شکر را در آنجا گذاشت و در آن
جمع بجا برد آن دولت سینه کرد و در کیسها آنرا فروز و از پی ذخایر و اموال آن عهد و
خود را می داشت حضرت صاحبقران بسیار ای دولت و در آنروز آن دولت که در فرمود که
شایسته آن وقت نباید که من بیدم را با اموال و اوقات نایم و یکایک استوار بکشد
آنچه بر اوق و مصلحت وقت باشد بقیه بیدم بسانم بگویم شکر نیست چه بقیه
از تقنین حکم آسمانی بود و چون حکم شکر را هرگز در هیچ باب بار و مقابله نشد و بیدم
یا کمال شکر که بر تن داشتند و شکر با استوار و حضرت صاحبقرانی بعبادت روا شد
چون بکش رسید و بودند با میران سه کانه و نایب که در چون ایشان بار و فرزند
و جبین مبارکش شایسته نموده و مقدم مبارکش با انواع اعتراف و اکرام کرانی
داشتند و او را بر افکار متابعت خان خود از شکر نمودند و در آن ایام چهار و یک
و دلت کشش با انواع و لواحق برادرش و از بیدم را بیدم و شکرش سبیل
قدردان که درم بایان و پارسا و بود بازگشت و بایان لطف و احسان که اسید

در آن

شکرش از آن گشته بود و بدین آغاز نهاد **و بایع** غم از قیل و نشا و دانی کرده
عز از نظر تو جادو دانی کرده **و** گویا بدین روز بر داری کوی تو خاک **و** آتش در آن زندگانی کرده
بطور و پوست که مردم کوته نظر را تصور آن بود که این صحنی دولت و علم است که این حضرت
را ادوی نمود اما مقصود از این یاد امیر سائید که **ب** بری تو کز دست صاحبافشا نمود
تا بدو زند با صاحبش نمود **و** حضرت صاحبقرانی از پیش امیرای چه مراجعت نمود و سائید
ملاقات بر ضیعه و محافظت از سوا ناخت و بجمع لشکر از شهر سبز ناکجا را آید همچون
فرمان داد با حد که زمانی بسیار جمع آمد و از آنجا منتصت فرمود تا با میر خضر سوری
به بیست و در این اقامت بایان امرای چه شاد و است افتاد و با تمام لشکر و خدایان و از آن
کوچ کرده بازگشتند و بار دی تو غلغله و خانی سوسته امیر باریز به جلایربایع خود
حضرت صاحبقرانی و امیر خضر سوری می نشستند **و ذکر شکر کشیدن امیر**
بهر مردم امیر باریز و در خواستن از امانا
امیر باریز و امیر خضر سوری در این ولا از کابل توبه نموده و آنک جنگلیه باریز
کرد و بترتیب تخیم شکر شغول شد و ایلی و آن دهشت از حضرت صاحبقرانی و امیر باریز
جلایربا و امیر خضر سوری مدد طلب ایشان بعد از مشوره مصلح در آن دیدند که حضرت
صاحبقرانی و امیر خضر سوری غمناک امیر باریز را بیدول دارند و امیر باریز بدست
تو غلغله و خانی شاد و امیرای چه را حال بدگویی و بدفرستی اند امیر باریز بدینا
آن رای بیدرت نمود و چون بولایت تخیم رسید و خضر شید که تو غلغله و خانی را بجمع

و با چش لنگر و روی شوکت و اقتدار بصورت مساوت الهی آرد و در موضع قطع امیر
 خضر با سپاه خود بموکت هابون یوست و با اتفاق روان شده در حصار بایر حسین بسته
 دشمن چون پیشه کرد پیش از رسیدن باو گردید و مانند دیواری بنیاد که سبیل بان نرسیده
 از هم فرو ریزد که نماند بود و امیر حسین مقدم فرموده ایشان را با انواع اعزاز و اکرام تلقین
 نمود و رسم طوی و اغزلنی اقامت کرد. هر یک را بمسئول دولت خویش روان داشت حضرت
 صاحب قرآن چون از در بند آمدن بگذشت خبر بمجامع حلال پیوست که امیر حاجی بکس
 که هنگام با ساز هر اسرار چنان نگران رفت بود باز آمده است و امیر با تیر و اتفاق
 کرده اند که لشکر با جمع کرد پس خضر سیوی روی و لیسر حاجی بر لباس از پیش بکش
 آمده تا سپاه آنجا براجع آورد و چون رای علم آرای از این خبر آگاهی یافت
 با لشکر که سعادت ملازمت رکاب نمایان قایل بودند از بایان کشت عبور نمود
 بامیر خضر پیوست و با اتفاق روی تو به بصورت کشت نهادند ۵۵۵
گفته در محاربه حضرت صاحب قرآن با امیر خضر سیوی
بایر حاجی بر لاس و شکست یافتن او چون امیر حاجی از تیرم حضرت صاحب قرآن
 و خضر سیوی دوقوف بافت سپاه جمع نمود از کشت بدان شد و چنانکه آمادگشت و در موضع
 اتفاق لشکر طرفین بهم رسیدند **بیت** برانند که کس نماند برانند **بیت** برانند که کس نماند
 دنا در بر آمد هر دو گروه **۲** بایان بند هیچ چندان گروه **۳** دیران بهم در هم آویختند **۴** چو رود
 روان خون می نماند **۵** بها دران هر دو سپاه کوشی نمودند که زمانه از دگر آمار رسم و استیلا

شمر شد و هر ام تنگداز از زان حصار فروز کار سپهر بر نثار آمد و از اعیان امرای
 دوران بخش عزم فدا گشت عاقبت الامر هیچ فلز از منقطع اقبال حضرت صاحب قرآن
 بی کمال بدید و نیم فیر زی برایت نصرت شعار خسر و کرد و ن اقتدار و زید
 و امیر حاجی از آنجا که نیکتر روی بجات سر قند نهاد. بامیر بایزید ملحق شدند
 حضرت صاحب قرآن با لشکر شمر سیر و امیر خضر و سواران عزم سر قند عزم کرد و از
 عقب روان شدند در این اثنا لشکرش با جمع جاده سعادت از دست داد و بای
 حصار تیراه خلافت نهادند و گریزی نماند بامیر حاجی پیوستند و بغیر از امیر حاجی
 مبارک بطولان بن قادران بن شرع بن فزایا فویان کسی پیش صاحب قرآن نماند
 امیر خضر این واقعه را محل بر رواند نمود. تو همی بی وجه بخاطر خود راه داد
 و چهره مصادقت و مصافحات را با حق بد کانی بخراشتند چنانچه آنگاه از
 بجای کشتار و کردارش می تراوید حضرت صاحب قرآن را چون یقین گشت که امیر خضر
 بسوی هر چند خضر سر وقت راه صواب کم کرده از او کن در جت و صلوات را ملاحظه
 فرمود بامیر حاجی که رود از شد و بامیر حاجی بر لاس ملحق گشت و با اتفاق پیش امیر بایزید رفتند
 امیر بایزید از مقدم غیبت آن حضرت بیخبر و شادمان گشت و ابداً انتظار و
 استظهار بر فراشت و از اقامت و طایف ترحیب و تعظیم و لوازم اعزاز و کرم و
 سجده قند امر می گدشت **بیت** از اندیشه که بود در رکاب تو غم و لایق که توانی
 سر کن **گفته در محاربه حضرت صاحب قرآن با امیر خضر سیوی** **بیت** بایر حاجی

حضرت صاحب توان چون متی با بر خضر طریقی مروت و مصداق مسلک داشتند و از
دقایق مراعات و عنایت جانب او در هیچ باب و هیچ نکته فراموش نشده در آن ولا
که خدمتش از بدکافی خویش و قم غدر و مکر که املا بر امون خیر میران حضرت
نگشته بود بر صغیر حال او کشید خاطر خیرش پیش از انان آرزو داشت جای خجسته
حسد و انحراف و به تحمل آن بن رخصت نمیداد و ایر یا نیزه و ایر جاهی خود آنگ
و قد او داشتند در این حال با اتفاق لشکر کران ترتیب کرده سوزید ایر حضرت شد
و حضرت صاحب توانی **قطعه** اگر چون آتش نشانی آباد مملکت در سرفرازی
خجسته می که باز بانه او را چون سوزد می کند بازی **۴** رسم تنهایی پیش او انداخته چون
از عقیده کشر غیر فرمود در موضع سردش توفیق لشکر جانی اتفاق افتاد ایر حضرت شد
میدانست که سر رشته دولت نکح از دست او است روزگار بر گشته اند بدم بگوشتش
جان خود میخواند **بیت** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
چون تو نشانی خنی که چکند **۴** برده بودی و نوقت کعبه بود چون تو کجا خنی که چکند **۴**
اما نه است را فایده بشود تکلفی جلالتی اظهار کرد و سپاه خود در تربیت داشته در
مقابل با استاد و از نظر من گوید که دوس فرود کوفت و دلا و دل بانعه و فروشنی در مع
آو خجسته **بیت** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
پیکان چرخش در عرم دل کوفت جایی **۲** هر چه جو غفلت سر ساخته مکان **۳** که تر محو غره دلا
دل را با **۴** که نیزه بخجسته جانانه جانستان **۵** بر گشتگان معرکه بر رسم تنبیت **۶**

ح

چشم نبرد جودید خنای خون فشان **۴** تا بر فوات حیرت بالید بر می رخا شش از زبان
سنان کشته بر دهان **۴** هر ای مو که از کرد سپاه سپاه شد در زمین نردک از خون
و ایران فعلی فام گشت ایر خضر چون قوت مقاومت نداشت همچون روزگار دولت خود پیش بر
که و مانند تخت کشید روی فرار بصوب او بار آورد **بیت** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
نار دزدن خجسته باز بشیر **۲** و ایر باز باز میان اقبال حضرت صاحب توانی بر مسند حکومت
نمکن گشت و ایر جاهی نیز حاکم قوم شد **بیت** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
کر زود از مقبول مبتل شد **۴** اما سر لطیف خجسته که ضمن تعذیرات الهی حضرت است
د معقول بشری از قلم حکمت آن قاصر و لب خبر در این انظار بی ثبات نظر بصیرت
ایر باز بدو شده داشت و روز دیگر از بی دولتی خیال محال است که با حضرت صاحب توانی
غدری شکال در ای آن حضرت چون برشته طمع الهامت بدانی بود حکم اتعوا فرمایید
المومن فانه خطه نور امد در مجلس آن شجعه را بغرات در بافت و به بهار عاف
دست پیش کشی بیرون آمد و فی الحال سوار شد و بر پشت لب تر کشید
مبانی است و در بر عون غایت ملک بان بر نیت و روی تو تکلیف بیابان نهاده
از ان ورطه مخوف خود را بکنار خلعت آزا که حامی حفظ الهی محافظت ملک از ارباب
غدر معاندان گزند نیاید و ظاهر غایتی که از استیسان غایت انالی پرواز کرد
بدام مکر و حد و فرستان پای بند کرد **بیت** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
نبرد کی تا بخواجه خدا **۴** و چون ایر جاهی بر لاس از دهن حضرت صاحب توانی داشت

بار است که خفته و خلتانی با اتباع خود از امیر حسین روگردان شده و صف و بران کرد بشکر
 خان پیوست امیر حسین چون آن حال شاهد نمود روی پیریش نهاد و خان مظفر و مقهور
 از عفت و روان شدند و از همچون گذشته تا قه زباید و لشکر پایشان بل و الوس آن نواحی
 تا عقبه هند و کش غارت کردند و بهار و تابستان در آن اطراف و نواحی بگذرانیدند
و که حاجت تو عظمیور خان بجنت کاه خورشید
 چون پادشاه آن خان منوچهر سرفراز شد و در راه فرماندهی امیر بایان سلطه و زیادهای
 و چون بمرسد و تمام ممالک و دارالنهر تحت تسخیر و تصرف در آمد و مجموع اموال و ممالک
 اطراف بکام و ناکام سر بر خط فرمان نهاده جماعی را که از فاشیانیان اندیشه ناک بود
 یا ساقی رسانید بعضی که محل اعتماد بودند بعبادت و تربیت اختصاص بخشید و بپسر خود
 الناس خواجهاغلن را بجلکومت آن دیار نصب فرمود و علیه تمام از اموال و لشکر بایان خرمقدم
 امیر بیکچک را بملارست او نامزد کرد و حضرت صاحبقرانی را بصورت تربیت و عواطف
 مخصوصه داشته پیشش بپر بگذاشت و چون از مجاری احوال و اوضاع آن حضرت آمار
 شهادت و صراحت نفوس مینمود ضبط امور آن ملک بر ابرای رازین او منوط فرمود و خود در
 عین جلالت و کامکاری بمقر سلطنت بازگشت **بیت** غلامم و نصرت فرمود و دولت
 تو می طالع و فرزند و پشت استغفار **و گفتار در توجیه فرمود در حضرت صاحبقرانی بطلب**
امیر بیکچک را که ستمه الله التي قد خلت من قبله و ان تجد الله تبارک
 حضرت ملک علامه ذوالکرام است که از لطف و کرم و درش بی خار قهر بگذرد و در جنت

و انوار انعام عايش خالی از شوايب كلام انتقام **شعر** نصر نعم و مقصود ولا ولا
 صمد معصوم و مصد سمود **و** و از اوج نوری الملك انبش حصيف و منج الملك در مقابل
 و کشا کی فضا **بیت** الرزق لمن **و** را بکشتن مضیق و بقتل که معادل **مصرع**
 بکج و مار و کل و خار و غم و شادی بهم اند **و** لاجرم ستمه الله جاری شده که چون غایت بی طاعت
 بعلو شان بر گزیده تعلیق گیرد او را از مبادی احوال با نواع شداید و بجا آید پایش نماید چون
 ظهور بر آنی الا من **بیت** یقید بهامنی **و** در نظر جلوه کوی آغاز دهند او را با صاف
 شفت و منابر و درش دهند **بیت** اول شکسته باش که اوج سر بر ملک
 یوسف پس از مجاورت فقر چاه یافت **و** آدم علی نبیا و علیه الصلوة و السلام که پدر
 به است تاب بر منی **بیت** عنهما لیسما **و** شکست خلعت کرانایه **و** طعنه به سر بر بطراز
 قاتب علیک مطر زشت و حضرت خاتم علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات که ستم بر هدایت چون بر
 کرب طربت و زحمت مهاجرت مصارت فرمود منشور بلند بایه **و** انا نحن الله نحن **و** توفیق
و منصرفه الله نصره **و** **بیت** و سال و ست طلب میکنی بکاشش **و**
 که غار و کل همه با یکدیگر تواند بود **و** که بگردن مقصود دست ملوکند **و** که پیشش تیر غلام پسر تواند بود **و** و از ملک
 اینجانب مجاور احوال حضرت صاحبقرانیت که چون تو غلظت و خان از دیار و از راه و از راه بازگشت
 و قدم ام ای چه بایر بیکچک ستم داشته بود و کنایت مصالح و امالی آن مملکت یا بحسن
 تدبیر حضرت صاحبقرانی بازگذاشته امیر بیکچک بر لب فرموده خان غی زبانت دست
 نظم و بیداد بر کشاد و از سر بیکی بای جبارت برام عددان و طغیان نهاد و حضرت صاحبقرانی

خداوند عزوجل هر چه کند **۱** لطیف است که کسی از آن خبر نبرد از هر امان سه نوکر در مسافرت
 بی سه غریب یابانی در صورت انسانی بودند در جهان حالتی اسبانی از آن گرفته بیکر گشتند
 و خاک جهان تنگی بر فوق نام خود میخستند **ص** گشت از کسی که شناخت حق حضرت صاحب
 که این صفتی بر اعیان طلسم کج دولت بی پایان او بود اصلا از آن واقف نیست
 و حیرت بخاطر خاطر راه نداد **۲** عالم علوی و سفلی زبیر و بالا گشتند **۳** نوز آن کوهی
 که هرگز نزد از دیوانه **۴** بادی قوی و خاطری گشاد و قهار است و او و الحان رنگ و نالها
 که هر محترم آن صاحب نماید و خواهر لعل حسین مراد کرد و یک نوکر **۵** در روی توکل کرم
 بلکه مفصلی انتهای آن نهاد و چون از چول برون آمد و بجوی می رسید بورت قوی
 از ترکانان بود این چشم بایک شرارت بر یکدیگر زدند و کردند و سر راه بیکر گشتند
 حضرت صاحب قرآن از دور غیرت و حجت خسته و از هم عفت بنا داد و نام حفظ الهی
 بجا می که غلدر آن ریزند بنهانی کرد و شکسته یابی فتح و نصرت مایهش آید از آتش کردار
۶ کوشش که دل شکافت گرفت بوزن **۷** و پس که جان بود گرفت بری جان **۸**
 از میان بر کشید و در آن بر اندیشه و با ایشان آورد یکی از آن جماعت حاجی محمد نام حضرت
 صاحب قرآن را شناخت و ترکانان را از یک منع نمود و آب مناسب گشتند آن حضرت
 را سوار کرد و با اتفاق ترکانان آن شب منزل خویش را از فرود وجود مایهش غیرت
 قرآنی سپهر ساخت و وظیفه خدمتکاری بقدر وسع بکامی آورد روز دیگر حضرت
 صاحب قرآن **۹** بخشش گفت و ساعتی و خاک کند **۱۰** اگر ستاره درم کرده و خاک ضرب **۱۱**

است تحت بنوازش ایشان بگشت و میقطع لعل گران بها و دوتو را با فخر از لؤلؤ
 که قیمت آن خراج مملکتی بود با ایشان داد و حاجی محمد **۱۲** سراب و با نیل میباشند
 بخوابی مشرب سارق فولانچی ملازم کرد و حضرت صاحب قرآن به پیش ابی رحیم رفتند
 و او را سوار ساخت بموضع محمودی رفتند و در آن چول چاهی که از ترنج آبش نیالی حیره
 را نام آن تران داشت فرود آمد و قرب و دوازده بشمار در آن منزل توقف نمودند
۱۳ در ریح توان یافت بندگی و لذتی **۱۴** ترک شرب و فتنه از از ریح شربت
و اگر علی بیک جانی قربانی با ابی رحیم و حضرت صاحب قرآن
 در آن وقت که ابی رحیم و حضرت صاحب قرآنی در موضع محمودی بودند علی بیکین ارغوش
 جانی قربانی از موضع ایشان آگاه یافت و چون خانه جیف القلم با هوکان بریده حال
 آن بیم بد فعال گشته بودند که با انواع عقوبت و نکال گرفتار آمد به بدترین و عقیبت شود
 و تمامت قی سیرت با بیاع و اشیاع او سرایت کرد و در آن آوازی و بچارکی تلف و با خبر کردند
 سرشت بد او را بیان داشت که شصت سوار یکی را مترت ساخت و در سیرت حسین و صاحب قرآنی
 فرستاد و بجز ایشان که گرفته با خان بردند و در خانه تارک که از سبانه حشمت چندان
 گیک بود که راندن ایشان امید یابی مردمیست بفرستند کرد باز داشتند و کو هر
 ش هزار تا چندگاه در حصن صدف بسر برد بای واد بر کوشش سلاطین کامکار ترانند
 و لعل آید از نامانی در زندان کان برور شش تا نیمه است مقصود در کمر سردان دفع مقدار ترانند
 زد و کل آن حرکت جان پرورده شکنای عیج باید و شکا در خانه عطر کستر از یکسان ناله کب گشتند

ب شرف از حبس جدا کردند. آینه را چه حبس نداشت و آن بر ۱۱
 عزت باریک زدند. آینه از آن شرف که جوهر نگار زبان بود. اورا چنانچه خود را افتاده
 کردی و سحر حضرت صاحبزاده کند. محمد یک برادر بزرگ علی یک چون از آن حرکت ناپسندید
 آنکه بشنیدن دانت که تیر آن جبارت عاقبت پریشان روزگار توانه بود و شایع آن
 گشت فی البتة روزی غرناقت و هاست با آورد. **ب** که از کربس بر می بای خواست
 که شایع خطا میوه نه در مواب ۱۲ از حد و دطرس بر ایام حبس و حضرت صاحب
 قرانی تخت و در ایام قیامت و در ادش با این پیام سرزنش و ملاکت کرد و
 مبارزه خود که در زمان ایشان خادما کرده و عذر خراعی نماید و بقدر وسع امکان تدارک و خطر
 بمحای آورد اما چون علی یک را برده شایع بریده بصیرت فرو آمده بود چه جرأت
 مشا در عزالت کرد. **ب** نصحت به عالم جریاد در قیاس است
 که شرف در دما و آن و آب غریال ۱۳ و از لوم طبیعت آن تخت و در ایام را که دستاورد
 خود بر گرفت و پس از منت و دوروز ایشان را بیرون آورد. را ما کرد و در خود
 هست خود آب لاغری و شرف عینت بیکر عباد **ب** کردی شرف بر شرف. کثرت شکست و درانش
 شرف و او ان دعوت نوح ۱۴ و در تیری زمان طوفان. در آن و لا مبارک است بخیر پادشاه
 دولت با حضرت صاحب قران طریقه اخلاص و در اداری مسلوک داشته با فرزندان پیش
 آن حضرت آمد و عین معذرت نمود و اسباب نیکو کشید. خدمت پسندید و بجای آورد و در پیش
 از آن دانه نیکو کردی که بر زمین سعادت پیشید ریاض و شرف بر سینه و فیروزی آراست گشت و از آن

از آن از عیال و عیال و حکومت شهرهای متفرقه شدند. **ب** چون کان بدو میانه که خواست
 بر تو با اکه همه غنیمت کوی کاوی ۱۵ حضرت صاحب قرانی تمام بسیار از این چنین کرد
ب که از کربس جدا کرد و از او غریب مدار ۱۶ تا در کربس از آن نرگه
ب گفتار هر جدا شد حضرت صاحب قرانی را **ب** فی قیاسه نمودن بطرف کشر
 بعد از آن از حبس حضرت صاحب قرانی در باب مصطفی وقت بسبیل شریف آمد که نزد ایشان
 بدان قرار یافت که از حبس بطرف کمر میر بر من روانه شود و حضرت صاحب قران بصوب ولایت کوش
 خویش مراجعت نماید و در مد ملاقات کرم میر بر من بماند پیش تو من و او امیر هزاره بگوید
 و در حاشات حق کل حکم الله با مسقای آن عزت منتضت نموده و امیر حسین
 روی تو به کمر میر بر من آورد و حضرت صاحب قرانی بصوب ولایت کشر روانه شد و چون
 از آب که شرف بخارا زندان که از قرای بخارا است رسید مدد عیال بخارا ترکان را
 ترانجا باز داشتند و حکم اکه ماه و شش بیست و شش نفر از آن روز و آن روز بود حال افتاد
 سیر بهائی بیکر پر شرف از آنجا روانه شد و بیان ولایت و ایل را آمد و تکریم قوه عزاز و وصل
 آن حضرت آگاه شد و باد و پانزد کس با خیر سعادت پای بر سر شرافت صاحب قران کا مکار
 آن جماعت عازم عوار گشت و صبحگاه که خورشید سیارگان از کیکاه مشرق برزیده است
 هر یک کو اکت از عزم از سپهر بران کله آب از بالای عوار برانده و ناز و دیگر مایه
 از آب چون کذرا شد بخور و بکشتن در آمده و چون هوا بنایت گرم بود در کنار آب نشاند
 مشکل مدت یک توقف کردند و در آنجا مدها عیال ترکان از عمارت قوه خود و حضرت

صاحب قرآنی بخت و بعد از یک ماه که سیاهی بسیار بر پاشیده بود که رعایت آن
بر دست او بابت و دست او بخت افتاد آن کرد که لشکر از آب بگذرد صاحب قرآن که کما
بیرون بر در و در سوار شد و یاد بای میمون را در آب چون راند **بیت** با این فکرت که روان
نیاید جنت صاحب قرآن **۴۱** همان مرکب میخیزد **۴۲** در آید آب از بیابان **۴۳**
عده نیکان نیز تا خند **۴۴** فوسلای چون در انداختند **۴۵** چون گشتی می داند از آب **۴۶**
بر تیر و شش بظفر نوا **۴۷** گذشته بود از آن روز و دیار **۴۸** باقیال کجاست و روزگار **۴۹**
چنان فلک خرد و داد از نوی **۵۰** که شد تا ز آن کجاست **۵۱** کسی را که از آنکه دارا و است **۵۲**
سعاد بخشک و زیار است **۵۳** **و من یسئل الله فی شئ یرزقه** و بعد از آنکه شستن آب
نیکول در آمد و بخند روزی نشسته تا ایل و الواس ایلا و مراجعت نمودند و اینجا عالی اند خدمت
صاحب قرآنی میلاق نمود و دست یکا در آن بوم ترقت نمود و از اینجا لغات غنیمت یعصم به قد
انطافد او چون رسید در خانه خرد علی قلع ترکانه افکا که خواب کلانی آن حضرت بود
سعادت نزول فرمود و موافق عدد جمل و هشت روز را اینجا بگذراند و چون بعضی مردم را بر حال
فرخنده آن اطلاع افتاد و زمانه یافت آن زبان برکشیدی وقت سوار شد و به کمال کشت
در آمد و در آجی نام قطب را سکن شد با فلک الافلاک جمل و هشت نوبت دیگر کرد و برآمد
و بعد از آن بدولت و اقبال بدشت و شب در میان نگار آب آوراند و در اینجا نزد
خواجها غنی و بهرام جلایر بهم رسیدند و در حین وعده که صاحب قرآن با بحرین فرمود بود
با اتفاق هارم قد آمده شد و تقدیر موافق تدبیر آمده در بهر من پیش تو که در کمال بود

با بحرین می رسیدند و بهرام جلایر که تخت بطرف هند و سنان رفت **۵۵**
کتاب فی فضائل امیر حسین و حضرت صاحب قرآن بجانب سبستان
در آن وقت حکم سبستان دشمن فوری داشت که مقابل و مغایر با او در حیرت و کثرت خود
نمایان مرعزه و انکار دست قهر و اضطراب داشت و دست او را بر جبهه صاحب قرآن نگار
استوار کرده صورت و اندام خود عرضه داشت کوه ایشان حکم انکه فریاد می نمودند و در میان
برادر صاحب و وفات واجب با نیزار مرد و در سست به یکدیگر رفته کارزار شتر ثبان و در دریا
مور که تنگ جانستان متوجه صوب سبستان گشته و الی اینجا باغات رسم استقبال استعمال نمود
و بعد از تقدیم شرایط خدمت تقبل شد که اگر میامین ادا داشتان اسلحه شکر و شمشیر اندام
پدر و جوان نارنگی از آن ورطه باطل خلاص یافت نعم دولتش در کبر بدیع خطیر از
انتهای سب جوایز و کرام ابرار الی شکرانه در نظر آورده و در عت العز و بهین خدمت
و در مقام منت ایشان بر حسب استیفاء اعانه الموقر صفای غنیمت بجانب رزم
دشمن نمانند و به تبع ابدار آتش کردار در مار زوز کالک محال نشد و با هر روز و اگر چه
وال سبست بر احوال آن بود که بهر خود و فانیاید و آنچه قتل نموده بجان آورده
بیت نه گساید این که از ابرجت **۱** نهال عهد را سب سیر دارد **۲** و چون ابر حسین
و حضرت صاحب قرآن از اینجا باز گشته سبستان کوه از سکران برآمد و بای خاریت
از طریق ادب بیرون نهادند دست نه باکی بخار و وقایع برکشند
و تا در نظر و مشاهده و داد و گیر و برادام که گشته اند بر تیر و کشتی زمین مرجع خواهد بود

در اصف جمعی را بقراول فرستاد و صبحی که قیام آوردند که از دور سیاهان جمعی سواران نیکو
حضرت صاحب قرآن بنام ربانی سوار شد و از پس ایشان که کشته از طرف راست در آمد
و سوال فرمود که شما چه کردید جواب دادند که فوجی از نوکران خان کسب می حضرت صاحب قرآن
آن حضرت پیش از آنکه تو غفلت اجاره بر لاس و امیر حسین الدین دالیه و نوک و جماعتی دیگر
از مهمان بود نه قریب مناصد نو که بعزم خدمت آن حضرت روی خلاص بر آید
خدمتکاری نهادیم و چون بد آنستند که مصدوم **کرده** عاشری قدم داشت
معتوقه یا اول خدمت پیش آید **۶** روی نموده روانی یاد گشته و مرسم زینت بوسی مقدم
رسانید و چون آن حضرت بمنزل رسیدن معاودت نمودند روز دیگر از کمره کردی پدید آمد
و بعد از شخص شیر بهرام بود که هنگام توجع صاحب قرآن از محکم توین در اینجا تعاد نمود
بود و بعد از آن پشیمان شده و از غیب روان گشته و چون صدق و سوع بشارت
منصف صاحب قرآن یا بر حسین رسانیدند او را از کلن آمال غنچه اقبال شکفتن گرفت و این
امانی نسیم شادمان و زین آقا کرد و بی توقف مکر عزیمت سوار شد و در خدمت
اولم غولی بر دبا صدوسی سوار و محمود کل با بعد و پنجاه پیاده در اصف با حضرت بهرام
و یکدیگر را در کنار گرفته بر سباده انشای الفت فراد جستند و دست کار احوالی که هر یک از دست
غیبت روی نمود و بود سخن در پیوستند و چون آگاه بافتند که مشکلی بر رخا رسیده و در
اولا چون نشسته و دل در دعاوت بسته فیصد آن حصار کردند بشیر بهرام را سله صداتی که با مشکلی
برخا داشت قتل نمود که بر و و او را تصحیتی کرده و باور دیان بر منی امضای آن قصه و متوفی اندام

خود را انداختند و چون مشکلی بر رخا بران حال خلاص یافت و بر حصار افتاد و گرفت
و تعداد آن احوال سیصد مرد از قوم دولان جان که هزاره علم است و از قدیم بار در لحد
ایام و شمع و دهان حضرت صاحب قرآن بوده رسیدند و در سلک دیگر خانه مان
انتظام یافتند و مراد شرکت و اعتقاد شکرت از ابا و پدر رفت و از آن محل
روان شدند و در راه صرف نزول کردند و امیر حسین سپردن یاد ویت کنایه کرده
بر دیان حوالی که اسبانی ولایت علی بر اند چون از حال امیر حسین و حضرت صاحب قرآن وقوف
یافت باین معنی شد آن حضرت نموک را با کسب طرف مشغول و بنا خیز باز داد و او چون از
نزد گشته معلوم رسید لشکر و ولایت را غا شکری می گشته و نوک که اتفاق با بونتی مشکلی خود
در حصار خود و چون از کسب سخن و بر شش و از آخر دادند که خانه و قور زینت و اینند و یکی بود که سالو
سپاه نوک که خانه خود و روزمان فرزند از نوکان خود را به میدان حاد قهرمانه اصد قبل کرد
که چون مخدوم از خانه و در است خدمتکار نشاند که خانه **دو** **بیش** از چندین باره آموزاد خدمتکار
که هرگاه که خواهی بر می خدمت **۷** و امیر حسین و حضرت صاحب قرآن اندر صف کمر کرده
در **۸** کن آمدند و میدان ایچی برغان نزول فرمودند و در اینجا استماع افتاد که امیر حسین بر لاس
و امیر موسی و امیر جاگو بر لاس و امیر حلالی الدین بر لاس و امیر منند و که بر لاس با جماعتی خبر صاحب
قرآن شنیده اند و با جهت مخالفت نموده از میان ایشان بیرون آمدند و بدو توهن رسیده
نوکان بر رخا دادند که در دستا شکری کرده از حیون بگذرد و ایشان را از کیفیت احوال اعظام
کند و چون از اینجا گنج کرد و بعضی ای **۹** در آمدند امیر ابو سعید بهر با بقره و مشکلی بر رخا رسیده

را از امشده آن زمان که بریم سنجی **وَاللَّيْلِ إِذَا يَحْجَى** شانه ده اند آتش یکبار از زبان
ناتوانی حکایت می کرد و زمین از از کرد فریاد و سوار تفسیر **إِذَا يَحْجَى** اگر زمین را
مکنت صیغه ماضی **فَأَبْجَعَهُ لَهَا** در کوشش جان می انداخت و بر ترسان هرگز یکبار **لَهَا** می گفت
أَبْجَعَهُ برده دل جلوه می داد زبان تیغ تخمین می می **أَبْجَعَهُ** یا الشوق **فَأَبْجَعَهُ** بر زبان طالع بود
بر بند از دانه گران و فغانی در شان نزول **أَبْجَعَهُ** یا **أَبْجَعَهُ** حتی وانه با گشت می موت دان
روزی ثابت و دوران رزم آزمای از هر دو جانب در هر دو طرف کوشش نموده که هر طاق در هر
جلاست می بیاورده شمشیر که از طرفین می افتد سوار کرد و ن غان از میدان تا قفس
و کشت سپاه می افتد پیش از اندازد برده حضرت صاحب قرآن با تمام دولت مستحق شد
شجاعت را تا با بیفیل رای روشن نوداد بهر طرف در آن توان دید و بر جلاست
اگر تا از خشت تیر کشد و با بد از صدای صغیرش پناست نصرت نوزان شمشیر خاطر طهر بر
بر انداخته اول آن واقعه گشت تا ملک تدبیر شرمهست بهیوه بر لوح صغیر من لک
کَفَّارَةٌ لِّكَ **فَتَنَزَّلَتْ عَلَيْهِ الصَّالِحَاتُ** **فِي** **أَنْبَاءٍ** **لِّكَ** **وَكُنْتَ** **لَهُ** **مُحْتَرَمًا**
حضرت صاحب قرآن ابروی و ابرو بر دلالت و اوج قرا بیا در با با نغمه مد که یکی از هزار بار
نخوردی بر سر پل سنگی در مقابل خصم باز داشت و نفس نفس با نوا با نغمه مد
که هر یک یکبار را سرده دیده آرزو استندی در همان اقبال روی سعاد است
از بالای آب میدان این نهاد و در میان اسن میدان در کشتن شمشیر
با اسن کشتن شمشیر و بگو آرد و دند و دیگر فراوانی را از اثر پای

اسپهان معلوم شد که لشکر از آب گذشته و از آن منی دهنده در این بیاید شد و چون آمد
همان در سوار کرد کلی برده **سَرْمَدًا** **وَأَمَّا** **فَتَنَزَّلَتْ** **عَلَيْهِ** **الصَّالِحَاتُ** **فِي** **أَنْبَاءٍ** **لِّكَ** **وَكُنْتَ** **لَهُ** **مُحْتَرَمًا**
زمان دادند در سر کوههای بعد از شش بار برافروخته سپاه می افتد از دست هر آن ترس
و هر اسیر غایب شده پای ثبات و قرار از جای بدفت و از مرد هشت پای خوفیه بر کشتار
آوردند و غان عزیمت اضطرار داد و دوی ادبار بهر سو که آردند و چون بود که کشتن
بر او که در مقابل یک سواره در جنگ جوی بنزد که از پیش روی تکلف نرم و یکبار از زمین فرو کشت
فَأَبْجَعَهُ **لَهَا** **وَكُنْتَ** **لَهُ** **مُحْتَرَمًا** از می فروغ دای امات آثار نصرت شمار که از بر آتش
کود و بر افروغ و فرزند شرکت و سبک رهایی نمی گنید و از با جید بیار و سوار بسوزد
أَبْجَعَهُ **لَهَا** **وَكُنْتَ** **لَهُ** **مُحْتَرَمًا** **فَتَنَزَّلَتْ** **عَلَيْهِ** **الصَّالِحَاتُ** **فِي** **أَنْبَاءٍ** **لِّكَ** **وَكُنْتَ** **لَهُ** **مُحْتَرَمًا**
و نه عجب آنکه از غایت باوری باوری کند و بر کز به که عزیز کرد بروردگار باشد به خواه او
بفرودست خواهد و بر کشته و کار برد **فَتَنَزَّلَتْ** **عَلَيْهِ** **الصَّالِحَاتُ** **فِي** **أَنْبَاءٍ** **لِّكَ** **وَكُنْتَ** **لَهُ** **مُحْتَرَمًا**
و بر کشته و دزد و چون دشمنان خوار و زار بهیم بیاید و بر کز به شهادت حضرت صاحب قرآن
با لشکر نصرت نشاند چون ستر زبانه و سیل بی پایان غروستان و جوشان از بالای کوه
فرو تا خفته و تا میدان کجوات شکاشنی کند و با تیغ غرور سای و بر جان گزای دماران
و در کار این بر آردند **فَتَنَزَّلَتْ** **عَلَيْهِ** **الصَّالِحَاتُ** **فِي** **أَنْبَاءٍ** **لِّكَ** **وَكُنْتَ** **لَهُ** **مُحْتَرَمًا**
و در آن محل غلظت و حضور است دمانی و سرور و دل فرورد و لیر جینی نیز با بقید لشکر از عقب
بر سبید از میان قاف بر آتی فرج آرد جند نهال آمل و اقبال بلند و شایع دولت خود گشت و

اولا لشکر مخالف از غرودی که بسیاری و گنجه اوی خود داشته مرکب مبارکست
در میدان مسابقت جهانید آن حضرت پای و قمار و همتی قتل دارد و مرکز قمار چون اسما
دولت خویش استوار گردانید و در کابضت انساب کران داشته تسکینت نماید به تروکان
یا زبوجی الف و رات مادل مافیه **ب** حد کشش الف از خم نون و دالی
روان گرد بر سینه یک سال **ب** و سپاه بر یافت شاه چون ستاره در خنجر از خنجر گانه
شهاب بکانه آتش فشان بکانه دشمن روان گردانیدند کلک تیر تغیر و جملنا
ب جو شایسته طین بخون بر دلا بجان تحریر کرد که از حال ایشان تصور برود
ب خرقه الله متحد آشتی گشت بهادران لشکر مخالف که از حدت آتش گینه چون باد
می آمدند مانند باران بر کز خاک آلودند بعضی آب حیوة بر باد فنا داد و جدی از تاب لم
بیکان آتش بار سینه بر کینه بر خاک نهاد **ب** جنگ چون باد به دلا آتش گینه بر دخت
زخم بیکان آب ویش بچو خون بر خاک ریخت **ب** از مشام بر کشکان و و مسابود از قوم بهرین
که در بحر کین تنگ مردم خوار بودی و در پیشم بیک شیریل شکار و جیوار عامکان جنگ خان
گشت و سپاه اورا مازد استظهار دستهای و بانه اعتقاد و افحاز و از افادگان تو قهر و باده
وسکی مادی کلک و دولته و دوش نهاده فکر که هر یک پیش پیش لشکری و پنا بکری بودند
ب خاندان ایران کی برقرار **ب** اندکشته بخت افاد و خوار **ب** سپاه طرفین
بیکدیگر بر گنجند و در هم آویخته و هوای کاذب را بر کاذب افغان و چون زهر هزار دید خون بر تخت
ب برفته از جای یکسر چو کوه **ب** داد و در آید نه هر دو کرده **ب** ایامانی خود را می خندند در

نوکشی زردی زمین لایر است **ب** و چون صدقات حله در زم آرمایان متواتر شد امواج
بحر سلاطین کتب بموجب وعد **ب** پیشرو غیبی با حضرت صاحب قرائی او بای دولت را و عد
ب الیه الذی صدق وعد **ب** شامل روزگار گشت و اعدای داور **ب** و لستم مدبر
شوک داسنی و لقا علی آد با برهم **ب** نفوس صورت حال آمد **ب** جان لشکر هزار که کثرت
نمار از قطرات اسطار و اوراق اشجار نشان می داد از اندک لشکری چون اوراق فزانی و
فطرات باران نیانی با طراف واقطار مستغرق و پراکنده گشت **ب** قما النصر الا من
عبد الله الیاس خواجه خان و اسر کلک و اسکندر اغل و امیر عبد و امیر یوسف خواج و سیکر
شدند تا خان و قادیاری که در جلد از کاند کوبات دستگیر آمد و تنی چند از لشکر که اورا گرفته
بر دوش نهادند و بر آنکه سرداران سپاه را بفرستادند و او را با سلک سواران فرستادند و دیگر
که فغان در قید اسار که فرستادند و همان ش حضرت صاحب قرائی شکر کرد تا آب یام بر آید و
در انجام باز سر راه برد دشمن گرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند **ب** زخون آید رجوی چون بایش
که که باطن بجاده شد **ب** و امیر جاکو و امیر سیف الدین بر حسب فرمان متوجه مرقند شدند
و این فتح از جند در شهر رسیده خرقه سبزه و سپاه مراقی لوبل اتفاق افتاد صاحب قرائی کامکار
که همت بلند شد و هر کار تا آنرا مبتدای مراد نه ساندی نیارامید می شوده **ب** امیر حسین با شیر برام
ایثار کرد و در عقب دشمن روانه شدند و از آب خنجر گذشته تا شکست و افخم نزول میارون
ساخت و از برای دفع عین الکمال چند روزی نیل عارضه بر رخسار دولتش کشیدند **ب**
هر چه را چشم در پسند آرد چشم دشمنی بدان گزیند **ب** و حضرت هاجه قرائی و امیر حسین را

هر یک در محلی که بودند اندک مضطرب گشت و غمزه ای شفا خانه و نیز از آن که طوطا
 و در آنجا که **حضرت** بداند و مهند علیا الجایتوی ترکانی سعادت و کامرانی از طرف کرم
 آمده **بیت** . طبعی بود سوسلیان رسیده باز ۱۶ حضرت صاحبزادی بفرم مرا حجت از آب
 بنده هم در فرمود و مقصدش کار هر که انداخت و ایام حسین نیز موضع ذری بیلش کار و ترغیب
 هر که موافقت نموده و از هر دو طرف روان شده در آقا فرمودی کرد و در روزی چهار
مصرع وقت را با غنیمت داشت ۱۲ بعیت و کامرانی بکدر انداخت و از آنجا سعادت
 و اقبال سوار شده بصوب برفه روان شدند و آن خطه فردوس را این را بفرمودم بهجت
 افزای ملک آری این استندید به امید مالی آن و بار را از غبار مرکب جانور نشان نشنا
 پذیرفت و کسی که از کد کوب حوادث روزگار بحال صفاد و کبار راه یافته بود از مرا هم
 مرا هم در نوشتن ادوی استقامت و توارش مویابی یافت الحمد لله علی تمام قد جمع الحق الی مقام
گفتار در قیامت ایام حسین و حضرت صاحب
قرانی و بدامتن کابل شاه اغلن مرا بخان
 چون ملک او را از امر ترکستان با توابع و لواحق از قیامت و استیلا قوم محمد خلیفه
 ایمان امرای بزرگ و وزیران رفیع قدر حکومت و فرمان دهی یکدیگر را کردن اذعان
 و انقیاد نمی نمایند و چون هر یک از پیش و آبان قیامی شکسته است استقامت و کثرت
 اتباع و اشیاء خویش کرم بود مجموع بر اطاعت و فرمان برداری به یک کس فرو نمی آورند و
 سنت امر جاوید که هرگز نمی تواند جفت و حتی نباشد که حافظ آن باشد معناد اینجا در ملک و

و الی بود که مجموع مالی اشغال او امر و توابع او را واجب و لازم نموده و از حکم و فرمان
 او هیچ وجه تجاوز و راندند نظام احوال و اوضاع آن البتة اختلال پذیرد **بیت**
 جهان بی جهان بان تن بی مرآت ۱۴ تن بی سراز خاک و کمالات ۱۵ بنا بر این ایام حسین و
 حضرت صاحب قرآن با یکدیگر مشوره کرده مصیبت در آن دانستند که از شل جغتای خا
 یکی در اینجا می بردارند و جهت امضای آن عزیمت هم در سال سده هجری سنین و سیم
 حج امراء و نو جوان را جمع آورده و قورنی کردند و باب مصالح سلطنت و کفایت مهمات
 محکم سخن دانند و برای بران قرار گرفت که کابل شاه اغلن بفرود و بی بن الحکمر اری بنید و احان
 را که الله هم آسب سلاب روزگار و محض شکار و غرور و کس در و بشی و آمده بود از آن
 کسوت بیرون آورده و قامت اقامت را بخلعت عالی طراز خانی بیارند و از برای اتمام
 این مهم **بیت** یکی چنین کردند باز و بیاز ۱۶ کرد و وصف آن قصه کرد در آن
 دیشم روز و وقت و خواسته ۱۷ همه سخن گفتن بد آر است ۱۸ و با اتفاق کابل شاه اغلن را
 بر تخت سلطنت نشاندند و بر سر کلاه سلاطین ترک است او را کاسه آشته بهم افزان
 و کردن گشتن **مصرع** ۱۹ یکبار نه بار زانو زدند ۲۰ و ایام حسین اند خوئی را که در
 بنده بود برد چشم سپردند همان شب کار او باخت و تحت وجودش را از دالی
 ببرد اخت **بیت** ۲۱ بنجند و دو کویون در آید سر کسی که خود نمند یا ببرد ۲۲ و چون آن
 و بار از قدیم باز منسوب بحضرت صاحبقران و دو دمان عالی نشان او بوده مکارم سلطانه
 سلطانه افتخار اگر ام آینه اف می کرد ایام حسین را طوی داد و کاشان حضرتش جیشی آراسته کردند

را شکر و نظاره آن سازه حیرت نواخته بادای توان ترنم گشت
 این چه زیست که کشتن کام اشیا ۱۰۰ حضرت در آن روزی عمر غریب است انجا ۱۰۰
 نعمت آماه و اسباب تنعم و افر ۱۰۰ مجلس خاص و طرب خانه علم است انجا ۱۰۰
 نعمت ساز سعادت طریقات و ۱۰۰ کردش سیاه انعام مدامت انجا ۱۰۰
 عاقلان شامش ملک را بنوازه نهایی در خور مراعات فرمود و ایر حسین را بکشتن لایق گشت
 زهر میزگان بود پاکیزه تر ۱۰۰ زلب در تیغ و کلاه و کمر ۱۰۰ و چون حضرت پدر ایر حیدر با پدر
 حضرت صاحبقرانی سوابق مروت و دوستی ثابت بود حکم تنوعه الکبایه و اینه الانبیا
 در آن طوی ایر الحیاتیه اردی که آینه عز و کما سستی از کیم سن بعضی خیر بار کونان حلیه
 بود و ممکن بنکام سواج امور برای مشکل گشایش بجز عزمی در باب خلاص ایر حیدر نگذاشت
 اغلی مشورت فرمود و اسرار بر افشاند از ایر حسین انما سر نمود ایر حسین چند مقتضای رایش
 فحوای این نظم بود **بیت** دشمن چو بیت آیت از پای زآور ۱۰۰ ناما باز بداند انبیا
 دست نه است ۱۰۰ لیکن از برای خاطر شرفیانی حضرت دست رو بر سپید آن ملحق باز نهاد
 و بجای صایان رخصت داد و با این همه چون ایشانرا وعده لکل احد عتاق نزدیک
 رسیده بود متعبد نیفتاد و چون ایر حسین بعزم بر سر سال برای قیام سرچشمه صاحبقرانی سعادت
 قرب ایرد و ایر بر بیست الدین را بنوستاند ایر حیدر را بنید بر پشت با غرام و اگر ام با ورنه با عزم و
 این که ایر حیدر که در دست ایشان بود چون ایرد و کانه را از دور بدیدند کهان بر مذکرات انانده
 برای کشتن ایر حیدر می آمدند و دشمنان یکی گزنی زدند و او را یکی غیری و ایر حیدر را اند

شد بجات که بپای رسید بود و نه ممت بکام جان فرود رفت **الاستد لقصا** و
 معقبت **بیت** ز جوی هر که فضا باز دست ارجات ۱۰۰ ز جام خضر نیند مکره ممت
 و جوق ایر حسین از این حال آگاه گشتند که زک کفر در بن قصبه از معتز ان جنت و اخی با تجیل
 و الله ساخت اسکندر اغل را طرد داشته بباقی رسانید **مصرع** با تر فضا سپر نباشد ۱۰۰
 و در آن زمستان ایر حسین و حضرت صاحبقرانی هر یک مستوره و دست خورشید آیم جنت مجاری
 امور و احوال بر وفق ایمانی و آمان و کوشش از آن از زلالی و دستکاری و اقبال امان و الحمد
 المنعم للفضل **کفتار در جنگ لای و شرح و کیفیت آن** از جوق خوار نماز کمالی
 عقی آن تکر هواشیا و هو خیر **بیت** گتم ثبات بشام جان شکستگان مکر مکره و انون
 میرسد که حکمت ظاهر را می تواند بود که ایر حسین مطالب و مقاصد بکوشش مبارکه و خدا به جلوه دهد و لایف
 نف و عطارد را بدید نف و غایتش **آر بیت** عاشقی کلاه کشت از لطف نهانی دوست
 و هر چه پیش آمده خار با کل خرد است ۱۰۰ بسیار در دست که بسبب و علی ظهور بکت باشد
 و بی جمعیت و کلامی که موجب آن نمارادی و پریشانی بود **بیت** بسیار که اصل علم است ۱۰۰
 بسیار که در وی خرمی است ۱۰۰ بسیار که نبشش باشد ۱۰۰ و جو این نهفت آن کد است ۱۰۰
 و از انشاء و نظر بر این احکام مجاری احوال حضرت صاحبقرانی است در این مقام چه چون
 فضلستانی اینک آن حضرت در مستوره و دست خورشید قرین حادث و اقبال آرمیده بود با خضر و معتز
 به کشتن لای را از خانه سپاهیان بنای را میدان باغ و بستان گشید **بیت** لشکر کشید با صبا سوزی محکام ۱۰۰
 و الله ساخت آلف و بسیار از آن بیکان و غنچه مکره سپهر کل ۱۰۰ داده و بیا بیک سنن تر کرد خوار ۱۰۰

خبر آمد که لشکر جبهه باز مراجعت فرموده متوجه اند حضرت صاحب قرآن روی هفت بخ لشکر آورده
 کسوفست و سایر حسین و ازان حال آگاهی داد و ابر حسیل میزدید که بولا تو غنا و زنده چشم بپیر
 محمد خواجه ابردی و ملک بهادر با سپاه ابتداء کرده هر چه زودتر بحضرت صاحب قرآن میخی
 و چون ایشان بآن حضرت پیوستند بالشکری کاه حمله کردن حوالت و هنگام سیرت در بهشت
 با اتفاق روی تو جد میروی سخن نمادند و چون بوضع آقا رسیدند ملاحظه حال قبول و ده آب کردند
 و چند روز در آن علف را توخت نمودند و از اینجا کوچ کرده بعد از گذشتن از آب غنچه گذشتن خود کردند
 و این چنین سپاه کران جمع آورده از غنچه ایشان نشانی یافت و چون بکاد آب رسیدند و از اینجا متوجه لشکر مخالف
 نزدیکی نمودند بود حضرت صاحب قرآن در میان حساس و ناشکنت آب را عجم نزل ساخت و سپاه با
 قرآن داد که بتوجه او چیر جایی خود را مستحکم کرده اند و شرط عزم و اعتیاد بجای آورده و سایر حسینی که با قاضی
 لشکر در عقب بودند از آب سبچون عبور نمودند و عبور جمل خود فرود آمدند و از آن طرف نیز سپاه مخالف
 بکاد آب با دام رسیده نزل کردند و ابر حسین و حضرت صاحب قرآن انانجام بهشت نمودند و آن شدند
 و چون قرآن را لطفی بیکدیگر را بدیدند تیر تیر لشکر شتر شل شد و صفها بپارسیخته بر دست راست
 ابر حسین رایت شوکت بقیق برافراشت و فلس مسلحی ادرات بود و بهر اول الحان تو با پرده
 و شیر بهرام و بولا و بوغا و فرما ابردی و ملک بهادر و دیگر بهادران نامدار حضرت صاحب قرآن
 که جان عالم بود دل کردار در جانب چپ یا چپ سخی طفر بکر داشت تیر تیر کردند و در قتل ایستاد
 بوغارا با قوم قحطی بقیق فرموده و در بهر اول تور خواجا غنی مقرر شد و ابر جاکو و ابر حسین و ابر
 و ابر مراد بر لاس با عباس بهادر و دیگر دلاوران شمشیر گذار در قول بداشت و این آیین **بیت**

لشکر کمرکش جاد کیش **بیت** بنهار از سپاه دشمن میشل **بیت** پیش اندام ابر و دوق **بیت** و یوم حسین
 راندا عجبست که کمرش **بیت** از عتاب عجب است که نماند هر چون در مصاف طری من بود با اکر کمرش
 او زدن بودند از سپاه این طرف شکستی غنیم یافتند این ترب که لشکر این جانب بشانان و زنده غنای
 کار بر جمل نهادند و بسنگ چه که خامیست آن از بیایع صنع آفریدگار است تو سبب جبهه
 کردند **بیت** بند لشکر در آتاپ جنگ **بیت** با فتو کوی جبار چشمت و سنگ **بیت** سنگ چه بود
 افسون بر تو **بیت** جهان ساخت از باد و باران ستره **بیت** بفرید ابر و فغان کرد و او **بیت** کج صاعقه در جهان افغان **بیت**
 و با آکر آفتاب در جزا بود ناگه با سپاه جوشن ابر **بیت** باد در زیران بیلان و ابر **بیت**
 در دهران و برق آشکار **بیت** از کین کاه خنایمیدان هر ناخت و غریب بود که رعد در طاق
 نیکون کردند از ناخت تا که بدق از کان رعد بر سوخت داد و از باران تیر تیر باران
 آغاز نماد و روزگار از آن ایام عشق فتنه و آشوب تازه گشته بود چندان آب از دیده بکباب
 فرو ریخت که طوفان فانی بر خوات **بیت** طوفان از آن دیار برآمد تو کفنی ابر **بیت**
 آن دهم شب بود صدای صفا نوح **بیت** از آب آید و نم که خاک فرو رفت کاه و زمین جوق باقی آب
 شش و رشت و دست و پای اسنان هر که بجای چندان در لای داشت که بوستین فلک آن با داشت
 زمین داد و سپید گشت از غلغم و در طوبی بر استخوان علت استر خایمید کرد
 بر شش انجا مید و جوق مفلوج لغوه زده ست شد و اطرافش بر زمین طایر بر تیر ابر فرو
 و شش از کار افتاد و از کشت نم پوشیده می و دیگر اسباب جهان کوفته شده که نه
 سرافقت حرکت داشت و نه پیاده و با و میروان حال سپاه این طرف از فطمت و ده روی پیش برشته

در بیان احوال و سیرت

و از کرمی گفت بر جای خود فراد که فرزند ما بر کشته بود و بدو و پدر را مکان جامه و سلاح را از و عسل
باران می گفت می نمودند و چون لشکر ایشان رسیدند بعد از سرسبزیداخته و با سببان آسوده
و سلاح می گفت نمودند و جنگ او بختیست **ب** غویای و بهی از و جانست خواست
همان بر دنا بد شد ازین است **م** فرشتان چنان و دم گویای **م** چنان شد که فرزند آمد ز پای
برای ز مهر و دم و سر **م** فرشتان بدان بود و باران تیر **م** ز جان نوری بیک جانگاف
نهان گشت در مهره پشت ناف **م** ز دلیجوی تا و ک دیده و دوز **م** نفس ریجاری تن سینه سوز
حضرت صاحبقرانی تا بید ربانی از میسر و حمله کرد بینه نمی گفت اگر قبل آن شنگوم نویی برادر
امیر محمد بود و بیک و ایامی خواهم چنان از مشاهده این حال رو بگریز نهاد اما چون زمانه پای
از راستی بیرون نهاده بود چنگی گفت که قبل شتر اول و حاجی بیک بود بر راست
این جانب غالب آمد سلاخی کردند چشم را راند با خیرین رسانیدند و قول او بیم برادر
شدند و روی بگریز نهادند شتر برام و بولا و بیغای استوار داشتند و مردی داد و چون
حاجی بیک چنگ از این جانب را پیش کرد میراند فریاد و او را بگریز نهادند آن حال متحرک شد
و از آن طرف نیز ابرئیم شمس الدین با گروه انبوه دست چنان از استین تنور برآورد که شمشیر
مردان نمودند حضرت صاحبقرانی را نایره چیت اشغال یافت و دست عدوت تاب بایسد
انتخاب **ب** زنج آتی بر کشید و چون بکمر و غیره شدند آفتاب **م** روان کرد
مرکب چو غنچه بشیر **م** ز آمن کلاه از دایای تیر **م** یا بنده قشون بر ایشان ناخن و از باد حله
آتشیم و در غم قرار ایشان انداخت ابرئیم شمس الدین از هر سده و دلت آن حضرت غافل قرار

از هر سبب بکار بر نرفته روی عجز و انکار بجا تاب قرار نهاد **ب** هر گاه شد تن که حلاوت
پای استین بر کان باشد **م** امیر حسین را از طرز صاحبقرانی استظهار نوی گشت و باز
سبب خود اجمع آورد **ب** بایستاد **ب** زهر روزی شد **م** لشکر شنگی **م**
سینه و گرجان در آمد **م** حضرت صاحبقرانی **م** مان ببادر نوکر خود را پیش
امیر حسین فرستاد که حله و وقت دان بستاند که امیر پیش آید و با قافله حله کرد **م** ارکان
شوک دشمنان چنان شتر نزل سازیم که این شرافت مقابلت مبارکه اعلام نماید
و چون از قوت طالع صاحبقران سعادت ملی کوک اقبال امیر حسین آغا زرجعت
نهاده بود و روز و ولادت شتر نام بخت نزدیک شد بر حسب نص **ان الله لا یغیر ما بقوم حتی**
یغیروا ما بآلهم در این ایام طبعیت او از قوت او بهبودی یافت بود و اتفاقا پیوسته و افعال
نموده از او بطور سبب چون مان ببادر نیز او رسید و از سعادت نیایی او را چنان برادر
بنا و حضرت صاحبقرانی باز ملک و مددی را که از بهادران امیر حسین برد بسوی او روانه
داشت که ایستاد پیش میاید آمد تا وقت فوت نشود و بگریزید چون پیغام شنید ایشان را از
و دست نام داد و زبان بجز و استبداد بوعید و تهدید بگشت که اگر من گزینم نام که مریش
بخواند اگر غلبه بشود و او که دشمن کمان بر مرکب کسی از دست انتقام من جان خواهد برد
ملک و مددی از رده خاطر از پیش او برگشتند و نزد حضرت صاحبقران شش فتنه
در غمان همیشگی او بختند که اصلا در کار این بیکار رسمی نمی باید نمود و درین باب
پیش از این نگوشیده آن حضرت از سخن ایشان قضا و نقر نمود و دست ایشان باز کشید

در وقت که در بر جیب **سحر** الی کمالی همان مرتبه علی عطر طایب و تحت از مرتبه علی الحف
 نیز آن شراب و رنگونی ادر و نشا و غنچه بود از بوزن دنانق زبان زدن گرفت
 و دود و خواب و هند و شام را تخفیف کرد که فلاکت من حضرت صاحبزادان کماله دار که
 شمار گرفت پیش از این فرستاد و او بی توقف شمارانست خواهد کرد این را خوف
 و هم اسرار غیب شد و فراد اختیار کرد بکتاب دشمن شناخته و چون بموضع کرکند
 رسیدند از لشکر جدا یک نمود بسوای تقوی و نیز اول و اگر جانی بسوای یکی هم
 منفای پیش آمد بر دندان تراغری شدند بسوای خود خواهم اغل و جادوی و مکنس
 آورد دندان تراغری شد و او بعد جهت آن سپاه از هم فروگشت حضرت صاحبزادان
 چون از آن حال آگاه گشتند آن که در کاب دولت هنوز عقد تقوی یافت
 و تحت کوشی فایده نخواهد داد **سحر** علی لمر ان یسعی بحسن حال و یسعی علی ان یسعی
 از آب ایچ بر و فرمود و پنج را نیم نزل مایون ساخته تومان دانی خود را که متفرق
 شده بود جمع آورد و تومان کنگ خاق و تومان اولی بر غاسل و ز را نیز کرد و توری
 فرمود و جوی را بنبیط و محافظت کن از آب نامزد کرد و شرایط عزم و احتیاط مرعی داشته
 از سوانح امور بنیفر و قطره باخیر باشند و نمود خواهم اغل را بحیریه تقصیری که از او دور
 باقر بود بسیار فرمود بانظرا طلوع آفتاب دولت و جهانانی بصیری حضرت
 و کما مرانی مشغول گشت **سحر** هم دم که زمانی که حضرت گذرانی فایده مشای خواهد از تمام
تذکره محرم کردن لشکر چه عمرت ۵۵

چون لشکر چه عمرت رسید و در آن وقت حصاری نداشتند بر لانا زاد و بمقتدی و در لانا
 خوارک بخاری و کلبه که کلوی خداف علی شمر را غریک بود و بگویم بد و محافظت شمر مشغول
 گشته و حلقه بی بی شکوه با و نشاء فاهم آن ریخت مردان با چنان لشکر عدار و حله
 داده که و دارد آید و بمقتدی و مدافعه نمائند بی بی قیام عود مذکرت است و است
 به این عرض حال امالی آن شمر رسید و چون مردم از آمادی ایام محاصره تنگ تنگ آمدند
 لطف جان سانه در ماندگان تبار که ۶۰ فریاد در می فرمود و بشیر دفع بخش **سحر**
مع العشرین ان مع العشرین از سبب حمت الهی و زید و آباد اسپان
 مردم جبه افتاد و چند اناب هلاک شدند که از چهار سوار یکی با پیش لایع نماز و دانی
 سبب تابع و پیغمبر ماند از هم انجا بفرود گشتند و اکثر ایشان ترکش ریخت
 بسینه میاد و مراجعت بایست نمود و چون محافظت ملک و مقابل با چنان لشکری
 که اشغال آن کارها در هر شکلی و در صله با بانی ایشان تواند بود از دست رعایا برآید و جمعی را کوفت
 و احتیاج بشیر داشتند و غرور در سر بسیار افتاد و بای جارت از پای خود بر نهاده
 و دست تعجب و تقدیری نخواهد بود و فساد دیگری برکش **سحر** یا سیداد که که امیر شمر
 و در آن وقت لشکر چه آهنگ باز گشته کرد و بودند حضرت صاحبزادان جاسوسها در راحت
 استگ و ادفع هر قبله فرستاد و و او احوال ایشان را بقتضی تحقیق بصورت
 گرفته شد و عزم داشت آن حضرت کرد و چون رای عالی بر مراجعت سپاه حرم الملام باقی
 پیش از این رسیدند و او را از آن حال آگاه داد و باز نماید که غریب این طرف می باید کرد

و چون فرستاد خبر رسید به حسین و سر و پیش از خود و بی‌الحال او
 شتر کوچ کرد. متوجه شانی می‌شد و حضرت صاحب قرآن خانه و اهل خود را ترک کرده و وطن
 قدم فرستاد و بغیر استغاثه حسین می‌فرستاد و در سر حاکمان ملامی اتفاق افتاد و یکدیگر را
 در آن گرفتند و مراعات از جانبین مقدم بیعت و از گذشته و آینده سخن گفتند و در این
 حال ماضی و مستقبل که با یاس مشورت شد گفت در ای بران قرار گرفت که اول مبارزه اتفاق
 متوجه می‌شد شوند و چون حضرت صاحب قرآن بعبادت معاودت نمود و از جمعی که نشسته
 و ساز لعلی کرد و بغیر شتر زولی فرمود و بیست و شش نفر را که شتر غنی آن شد که یکسان
 در دو فرسخی نصف و بخت فصری یا نمود و مقول فصر را قرضی خوانند و آن حضرت فصل
 زمستان در اینجا توقف اختیار نمود و چهارت حصار قرضی فرمان داد و بغیر وقت روزان
 هم در آن زمستان تمام شد **بن** هر چه شتر خوات فضا را که کرد است و آن هم اندک
کتاب در بیعت امیر حسین و حضرت صاحب قرآن
بخت سمرقند اول بهار که حشر شد کردن سر و خورشید از شرف سرانی می‌رفت
 نمود. سیاه و صول به بیت الشرف خویش از آن وقت و ضحاک قیرونه تحت کل بالشکر نه و
 و با صحن حدود اطراف حایق و باین را غنیمت زول یافت **بن** چهار روزی جنگ شد گرفت
 بنشیند رنگ و من بوی و کل نگار گرفت **بن** میان این جنگ که در رخ بر و صحن جنگ گرفت
 امیر حسین و حضرت صاحب قرآن بر حیدر عده که داشتند و این غریب می‌نمودند
 بر او داشتند و چون با و در جلالت و بیکدیگر که هر آن خط زد و پس از این را مغرب خیم زول شد

هم به است اوست و این دفع سر با نانی باک شناسند که درین مدت عرصه غالی را با قدام
 بنی و طغیان نمود و بود و با انواع عرکات شش از قتل و تنب و غیر آن اقدام نمود
 فرمان به گرفتگی ایشان نهاد یافت را می‌موانهای صاحب قرآن که کوشش می‌فراوان
 بر ملا زاده و مصلحت داشت و او را ارسب بر امیر حسین در گذرانید و یکدیگر را حاکمان
 کل کعبه که طوقین قرین انجام داد و بر تیغ سیاحت بگذرانید و چون در دیوان خضای و انجم
 قدر مشیت و تقرر شده بود که جنایه ظهور آفتاب بعد از غنای که کعبه باشد آفتاب
 سلطنت حضرت صاحب قرآنی بعد از زوال و اندام امیر حسین طلوع نماید و درین وقت بسیار
 او را رو بکبت امیر حسین روز بروز دست فرام می‌دارد و از آنکه در وقت دنیا را که اهل
 و لایق ظهور رسو است و در نهاده او غار شد و محسوس است جمع عالم دوستی او
 ز قریب را عذاب آید تا یکدیگر که بر اهل او از زمان حضرت صاحب قرآن چشم طع سیاه کرد
 و با هم ایستاد که و امیر سیف الدین و اقبون و ایلمی بهادر و دوستش و بخشش سیخ خیر رقم زد
 و بر استقامت آن عمل داشت و چون بان نزدیک و اندک لای که اندوخته بودند و بیشتر
 احوال و فغان بر عرصه تلف و تاراج گشته بود و دست بکبت ایشان بتدبیرهای و جوی که
 او یک جمع بود و بیکر سیدت خرو از حضرت صاحب قرآنی اقصای آن کرد که ایشان را مبارزه
 فرموده سیخ فطیم از آنکه سیم بود و مطالب ایشان می‌زد و از آنکه پاره و گوشواره بود
 اهل ایامی که در کانی افتاد و چون امیر حسین از آنکه بیکر شناخت که از آن خواهر است
 افضل هر شش جهان برادر بود که حق برادر خواهری نزد گذشت و در آن زمان بود است

پایین گفت یار است کار و روی پست در جهان گزینا و برتری
و باین محبت بیخ نزار و نزار از آن وجه که قدم و پویانی مایه صاحبان دریا نوال
بازای آن اسبان خاصه و پیش پیکش که دایره حسین جوان است که بسیار غلظت
است قبول نکرد و تمسید حضرت که گفت من بشای برای مردم و پیش نهاد غلظت
که از نقود بسلفی لایق به خود استاری و مقرر نمودم خستم پیش حسین صوفی اگر حسین
این وجه را نقد کرده از عقب من روانه کردانی شاید و چون امیر حسین بی سببی برای وادی
حضرت صاحب قرانی در کشتن ستر تولد بعد از آن بود اوقات فرموده و آن وجه را نقد
کرده از عقب امیر حسین بفرستاد و بگویم نگار و انگشت **لعل در ریح آفت**
میان امیر حسین و حضرت صاحب قران در وسط آفتاب آن
بعد از آن شجده باز در کار طرح با نای از نو در آن است و بهر که در پیش روی من
تازه پست بر خاطر مردم بود که حرکت بی قانون از امیر حسین تنفر شده بود و حال کینه
ازد باطن بنمایا سر بر زده و می می استند که تا حضرت صاحب قرانی با او توفیق باشد چنانکه هم بهایت
در راهی گفت او نتواند و لا جرم آفتاب از آن نهادند و امیر موسی و علی در کیش پیران بر طایر
که برادر زن او بود و فرمود با اتفاق بر معرکه و جیل بکشتند و به ازده خاتون سخی کرد و بگفتند
نکاشته ملک کذب و بهشتان با میر گشتند و در ده خاتون از خواجگان خوشترین خالی بود
و دختر او که مادرش در ویش بود و میر حسین و محمود آن تر و بهینه که است مایه آن
داشت آنکه غلامی یعنی حضرت صاحب قران نسبت با خان و با تو که امیر حسین ازیت غفلت

و بعد از آن دو بنامش عزت بر گشت و استقلال می خوازد که او را و گفتار تو بنایت آرد و
خاطرت و طول عزم و زحم کرده است و بتربیت سعادت اشغول و چون امیر حسین
بر آن کشته بحقیقت واقف شد از صورت حضرت بکبر با خان در میان نهاد
و به برین او کس فرستاد تا حضرت صاحب قران و بمی که آن معنی باز نموده اند بفرست
پیش رده خاتون جمع آیند و بقول آن سخن بگوید و حقیقت امر باز نماید حضرت
صاحب قران چون ساعت عاشق از بنادر آن اقرا معرا و میر ابو سنج ایستاد نمود
و بی توقفت نتواند بفرستاد و امیر موسی و علی در ویش و فرمود چون از توبه انحضرت
فریادند از بیم نیست و کمال خوف فحاشات و لطف عال و بی نایان سکه بهر فرستاد
در و آن بجانب بفرستادند **پ**هر جا که روی آورد و راستی فزونی و در
آورد و گشتی اما چون سخن گوشت ده حضرت امیر حسین شده بود و تحقیق نکرده بماند
صاحب قرانی میزد و آشور برای او که از تلقین الهام دوست برد فایق امروضا
اسرار را اطلاع داشت از شک که در کمنی سمع نکل از هر خبر که از افق گوشت بر آید بر گوش
از روزن صانع کجای دماغ تا به آب گشتش بر شکام خیمه افتد و دل از آن اثر یابد و اگر
نیر جاکه بر نایه و سوس و حس نفسانی ترانه اگر و مکر سرابه و امیر حسین را خود در سبیل
مراجعه نمونی تمام هست شاید که از افغانی فرارده و در خاطر او بماند بهشت و بی شک و یقین
اگر چه سرفرازم آید اگر شش باز به ازین بر جانب او افتاد و درون بقیعتی عزم که استمال
اگر شش بر او بایق قبول او نیست و ام می نماید بنابران خاطر فیر شش در آن بایق استمال

و بکام انست خواند شیب ان قصه می نمود و شیر بر دام و بهرام جلایر خود بر امیر حسین
اقامه داشتند و پوسته در معانده آتش جاده بر لوح تهری گذاشتند و اندکی حضرت صاحب
قرانی گنوی نیمه شیر با ایشان در میان نهاد و در آرد و بر روی ایشان نایب شد و راندی که
پیشتر از خوف انحضرت در سینه انظار پنهان نمیداشتند چنانچه بر زبان آوردند که بر سرین
و ابابسیج یک از مار است نیست و رای سواب درین مخالفت او مقرر است بهر سبب
نمودن تر نیز به شکر اشکالی می آید نموده که ایست او بر قصد ما جانت و بعد از رفت حضرت
شبیامانی بنمود **و** انکس که پند عقل به رخا شنید پیش از آن بیت **سنگ**
و چون ایشان بر یغینی قرار نمودند و در میان خود دزد و دزد که حضرت صاحب قرانی از
خاطر مبارک مرزده بود داشتند و بخت و باب ایشان در مخالفت امیر حسین اتفاق افتادند
معلومت و قرار بر آن شد که شیر بهرام بخندان رود که بورت اصلی او بود و هیچ مشغول
کرد و حضرت صاحب قرانی درین ظرف به تزیین و تجوید لشکر قیام نماید و شیر بهرام بسلام
توجه خندان شخصی نام از نوکران صاحب قرانی که او را غلام همراه پرده و از مردم خود با خوا
را باز داشت تا مرگه که عاقل باید با خود اصرار و در میان عرض از حال یکدیگر آگاهی یابد
و بر شیر بهرام بخندان رسید که خود را جمع کرد و به بالای پلای پسندید و در آنجا نشست
انظار مخالفت حسین آغاز نهاد امیر حسین با او طریق کرد و پیش گرفت و او را بعد
از اسیر دست خود بست و از آن بالا فرود آورد و در طبع و شعاع مسافت
بعون حضرت صاحب قرانی از آن معنی خبر یافت بهر بهرام که توبی انست غرضش انکه

بید و مخالفت غشاه و یانی گری آغاز کردی و اکنون با و پوسته خود را بیک مرد می
نمود و پیش که خرای تو هم او در ویشیانی فایده نداد و لحنی نشد و از جانب حضرت
صاحب قرانی بهرام جلایر و امیر جاگو و عباس بنیاد در لشکر او و بطرف قبضه فرستاد تا
تا اینکه بکلی رخصت کنند امیر موسی و علی در ویشیاسر بایزید را که سبب مخالفت اف و وزیر
ایشان بود بکیر نه چون ایشان ازین معنی آگاه شدند که بکیر کشند و بهرام انکس جلایر جمع آورد و بر
وایت خود حکم شده از خوف انکه از عهده مخالفت خان و امیر حسین شکل توان بیرون آمدن
و توقف حضرت صاحب قرانی با حامی که بکیرت او بودند و ارشد و مردم علی در ویشیاسر
تقتل آورده ایل خود را بر انداخت و بطرف جند روان شد **و در این وقت حضرت**
صاحب قرانی فرمودی انکه سرورند جهت جمع آوری لشکر
حضرت صاحب قرانی همقرین بجانب شرق و غربت فرمود تا لشکر آن طرف جمع آورد
و درین اثنا امیر سیمان و جاورچی که اهل محلی سلسله مخالفت با امیر حسین ایشان است
که اندک کریمه پیش او رفتند و چون امیر خضر سیوری وفات یافت بود برادر او علی و ایکس
و حاجی محمد و شاه با مجمع سیوریان که احاطت و انقیاد بسته و مسلک بندگان
حضرت صاحب قرانی اطاعت یافتند و آن حضرت قراءه مند و که بر لاس داد و سر
و از روزه گذشت و بعزم سعادت سوگوشته سعادت روان شدند و که انکست شد
صفت بکیرت و پیش امیر حسین رفت و قرا چون از ضبط و نسق کارها بر شد خود را بیک
و بکام انست خواند شیب ان قصه می نمود و شیر بر دام و بهرام جلایر خود بر امیر حسین

و آن سخنانی که در حق او را می شنیدند و می شنیدند که از بیم آنکه ملکیت معصیت نشاید که بجای آید
 از پیش نه ناکش شده و نه فحش استند که از بویک فخریانه تحلف نمایند و در احوال امیر جاکو و
 امیر عباس که با هم از جلایز نموده رفته بودند پسیدند و با اتفاق امری حاصل شد و آن را
 که کلاه قرمزی سیوریان که اندیشه محبت کرده بود و اندیکه بزرگوار آن قیام است و آن حضرت را
 که از تاج پیداسمانی بر توانو آرش در هر کار فریاد می نمودی باین معنی خوانده او
 زبان دولت بر بیان ملک برکشاد و محبتش آنکه این قصه در صحنه مبارک است و اقبال
 و غره مبارک است و در کشتن او واقع شده که بکشتن ایشان کردند و در این احوال
 نشیند و یکدیگر از پناه باین درگاه نیارند و کار کشوری و جانیانی بنا نمیدارند و اقبال
 کلان دولت که بر سر سنجوکاری بنا کند که در کشتن از طایفه خویش که در کینه و دشمنی
 اقبال که از بوی چار عدل و احسان با نمرود شایسته شش سیه کامرانی بار آورده و ساجده است و
 جانی گشته و بعد از ارشاد و تذکران و اخوان سبویان استقامت و نوازش فرموده و اقبال
 در احوال از رانی است و دیگر شکر از ایاک کشتن و محبت او و از انجا محبت معصیت
 نموده و قرشی از فرزند و اولاد و شش بیت پیرترین افتد و امیر حسین هکلی انبوه جمع آورده و با
 شیر برهم متوجه انجا می شد و سبک شاه و شجیر پیر سبک که در روی اقبال اعلام فرست
 صاحبقرانی داشتند اما چون سپاه امیر حسین بخوبی رسیدند و بغیر و قیامت را بستند
نکر مکر و حیدر امیر حسین و فرستادن خضر خزان و در احوال معصیت
 امیر حسین خضر خزان را در احوال معصیتی که بان سبک فرود و پوشش حضرت صاحبقران

فرستاد

خوشه که خفانت بیانا محبوب ویرانی ملک و برشتی نیست و یقیناً دام محبت
 هر یک خواستار مسلمانان و رحمت بازیر و کشتن معطر است و این معنی را اندام
 صلاح و ران می بینم که شکر این جانب در جانا وقت نمایند و از آن لاف در فرار و روی
 با صدمه و در ملک هم می بینم و تجدید عهد و صداقت و موافقه کرده نموده شود که بعد از آن
 میان با احوال را طاعت و فساد و ناکشید که فی سیم ملک قرار نخواهد یافت صاحبقران
 صاحب تبر بود و ای عزیز دانست که نقد آن عهد را بر ملک استخوان مبارک و بنیان آن
 چنان را سنگام از پیشش اعتباری نخواهد بود **ت** زبان نمیدار و در خیار
 ولایت و ندانان او زهر دارد یکمن چون امر استغفار الکلی بر آن نصبت بودند که
 معصیت است و به بود و موافقت بر رفتن ای ایشان بنیاد معاصیه و عیو و شایسته
 نداد و شکر او را بخوار کرد است و سید و کار دیده کلی را با اسبان اعتمادی اختیار فرمود
 و آن شد عزم آنکه دوست و از برای رعایت عزم بنیه نمیکند و با صحت است
 بجنگ روه که در عهد کاست و از آن طرف امیر حسین در نو ذاک شیر برهم را کشت
 و همان است که صاحبقران فرموده بود **ت** تفسیر قصصات قول اباباب دل
 دیگر نشود و سرانجام ایشان گویند و سبک از سوار گزیده یلغار و در آنجا صاحبقران کرد
 تا جیکل از قلمان آن حضرت در میان ایشان با و در کینت و تحمیل تمام شرافت که صورت
 عال بر زمین میون رسد و چون آنحضرت بریه نوزول فرمود آن تا یک شش ملک
 بر رسید و وقف آقا بر زمین یار که نکر می برهم ام ام حاضر بود که در تجربه و قانع و حوادث گذشت

و در صحرای پادشاه ل وزیر
 اگر پای پیت و کر پرورد
 توه ادی فیضی و زور جو نیز
 خسته شد بقدر یک جور
 نمانی برادر و ملاک
 کل هر مرد و بکار اما
 پی از نیم غایت ربانی
 شکفتن کرد و دیگر اسباب
 در میان و طغرای غفر و نصرت
 بر نامه مردوت تا پند نصرت
 پیش از قعود
 العزیز الرحیم رقم زد کثرت
 شکر و توشه کثرت درین کارخانه افسانه
 ایستادگی سستی و کثرت
 زینتی سستی سستی کثرت
 در سر کپان فکر کثرت
 کین دست تو کثرت کثرت
 پس بر کرا وید بصیرت
 در سر تو سستی و ششانی
 یاد و بر توانو را این معنی
 بر جام غمخیز و شیرین
 آید و بر هم خیر کرد و ناید دست
 انتقام بر جلیقین کل استوار
 در وایت غم خوت با نوری
 افروز ایامی برافزاند
 پت پند انبیا و بر یک و بد
 بدرگاه او استعانت برد
 هر این بر لب و خوشی
 و توبه علی بر در هر از
 که طاعت آرد و بختی
 بختی آید و روی امید بر جانب
 که آرد و
 قود و قسوس و کسب استیلا
 آید چشک بر لب توکل سوار
 که او را شکر و شکر
 ایلی روشن بر کستی و راستی
 این سخن صورت عالی حجت
 مال حجت مذکب تراثت که چون
 کار و ایثار توقیف نموده
 بود اجازه رفیق نمود و بخت
 و صوب مرا چشید بعد از و است
 کردن ایشان بنر ایبارک
 مرا بیت فرمود و بعد از آن توقیف
 نمود که کاروان از اینجا بفرستی
 تواند رفت و بعد از آن غم انتقام
 دشمنان جزم کرده مگر شورش
 و اجتهاد بر بسیار داشت
 و در آن حال پادشاه از و بخت
 و چیل کس طاعت آن حضرت
 نبود در شب اشارت

فدا غنست فوکل علی السد
 از کمال اخلاص و صدقایت
 توکل بر خدا ای نصرت بخش
 کرده با آن
 غرا نیک توبه قرشی شد
 که در حوالی آن و از ده نزار
 سوار با جندین مردار و ام
 یکمیت
 آمده زرم و پکار نشسته
 بودند و این امریت و رای
 و شجاعت و دلاوری و پیش از نزار
 پهلوان و بهادری است
 مخصوصان درگاه آتی ای
 ای پهلوانی و احبب کان
 در نیکو کسی
 و چون شکر کرده بکنار آب
 امویه رسیدم در آن شب
 شکر بکس آب مانده
 بشنا و بکشتند و قریه
 دستار در میان گرفته
 کسی بفرمانی نبرد و از آنجا
 کشتند و فرستاد آب
 نرسد تا باقیه شکر کشتی
 عبور نمودند و از آنجا
 آمدن و در آن کشتی طغر
 که از لادنم بودند
 سینه شش افن بود و امیر داد
 و کرایه شش و غلات بود
 و کلا نزار و امیر نصرت
 و صیقلی قطع نیکان
 افاد و بار داشت و امیر
 جاکویر لاس و امیر ویدار
 لات و دیگر خواهر
 آنحضرت شیرین یک
 افاد و بار بود و امیر
 سار و غار و بلایر و حسین
 با و و امیر العین
 و یکسید و در حلق و محمود
 ش و بخاری و ابو غایب
 در وین از آنجا و انشد
 شرب بود و اینج
 سینه و ایمان امیر موسی
 آنجا بودند ایشانرا بگرفتند
 و ان شرب بود و اینج
 و از کز و ار احاطه کرده
 آنجا توقیف نمودند و روز
 یکرا و ار کرده روی جلالت
 سیراه آورده و شرب
 منع فرود گشتند و
 آمدند و در راه مناسب
 نموده کین کردند و در آنجا
 تاب بردارند و در آنوقت
 شربت باز بکشدند
 کشته گام جادت سوار شده
 شیر گشت آمدند امیر جاکویر
 آنجا و شربت که مصیبت در آن
 می پیچید که
 شعله نزار بر سر امیر موسی
 شمعین بریم کرد و ایت
 ادیم که مراد پای کا مرالی
 سپرم حضرت
 سابقه انی تبرعانی
 آید فرمودند که مردم
 مایه بکند اگر نموده باشد
 چشم رنجی سید

باز چشمت شکلی شد شایمین جای تو گفت ناپیدا نشو بر شوم و بجای در آمدن و بر آمدن اقبال
 نایم و عراق کار نامیشید و پیایم از لطافت دولت بگوشتن متانی شیند **بیت**
 چون در نمودن شکلی بکاش یاری ده خوشی خوشی باش فی الحال سعادت و اقبال سواد شد
 و بیشتر و بعد از آن نام خود ساقی چون برق خلافت بر شوم انداخته فدای خود آمد و آب
 خنجر قیام بود و اسب از آبش سپرد و از عمر تراوی که بر بالای خنجر بود انداخته بقیه میرفت
 خنجر خنجر تا بنز انوباب و آمد و در پای در کمر ای روان شد بختی که زیر بر آید و بعد از آن
 شتافته روم آن یگانه افغان شده و چون بدو روانه رسیدند که در جانب خوار است و شتافته
 سیر افرا دست بر در زد و معلوم شد که پیشین بختی که اینا شتافته اند و از کشت و طواف و بر
 بار و رانند و امتیاط در آورده بیانی کرد و بگوشتن **بیت** ترلو و از دست و بعد از آن خود که محل
 زمانه نادانان است و هم از آن گل که در آمده بود و سعادت و شادمانی و خوشنشان
 و باز باریست زخم در آتش بر شمشیر شافت و چو کسی که با آن شتافته بماند از دست و سر
 بازماند که از بر و ایستاده بودند از همان راه که خود در نموده بود بیکبار فرستاد و با حصار و دیگر در و دانه
 تر و خنجر و ادب و دولت یافتند و در لاوران و لاوران **بیت** بر حسب ای ارباب شکار بکاک بر سر
 حصار برده بودند در همان محل که بعد از آن خود در میان بنا و دانه و بالایا بر و بر اعداء و با شمشیر و
 کشیده بسوی در و دانه شتافتند و چون اینا رسیدند نگاهبانان را مانند چشم و دل عشاق و شوق
 ست فراب یافتند تیغ از آتش ندر خنجر آتشند و یکی از آنکه آتشند و در پیش یکدیگر بودند
 و در آید و بکشت و مصرت صاحب قاتی فرمان داد که بر تو کشیدند **بیت** بنمودند و ای را که کشید

دم و قدر و نامی رو بپوشانست و بی توقف در قلعه یافتند و بغیر بدار و کیر نزن در آن حصار
 انداختند اما ای قرشی را از نیز بر غوغا ب از چشم بسته و در تیر سیر بر آمد و تیر تیر صاحبقران
 کشید کیر را بکشت و دوست بر نشانه غوغا شد شکر حضور نبید قلعه شعله کشید زن و فرزند آئینه
 و اتباع او را کشتید کردند و مردان را در پناه زندان بقتل کردند و محمد یک پسر امیر موسی را
 که حضرت صاحبقران او را بعد ازین شرف جلالت خویش سزاوارتر از آنکه ایند فرود سال بود
 انصرفت و نمود که او را بپوشیده بمال گیرند تا چون بی پر رسید لشکر از بیم و ترس
 پاکند شوند محمد یک در میان شب بر پر درختی شد اما ایشان ازین صحنه اندام خود را ندانند و توطئه
 شدند امیر موسی در زمان کشید که با کس فرستاد و او را از مملکت و قلعه اکامی او بکلیه
 بکشت و لشکر را جمع آوردند و با اتفاق روانه گشتند چون روز نهم رسید باده ارد و هر امر و حواله
 حصار را امر کناد و در میان گرفته بودند امیر موسی که ایا قشون بکوت بود و مقابل دروازه
 شده فرود آمد و ملک با شکر و ناسنمائی دروازه طوفان فرار فرود آمد و حضرت صاحبقران
 بنفس مبارکه محافطت دروازه شهر را تصدیق داشت و امیر ساروغا غلام بود و امیر دود
 و امیر مویه و امیر سیف الدین را بقبضه دروازه فرار فرمان داد و سیو قشون افغان و اچکز
 و سیو بباد و اقبو غلام دیگر امر او بر ج و بادیان داشت امیر مویه ايلات با سیو دروازه دروازه
 آمد و بآن سپاه کینه گزارد و قشون بدار آشوب را در میده اده کار نامه رسم و تخنیدار را و غلام و کار
 خود را که شصت و هشت نفر کشته شده بودند و بفرستادن و زنم ساروغا
 سوگند شد و سپاه بکشته باز آمد درین اثنا در کربلای چون دوست از مخالفان و سادات

تبلد در آمد و در سبک بندگان سادات قرین منظم شد حضرت صاحبان کرم که همان روز در حلقه
فرموده و بقوت بازوی کامکاران و شمشیر ظفر کار و شمشیر ابرو ستاره و بخار و امیر سیف کورین
از اقوام و بجای و احکام رلی و فوجی بود عرض داشت که او در وقت غروب اولی میسبید
فرموده وقت باشد ساعتی است سواد است آن سخن عمل قبول آیت و غم پرور رفت
موقوف ماند و از جانب محافل نیز کی سباده یاد و دست کس سپهر باور بار و شمشیر فیک
در روز آمد و رعایت لغز را شبانه بود و چون در آیت صبح از کین گاه و آفتی بر آید
ایچو یو غایب و اتمور بسیار چو لاله و آینه را پنداشتند و با چاه و از طعم بیرون آمد و پسته
غیر دشمنان در دهن و تیغ سرفشان و تخریبانستان ملک مکر که با خون بر آید
بجای بکلی بجز کرد و رسید از قرشی و آن فوجی بچگون رسید بخوان حضرت صاحبان
حیثا و در پیش بر فوجی است سوار بجای و است پادشاهان سوار اکلن اقصا و بیرون آمد
و آتش کینه در آیت قیج بین بر فرو رفته و بر آفتابان هفتی بو غایب و با شمشیر کشیده
مکر و اتمور بسیار در راه بر و کفر شک نرسش از یاد آورده و در سپاه امیر موسی جوانی بر و
نیابت نمود و در لاله پندار پهلوانی در دماغ و غرور جوانی در سر گزی که کوه ابر از تاب فرشت
بر زیدی و یک شک شک و قران بو غایب سر تو پیش رفته مردود است او بجای بگرفت که پادشاه
از جای برشته است داشت تا بسکلی رسید و او را شمشیر ملک گذرانید **ب**
بر انکو بر دی خود دل نهاد و تا که غرور و دشمن و بر سر سواد و امیر سپاه و غایب ایچو سواد
گمان گین بر و آورده و از بالای دوازده تیر باران کرد و در **ب**شش ملک اکلان غایت بخش

کلان گشت شمشیر امیر گلشن سوار پذیرفته شد و الیر خدکین تن و آهین بیشتر تیر سواد
از بالای مصارعون کار و دشمنان و شمشیر آورد و جان نمائان از بقعی که پیکان
میز و بر و نجات غم عالم بالا میگرد **ب**پیکان دل مشکویدان بخت از انور جان
را کرده و نیت سپاه دشمنان چه تیر انداخته پیکان که کشیده و بسته و بخندنی که
از بر دی غم و اقیانوس کند و بد و بد پناه بسته شکر منصور ایش را از انور تیر را زده از نیمه گشت
بکشد ایند و از کوه و او ایند **ب**پیت گریزان شد از ویران
چو همیشه فرزند امور سر و باز از سپاه دشمن توکل با بر و از طرفی دیگر مکر آورد
و پادگان محافل است بجای تیر بار گشت و شکر غرورین و ابر که ایند و حلقه
کامکار با پاره و سوار از مصارعون و نجات و سپهر از چم بر زید و فرود و شمشیر سوار از آفتی
توان و شکر گیتی از نو بخشد ایچو بو غایب از بالای دیو شمشیر حواله کرد و او کشیده و دیگر بر آورده
و از مال با جلد و لاله و ران شکر منصور غراسان او است شمشیر فرود آورده و رویات
بر ام از سبب مسام او بشام رسید کاشش تمام شد **ب**گرفت ایل دشمن
باید شک خوت چون و در بد دوست بود دشمن گشت دوست
افعال او از فرود است و زنا فوجی امیر موسی با سنت سوار که درین باب حاد و علم پایی
شش لایحه بر افروخته بودند و بر و می ناموس ریخته و ملک کار بر فرق و زکا و خست
شش اندک غوغی از عساکر که در ناز و شست و او در و بر یکریب و ایچو پیکان
و غرور گشتند اما ملک بسیار با چم و مرده از شکر و واپس از طرف کور و تیر

در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب

فردا ز منور است اوده بود حضرت صاحبقران مویید مظهر گیتی مستان باشت کس
 روی شجاعت بسوی ایشان آورده ملک چون دید که انحضرت متوجه انتقام است
 پا بر آتش از جای رفته دست غرورده اسرا آویخت و آنکه شیر کشید پیر از انسته روان
 بگریخت و بقتول خود شتافت که در کنند ولی بود حضرت صاحبقران فلان دوست
 باین صوب شتافت و چون شیرفران از عقب او روان شد ایشان چون سیاهی سپاه انهرت
 از دور دیدند در انجا هم شوانستند ایت و تنفوق پریشان گشته روی گریخته اند ز دست
 غایت از نهایت الهی و نه فیض فضل حق استانی که یک کس از بزرگست مخصوص که داند
 آن مایه قوت و شجاعت از زانی دارد که با دودیت و چیل کس مرد با تیار بر سیل انظار
 روی تعابد و معتاد به از در خراسان و خوشنای گینه دارند و چون رسیدند و
 شبان روز شمر و صارا زایش است و اهل دیال و اسیر کرده ببالا نه و همه از خیمه آید از آتش
 با تفرق و پراکنده گردانده و هم ضایع بس بارک در پایش نمانده و ساد از اندازد و اسیران
 و این حکایت و اتمی که گشتن تواتر پخته و در مجلس خبر بعضی از ان مردم که برای العین این کار
 مشاهد کرده اند باین گونه تریز یکسند از قبیل لاف و کزاف که فردوسی در شاهنامه برای
 سخنان و قصات کسری بر بعضی مردم بسته و در نظم قصه یوسف علی بنیاد و علیه الصلوة و السلام
 خود مرقوم شده و انصاف اوده **بیت** زهر کوزه نظم استم بگفتم در ان خبر خود خواستم
 اگر چه دلم بود از ان بفره می کاشتم تخم و بیج بفره از ان کم گشتن پشیمان شدم زبانه او و کوه
 گرانده استانه و نیست پاک دود زانیز و یکت مال بر روی زهر که بفره خود زهر خود بکای بسته و

یکی تیر خود گفتم چنانی پر از نام دستم گفتم پر به شد غمخیزای برسانه
 شب روز ناخوش برزتم و اتمی این صدمت و انصاف از ان بیع مقال با جمال هم از دلایل
 و نور فضل و کمال است **بیت** که جاده فردوسی آسوده باد بجای که نامش آن فرود داد
 القصد چون بر پیروی اقبال فرخنده خال ایت شوکت و اقدار معاذ ان بر باغ نمیر و استیکار
 بر فراشته بودند کون شدم نقوش با مات و انهار معاذ ان که با سطر کثرت احوال
 و انهار بر لوح تصور و پند انگاشته بودند بآب شش انشس با یکی شست شست شست
 یکی با یکی شست جز بهریت اوده امیر و نوکر و سوار روی انصار بصبوب فرار نه است
 صاحبقران امیر ماکه و امیر حاجی سیف الدین را فرمود که تا تک جنگ کاشی کرده اگر نیتکان
مصحح انچه تو اندیت آورده ایشان در ان باب انگه توقفی بود او شستند صاحبقران
 کایاب چون آفتاب که بشکر بر غرور خیزند و چون شیر که بر سر بخت قوت خویش شمار اخذ
 ای دکنی از پی مخالفان افت کرد و امیر اوده و چون مغرور مقدمه ده ان شد و از حریفانی
 سرسوار دلاور که قنای شکر نو در انگاه داشتند از آدن ایشان آگاه گشتند و قیوش شده
 بر انهارشان الهی بر غار ارا نده بر گردانیدند و بر انهار بر صاحبقران کامکار حمل آورده نه ننگه در حصار
 بیک شمشیر اعدا بر آتش کرد از در دریا است حضرت صاحبقرانی شرافت ان که و ایشا شمشیر
 در پیشگاه و مرمریان گریزان شد اند که در پیشگاه آن سپاه بر انهار نیز که عبادتی نموده بودند
 و کشتی بر غار ارا نده از پی هم فی کال که بیکسند و کوتله با اسبانیان اندید که فریاد می کردند
بیت هر جا که بر کرد صاحبقران طغرافت با او مانده در میان و آرنه یک اعا که در ترنگه امیر

باینده جلایه و قاتون ایرموسی بود با کج بهادر که شسته گزینته میرفتند صاحب قاتون ملک قدرت را
از عقب ایشان روان شدند و ملک را آوردند و کمر از سرخون تو اگر چه رعیت است که ششم عودات را
از خود جدا کرد و آن ملک چون مرده امان بمانشید با شال فرمان پادشاه نمود و قصه من بجا بر آید
فقد ریح را نیست شمر در از ایشان به داشت و چون پادشاهت عودات بجهان می یافتند
و صاحب قاتون سپهر اقدار یک ته آفتاب و ابرار ایشان را بر گرفت و با ایشان نوکری بود و شایسته
نام کان و تیر و دست و اگر چه در آن کار دوستی داشت و چون حضرت صاحب قاتون نزدیک
میشد تیر در کان نهاد می کشید و نمی انداخت آنحضرت از این شیشه اندک آتیر اندازی بیک
باشد و اگر نمی شد بطلانست و سر زدن بود و کمر از برای طبع و زدن و مال غنم خود و اقرار
سیر کرد و بسیار پیش نیر اندک لاله از قضا باری که جهان نور و شمس ابو کوفت و بجای ماند و در
حال دو قلش و بخشی بسید و سپهر کشیده و این عودات بدو انداختند و شخصی که گانه داشت
بفرزت تیری چند داشت و عیب و عارضه را آن کار ظاهر شد دست از کمرش باز داشت و باریان
رو و کمر نهاده و دو قلش از هر چند از عقب ایشان آفت بر سید و در آن وقت آرزو ملک قاتون
بود و نهاده بر توان آقا و همانا سعادت آن فرزند از چند بود و السیدین عده نمی بماند
کردست تعریف قاصد انبایش نرسید بعد و در ملک قضا و قدر و در آن آن بانوی عالی ایشان
با حضرت صاحب قاتون رقم تقدیر یافت بود و جانیه مشروح و روشن خواند و پست و آنحضرت
از اتوبی که قرب و قاتون است مراجعت فرموده و سر طفر نیاه را از فرزند لایه یون پیارت
و امیر بایک و امیر بایک این آن توقفت که در آستان امر نموده بودند و نبختند و بهشت بمان

شدند و تا فرمان قضا باریان بجا آورده باشند بالا آب بکشد آنک و عقب دشمنان تا گشت
بکشد بنا کنند و هزاره جلایه و جمعی دیگر که گزینته میرفتند با گردانیده پاوردند **پست**
بر طرف که پیش منی جلو و غصه و زمره که گوشش می شده سر و گوش حضرت صاحب قاتون
آن رستان قرشی را بسعادت و سلطانه محمل توقفت اوقات ماحت و سایه رحمت و احسان
بر عالمانی سکان آن دیار انداختند و ایثار استقامت نموده بسی در باب زراعت و کشت
ولایات اشاعت فرمود و محمود و شاه را بکفوت بخارا فرستاد تا انظار را ضبط کرده
معمور گرداند و خراج و اموال آن بخرانه عامه فرستاد و یکی شاه را که در فراسان پریشان گشته
نشان فرستاده طلب نمود و آموید را با توابع پادشاهانی داشت و او از میان تریب آن
حضرت حکم بای خود گشت و ضبط آن مشغول گشت و علی میورد که با سیوریان سرگردان گشت
در بخارا محمود شاه کرد اما او بود و پست حضرت صاحب قاتون چند نوبت علی و سیوریان را از حب
تصفه فرموده و طلب داشت و ایشان بسعادت ایشان فرمان تسکین گشته و امیر موبدوم خود را
شیرین یک آغاز با طرف باغان روان کرد و در جمعی بخش نیر کوچ خود را با ایشان نوبت و
و در آشنای عرق و راه غلط کردند و بسی آب و آبی از آنست بگشتند تا کسی که خبر بود در راه
برستاندند و ایشان را سر کرده در باغان با غرق نمایون بیايندند **و اگر لشکر کشیدن**
امیر حسین صاحب حضرت صاحب قاتون
چون امیر موسی از خدمت جلالت پادشاه در آن حضرت صاحب قاتون بزمیت یافته با پس پاشسته
بسوی امیر حسین شتافت و مسوویت و اقامه را در دست باز داد امیر حسین از نیمنی تسبیح بماند

و بتایست هر دو را نیش نه نگاشته و تجلیل هر دو تا متر شکر خود را جمع آورده و شرف الی هر پاس
متوجه آنحضرت شد و امیر الجایتو ای پرای و جهات شاه پسر تاجین و پولا و بوخا و ده هزار مرد و قزو و ده
و امیر موسی آپیش ده ان صاف و ایشان از قتل گشته بزرگ یک بجنگ فرود آمده شد
به ترتیب کار در دم و یکبار مشغول شدند حضرت صاحبقران چون بران حال اطلاع یافت بمن
شبهی چون متوجه ایشان گشت و در راه بقو زبانی که در پشت و راه در فرار و نشیب آن
صحرای کهنه که قریب است بهمان درویشان بقیع با آنهم نخل اسبان خادس هم برف پسران
نیزین که خفته شکر چشمتی بالاک زنده جنگ کس از راه بالا بزبان گیری اسب از نو نه بود و کثرت
اموال و شمشیر تحقیق باز از ایشان پست مرد از طرف یابی گرفته بیا و رفته و بعد از
استکشاف خبر شکر بانی معلوم شد که ایشان شب از یک بجنگ بفرار کرده در جنگ
فرود آمده اند صاحبقران کا نگار رعایت فرم و کسی فرستاد و بعد از تحقیق یقین یافت که
امیر موسی و الجایتو و دیگر احرار با ده هزار اسوار شکل از ترتیب و ادب بالای آن قبیل
و ستاده و حضرت صاحبقران را در آن وقت زیاده از دوست سر لایتم نبود بر نیروی شجاعت
مفسد شکر بار است و روی توکل ایشان نشاد و چون شکر یک یک را بیدند ظرفیت
سودن انداختند حضرت صاحبقرانی از الهام پادشاهان شکر نمود که **میت**
کسر از آن کاشید باید جو از نشیب آپیش بوزن رود و فرار بعد از جان فتنی اندا که
تا آنرا عالم طغرای کا نام پادشاهان گردون اقتدار و دیار به شتاب جهانداران در
او ز کار و فرار بود اقدام بر چنین جنگ نمودن محصلت نیست علی الخصوص در میان حال چه

تجربو کما یشیقین نمای قدرت رکوشن شده که هر دست فطیم که استین بشارش بطراشات
مزین و ناصبه و خورش برقم دوام متین خواهد بود و دی از ان انقلاب کو تا کون جاده
نباشند بر عالم افروز فتح برادر و غلب طلال و اقامه جگر سوز از کوه بر آمده و آفتاب
بماند کسب سعادت یلمانی را بر استیلا ای یو که پیش و آمده **دوت** نیز گشته خیز بود
دوت آن به که افت خیز بود لا جرم آنحضرت در آن حال چون دشمن آگاه شده بود و مجال
شبهی چون نماند مراجعت اولاد است از راه کوز دنگ روانه شد و شکر بخان با آن
غلبه و کثرت کرد به معاینه دیدند که ایشان از یک نفری پیش نیستند اصلا از جانی خویش شایسته
و کس از عقب ایشان نرفت حضرت صاحبقرانی بقرشی معاودت فرمود و از آنها متوجه نگذا
شد علی سوری و محمود شاه اقامت بسم استقبال و بجا دانسته و بقدم بویست پیش آمده و
شکرکاری بجای آوردند و موب و بیون بساطت و سلامت بشهر بخارا نزل فرموده و امید
بجا که بسبب آنکه پیش ازین محمود شاه را بر دم از بسبب بودند و شیش و پس خوب زده
او را بیایع کرده بر جانب او افتادند است و بصورت و تقوای بر زمین و غلط فطیر
حضرت صاحبقرانی می کشاشت که محصلت وقت تو بدست فراسادت و بر خیزد باغه
نمود آنحضرت قبول فرمود و امیر ماکو و امیر سیرف الدین و بکس پنا و متفق شدند و بی اتجاره
بطرف فراسان باخان وقت بعد از چند روز خبر بخارا رسید که متغلی امیر حسین امر کرده
و الجایتو با شکر گران نزدیکی سیده از حضرت صاحبقران و علی سوری محمود شاه فرمود که در
دوت و محاکمت و تحقیق شجاعت و جلالت است **بیت** که با شکر و شهر پر و ندیم

بران بیکم با شیخون بریم ایشانرا قوت از کتاب انحراف نمود و عرض داشتند
 که ایندکان صلوات می بینیم که جای نگاه داریم و چون برسد بیخ و معارضه
 ایشان قیام نمایم حضرت صاحبقران چون آنرا خوف و بهانه ایشان مشاهده نمود
 و بر شبات قدم ایشان نیروی داشت از انجا شفت نموده عازم فراسان شد
 و چون بب آب آموی رسید از اتفاقا کسی که کشتی از بالا آب می آورد فرمان داد تا آن کشتی را
 بگرفتند و از آب عبور کردند و بکوهی را آمدند و از در و گذشتند در مغانی سعادت اتفاق افتاد
فکر محله کردان بخارا و فتح آن
 چون ایچیدین با لشکر بخارا رسیدند علی که شاه با ستمها رعایات نال می شنید و در وقت
 معارضه لشکر شدند و لشکریون مصادر ادریس را گرفته جنگ در انداختند و در شهر حلاوت نمود
 از دروازه کلا با و پیرون آمدند و در وجبات بخارا به ایشان نهادند امیر حسین از راه غلام و
 کربا لشکر عزیمت نمود و نامارش علی که سیف الدین را قوی قدس سره با گشتند مردم
 تا بیک قبور که لشکر گرفته یزید و بنی تماشایی با اسلحه و تیر و فلخن اینی ایشان بشتافتند
 لشکر باز گردیدند و یک محله بر راتاد در و در و اندک بسیار از آن زیاد و سران ابرست
 از پای در آورده و بقیه سیف که به از میله بان از آن دره پیروان بردند تیر و فلخن انداخته
 بسور آنها و کاه آنها خنیدند و دم در کشیدند **بیت** مر سبک که آتشند بجای خویش
 اندر ست روزگار بریند برای خویش علی و محمود شاه هستند که باز شریع آورده و
 محافقت شهر قیام نمایند سر خنده از آب سحر نمودند و مردم را ادب داشتند که بخیال ایشان نکند

شیر

شب خبر دست او را زده باز کرد و سر و دست و پا را با قاتلش گرفتند استین فرصت
 از دست خدمت داده بودند و امن خبر بدندان اضطرار گرفته از بی محابایت **دوید بیت**
 شکر بخانی که در امن اقبال زد دست خود را بآتش که از آن نفعی برساند
 امیر حسین بجای از عقب ایشان در آن کرد تا گنای آب تاخته بیشتر نوخران ایشان را فرود
 آوردند و تمام اسوار و چهارپایان ایشان را باز گرفتند علی و محمود شاه و بعضی نوکران پادشاه
 بنی شفت با تیر و زهر و از آب عبور نموده بکوهی را آمدند و از در و گذشتند در مغانی سعادت
 اتفاق افتاد و چون بب آب آموی رسیدند از اتفاقا کسی که کشتی از بالا آب می آورد فرمان داد تا آن کشتی را
 بگرفتند و از آب عبور کردند و بکوهی را آمدند و از در و گذشتند در مغانی سعادت اتفاق افتاد
فکر محله کردان بخارا و فتح آن
 چون ایچیدین با لشکر بخارا رسیدند علی که شاه با ستمها رعایات نال می شنید و در وقت
 معارضه لشکر شدند و لشکریون مصادر ادریس را گرفته جنگ در انداختند و در شهر حلاوت نمود
 از دروازه کلا با و پیرون آمدند و در وجبات بخارا به ایشان نهادند امیر حسین از راه غلام و
 کربا لشکر عزیمت نمود و نامارش علی که سیف الدین را قوی قدس سره با گشتند مردم
 تا بیک قبور که لشکر گرفته یزید و بنی تماشایی با اسلحه و تیر و فلخن اینی ایشان بشتافتند
 لشکر باز گردیدند و یک محله بر راتاد در و در و اندک بسیار از آن زیاد و سران ابرست
 از پای در آورده و بقیه سیف که به از میله بان از آن دره پیروان بردند تیر و فلخن انداخته
 بسور آنها و کاه آنها خنیدند و دم در کشیدند **بیت** مر سبک که آتشند بجای خویش
 اندر ست روزگار بریند برای خویش علی و محمود شاه هستند که باز شریع آورده و
 محافقت شهر قیام نمایند سر خنده از آب سحر نمودند و مردم را ادب داشتند که بخیال ایشان نکند

بیت مر سبک که آتشند بجای خویش
بیت مر سبک که آتشند بجای خویش
بیت مر سبک که آتشند بجای خویش

لیکن آنکه راه نخستین پای ایستاده اطاعت پرور نهاده و سر بطنان و عصیان برآورده و هر
کریس را که راه ام تو جود این حضرت است از تو کران استعدت و غیر هم بگیرد و بگویند شسته
نیست که از او بگذرد و حضرت صاحبقران از استقامت این بزرگوار تعجب استحال فقر و از راه
تو دست نوال بخشید و در شب بیکر کرده روان شد و چون پایت میخون رسید هنگام دیگر نبود و
سپاه بنایت غنیمت **ب** بداد که میخ و دریا شیب بیک میخ کرد و در او حوضی غالی
بود و از شتاب بود آتش بخوش جو مار که شکیج و بخشیر از خوش انقدرت نفس پاک که کل
علبکه ده نظراتی با هر حرف آورده و برده اند و پادشاه بر این میخ که از اعیان فرمود و امر را
فرمان داد که چهار صد سوار بجزو شیب آب روان کردند و خن و باد و دست که میباشند
بر آب زده و فریض از آن جانب شنباه پروت آهنگ و از آنجا شیب بیکر کرده و نگاه او از دیوان
آورد که یک شاه انجام بود و فرزند و او در دیر رسید و آن بود و بیک سوار و تیر انداز کشت کمان و
دست جلالت از استیج کشتش بر آورده اما شامت کفران نقشه و اسن دولت کشت
سعادت یاری نکرد اول تیر که انداخت زده کمانش یکست و تیرش بر سپر خالی بهار آمد
و دور که و خنای بهار در رسید فرود او را که شیب کرد و در میان صد نه گان کوی از تار پنهان
فرود افتاد بود که پس زد و کست و تیر کرد از جو به تیر فرود تیر کشیده بود و بر سپر خالی افتاده
حضرت صاحبقران فرمان داد و کشتیها با آن طرف آب روان کردند و او را با چهار صد مرد
که بر لب فرمان آن طرف آب بر دزد کشتی گذاشته حضرت صاحبقران در شای این احوال
مستغرق شد که شکر و شکرش در نواحی بکار انشت از دست الی تشای آن کرد که

مصلحت

بجای خنای فرزند تعیت ایشان پادشاه فرود آمد **خ** خیر روی پاکش بیکر کرد و موضع پر می
ایشان رسید **ب** و شکر خنای نام آیتند که از آن تشنه و خنجه تو کشتی هوای که کارد
چو لاله چپ او بار می بار آمد سپاه حضرت پناه از کور راه خاک اوبار بر دیده شکر
مخالفان پاشید و نسیم فتح از بخت آلهی بر دایت فزینگر و زید امیر جلیل که مقدم
شکر فرو ناس بود و قور و مغلوب کشت و تمام شکر متفرق و پراکنده شدند **ب**
و شش سپاه از اینها که دو تا باشد کند کین منون از پرتو نور هاشم هدایت سوب
هیون از آنجا حضور و حضور در کشت مفضل ملک عفو و سعادت سعادت فرمود و از آب
کشته دست یک و بر سر جابهانی موضع تو اول تو به توقف نمود و از آنجا خادم باغبان کشت و
یک کشت و تقدیران جان نموده دیوان قهر و انتقام از وجه بنایت کفران نعت بقایض از قلم
فرود آورد **خ** هر کس که میان کند جنبشش آید پیش جابهانی **خ** کس که از آنست خود روی بیاورد
و از کشت کیشش و جاده نیاید **ک**
ف **ان کردن جلالت امر جاکر اپشن ملک حسین رسالت**
بهان حضرت صاحبقرانی از مر و کشته با خان مغرب پیام نزول میون کشت امیر باکو نا بر است
پیش از الهام ملک حسین فرستاد ملک تقدم او را با فراز و اقرا هم بسیار تلقی نموده انتر ایدم است
و کمانت با پنج و دقیقه فرود گذاشت و نسبت با حضرت صاحبقرانی اظهار محبت و هواداری
جان کرد و در باب گفت و شنودت با آنها نموده است و عاونه کرد که خبرس میایم که ایشان ازین
ملک شریف و پند خداداد مودت و موالات استقامت پذیرد و عقد موافقت انکان معاخذتت بوند و پنهان

و کرد و میشد کرد و چون امیر جا کمر بست توده آن سخن را بر قیاس انداخت و حضرت صاحبزاده
 پیش از آن صاحب امیر حاجی را با کسب آن طرف بپسیده بود و برهه است ناپسندیده و شیه
 کرد که آن او و مان در سر زمان ظهور آمده و اصل را یافته بامیر نوروز پسر ارغون داد
 که در زمان سلطنت قوآن خان صاحب مله و قدر ملک فراسان بود ثم ملک حسین ملک
 محمد الدین که پدرش یک شمس الدین است او را در قلعه جستان خور بند کرده بود از پدرش طلب
 داشت و از قتل خلاص کرده تربیت فرمود و دختر را در خود را امیر حاجی و دو و دو حکومت
 برده و بدو تفویض فرمود و کلاه او از آن تربیت با کثرت و چون از آن خان با فاء
 بدو بمان با امیر نوروز شیر گشت و برادر او را در آن راه پنهان بمانی آورد و او را به قتل رساند و سکونت
 و دیگر امور استبداد امیر نوروز را بر آن دست او و بنابر حقوق بسیار که بر ملک فراسان داشت
 و بنویسد که او کرده بود از طوایف سپاه برده و ملک فراسان را با او بجهت عهد کرد و بنظر آریان
 نوکند کرد و ایند و با آن محمد جون ملک گشت و در دهانه رسید ملک فراسان ملک نیاست
 الدین که به رنگ سیاه بود و در ملک سلطان ابوسعید خان با امیر حواری سید و زکریا و بود
 سالان و حقیقه سپرد و او و پدرش اجداد خان که سلطان ابوسعید که بخت پناه بدو برده بودند
 و با ایشان عهد کرده بود به پیداد بگشت و طرفه ترو مجتهد امیر جوان همیشه بخوشی های
 امیر نوروز کردی که به طایفه خد از سپاه برده و دست بخت است به خلیق چهار دیوار و درباری
 کرد و خود عاقبت مان کرد که او کرده و جیت همان دید که او دید او و اما انصاف علی امیر
 قضاوتی نکرد و در آن وقت پر مدافعان گوشتند و در این نکایت در مقدمه

به تفصیل که امیرش بر رفت و عرض کرد فرم و کاره آن حضرت صاحبزاده از احوال بر این سالیته
 رخت و وقت و نمی گفت با ملک نیستاد و همسر فصل خروانه و امید داشت که به است
 و توده او بدو امتیازات و او اضرال مقابل کرد و بنابرین فرزند او جسته بود بعد قتل
 و بنام او ای و نور حقیقه است و کارهای امیر را و در میان کیم ابابکر شاه سجوی
 لازم کرد و پیش ملک دستاد و بر وفق ادا اخیتم تحیت خیر ایا اخیتم
 عمل استخوان محبت امیر مهر انگیز او را جوان مناسب آن نظام و اگر چون بر دین
 داری و نیکوکاری و شوق و اعتماد حاصل است فرزند امیرش او فرستادیم و تسلط را
 با فرق دین ملک خواسیم گذاشت و در خاطر فحاشت که زمان غایت به سبب زیاد
 اصلی و عطف که دو یقین است که در رعایت و محافظت ایشان آنچه مقتضای کار هم بکار باشد
 بنظر خواهد بود **ع** بناید از بر کار بزرگی **کفتار و انصاف حضرت**
صاحبزاده اسد باور الهی و شکن لشکر امیر حسین
 هرگاه سابقه نیست ربانی نشو و سعادت صاحبزاده را بطرف ای قوای محبت افسردگی
 و جلالت حکم خلافت فی الامم کرد اندیده بود دست بلند جناب آنحضرت بر تخت
 با آن قوای آورده که همچون سلامت جوانان با منی قرار گرفته بود و انتظام اسباب دولت و کار را
 قنات نماید و مانند آسایش بیستان فرصت عیش شایسته شمرده اند است همانا طلبه و زیم
 عشرت و شادمانی آراید **ع** سخن نامرعی انگار ما استقامت الشعوبه با ساحت
 درین وقت چون تمامت ملک ما را الهی در حوزه تصرف و تسلط تمام اتفاق و معاندان
 بود

نیز در وقت در آنکه خود را در آن کارزار پوشیری که گویا خود را در شکار
چون خورشید تیش در خنده شد و چون ستاره پران شد شکست از پای نهی پناه
جناشکری را با ملک سپاه کسی را که از بود و کار سازد زیاده شکر و بی نیازی
شکر با کثرت و شوکت ماضی و امقاروت نداده و از یک مایه صاحبقران کیست
ستایش فرار نموده و در بهر بیت نهاده سپاه طغز پناه کاشی کرده تا بیکه انگ
رفتند و کلاشگران ایشان را بخت آورده پس غلبیم از جبار پای و غیر آن
بگرفتند جوآن بکالان بزیست شدند سپهری نیاز از فتنه شده
از آنجمله کاهیتو طایما و پولاد که با حضرت صاحبقرانی دوستی و اخلاص داشتند درین
ولا با مخالفان موافقت نموده آمده بودند و شکرریان طغز قرین ایشان را اینچنین
بگذرانیده و سرهای بریده پیش صاحبقرانی آورده و قوی این حال نکال مرمت
و افضال بر خاطر عیونش گران آمده و درمان داد که بایشان بشکریش نقل
کنند و عطا و صلحا و آنجا برایشان ناکشند و با وجود عداوت و عیبیان که از
ایشان بطور انجامیده بود حقوق دوستی سابق باین مرتبه رعایت کردند

بیت پرویز کار بیرون او محقق شد کسبیت معنی اخلاص کارم الانفاق
و بعد از آن فتح از بزم مدت مال غنم آن کرد که دشمنان کمال داده برانند و بیکبار
حصار رساند و لشکر انجام کرده و بیکبار میر حسین آورد و قوت قلب امر از قوت
انصاف و وفا نموده با اتفاق را آورده و عیون داشتند که در خواست هوا در آن

دو قناره و صواب به کلاه درگاه است که این غنیمت فتح پذیرد و غنای تو به بصوب برحق
موقوف گردد و عطف خمر و انداختن ایشان را بسع رضا نمود **کفر در توحید حضرت**
صاحب قمرانی نجف حرقه بجا دست و کار است
صاحبقران کاهکار شکر کش و نواحی آن چرخ آورده و توبه بر خیزد و ترا جوق الغور و غنی
شاه را در ولایت کش باز داشت تا بضبط اموال دیوانی قیام نماید و بهر دست راستی
از دیار استخلف نمایند و چون رایت نصرت شمار بکوالی بر خیزد و اوج قریبها در پاسبان میر
موسی بیرون آمدند و کنارت بخت گرفته بایستاد و حضرت صاحبقران شکر طغز قرین امر تب
دکشته عیون و میره پارس است و بهر نیروی دولت قاهره یک حمله را متفرق ساخت و اقمور
پناه از عقب اوج قراشافته شمیری زندا و را که تیرهایش تمام شد و اوج قریبها در انبالای
زین خود را بجبهه شمیر طایل و از فرو آورد و بر سر اسب اقمور پناه زد و بیکبار اسب انپا را آمد
و سوار پناه آمد و اوج قراشافته بشهر آمد صاحبقران نصرت قرین موضع زین زوال فرمود
و اوج قراشافته را و پانصد و یکصد خسته با یکدیگر بیرون آمد سپاه طغز پناه صاحبقران
کرد و ناقدار چون شیرفران بوی شکار روی جلالت بایشان ننهادند و ایشان را رغایت
نوف و هر اسپهبدان بیکدیگر کردند **بیت** نیابت دشمن توقف نمود رخ اندازد و بخود برگشتند
و چون لشکر کریمه مجلهای شهر رسیدند و در بند مار انگ نمودند و کوه جبار را جوب
از دست نهانید و سوار را مجال گذر نمود از رغایت و شست و شستن اسبان را با زین کشیدند
و تمام زمینها شکسته شدند و بکشت زخم و قهور بشهر آمدند **بیت** بهر کجی که بکشت بایشان رسید

که بنده هر یک که می فرزند خدو در عبادات و اقبال حضرت صاحبقران در سینه بنی شالی بوضع
 قرین گشت و در سالی توقیف نمود و درین اثنا استیاء افتاد که او را بی تو و پولاد و غلبه شکر
 قو و نس منو بشده می آید و بعد از جرمی شاه انکشی که می کند بر سید مقرر نمود که علی چهر
 بر سر ترا حق ریخته او را گرفته اند و بتسل آورده اند حضرت صاحبقران انداخته حضرت نمود
 و با شکر بهرام انتقام کین را آب هم فرو داد و در غنچه شایسته ای که او را بفرستاده
 بود پیاده و یکی را گرفته پیاده و در و چون از و خبر رسیدند از نوزده جواب داد که الحاحیه
 و پولاد و غلبه اب تو گشتند و امیر حسین شکر می کرد آن بفرشی رسیده در آینه ای
 مواجای حضرت صاحبقران که بصیقل ترفیق جلایافته بود معلمت وقت جان روی خود
 که حکم الامور هر چه بود با قاتل خدو روی بار و کار سازگار می کرد و شود تا به کام آن رسید
 که دشمنان از یک اسم انتقام برای لایق در کنار توان نهادند **ب** یا قوت می قوت از ان افزاید
 از شکر بفرستاده بیرون آید بنابرین شکر می کرد اگر شکر تو اجماع آورده حضرت صاحبقران
 از ان فرمود و با شکر سوار که از ان سوار **ب** یا قوت از ان افزاید حضرت انتساب و از بیوف
 پان آید ترقی و ان شد چون امیر حسین پیش امیر موسی پیام کرده بود که سر راه صاحبقران
 کبیر و امیر موسی را می فرماید در با شکر در کوه که از ان فرمود و آمده بودند و جنگ اما گشته
 و چون ان حضرت رسید شکر فروزی شد که در غنچه ایشان چون پشته (پیش) با در سر بر کوه انداخته
 میله خود را بر خیزد انداخته حضرت صاحبقران را از انجا بشارت می کرد که در سالی در اندوخته کالایان ایشان
 در انجا انداخته و در غنچه خود که از ان سوار و از انجا که کرده وقت صبح بوضع قوه بونی نهاده

و بهشتگاه او را که در کتب در میان کتب سید و از آنجا که نوشته شب انجا توقیف فرمود و چون
 یکسر و بهرام جلایار که پیشانان جبهه رفته بود از انجا که چون قور و شیر اول را سر کرده به پشته زرد
 جبهه آورده بودند و در انجا گشت نشست حضرت صاحبقران روی تو به بان صوب آورده و چون تو
 لایق غنچه یافته بود که شکر و ایل آن ولایت پیش بهرام می شونده و او بکم پیغ در ان ولایت
 مسئول شده بود و چون ولایت گشت از انجا که بک سیدون حضرت صاحبقرانی را بشارت
 و بهرام پیش از ان حضرت صاحبقرانی دم موافقت و هواداری میزد و بر مخالفت امیر حسین با
 ان حضرت عهد بسته بود بوقت و عادت بندگان حضرت بر ایل و تومان خود ملک شده و بر
 سارخان او خطاب که درین لاقصور بندگان حضرت آن بود که او حقوق سابق مرغی دارد
 و بعد خود و خانواده در معامله معارضه و مقاتله امیر حسین بجان کوشد و او خود اصلا از ان دور
 و نسبت با حضرت صاحبقران رسم قدسی لایق تقدیم رسانید و با این همه مواضعی که در ان نواحی
 بنام شریفه آن حضرت تعلق داشت بعلت انکه مال از برای خوانه خان جمع می کرد تصرف می نمود
ب گفت که ب **ب** تو با خیرای کندم انکس که طره توالی می برد و با هم حضرت
 صاحبقران زبان قناب با او بر کشود و فرمود که من بختی معالفت با خان و امیر حسین آغاز کردم
 و بهر ایل از ان بخلایت می یافت و رعایت جانیه کسی نموده تر از ان مال که خود میدانی
 بگوت رسانیدم و بر عارفان **ب** را سطر کرد اندم و امروز که اندک قوی و اوس
 با تمام عهد و جان تو بهر خاتم و مرده و قیافت امید بکم خدا را بخشنده ام که ترا
 در باره قتل می گرداند و ترا بر خود غار و محتاج بینم و تقریب جان شد

گفت

در وقت

و آن خود چهره را در دو گوشه ویناف و امیر کبیر و از مقدم حضرت صاحب قرآن بیخ و شاد
 انحضرت را بنام بر دو طوی داد و آنرا از وظایف سوا خواجی و جانب اری تواند بود بجای آورده
 و امیر کبیر و روزی که پیش تو غلغله و رخا رفت بود زمان اورا برامادی خود کراسی
 گردانیده بود و تومان قلع و خرم زاده میستون تورغان بن ابونکر را با داده و اورا ارگا
 حرم محرم چپه بود و قید فایک حضرت صاحب قرآن درین دلا اورا از برای فرزند امیر زاده
 جهانگیر میرزا انجمنه کاردی نمود و بساطش و کارانی گسترده و دست یکا به شربت و شادمانی گذاریدند
بزرگترین دستاوردی

درین وقت خان و امیر حسین با لشکر تقیاس از قوناس از شهر سبز گدشته پالار بلقا را
 تخیم نزول نمائند بودند و امراء معتبر مثل امیر موسی و شیخ محمد پیرپان مله و نوا بجای تو پیرپان
 و دیگر بندگان ابابست نزد سوار بفرم و تم حضرت صاحب قرآن از پیش بفرستاده ایشان
 از سر قند مینور کرده در کنار آب بفرود آمدند و چون امیر موسی و دیگر بندگان و امراء
 آن سپاه بکرات از حضرت صاحب قرآن دست برداریده بودند و هر اسب لشکر منصور
 در دل ایشان جای گرفته فوجی لشکر از پیش روان کرده بودند تا هر کس بر سر راهی نشسته
 بمحافظت آن طریق قیام نمایند ملک ببادر باشند و مرد بموضع سوزن کران آمده بودند و
 اندام نگاه میداشت و جهانشاه با هزار و پانصد سوار در باطلک بود و فرمن با هزار مرد در
 موضع درق را بمقتی فرق محافظت می نمود صاحب قرآن کیستی ستان بونکی استظهار بفرمود حضرت
 داشت از بسیاری شکر اندیشه میکرد **بیت** به سر سبزیش و او یزدان پاک و در از سیاهی شمع پاک

ملک

بگفت که با او بود که کار نباید گرفتار شد از خدمت در این حال اتفاق بگیرد و روز اردو به سر راه
 روی تو کلی دفع مخالفان ننهادند و آنحضرت با پانصد مرد از پیش روان شد و از موضع خاص
 بیرون آمده از آب فنجند گدشته بگریز کرده بر جهانشاه و سپاه او شمشیر آورد و ایشانرا
 متفرق و پیرشان گردانید و هم در آن روز بموضع درق یافت و فرمن رانده و کوفته و تپان
 احوال ایشان بیاد و تاراج برداده و در اینجا زمانی توقف فرمود تا اسبان پیاسایند و سید
 در وجه باغیشتا که فتوح روزگار شده بود و با نجا گذاشت و پیاری تا پیدای پای فرم در رکاب
 توکل آورده با دوست کس روی است لکانه بسوی ملک ببادر آورد و سی و هجده کار و دیده از
 پیش روان ساخت و دو کس از طرف ست دات و دو کس از طرف جبهه اولی فرستاد
 و نفس با رک با صد شصت و شش سوار و قبای ایشان بر انداخته و آنان چون آن سیر در آراستیدند
 کمرانی اندیشه می آیند اندیشه ناک شدند و کان بردند که کرشکر مغول سید و غلبه و قبل است ملک
 بهم بر آمد و روی بگریزند و شکر تصور از پل ایشان تانته بسیاری در آن بولان ایشان زنده آورده
 و چون گریختگان با امیر موسی و شیخ محمد و ابجایتور سیدند و ایشانرا ایم و هر اسب حضرت صاحب قرآن
 در دل و جان قرار گرفته بود **بیت** کل غنیده را آن تمام است با وجود آنکه بیست هزار در کل ار است
 و پشت غنچه ایشان با شکست و هم در شب تیغ شکر کرد و عمارت و غیره از آن غنیمت و مالشان
 شک کس کس ایستاد و هر کس بیهم جان بخود و روزان می ناستند تا پیش امیر حسین در نیولا ایستاد و از
 من صاحب قرآن کس نداشت که لشکر مسلمانان را غارت کرده و برده گرفته از درق باز گردیدند و من
 با صد و در باطله شکر شانه شستم از وصول این خبر که دلالی را غارت کرد که انحضرت نشد و

در وقت عارضه برضوبه که از غور شوکت و کثرت سپاه شایسته پدید آید خبری که دوست
که دولت حضرت صاحبقرانی خود کرد از هم پشید درین هنگام که لشکرستان هجوم کرده و سلب کافورنگ
و بیست و یکم گسترده بر دست بگذاشتند و در تفرقه پولا و بوخارا با جمعی بهادران بقیضه انجا گذاشته
و خود با همان با کجک برای رفتن و فصلستان در انجا بسر بردند **کفت**
و در آن وقت حنین از حنین و حضرت صاحبقرانی
چون فصل شتابا فرسید رسول الله با و شمال اواز رسیدن لشکر مبارک در آن وقت
گویا تیری و هزار دریا مصالحت کل با جانی فصل مبارک آمدند و بفرماندها و بفرماندها و بفرماندها
بجای تیر فرستاده و باز آمدند و خبر آوردند که از تیر لشکری مانده و چون آن وقت بخت صاحبقرانی
بود و در آن وقت با کجک سپاه لشکری گشت و در آن کثرت کارهای جنگ پیش میزد و او
غریب از کوشش بظهور می نمود و ایستاد و ایستاد و ایستاد و در باب مصلحت
با او می نمود و چون اول بار بود و میر شیند که لشکر به معاوضت آن وقت خود آمدند
اندر آن که در آن جانب همه لشکری بر سپاه او بودند و گروه همگین پیش از حمله آنها
که کاسه شنج و مارا بجای دست از جهان بیاید داشت و در آن زمان برگرفت

بیت اگر بی لشکر ازین گونه جهان برهم زد / چون سپاهش برسد خود که تو از دم زد
و صلاح در آن داشت که بعلی و شایع خجسته داشت که تو مثل حسته از ایشان استعدا نمود که
با اتفاق با حضرت صاحبقرانی از دریناری و سلمانی در آمده معارضه و مجادله کرد و در میان ایشان بود
و مصلحت رساند و بقیه شوش و آتش نشسته که در میان بر نه است و افزوده است ببلال و غنیمت

فره نشاندند و بکس و فتوی و ارباب زهد و تقوی مقتضای نفس و ان طایفه ان بنی المومنین انتم
در آن وقت در پوشیده و دست صلاح از استین صدق بر آوردند و پایی طالع شش آن سرور
صاحبقران آمده و بعد از تقیم مرام دعا و شایسته داشتند که چون نیکو کار کمال و انش
و درین داری و محبت و نیکوکاری حضرت صاحبقرانی بقیضه معلومست و در خواست حاجتی
که بعضی غیر و صلاح و نیوی و افزوده میمانند و میمانند و میمانند و میمانند و میمانند
و ایستاد خود و بوی و در آن ملک و پرشانی عیبت و بوی سیر و بیکای سید که شایسته
درین دیار راه و مید دست تعرض کفار چون و مال سلمان در از شود و اگر ایش از غلبه
و استیلا که ساد ابر کرمست و در با شام و فاکند **بیت** سینه و بیکای ساد سخن
که در آن کند خاندان کهن امید توفیق الهی که بویست رفیق مال ثاب و نه بنایت که بر سر خود
الصالح غیر از کمد و تی که بر آینه مصداقت و دوستی ازین شسته بقیضه صلاح طایفه ازین و تا
صلاح ملک و ملت و ملت و امن لشکری و ولایت در صفای آن جبهه نماید و از سر اتفاق دان
نزدیک حضرت صاحبقران بخواب دیده بود که در آب خجسته میل بسیار در آمده بود و او در میان آب بر
جوب پانزده شسته بود و سجده افتاده و از فریاد سر در ماندگان طالع نجات طلیدی غایت داشت
از حشیش غایت شده و چون چشم باز کرد و در آب میل آید و از طرف تفرقه و عقب نظر کردی
ایلام بویست شاهه کردی و چون از خواب بیدار شد و بیکش ایلام دولت از خجسته بویست
بیکش غیر فرمود و صورت نجات که در جانب تفرقه دیده بود و داشت که از آن بویست
بجور خواهد پوست در غایت خویش و تی و تل و ایستاداری از جانب که بیک کرد و ایستاد و چون

درین هنگام آن گروه گزیده محاسن تملک نموده و از باب جان فروخته و در یکجا جمع
انگشتند و کوه عدالت شد که غیر در سلوک عاده موافقت مصالحت است و چون حاضر نشد
بر آن نهاد اندیش فرمود که اگر جن در میان آمدند نمایند و گفت که گویانید این کار حق در قیاس
و یا غیره مانند همان به که خود پیش امیر حسین و هم و بیک یک باشد و در رو گفته و شنیده و هر چه بود
قبایل که در دست از میان بفرزد **بخت** خزان که شیران نکارند پیام خود بیانی خود که اند
لاجرم تو که خوشی نبیند نام راجعه اعلام قصدی فرموده بود که پیش امیر حسین فرستاد و نفس مبارک بماند
شیران آن نوید کار بود که کار بای کلیمه نفس مبارک خود ساختی روی صدق که میخانه داده
بی توقف و اندیش روان شد و از خون عبور کرده توجه بر قدش و چون پنجار رسید و آقا
فرمان کشش ظاهر بر قد و اسوسانت وقت طلوع آفتاب بود خواست که بشهر آید شخصی از
شهر بیرون آمد و خبر غیر واقع رسانید که امیر حسین فطانت حضرت صاحبقران بعد از
استماع آن سخن بشهر آمدن مصالحت ندانست غارت نیست بصورتی که مانع یافت و چون
بشهر آمدن ایشان رسید ناخدا نشون از لشکر امیر حسین که از مقابل آید و در جوارش بودند
روی قصد با محضرت نهادند و دفع حایل با میز و تی پدید حمله کرده و ایشان را از انده منهنم و متفرق
کرد آید و از آنجا بآب ایم آمده نزول فرمود و زمانی توقف نموده تا اسباب را دیده و شنیده
و بسیار رسیده و چون موضع نیازی پیدا می نمودی هزاره با همی که تعلق بخدا و آید و دیگر پاره
جمع آورده با لشکر پیش آمد و در آن زمان طوفان و از قصد و نیت حضرت صاحبقران
غیر و از آنکه عزم یافت امیر حسین آید و تا که در آن واقع شد بعد از مبدل شود امیر موسی

بکثرت لشکر تنه بود آن سخن مسوختند ثبات غافل از آنکه عده و با یک گروهی مرد و انکی سردار است
نیم بسیاری لشکر قرار **بخت** پیش پیران سوار می آید و با آنکه بنده خود را از آنکوه برده
با لشکر و ابرار است و آنکه جنگ کرد حضرت صاحبقرانی امیر سیف الدین و قنای پادشاه را
پایان برد و فرستاد که از قبایل ایشان در آنکه عده آوردند و نفس مبارک با تمام کس پیش ایشان
بکثرت لشکر امیر موسی چون آید که سپاه ایشان و پس ایشان در آنکه دست بردار سپاه
بکرات دیده بودند و مرارتش شنیده فی الحال منهدم شده گاه نیم حجر مستقره وقت رفتن
قشون متفرق و پرش گشتند و لشکر منصور از بی ایشان روان شد بسیاری را به تیغ بکشد
و بی خود آوردند و در آنکه آید و درین اشاعت صاحبقران جهت توقف در آنکه از آنجا
بود اینی را با سیل کات لایق بجانب همان روان فرمود و درین حال از پیش خبر رسید
که لشکر امیر حسین آمد حضرت صاحبقرانی را حجت نموده همان شدند کس را دست ساخت بر
بندار ایستاد و لشکر و نفس بی قشون سواران گزیده میوه و میره را گسترده رسیدند
در در تعالی صفنا بر کشیدند و از جانبین سواران آید خشنود **بخت** فروشی بر آمد و در وقت که غل
ازیم در محض حضرت صاحبقرانی با سپاه طغیانه زمانه تا توقف نمودند آنجا سواران گاری
که این راه از بیای آنکه بوده اند و در آنکه شنیده در آید و دست بکشاند کسی سر نیار و دو پایش
نهادند آنحضرت ایشانرا بکشد است و با دلاوری ان خویش را حجت نمود و شکیله کرده و آرب که یک
بکشت و حمله بکشای شقاوت زول فرمود و چون پیش این گروهی غلبه نام شال ابرام پیش امیر حسین
فرستاده بود که سخن مصالحت بیاورد و با تمام عاودت او توقف نمود و بعد از آنکه امیر حسین

سید و خبری که بچشمه گشتن سید واری بر آفتاب بود و سپید این صفت شد و بر اثر
و در گفت موکزیاد کرد و حدیث و تورات را با پیش بخت تا آمد ازین جانب که شکم شود
و حدیث صاحبقران عباسی را در الباقی انشاء کرد و ایریسین را با سید با در تجدد کرد و چارباغان
موکزیاد ایند و ایریسین و الباقی را با در از در بخت تا دو با ایشان با لک کرد که مظهر ملک است
حضرت صاحبقران است آرد و با او هیچ کند و سعی نموده البته نوعی سار و کریان ملاقات افتد
بونایشان از غنای و کیش گشته در باین مرقع بقدر کیش گشت که از ابر که علی آقا هست
انجامت فرود آمد و حضرت صاحبقران صلوات الله علیه فرموده بود ایشان در خواست معالمت
کس فرستاد و آنکس از آب که یک سوار کرده پیش حضرت صاحبقران آمد و در پیش او
است و ایانده کجایت و خواست از اید و مضمون می آیند و با معالمت قرار داشت که آنکس بگوید
و ای تو با کس هم کنند و نمکشان سید و افتاد و کیش گشت و چون این سخن با سید شنید
با صد و شصت و حضرت صاحبقران را در کس می بخت و چون یک کیش گشتند ملاقات افتد
عرضه است که ارم اصحاب وجود ایریسین اینها که کربای خود بام آرد اندک را اینها ارجح آوریم
و دیگر اقرت معالمت با ما نماند و یکی ویران و ستامی شود که شش و شش و شش و شش و شش
می باید شمر و دست عالم حضرت ان نمکین کرده و فرمود که کیش گشتن از دینیت
از عهد و عهد که بدین آید و از هر چه کان بری و قون آید و چون ایریسین و ایریسین
حضرت صاحبقران سید فرمود با انصاف خبر خواهی بگشت اندک از جانبین و کیش گشتن
و دست و کدورت کلی از میان بخواست و حضرت صاحبقران تسلی طراقت را بر ایشان ایریسین

آرد و معالمت سابق با طایفه و یکاکی سبک گشت و بعد از ایشان شکر خود را بابت داده
از کرده اینند و خود نیز غنای خویش معاودت نمودند آنحضرت باین کیش گشتن و کیش گشت
و اقبال از آن خط جنت مثال فرمود اصول انالی انجام از دست پای کس ببادت
نموده با نون معایت و توانش را فرار گشتن با قبال نبشت صاحبقران
ز خوش بر حرکت شادمان **و کیش گشتن لرچین کجاست بدقت**
و آن وقت شامان بخشان باغان و ایریسین یاغی بود و ایریسین فکر کشیده بر پشت
و شامان ایریسین خود جمع آورد و پیش آمدند و شکر طوفان و تقابلی که گشتند و چون ملک حسین
واللهات از غنای شامان بدختن قوت و ایریسین بجا ایشان آگاه شد و شکر که از این خط
روان کرد تا ایل الحسن انجام داد و دست کند حضرت صاحبقران بران مال اطلاع افتد و کیش
با سپاه حفریاه روی توجع ایسان نهاد و شکر آنحضرت خبر شد شبورغان و بجز را تمام
گشت کرده تمجیل باز گشتند حضرت صاحبقران از صبر ترید عبور فرمود و چون فراسایان
باز گشته بودند درم دیدن خان و ایریسین کرد و چون ایریسین را از توجع آنحضرت آگاهی
دادند و شامان بدختن صلح کرده باز گردید اندر و قدر اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را
از کنار گرفته و بار و شتی که در میان بود بکلی رفع شد و چند روز متصل طویا کرده عیش و عشرت
شغولی شدند و از آنجا نبشت نموده بر بلاق اشک شش رفتند و حضرت صاحبقران با کاکس
فرستاد تا ایریزاد و چاکمیر با اتوق بخت و کیش گشتن فرماید **و کیش گشتن فرمان صاحبقران**
که اتوق سبکی شش آید و ان **کیش گشتن لرچین کجاست بدقت**

ک

باب بیست و نهم
چون در آن وقت پیولاد و آقوفا پیور پشت استغفار بکمال ابد
که اشتهای از باده انقیاد بیرون نماند بودند و سر از باده افکار کشیده دم از مخالفت میزدند
ای حسین و حضرت صاحبزاده شکرگران عربی داشته بجزم توبه آن عبادت میوارشده و چون
انقبض بودند و کشش گشته بکمال رسیدند پیولاد و آقوفا مقابل و معارضه آنگاه گشته بجهت
میستند و لشکر از میان حصار امر کرده در میان گفته جنگ میبختند
حباران خیابان بکام جنگ پیادان از آن حصار شکست خورده تو کف میزدند آن باده بر روی
شکر کش شکست بار آنگاه حضرت صاحبزاده در حالت عالی بفرودشتان آورده ایشان را
عاف و مضطر گردانید و بپادشاهان فرستاد و مردی و مردی داده قسای میبارد و شیخ
علی پادشاه را می دلاوران در آن جنگ زخم برداشته و چون آنحضرت نفس مبارک خود متعلق
کارزار شده بود و مخالفان از بیرون درت کارزار گشت و لشکر فخرین حصار را محصور میگردیدند
و پیولاد و آقوفا را دستگیر کرده بپشت سپهر راجه صاحبزاده پشت بود و کینه حاد
در گشت بود غذا و دشتان از غایت طفر براده ای پیور کوته نظر
و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار و نظرها و کار بار گشته و درین اثنا آنحضرت
صاحبزاده بیخیال شویتم نمی دانم که چه ایامی سازم و قلم میزد و از آنکه
در وقت محرومی پاسبانان بپشتان من و فلک هر از بودی و از شر آب خنق و عیش کا و دنیا
در شانه و باطنی میبارد که درون چه خاک و خاک چه کرده نمی نمود از پستی و بلندی
آن خنق و حصار ببالای دست باز آورم حضرت صاحبزاده بکمال مشاقت و

اور از انسانی آن را می فرمود و قفسش ایستاده ایستاده و او که بعد از واقعه امیر قزوین توفیق
نمود بجزم کرده امر او و قهر و توفیقش از دست کشیده و ولایت خوار گشته و در میان کجایان
و طریقت از طریق کفر دور است چه اگر کاری افتد مردم بکار کار نیایند و مددکاری نمایند
و انصاف بیکدیگر نماندند و عاقبت سخن ایشان نرسید و با آنکه **باب بیست**
بر کس که نصیحت از عزیزان کند کوشش بسیار نماید بر آنکه نجات داند و این ایستد
که نه بجا طر آرد و جبهه مانع بکرم دارد و عاقل بعد از زندان تجربه نمیکند و در خیال نیارد **باب**
کن کن که بر پشیمان شوی و سود ندارد ای حسین آن سخنان را بسم داشت و توبه شد که بگشت
مخفی نداشت و نیکو گشت اما توفیق قبولش رفیق نداشت و قوای **باب بیست** با شیخ روشن گردید
نمودم اما درونی داشت و صفای کمال و بجزم آنکارا کردی که در کمال سبک است و
او را بر روی توبه بیع نماند و با وجود آنکه مقرر جان بود که از مراجعت کمال حضرت صاحبزاده
بستغفرت و توبه فرمایند از آنحضرت التماس موافقت کرده و هیچ نبرد و جبین که با نماند
معاندان و خنق آن پیش گفت و بسا و لذت نمانی رعایا و شکری بجزی هر چه
تا تر شغل گشته و مالی و توفیقان شهر بخیر و ایمن و صلوات آورد و شهر فراب بماند و این توفیق
سنتی و کسین و بسماء و جوی میمل بود درین اثنا خبر آمد که شکرت به باز ستود این است شده
اما آنحضرت حسین می دانست که طاعت انسانی این واقعه با نوار آثار شهادت و حرارت حضرت
صاحبزاده ای گشت فیاید توبه او را بصدور او را اند ضروری دانست که **باب**
که بکافی رسیدن کار سیب بی زد و کیر چون توبه در است **کتاب**

در شکر شایسته حضرت صاحب قریب

چون تو بر سپاه جبهه محقق شدی حضرت صاحب قریب ما و اهل البیت کرامت و اهل امیر موسی از یحییون
عبود نمودند و روی جلالت برین دشمنان آورد و لشکر جبهه بجای شکست سید و پدید و چون سید
در سید ما بنما توقفت نمود و حضرت صاحب قریب با امیر موسی از مرقند گزشتند و مرقند قلا مشایق
و امیر حسین نیز با ای شکر از عقب آمده و در جملها کشتن بسته و از اتعاقات حسنه بیان امر اجته
املاف افتاد و اهل الدین کرایه شش دفعات است و یک تور و شیر اولی بعضی شکر عقیدت با یک
اگر نوبت تنق گشتند و حاجی یک بران مال اطلاق افتاد و با ملک و ملک ایشان نخست و ایشان
نیز و ایشانند و چون نیز یک یک سید خیرام هم توجع شده باز گردیدند و اهل الدین و یک تور و
کرد و با اتباع خود باز گشتند و حاجی یک بشیر اولی رفت و او را بقتل آورده ازین جهت
شکر جبهه هم برآمده و تفرق شد و از گشتند و آن هم خطیر از میان من و در دست حضرت صاحب قریب
نی نعت کلمتی گنجایست که **بیت** بود در شکر دشمن افتد خلاص

تو که از شمشیر خود در خلاص بیدان آن حضرت صاحب قریب و امیر موسی شیرمان و آن چرخ
کس فرستادند که چون لشکر تیر پریشان و پر کردند باز گشتند و حضرت آنست که از عقب ایشان تیر
بود و آن مستان ایشان بدیشان گفت آرد و بود و وقت در غارت که باز گشته
امیر حسین و بیت صوب بدیشان و انعام سالکان طوفان اولی است **بیت**
چو دایم در لشکر خود عدد یک و یک و یار از جد آیدم و گوشت از دست امیر حسین
در شکر صاحب قریب

چون بدین روی دولت از اندیشه سپاه جز یافت حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحب قریب از لشکر از
نورب استند و توجه سب بدیشان شد و چون از یحییون عبود نمودند و قول و متغای آنرا بر سر
از طایمان و کلا و کان بگذر شدند و گشتند که از تیر خندان است مقرب خیرام نزول گشت حضرت
و چون آن جناح خردم ذاتی آن حضرت بود و بلغار روان شد و امیر حسین بر خود همان ملک را بگو
آن حضرت بر سپاه و خود با جان در گزین توقفت نمود و از انقباض بدیشان عقیده که کس را گرفته شده
شدند و باستاند و بنوعی که مقتضای تیر مرغ را کند از اندک از انقباض که از نایب و مجر و آنکه سبای سپاه
حضرت صاحب قریب بدینند و هم برایشان غالب شد و رو یک بر نهاده بیت خبر رو یک منصور شاز در
لشکر کرد و بفرستادست فغفور و باز در عقب خرم جلداتی نمود و بیستادند و چون رایت
ظفر یکسر نیز یک سید که هم توقفت نایب است کرد و از اختیار کردند و از آب جرم که شته قول
از آب ساختند و کله رای آب را گرفته باستاند حضرت صاحب قریب از دیگر حاجی علی که اجست
و چون از مردم خود را سپاهانی بکند را نیندند و چون ایشان را از که شفق لشکر خبر شد بای قرارشان از
جای رفت و بطرف بالای بدیشان که گزشتند و در زره ارتج که جای نهایت تنگست و دو آب عظیم
انجا هم می پیوندد و صبر باستاند و طبع شایان دران علی باستاند و چون عساکر که درون مائز روی
شجاعت به انجا نهادند ایشان شست داده از آن عمل نیز بکمر میخشد و در قنر انگ رفته از آب
و چون بگذر شدند و کله رای آب که گرفته باستاند و در شکر طفر قریب از عقب ایشان بدیشان افتد
و یک جبهه دست بکشت باز نیدان را سبک از انجا هم برانند و شاه شیخ علی بدیشان را دست بکند کردند
و کله ایشان از آب و گوشت که در قریب منضم آن بدیشان آب حضرت صاحب قریب رسانیدند و حاجی

بیت

از بهشتان که گفته بودند و در جمیع شد اخلاص و محبت و از لشکر بفرست و ایشان را خدمت
کرده و او نیز بسیار گرفته چون باز گشتند به خدایان و تنگای سر راه ایشان که گرفته بودند و میخواستند
و چون تیران قتل شده امان یافت جهان ملک که بخت و غنائم و غیره گشتند و ایشان غار گشوده بودند
باز گشتند و بعضی را بر قتل آوردند و سید و سی سوار را فرود آورده اسب و جیبا از هر یک میدادند
چون بهر پیشانیست تا خصوصت این امان بود پس صاحب آن رسیده تا بخت خسرو و اندر فرودخت
ولی توقف بنفس مبارک سوار شد و بیایای کوه برآمد و از بهر آن واقعه تا به پیشتر نکر مندرج
گشتند باز موافقت کردند آن او خطی تحفه نمودند صاحب آن بود که مکار را بر سر زانوی تنگ
و ایشان بود که رفت و دست شجاعت از آستین نایب آسمانی بر آورده و سپیدی نمود که ملک داور
جبران و ترجیح نمیکند از آن گشت فجب در دستان بلند است که آن جنگ رستم پیری خوب شده
از نصیب و بیش از آب حد ابرار از آنی دهد میندازد که از بارزی دهد و بعد از خوشی
بسیار به بعضی ظفر که از شکاف آن اسب و استبدادی غنائم و غیره گشتند باز در پایند و از زبان
مبارک اخلاص گشتند چون آمدند به قی بود منتظر است که این همه جنگ که من کرده ام و کار اگر امیشی
آمده است بختی آن ملک نمیدانم که بر جان غنائم ی بایست **سوی صاحب توان روان کرد**
و دویست فرد و یکم را به ایشان از عقب می آمدند قوت طاع صاحب آن ایچ بود غار ایند و بخشد
و یاده و میان ایشان دویست جنگ را سیدی بر گردن زد و تنگ دانی و جرب زبانی ایشان گفت که این شخص
را که می بینید فاکر است یعنی حضرت صاحب قرنی و اسیر شد و خط من کسود و بازی و دین جنگ میبود
چون می بینید اگر گشتند و می بینید که در گردن شما خواهد بود و آید بیاکان چون نام بملکون اخلاص

بیشتر دست جبارت از جنگ باز داشتند و حرکت فرود آورده لب لب را وفات دهم زمین
پس بپار دستند و کس از ایشان پای بجای پیش آمده بتفرج و فراری از حضرت صاحب قرنی
امان جان طلبیدند از آن طاعت علیه تعالی یافت که این از اسب و جیبا و سکران گرفته اند جمیع کرده علی
الصباح بیا و برید و بسیار آید اسیران شمار ایشان نخست امانت و نماز آن گشت قبول بر دین تسلیم
نمودند **که مانده کا نیم فرمان تر دست** از سخن در سر و حکم بر جان تر است و وظیفه ها و غنائم جای
آورده که گشتند و صاحب قرنی کردن اقتدار و مغرور و کامکار **سوی فتح و طغیان لازم و اقبال و بخت یار**
و جیبا محافلت لطف کرد که **بسیار جایون نزول فرمود و به خدایان آنجا از تمام سپاه اجانب**
ستند بود و هیچ کرده و پستی بیکش از تقوای اسب و دست ساخته و روز و یکسر همه را برداشتند
سوی جگر از پیشانی لب از امید خندان و متوجه آستان نصرت ایشان حضرت صاحب توان شدند
و بعد از آنکه هر کس جنگی و اقامت بجای آورده غنایم را در رسانیدند و بیشکها بکشیدند و رحمت
خسرو را بخند من اسیران ایشان فرمان نداده و آنچه لشکری خلیفه که نیز از گشتند و خسته و سوار از
ایشان امیر گشتند بیا که ناموسی داده بودند آن موید کامکار سینه و کس بر غنائم ظفر از قوت و غریب
شعبه از دستند و بیشکها بغیر است بر سر **بگویم که از جزو کار و او که پیش از شمار است آنرا**
سعاد که اقبال در بیست غنائش بهت غنایم دست **بیکر نیست فتح و ظفر**
که است آن عطیه بجای دگر و بعد از آن بیعت و قی و فراری از انجا مراجعت نموده چون در بطن حفظ
و حمایت چشم و روحان در شهر بخشان توان و نمودن بجای جیبا و بعضی لشکر که گرفته بودند و انجا رسیده
در معرض خطاب و مقام و غنایم و غنائم استند که بر غنای ایشان موقوف مانده و بعد از معاودت

از آنکه بگذشت و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
و بعد از آنکه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
روان روی کرد اینده پشت به پشت و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
بکفر و کفر بکفر و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
میگویند که در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
منظر و منظر در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
نماز و دولت جوان و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
مساحت حضرت صاحبزاده از آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
حرکت دولت رایت خویش مانند آنکه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
طوطی نطق و چه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
الاهی بودی شکرین گفتار رایت آنکه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
چون ارادت باری تعالی و تقدیر بودن چیزی و بیدار شدن مالی تعلق که در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
مستیا کرد اند و مقدمات حصول مرتب و برداشته سازد و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
جلد اسباب آن تا بر آید و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
و بعد از آنکه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
روی زمین بسم جایون رستم صاحبزاده سعادتی و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
من شکر خدا بیکبار رسیده و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود

سپاس سلطنت و جهان بینی خانوادہ بزرگو ارش جهان و جهان نیای در سایه عدل و احسان و زمان
امن و امانی تا امانی آخر الزمان آسوده و شادمانی روزگار که در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
حکمت آن سرگردانی ماند و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
عقل حیران شدی چه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
عظیم نشان سلطنت مایه و توبه الهی است و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
که شغل عظیم سلطنت است و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
جستید مقامی که دیدن جای و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
نیاید بر سینه طاری شده که چون فیاض به هبت اما کمال فی الارض ارادت فرمایید که در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
صاحب شوکتی باوج شاهی بافرزاد و میدان رنج سکون جوین کاه بیکران فرمان کو سازد و وقت بگری
که در مجال سودای سروری باشد و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
نکته دارند سرکشت شایخ نواز و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
آب نیار آید ز دل چینه خاک و در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
صاحبزاده ای که در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
اسباب زوال و علم و اندک و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
بنایت کمال به فراخ کون غالب بود و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود
جمع کرد و آنچه در آنجا بود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود و آنچه در آنجا نبود

و پیش از آنکه اختیار نماید بهر قیام نماید و چون بهت بلند خبابش رخت نماید که بنیادگار جلیل
و نفاق که کشا و آن غیبت و اضطراب است نه پیشتر که کل بعد از غایت ربانی قوی و آشنای روی
بهت به قیام جبین نهاد و مردان اعظم را مخالفت کرده بخت گنج سپاه و زمان و او شیخ محمد بیانی که
گرفته از آب سبزه که گذشته بود و باز از رفته بند و قرقره لعلی را بطلب او فرستاد و چون سپاه
حضرت بنیاد بر حسب فرمان تصاحب بانی بدرگاه سپاه شتاب آمده و متذکر ی در ترتیب کرد و امیر
موسی را در قول به اشت و بنفس مبارک در غیبت تر زمانی و فرزند تر خانی از کشت نصرت و فو
و با کوهی از بهادران از پیش روان شد و ظفر قرنی و ملک بنده و ملک داعی امید یار
دولت قوی و غیبت جهان فتوح سوی یمن و سعود و سوی سراسر سپهر پیش چنان رکاب و نواز
زمینمان و چون بحر رسیدند امیر موسی خواجه طاعت او بود و توحی بی جا بکه به بحر در راه داد و بیا
بشکست و کرکته بجانب سر قدما بگشت حضرت صاحب قرانی سادات طاعت بکار او نیندخت و
میر غفرش اغنی را با بر مو به و حسین بر داس و جمعی از ده وران بر سر منقذی از پیش روان کرد و قول
را بفرستاد و جانان آراست و چون منقذی از قتل گشته بزم رسید منقذی بکنار جبین که بند و
شاه و جلیل کرده پیش آمده بود نه سباهی اختیار از دیده و یکسر زنهاد و از آب سو که گشته سوخته
بلخ شده و چون حضرت صاحب قرانی قرین نماید آسمانی موضع جای که در سه فرسخی زنده واقع است روزی
فرموده و بالجناب ثبات نقاب و رفتی انفسم اگر لم استغنی بجان جلاله عز از ده مساف سید بیکگی از
عظما و شرفا که منظر بود و در آن عصر عده چندی سادات روی زمین و واسطه عقد زعفران الی طریقه
زات شریف او شمس خجسته با چادر آینه ها در تقاطع زیر عید با بی قصد و وعده و موافقت در آن

مترک بمایون بغض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که لطمه علامه سلطنت و باد شاهی است میباید و اماده بود
حضرت صاحب قرانی ساخت و بتلقین نام تو فیق زبان سعادت گشاده و سر و بیارت از پرده کرات
بنواخت که مفضل الهی که بیان است جهان از کران تا کران آن است بزن کوی دولت که
میدان تر است خدای چهار اجنبیت قواست و زبان مبارکش در آن حال گویا ترجمان تقدیر
الهی و واسطه تقدیر غایت نامتناهی که مضمون بنا ترش بفرست و زده جبین را خیر افاده
بیت جوان صاحب قرانی بخیزد و در میان قضا گشت اید دولت او بیا بیاید روان دولت و زده رقم
کران آستان بزم دارد قدم جو دولت رخ شاه و خنده دید چنان شد که دولت به دولت رسید
نه از دو لکان شاه و شادار حیدر که شد باید دولت او بلند جو دولت ازین خاندان شد تمام
نه دولت بود که رود زمین مقام زبانی دولت دولت نیک نخت اگر شد از قضا و قضا این تاج و تخت
حضرت صاحب قرانی از آن اتفاق قریب که در فاعله دولت روز افزونش رونمود و بلیق اشارت
الفاکه نقاب محصور غایت امانی و اقبال در بر باب وائق و مستطهر شد و دست تولا و اهتمام
در دامن تولا ی اعظم دولت آفرید و اندیشه حکم الجس الی الیت و بطریق نظر استوار کرده
مقدم شریف آن بشعور و ربوبت را بنای بطلان و تعظیم تلقی نموده از صدق نیت و صفای طریقت
ان حضرت میان ایشان انس و الفتی پیدا آمد که آن بزرگوار از بزرگت آثار در تمام ایام جرات
بوجود و لکنی که مژده و وسوسش جدا آورده بود مصاحبت و محال آنحضرت با اختیار اختیار فرمود
و بی هیچ حال از آن لرغلف خود و بعد از وفات مسرود و در قبه آسود و رویانی ریاض حضرت
صاحب قرانی همچنان بجانب راست بود که گشتی شفیعی زنده است با هم و دست و دین

اولا و صغیرا اللهم صل علی المصطفی و آله و اصحابه و بارک و سلم و حسن عقیده و کمال اخلاص که
حضرت صاحبقرانی را نسبت با مطلق اهل بیت بوده اند و نظر از آنست که شرح محتاج باشد
و شرح آن خود کما توان داد و آثار آن حضرت که ای که هر و را بنید فی خدیق از ظلمات خلوت
و رسیدن بنور هدایت که را بنیدن از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی
از آن توان یافت بنص قول لا اله الا الله و لا اله الا الله فی القری در خانه اول
بزرگوارش باقیست و امید رجعتی نهایت بر و در کار اجل و علا خدایت که چون آب
دولت درین جوی که عسر و حزن است از آن جزو آب جاری شده بقادر بمانشی
تا انقضای عالم باد و اتم دولت دینی امن از هیچ و آخر اتم متصل و مستدام باشد و الله
بحق عهد و العهده و علیه السلام **بیت** هم از دولتی دینی بود و استوار **بیت** هر دو که در دین
برقرارند **بیت** حضرت صاحبقران از میان غفلت و نومود بطرف خفا تا آفتاب عیان
روان شد و چون در عیان بسعادت زوکی که **بیت** ابرو را که در کجاست که آورده روانه
آرد و وی بماندن ساقی و خود عارم جانب خندان گشت تا خیزش که انعام نماید
و چون راست حضرت شعار که از او حاج رسید شیخ محمد باید با بندوی قرقره رو ببرد
و زمان نهاده انجا که یک بمانون بیستند و بسعادت استیوس مبارک سرافراز گشته
و چون از آب چگون عبور فرموده موضع ختم خیم ترول فرزند گشت نهاده انجا
بعکس عیان بیستند و امیر انجا میوه که ابرو حسین او را در قدز که باشند بود و شاه
شیخ علی و الی چنین که حضرت صاحبقران کشتی را بطلب او فرستاد و بآنست که

و در این زمان که حضرت صاحبقران در مدینه بودند و از آنجا که در مدینه بودند و از آنجا که در مدینه بودند

رسید و بنور نورش از حضرت استعدا یافت و چون بدر خفا طهر از ابرو حسین رسید
و از و این نبود ندان و نور صاحبقرانی بدفع او بغایت حرم و شادمان بودند و بشانها
اظهار کسره ستایشها نمودند **بیت** حضرت به ملک گشته میر بغض افکنی بای
درند و لب **بیت** نوسه و نوبی قسم میدهند که اگر گشته بید بسروین
بدجای این دولت تازه عهد عروس چهار اربابرای همه **بیت** و امیر کجسره
که درایت خود خندان را که داشته بود و از بیم ابرو حسین بطرف آبی گرفته چون
ابو عسر و حزن حضرت صاحبقران آگاه شده فی الحال شد و بیک طرف پناه پیوست
و امیر حاکم نیز بآنست که خندان رسید **بیت** بفرمان زهره کتوری متری
بر که رسیدند بآنست که **بیت** در آن دشت جای نشستن فائده همان موضع آب
بستن فائده و تمام ابرو و نیشانی او پس جقای کسر مطاوعت و انقیاد حضرت
صاحبقران بر میان جان بسته بقید عم واسم هواداری و خدمتکاری اتفاق نمودند **بیت**
که بسته کردن گشتان مسرود و از درگاه آن خسر و کامکار **بیت** حضرت صاحبقران
جمعی بهادران کار و از ابرو حسین سفیدی از پیش روان ساخت و از جانب ابرو حسین
بزرگبانی پیش آمده بودند شیخ علی بهادر که **بیت** تنوک سنان بیل برداشته
سپاهی بیک حد بر کاشتی **بیت** چون ایشان را بید تیغ کین بر کشید و چون شیر عرس عکس کرد
بیت به پیوست رزنی کران که بر پشته **بیت** که میزند شد ماه و بگرفت مر
برآمده و در ابرو حسین و کران از هر طرفان شد و در کرب و غمهای بهادر که **بیت**

در اینک چون شیر خورده بود که در یک شمشیر برنده بود از یک طرف حمل آورد
و سپاه مخالف را از جای برداشته برانده و شیخ علی پیرا و جویان سر برال را در شکر
کسره بیاورد و رایت نصرت شش را از آنجا منتقل نموده آن لشکر را بنه کرده که
از امن کوه شش و بان شش و مان و تنه آن **بیت** بدو را برانده صاحبقران
که بر میانی و تنه در زبان روان شدند و لب آب در نه که نزدیک قلعه ازین
نبرد آمدند و حضرت صاحبقران سپهر نقش افغان را با سیم خانی موسوم کرده اند
و لشکر مرید ساخته بسیار است و فیروزی خود شهر بلخ شد و زنده چشم بر سر نهاده
شعلا با لشکر ابروی از ششورقان رسیده و یک طرفه بنه بیست و یک کر که در آنجا
ماند از اطراف و جانب شد و آمدند و قلعه بلخ را که به بند و آن مشهور است در میان
گرفته که کور کردند و سواران انداختند **بیت** چو شهابه بیکر کردند و نیمی
در آورد لشکر زبلا بیش سپاهی جو بود و بلخ بیشتر رسیدند
تا که بشهر و حصار غریبی درآمد ز تو مان کسره که در آن شد اند هوشان
دشت و کوه و از قلعه نیز سوار و پیاده بسیار بر زمین و بیکار بیرون آمدند
از دو جانب حمله کرده جنگ در پیوست **بیت** سواران روان در هم
آمیختند پیاده بکین در هم آویختند زمین گشت خسته و دهانش
سپاه بلخ بر زمین رسید و تنه سپاه **بیت** نکرانده از خون ستمنا زمین
گشت نیده در کایگان بکین **بیت** برین گونه تابش شامد سر از

بجز بد کس و امن از جنگ بدو و در آن روز امیر زاده و شیخ با آنکه در سن شش زده
ساکلی بود و کرب جاد است و در مکه رانده آنرا شجاعت و جانب نبل و رسانید
و از گشت و قضا تیری بر پشت پای او آمد که از زیر قدم سر بر کرده و بیک دست از
سخت جراحی سخی گرم کرده آن جراحت را بخان داغ کسره دند که شیخ از دیکسر
طواف بیرون آمد و آن شاه زاده در با وجود مندرس و اضطراب خود راه نداد
بیت کران برهنه میسر چون بود و روز دیکر که کسره بسیار میسر
تغییر قلعه فیروزه باز کسره و نایت منور و جانب مشرق را فراخت و
سپاه کمر بالای آن حصار خود غایب میگردد و هر راه یکبارگی از غصه ظهور کرک ساخت
بیت گرفته خسرو فیروزه او رنگ حصار بند و آن ظلمت آنک
از جانب دیکر باره میسر و جنگ که کینه تنگ بستند **بیت** لشکر نصرت قرین
از در صاعب توان **بیت** چون الهی معین فتح بین **بیت** چنان **بیت** پیشیند غریب کو پس نبرد
و حصار چون اسبان میدان نورد کوشش دیده کیوان و بهر لم تیره و خیره کسره اند
بیت پیروزید کوشی میسر هر دو دم نای رویین بر آید بهر **بیت** پیران از با
گشت کردند و کسره **بیت** پیران شیر خورده با مون ز سر
از قلعه جمع خاصکیان امیر حسین جاد و تنه دند و بیرون آمدند و از نا به حله
دلاوران نیز آن غار بر و قبالا شتعال یافت **بیت** یکی را تن لغتاده ای بای و
است **بیت** یکی را سر و مغز از کسره زبست **بیت** عقیقی شد و خون بهر

و در جنگ از جنگ بجز بخت ایرجین از مشا بدو آن کارزار کار خود آزار
دید و تیر و افتد بیرون از غیر قدرت و اقتدار **بیت** زو بهشت در
قلعه بر خود بخت **بیت** زو بهشت از دولت ملک دست **بیت** حضرت
صاحبقرانی پیش او کس فرستاد که اگر بر جان خود غشایشی میکنی طریق اینست
که قدم بر جاده انقیاد نهاده بیرون آیی ایرجین را کار بکند اضطرار رسیده
بود و ادغان نمود و پسر بزرگ را باغانی که بر کسزیده بود بیرون فرستاد
که سگک جاده متابعت را که مطاوعت مستر ام التماس آنست که از پسر
خون من در کدزی و شقاقت آن دیکسری نبردستاد و حضرت صاحبقران را
مرد زبان بگشود و مسکت بنعام داد که چون دولت از من برگشته است و فرین روزگار
نوکشته **بیت** نصیب تو ملک و فرمان رواست **بیت** مرا ببرد از کجاست بدی توانست
بکلی دل از ملک و مال و خشت و اقبال برداشته ام و خاطر بر بخت رنج و غنا و
شقت و بلا گاشته و خواست بهشت که مرا راه دهنی تا بیرون بروم و بجانب کعبه معتمد
توجه نمایم حضرت صاحبقران ملقب را به دل داشت و بفرمود که چه آفریده متعرض او
نشو و تا بیرون آید و هر جا که خواهد برود و ایرجین دیکر باره کس فرستاد که نزد بیرون بروم
و دلخواهم آنست که عهد کند که کسی عهد جان نماند حضرت صاحبقران بر حسب دلخواه او عهد کرد
و قریب اینقراری یافت که روز دیگر بیرون آید و بسلامت برود چون ایرجین را نقص عهد
در نهادم بود و مقررات **بیت** کس در راجع خویشی میداند بران سخن اعتقاد نمود

و هم در شب آید و نوگر از قلم بیرون آمد **بیت** زو بهشت و نه رایج جواب
ولی پریشان و سری پرشتاب و از عادت و هم وحیت مذانت که کباب بود و بهر گشته
افتاد و چون روشنی صبح آید از غازی نهاد و از هم جان بیداری که در میان سبزه آید بود و براه
و پنهان شد و از قوای خیمه مولانا عبداللین فاکس که **بیت** بر سر بستر بود و خان برادر
که نشان شد من اینجا کنده کم نگار و صف الحال آمد و چون مقتضای اجل که جانش در کف نقیصا
نشان لایستاقون ساعده و کاستقدون مبعی شد و رسیده بود و کشتن مفید بقایا و
اتفاق شخصی اسبی کم شده بود و به طرف و طلب آن میشتافت و بی یافت و ملاحظه افتاد که
بسالان نهاد بر آید و اطراف جوانب احتیاط نماید به کشته خویشی از یاب و چون پناه
یافت ایرجین را به یکه شناخت که در زمان رقابت و امن بسیار بخیر گذاری و نانی بر سپاه
نهاد و از خوف سپه بگشت بر و آید به آن شخص نهاد و تو بیل نمود که اگر از آن در مطاعن اید
اوجب القدر و بجای آید و بیداری سوگند داد و درخواست کرد که حال او با کسی نبود و پنهان
دارد انگش جبه و پنهان او را این گروه و روان از سار نشود و او و ده ان پیش حاکم
شفت و عدوت و اقدار حکایت و در این روز و خواست ایرجین تبخیل از راه خود
خود تمهید کرد و گشته و راقوت پنهان داشتن این معنی نبود و بفرمودن رسانیدم و چون امر اسباب
از آن حال آگاه گشته سوار و سپاه و به تبخیل مسجد نهاد و ایرجین چون از راه رسد و بفرمود
کرد و است از جان شسته پای و بهشت از آگاه فرود آمد و هم در مسجد یک خوف بود است
پناه شد و از بخت شست بر کوه **بیت** کشت از جای شش بیرون باید و بکاشن جبه

مرا بطاعت با عرض داشت سید اگر دند و دست حضرت صاحبزاده و دولت بزم
 شت زبان برکشاد و که **پ** کسی که گردن از امر کشید برکشش بستان تو اکنون کشش
 و اقبال بر سپیل عاقله او را که **پ** سرکه از تو به چید برید و باو چوشت و لک که از تو بگرد و سپا
 او چو حال حضرت صاحبزاده توانست که بسپوید از عهد تجاوز نماید با امر گفت که در حق
 او در گذشته ام با استقام او در نوشته و چون او را از مجلس عالی بپوشید و در بر او
 منتظر زبان نظم برکشاد که ایر حسین برادر امر اکیف گشته است بنده سید که او را این
 تا بقضای شمع او را بقضای شمع نام حضرت صاحبزاده کجاست و راکت کین فرمود که تو این
 که خون برادر خود او را نخواهد گذاشت تو کین نه خود او را برادر کار سپا که روزگار
 تو را جگر است کی گفته داشت و این حالات نه که حق صحبت و موافقت قدیم و موافقت
 و موافقت که به واسطه مدد علیار الهی شکایت صاحبزاده و ایر حسین و انفع شده بود
 شعله خیزن و اندوه و در کارن اندون گفت خونی بر امانت خفت که جرب **ص**
 هر که که بسوزد جگر مدیده بگوید آب نیمه از دنیا مبارک آن حضرت یکدیگر گفت بر کار
 دیده و چاشنه روزگار چشیده امیر الهی توارش پناه آن حال اندیشه کرد که چون حضرت صاحبزاده
 درین مقام است ایر حسین ازین در طه جان خواهد بود و سب و اگر چون فرست از دست بود
 روزی است مذمت باید کرد **ع** سبک در دست و دما بر سبک زرد آتش
 بود و سبک سنگ چنان با یکدیگر بود ایر حسین است که در و این از مجلس بود
 و علی طلب و حضرت صاحبزاده سوار شد و تا نهند و کار ایر حسین را باخته

فرمان او را از زبان و جان خود را از اندیشه بنی و طینان او سپرد خستند و چون آن مقام بگشود
 او بود و محبت حضرت صاحبزاده منقبت او زبان حال حضرت را در قضا این دوست
 بشیند آمد **پ** بنحو استم بران سوفا زبول سباده رخا ولی هر که او را لک
 نزد که سپیش بر خون کند و ایر حسین را در کتب خواهد عکاشه دفن کردند و شکر منور
 سپید و استیغابند و ان نهادند و از اجبت تعریف و او آوردند و دو سپر آهنین نهادند
 سید و نور و سلطان آتش قدر کرد و او را دوست آب حیثان رخاک پاک ریخته و پاک
 وجودشان بیا و فنا برنت و در سپر و کوش جانک و فیض سلطان که یکدیگر بجانب پستوان رفتند
 و هم در انجا نیت شدند و غانی را که ایر حسین لقب که بود و قبیع ملک خون ریخته **ع** آتش گرفتند
 و خشک را بخت و خوانین و مستغان ایر حسین با نجات خوانین که بدست حرم اساک جمع
 بود و از خست شش حضرت صاحبزاده آوردند **پ** انکه با همه غار نشین بودند
 هر چه را غنایس بر و کان پاش و انکه با دایع وایشش را به هر که را غنایس بر و کان پاش
 حضرت صاحبزاده را ملک خانم و دختر سلطان خان و الویس آقا و دختر یان سید و زو اسلام
 آقا و دختر خرسوری و طینی ترکان خانم را رقم اخذ حاصل شد و سوخت قبیع آقا و دختر سرمد که
 شیرین خان که حرم بزرگ ایر حسین بود بهرام جبار داد و داشت و آثار ازین چشم عادل
 دختر کتیا خستلانی را با ایر جاکو و دیگر نگار از ایر یک کسب نمود و دختر شش امیر بونجا
 را در تاقان سپا داد و در میان جبا نطاع نهادند که امالی شهر که ایر حسین در قلمرو بودند ایر حسین
 گفته بودند و در انجا عمارت که در طینان سازند و نقل عمارت پاک رفت و بران کردند و خانها

ابو حسن و دیگر تر چنانچه فرموده و امیر ماکو و امیر سیف الدین امیر عباس و اسکندر و عالم شیخ و
علاء توچین و اردکشیر توچین و قاری نیاق برادر توچین را امارت لشکر و توانایی
کری که ثانی نصب شد است پیش از آنکه توفیق فرمود و امیر ساروغا و حسین
برلاس و امیر آقوفا و حاجی محمود شاه و امیر بابا و دیوشا و بخشی را امیر دیوان خست
و خدای سباد و شیخ علی سباد و آقمتور سباد و وکت و تیشا و قراپند و وکت
و امیر کلته و قران بوغاز و اسلان و دورا سباد و امیر سباد کرد این و خدای
و شیخ علی آقمتور و امیر کلش و وکت و سباد و اساخت و برینوال هر کسی نمانده
رجعت و استبدال بشقی لایق و راسی نهیب مخصوص گشت **چیت** امیر آقمتور سباد
عالم بگریخت و کاسکار سباد کرد هر سبده که در کتاب او در نیافت بر رکب ساروغا و
و هم در خلال احوال عبادت و اقبال و بیست و عدال و سلطنت و استبدال بکف فخته
خالی فرو و کس شال بموقفه سنا و آن شر گردید و اگر از شربت نزار است و شربت طراوت
اشجار و حدیثت عمارات و سلطنت انصار طیره هر دیار و خبرت قزاق ساروغا
و استعداد مرکز ریاست دولت گردانیده پای تخت سخت و پندای تندی حدصار
و انش و عمارات عالی و مقصوره در کنار فرمان داد و سرکار ابرار انجمن فرمود و امیر آقوفا را
بعوض استقام و اتمام آن شغل نصب فرمود و چون مجاری امور سلطنت بر وفق حرام نظام
یافت و محنت گویان رفت آنحضرت بنیاد رکب خلفا که در ایام سابق بواسطه ترک تاج و شاه
رونگار باحوال آن دیار راه نیافت بود و التماس نمودیم رحمت و رافت از منصب و عادت

و درین گرفت و سحاب انعامش که انعام سحاب عام بود و برکت زار از این بندگان باریون
آغاز نهاد و باندک مدتی حرکت بسیارین حرکت و معلول آن جفا دار وین پروردگار است
آبادانی و کثرت مالی و مکان بسیاری صادر و از اطراف و کثافت گویان را تیرید
که اولاده آن معربا منقبت امیر و امیر افغان کلمه ما لکم عابره رشک و نسیل
و بنیاد و هر چند بهار السلام که لقب شربت موسوم شده از رشک چه و غیرت
پوسته سیلی بر جبهه روانست **چیت** از بی رشک بر رشک و رشکیت شریک
و امیر موسی که حکام توجه حضرت معجزانی بجانب خج اندام چون بخت از ترکب ساروغا
تکلف نموده باز گشت چون خرمق آنحضرت نشیند که بخت بخت زکسان نماند بود
آنرا در این احوال حضرت معجزانی بکلی توفیق طلب و فرستاد و چون باورید تفریق بخت
انعام و امیر موسی شکست یافت و بگریخت و بیکی بلا فرست و بیایق و کوسکان گردان
گشت تا دیگر باره امیر و افغان را بر جبین رعب فرمان قضا جویان با جاقی توجیه شود و چون
سیا ایشان بدین تفریق بگریخت و امیر و افغان در بی استقامت اندام فرست و امیر موسی
با و درم خود از آب چمن عبور کرد و بشورغان پیش نه چشم رفت و آغاز اغوا و
نهاد و با تیار سنان که زنده چشم عقرب زنده نماند و چشم و کت بکفران در آمد
چیت از محبت و بی ترسم محبت پیشه و بکنت عقین اندام از اگر در
کشت در نور کشتی حضرت صاحب قسمة الی و درین اقبال انکار الی
و در راه میر سال حضرت معجزان جانشانی حبت قزاقی کج آمدن امر و توانست

فهرست رجال شال او بنوع چشمان چون اقبال دولت و طغر زلفت روی مهربان
او در جمیع آنکه **حیات** ز احوال شان و کرد و گشتان رسید به کلاه صاحب قران
که زنده چشم بگشاید از روی که چون دوشش گشته بود و چون بخت تخلف نمود آنحضرت
پای فرستاد تا او را از اقبال عیسان رسانید و بر تالی طلبید و چون ایلی بدو رسید و سخن برآید
که اگر در اطاعت و انقیاد و بی توقفت با پستان سلطنت ایشان می باشد شایسته زنده شوم
زبان تلقی با خدا الهی بگشت و که **حیات** من نبوده فرام که غافل و گردانده شمشیر و گشت که
یکی شد و زنده و ایلی از او اگر نام تمام کرده باز کرد آید قرار بگذاشت و نیز از عتد و ان شود اما
بعد و غافل و از آنجا بگشت کسی آمد و از سر و وقت بسپاس علیه رسانید که زنده چشم حقیق از جاده
انقیاد بگشت و بیشتر از این ایر بر شاه دولت و پیشش تبلیغی که با ابرو حسین بتمام ایلی که می داند
چون خبر فتح حضرت و حقیقانی شنیدند متوجع و شادمان گشتند از طرف فرامان روی
احاطت و در او ایلی که در سلطنت پستان نهاده و چون زنده چشم از آن منی آگاه گشت از عزیز
خبر و در کار با بسبب محبت و شرف از سادای دشمنان و با یقین بجهت باب بسر راه ایشان
و در موضع دلبسته ایشان را خوی داده و در حال دودت شراب بدر و پیر را گرفت و بند
بر پای نهاده بدست را در خود پیر می سپرد و بجهت مردم را بگفت که ایشان را ببار که حضرت
مجتربان رسان و در خطبه ببار و سوا نموده است که ایشان را بایت ساز و پیر محمد برود
نیم روزه را بپیر و در شب کار ایشان ساخته همان شب باز کرد و پیشش آورد و چون را
حضرت مجتربانی برین حال اطلاع یافت ایر را بپیر فرمود که برو و پیشش خود را

دست و تر نشکر و نصیحت کن و سپاور تا سال چایش چیش مصر مصر بپایه سپهر کاوی
تایش خردای شایسته بر این معذرت عود داشت که من از آن می اندیشم که
نصیحت با او سودمند نیست و مرا در بیان خیالات باید بروی و اگر دای عالی مصلحت فرمایم
خواج که بکنایت این مهم که بندگی بند و حضرت صاحب قران عده او را مسموع داشته
تا این جبار و خواج و بیست و نه بستاند و زنده چشم با طریق صواب از شاه نایب سپارد
و چون ایشان بپشت بفرمان رسیدند خود را می عاقبت تا اندیش ایشان را گرفت و
مستعد گردانید **کفر و انکار گشتن حضرت صاحب قرالی حیات**
شیرینان چون حضرت صاحب قرانی از جبارت نمودن زنده چشم در آن نصیب
لیلی که او آگاه می یافت آنش چشم از گمانون حبت پادشاه از زبانه زبون گرفت و با تمام
شکر و شوق پادشاه پرچم رایت مایون را مشاطه عود رانی برآید و باز در وقت بعد
از قران بتو نیت نیت رانی آید که چون از آب عبور نموده خاک شیره ران از سر
مصلح بر رسیدن سخن با پایان شکر و شوق بر گردون کشید زنده چشم شکر
در شاهانه پیشه زنده گورست مختصر حبت و روی رایت خطا از صوب صواب آید و پیشش
بآن صحن صحن بازگشت **حیات** زبان حصار که طرف بازگاز و در عود است و باز
صحن او صحن آخر حبت بودم او با هم گشت بدو در عک که گردون شرقران و چشمان
که و نقد برآید که که زنده گورست و از غریب کوس که نای و نمر و خوش سپاردان بر آید
زبان و زمان چون پدید آمدند با و زمان بر زنده چشم را از شاه به آن حال و و تفسیر

انحراف داشت فرمود باطل است و بدست که او را هر یکساختن بهادر شیخ علی بهادر بهرم دوم
 یک توردان شوند و آتش صیقل و طبعان او را با آب شیخ جالستان فرو نشاندند و او را
 و بهادران با شتالی او بسیار درت خود و روی چو است بر او آوردند و چون بیامی رسیدند و در
 مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل بهرام جلال با اتفاق امیر سعد ایشان نیز یکی که عداوت قدم داشت
 بهرام قدر را پیشید و خواستند که او را بکشد بهرام را بران حال اهل حق افتاد و بهادر که
 همراه بودند در میان نهاد و شرایط احتیاط مرعی گشته و او که قصد ایشان داشت قصد نمود
 و هم در آن حال که سپاه و یارین صف کشید و ایستاد و بودند خنای بهادر شیخ علی بهادر در دست
 جنگ در حایت خرم و در آن غمی گفت شیخ علی از اسیر شد آتش خنای بهادر را تیر انداختند که
 بهادران غمی او را حمل بر روی کرده و آتش غضبش اشتعال یافت و شمشیر کشید و از آب گشته خاتون
 بهادر فرمود و یک تن تنها بر صف دشمنان زد و چند از ایشان را زینداخت و چون این بسیار بودند
 شیخ علی بهادر نیز از عقب آمد و در دشمنانی حواری و خنای بهادر را بکشت از میان مخالفان
 بیرون آورد و بهر دو بیست و یک شکر خویش بوستند و امثال این امور که در واقع از ادایع و محبت
 هزاره آثار دولت بودی صاحب قران تواند بود **بیت** دولت تو اگر و این کار را
 و او را در میان کنایه با دشمنان مسلح کرده و با کشتند و در آشنای راه حاکم از این چهار
 را که در بار بهرام قدر را پیشید و بود در میان رسانیدند و چون سعادت بهادر جلال
 استعدا یافتند حضرت صاحب قران از بیعت و در اجابت ایشان غضب سرمود
گفت در لشکر کشیده حضرت صاحب قران **بیت** چه زبانی

بیت جوهر فی سر موده ان الله تعالی یحب علی الهی و یقضی فیها
 محبت بلند جناب صاحب قران که مکیاب در هر کاری که شروع افتاد می فرمود و نهایت و نهایت
 آن رفعا ندای از سبای که او را با مخالفان کرده بودند و عرصه معارضه و محاسن بهر
 استخوان داشت یعنی که **بیت** سگیت رو باد و زنده جنگ که پیشتر صلحش بود و فتح جنگ
 لا جرم نفس بهارک غم آن صوب فرم نموده و بهر یارها چون در باب حج آمدن سپاه به طرف
 روان شد و کمر منصور از اطراف و کف در حرکت آمد **بیت**
 سپاه بچند شد در کاشه نبرد از میان نصرت سپاه از یک بیابان فزون از شمار
 بر زمین اندر و شیر و شکار سپاهی هر اسیر جوهره و بیخ جنگ اندرون بجزو بر منقح
 و در آن لشکر شکست بخت جوهریک بیابان و برگ خیز بچیش آمد سپاهی جوهر
 که در آن شد از گریه آن گروه و چون این طوفان سعادت از سر آمد و یکی که بدست از میان
 قرطبی که آنحضرت به دودمان یک مصطفوی علیه و علیه الصلوٰه اگر امت نصرت بالرب
 میر شده محفوظ گشته لشکر مخالفان بجزو آوازه توجیه آنحضرت از هم فرو رفته بگریخته صاحب قران
 کارگاه را بشکر هزار تا موضع سنگین فاج برقت کسب بطور فرین را اسیر بسیار غنیمت زوای
 بدست افتاد و درایت با کرام غنایم بیرون از حصر و شمار گرفت حفظ بر او کار باز داشت در
 توضیح آدون کوری امیر موسی و زنده ششم با وجود اوقاف الطافه لایق اعطای حضرت
 صاحب قران و در باره ایشان بکرات از رانی و شسته بود باز آغاز کرد و هزاره نشی کردند
 و با بر خیز موسی ابواسحق در آن باب شورت نمود و بعد ستم و نصیحت کند خود و که چون

موضع تراسمان کنند حضرت صاحبزاد را و هنگام شکار بیکد بگردانند با آنکه عقل برایشان و ایشان
این را نیندیشد **بیت** کن نبرد را ای که شیرین حردن بر دایه بازی کرد و ازین و خازانه
او الهی تو دمی شایخ ابراهیم مرقدی که پیش ازین در باب مخالفت آنحضرت با یکدیگر
ممنون گردیده بودند با ایشان اتفاق نمود که یکی که از آن معنی آگاهی داشت صورت حال را بجلک
عرض بر حقیقه خبر حضرت صاحبزاد می گفت فرمود آن نصاب جوان با حفا ایشان تفاوت داشت و
در مقام خطاب بر آنرا در آورده سخن پرسیدند و عصبانیت و خشم برایشان ثابت و چون مدتی
سراجلک غالم خواهر زاده امیر موسی بود و محمد زینتی حضرت پیکر یکی از فرزندان او
حضرت صاحبزادان با او گفت که کنایه خطیب که از تو میگوید چیست لیکن جو زبان با پوست
آنرا تو میگوئی کشیدم و از انتقام آن در گذشتیم **بیت** مراعاتت بپوشد و برین خند
زاده او بر آنه کافی امید و کرد و بفرمودی تاسرت به این پیش کردی جدا از برت
و خازانه را فرمود که چون سکه نیت حضرت اهل بیت رسول صوات اسعد و علیهم
سبح حال و واقعه دارم که غبار آبی به آنجا در کارگاه نشیند و تو ترک فضولی میکنی صفت
آنست که ازین ولایت بیرون روی شیخ ابراهیم ابوسفجانه را فرمود بر ضرر بیوردی چون
برادر زن ابیوسف الدین بود شفاعت و درخواست او از آن وادع خلافت و توفیق بر اید
برای ارام خرواز نشسته گفت و برایش لازم مایه صا و شد تا نزد چشم را بند کرد و بر خیزد
و در مجلس نشین باز داشتند که راه بیرون این پیش برود و **بیت** که کشیده اند و از آن
یکجا بیخ و بنیاد روی کند و به جهاد و در این عقل که کشیده اند تا بنده را بقیست بر خیزد

که در جیب داشتند و دشمن دولت انگاشتن از حساب خرم و عاقبت اندیشی او را **بیت**
کنند از زندگی نوبه کرک کشند زنده اش کنند از حرکت خم زدن تا گویند بر سپندش
و چون حضرت صاحبزاد بر خیزد که مستقر بر بسطت ایستاده بود و عادت نمود با قبال دعا
از دل فرمود و حکومت بشویرغان و بای زندگش بر بیان نور بر آفتاب او **بیت**
سعادش بهین گویند ز دوری زمین ز خروان بستاند بندگان کشد **بیت**
در ایامی که شادان حضرت صاحبزاد پیش از آنکه خوارزمی بنی برسد
چون حضرت صاحبزاد بیرون آمدن از آسانی ملک از قبضه تسلط و استیلاء مخالفان آنحضرت
فرمود و بصفه نسق الواسعای کشتن نمود و از دست چشمال بازگشت و حقوق را
والی خوارزم حسین صوفی بر سعادی که او بهانش غو کفراست بود تصرف مینمود و تحت خرواز
سایه القاعات بر آنحال انداخت و طایفه نوایمی با جمعی بر سر رسالت پیش او میخواست و پیغام داد
کات حقوق تعین با بر سر خجانی دارد و درین مدت آنرا بی خوار و نه یافته در حوضه حضرت
اکنون میاید که از ابانام توابع و لواحق حضرت کشتگان یا خجانب با آنکه از آن طریق بود
و دوستی بین آنجا بنین گشت و ماند و اسباب یافت و معاشرت آنها و کرد و طایفه نوایمی چون
بخوارزم رسید و تبلیغ رسالت قیام نمود و مرده او پیغام را چند نوبت بعرض رسانید حسین صوفی
در میدان خالی کوی برادر زاده بود و از خبر کسی شنیدار آن میدان دولت قافل جوایست که من
ولایت تیغ منور کرده ام هم تیغ از من می توان کشد **بیت** عروس ملک که پیش برید و انتر تیغ
که تیغ مراد و اطلاق توان داشت و چون تیغ بر اجابت نمود و آن جواب به جواب در پای

سر بر سلطنت سبب هر دو من داشت تحت خردانه دایمیه تو به بجانب او در خاطر از آنست که
مولانا جلال الدین کشی رحمة الله علیه با کمال علم و تقوی و فضیلت در سراسر مملکت و شرف طاعت
حضرت صاحبقرانی را طار از خلف مبارک فرستاده بود و او را بیداشت که بر سطر عروسی
کسی را بملکتی در معرض غرقه نشویش اندازد از آنحضرت بعد از تقدیم مراسم دعا و شایسته
طلبی که بخواند و در حسین صفی را ابر کوزه موهبت و نصیحت از خواب غفلت بیدار کرده
نوعی سازد که خون و مال مسلمانان عرصه تلف کند و صاحبقرانی بختش را در این دلدشتنه اجابت
رفتن از دانی فرمود مولانا جلال الدین روی بکوب خواست بخواند و درم نهاد و تا بدین و از دم آن کلمات
فرماید و چون با نجا کسب طایفه نصیحت و خیر اندیشی خواجه از علماء و مشور و ایمان بود و نزد
تقدم رسانید و در کشیدن ما و آستوب اطفا و تیرا فتنه سیلیج نمود و آن معانی هر که میخط
و پذیر سوگند داشت و بشواید آیات و احادیث میبرد کرد و ایند اما چون محل قیام خود نهاد و غایت
سودمند یافت و نتیجه نداد **سید** جو کوش و پیشانی نماند جو کوش فعال حین صفی از قبول کن
اگر و بکس آن بزرگستانی در چهار فرات نمود و چون این خبر با سید علیه السلام خبر رسید
رسیدیت بفرمود تا جرج کرد و سپاه بفرخنده در کاه عالم پناه گفت **در نه قصه**

چهارمین قصه صاحبقرانی **سید** بفرمودند **در نه قصه** در بهار سینه نش و
دسبعین کسب عایه بر او می سپید کمال که سلطان طاعت از او را ابراهامی شکو
الوسیل بقی و صوری را **سید** غرق انعام نام کرد و ایند کسب و مقامی را که ایسی تو بویانی
نشود و در و جادریان شمال کسب از هر طرف در حرکت آمد و بدو غلبت گفت که بکوشانید

حضرت صاحبقرانی لشکر گیتی ستار جرج آورده او ملک داد و **سید** در کج کجنا دور از می برد
ایمین کشور کئی بان داد و از سمرقند منتقض نموده و در چهار سی فرسخی نگار فرمود و بی شک
ظفر قرین ساخت و ملک فاش الدین بر علی بر ملک عزالدین حسین که بعد از وفات پدر دزدی عقد
سنة اعدی و سبعین و سبعمایه حاکم هرات و قورقستان و توابع آن شده بود حاجی وزیر را
با تحف و هدایا و فراوانی بسیار تازی و کستران و کابی و قطار و مهر و اوقاشه و رخت
بسیار بر سر یکش میپایه سر بر اعلی و دانه داشت و از آنجمله کسی بود و نوز چنگ بر سبک انگشت
بازین **زیر** **سید** بیکل جوین و بهیت هر بر **سید** جوین و بهایا جوار **سید** کوش و کش
گاه گفت نشان بر رخ ماه و پشت ملک بهر آنجا که در خاطر آرد سوار کند پیش از ایند
گذارد و حاجی وزیر دین محل بر رسید و بنویس سینه و یانته صورت انجاس و هواد
و کجی و خدمتکاری ملک بفرست رسانید عواطف بشت مانده فرستاده و طاعت و انعام
مرافرا کرد و ملک نو استرانه با نوع عواطف و آرام نشسته با خلعت و کلاه محراب
معه ای عراه کرد و ایند و رای مملکت آرای امیر حاجی بر کس و با حکومت قدز و بقیان و کابل
و آن توابع فرستاد و جمعی از لشکر بان با او عراه خست و ایلم بود لای در کورت ایشان انجا بود
و او و امیر سیف الدین را با طاعت سمرقند و عایس **سید** انجا باز داشت و بنفشه مبارک بسیار حضرت
پناه در گرفت حفظ امید تو جرم خواند **سید** **سید** عیفت منزل بزل جو باد سری بر کشید ولی بر زاد
ظفر صفیان و سعادت قرین عیسی مر راه فتح نبین و چون رایت فتح آیت از انجا کشیده بر
رآب چگون بر بضع به پای رسید و اول دشمن پیش آمد و بوند فراوان لشکر صفی و جواد

آتش نشسته را فروخته شد که خبر خوشی آید اما در عداوت حسد که در باطن داشت و بکلم
ضرورت پرده لغتی برانامی پوشید در حرکت آمد و فاعلی پوشید و پس خبر شد که
اصلا اعدا و دشمنای و در دست کشی و لشکر رتب داشته از دروازه بران ایستاد از جانب
برگشته بود و چون حسین صوفی بآن غنائی چهل که خطیب بود و اضلاع بود فریخته شد
و از لشکری و رتبت کثرتی تمام از شهر بران آورد و کوفتی را **دیده** زد که گفته بودند
و در لب جوی قاون که در دروغی خوانم واقعات صفت کشیده ریت غناه برافراشتند
و در آنجا شتر بگر کردن تاثر از هر طرف بختون دفته بود حضرت صاحبان باقی لشکر که
حاضر بودند نزدیک او و کوا که در غوغا و متوجه شدند و بجهت بران ایستاد بکنا آب قاون
که در میان فاصل بود مقابل دشمن پایسته **دیده** و لشکر را بر کشیدند صفت
و بران میزدند و در کف بیا ایستاد و بجهت میگرد کشیدند نزدیک در میان
نزدیم تیر زدن و کوبالی تیغ زور بر آید یکی سخن تیغ ایستاد و گفت دشتی و فدا و فرقت
در کعبه راب را نه و کسبای گشتی سان در زبردان آن و لا دران روان شده از ایستاد
برون آمدند و لشکر باقی نیز حمله آورد جنگ در پوست و شمشیر علی بهاد و نیز تیغ کور از این گشت
و بر خواصش زاده و کوا آورد و او را بگریز آید و امیر مویده و خانی بهاد و افتخار بهاد و بهادرین
از آب جو فروخته و با چلی بهاد و بکشت اما چون مدت عمر متدش تمام گشته بود غرق شدند و در
و کان مرگ درین صورت حال است حضرت صاحبان که سید بنحو است که با باقی آنرا بک
از سطح آب با غرق شد و در میان ماند **دیده** کزین پس در رتبت است از زم

ترا جانی تخت و هنگام برنم و خود روان آب را آید و شنا کنان بسیار از اطراف
رفت و خانزاده با او الحاق نیز اقب و همین طریق سپرد و آن دلاوران بجهت از اطراف و جوی
حضور دند و دشمنان را رانده و در بی کرده بدو راه سپارند **دیده** سپاهیان و رتبت زاده
کر بران معرفت سوی حصار پس در سپاه جدا داشت و مان و زمان بر گرفته راه
مخالفان از بیم جانگی جسته و در حصار بسته و لشکر غرق در تیغ و نیز تیغ
بر این شرف و آید و عک که کردون باز که بختون دفته بودند با غنایم سپاه
مال و کسبای بجهت و نما را باز آید و شهر را محاصره کرده نشستند حسین صوفی را اندرون
حصار بشمار و برایشان دو کار نامه دران خبر **دیده** چنان دست غم خلق جانس نژاد
کران در دنا دیده در مان مرد و بعد از وفات حسین صوفی برادرش ایوب صوفی
بجای او ممکن گشت **دیده** کی چون او دیگر آید بجای جانزاده اندکی که خدا است
کتابت حضرت صاحبان ایوب صوفی را در حصار
خانزاده و در آن ایستاد و بهاد و بهاد
چون از یوسف صوفی تا غایت برگ ای باند که حضرت صاحبان صاف شده بود و سایل
اکتفت و دست ضراحت و در آنجا سواقت و نهایت اکتفت و برادر آق صوفی بنفدای
از لشکر یک دختر خان او بیک دختری بود و سون یک نام بخانزاده مشهور **دیده**
که تا بعد آدم به خوافاد جوانان و از نسل ایشان زاده زور بای خانی کرین گوهری
فرشته نهادی بر یک یکی از اینان آید حضرت صاحبان آن لولو و صفتش ها

با هر که ناپاک است ای امیر از جهانگیر در ملک آن روح گسندن چنانست و قرآن ناپاک سپهر
 خانی با چهره آسمان سلطنت و جهانانی و دلیل حصول سعادت و کار انگشاخت سخن که
 زنت و کان برست صوفی در باب انظار الفیاء و نیز عرض میرزا نیکه بقول تلقی فرمود
 دنیا و مصاطت و مصافات بران بودند سبایون نهاد و یوسف صوفی آن معنی را
 غنیت کرده و رفعتی تمام اقبل نمود که آن کریمه حذر ایت و عصمت اسباب فراموش
 میباید و اما بساخته هرگاه اشارت علیه نقاد بودند و روانه درگاه عالم پناه کردند
 و قضیه برین قرار یافته مجادله و عناد بحال و عواد مبدل شد و ایت حضرت شاعر مظهر
 و کمال اگر اذاجا مراجعت نمود و چون حضرت صاحبقران در ضمن حفظ حکایتان تعالی و شکر
 بیکله خاص زنی فرمود بر این عالم مطاع غیب و پوست که در همان روز کینه خشنی را گرفته
 بدوان مطالم حاضر کنند و توبیان و امرای رفوی او بپرسند و چون با مثل الامر
 قیام نموده قضیه او را انیکو تقیض نمودند از جهت قاصدی که شخصین صوفی فرستاده
 بود و او را بر مخالفت و عصیان داشته چنانکه فکر کرده و کاشد و از دیگر جهات کنایان
 او ثابت شد و بعد از شورش چندگاه او را بند کرده بر قند بردند و نوکران اجیرین سپرده
 ایشان او را بقتل آوردند و قوه ان خلت از حضرت صاحبقران بر سرش برام محمد که
 که خوشتر گنجد و او از آن وقت حضرت صاحبقران انگشتانی در مژمر سلطنت
 جدت و عزت بگذرانید و بساط عدل و احسان بر بسط آید و آن گسترانید
 غلام بخت خویش بنامید و در المانی کینی زینین مودتش خال از مهن

در بیان شورش و قتل آن بزرگوار
 خانه کن بخت آسمانی گشتند بر استغاثه آورده و کوشه بیضا بر میان این بخت
 دلیل بر شورش بر منعی که از اجهات تعاضد عالم جلیس مسود و غنشین بیت و او بود است
 دشواری این سخن آنست که در آن هنگام که کینه خشنی را که گرفتند سلطان محمود پسر او
 و او را بحق بر خضر سوری و محمود شاه بخاری که کینه خشنی را گرفتند شورش صوفی در
 مجلس او را انگیخته آغاز اغو و افیاد نمودند و خاطر او را بهر گونه و کوشه از طریق
 مستقیم مودت دولای حضرت صاحبقران بگردانیدند و او از شامت و ساکن
 ایشان بیکتن عهد و پیمان گشتند بزرگان و نه از مرد نیست اقدام نمودم در این بخت
 ناخت کرده ولایت کات را خواب کرده و اما ای اذرا کند که او را اندود و کار زبان
 غیب بگوش او میسازند **بیدار** گشتم که عهد و پیمان را تو درم کشی و این زودتی
 بیا برین چون سپاهستم کار عالم نهادن است بنور و سلطان عدالت شاد بهار آمار
 شوکت و اقتدار آغاز نهاد و حضرت صاحبقران در رمضان سنه اربع و سبعین و سیصد
 موافق اوایل بهار هر قری که در بخت گشتی ایت لشکر اطراف جواب جمع آورد
 سپاهیان از یک بیابان فروز و از این شورش بهر عیب برون کرد و در بخت گشتی اول
 پیوسته آهنگر که آهنگر گسل و سعادت و اقبال روی است اجمالی بعبود خواندم
 روان شد و چون از یکستان گذشته با بخار رسید یوسف صوفی را اهل و
 هر اس غالب شد و اگر در این بخت گشت و از هر گونه و سبیلها کجسته

موجب تفرق بین شاه و داد یافت و چون از سر ام گذشت به موضع جادون رسیدند که در آنجا
گرفته پیش حضرت صاحبقران فرستادند و چون کیفیت حال قزلبین که او با شش و ده
از بر رسیدند خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع کوه تیره نشسته است و انتظار
یک بخشید و از توجیه لشکرش آگاه و نسبت فرمان اعلیٰ بنیاد بهوست که منتهای ای توقف او
و خود تیرجیل از عقب براند و چون قزلبین از رسیدن لشکر گردون مآثره افتادند توقف
نمودند و محلی حسین که از ابر که غوریان گویند بنا بست و آن سه دره است بغایت مخاکات
و در خانه عظیم انجا جا بست قزلبین پس با پیش از او و در ده که نشسته در ده کهیم فرود آمدند
در اینها استوار گردانیدند شاهزاده جهانبگیر لشکر خود و بند کشتی را بسپاری کرده
بر سر او اند و منطقه صدای گوا که و تقار و در غلای گردون انداخته بهادران پیش رفتند
روح شکار را از آتشیان کمان پرواز دادند و بعد از آنکه توخم بجان جاستان نشسته بودند
کامکار خوش و در این آتشان نشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قزلبین را بجا آوردند
نشسته بودند چون شب آمد مجموع و دیگر بر نهاده و جنگی که حکام صبح از لشکر مرته بچگونگی افتاده
بود بهادران فتح آیین نگاشتند که بسیار از آن لشکر بوی و بن بقتل آوردند و چون کشته شدند
راست بر او تعلق از اراخت حضرت صاحبقران به بانی لشکر رسید و امیر و ده چهل و پنج اوج قزلبین
را از آنجا بانی نیز ستاد ایشان بر حسب فرمان بنیاد آید او ان شدند و حسین در آب
غرق شده و شعله میانش رود شد و چون بایل یعنی رسیدند ایشان را غارت کرده مال
و منای و جهاد بانی ایشان را بگریختند و هزار پاکه ایل شدند کون کرده بر قند فرستادند

و حضرت صاحبقران بقصد استیصال مخالفان تا موضع جادون فرمود امیرزاده جهانبگیر
را با توجی اسپاه نصرت پناه فرستاد تا در طلب قزلبین دفع او سعی بلیغ نموده او را
بست آورد و شاه هزار و پانصد و بیست و پنج فرمان روان شد و هزار و پانصد و بیست و پنج
موضع اوج فرمان مقام داشتند بجای رسیدند و قزلبین در کوهستان پافته در آن گردیدند و
ایلی و الواس و اند و چهره تمام مواضع و منازل او را بجا خنند و از جمله خاقان امیر
شمس الدین بویان آغا و دختر او و شاه و آغا و اگر قندش هزار و یکس فرستاد و
آن معنی نیز عرض حضرت صاحبقران رسانید آنحضرت از دست چاه و سه دره
باز در آن مقام توقف نمود و چون خبر بیعت افغانی بسماع علیه رسید از انجا کوچ کرده
بیا لای قزلبین با آمد و امیرزاده جهانبگیر بیعت معاودت نموده در آن محل بفرست
پای بر سر او از گشت و مقام بسیار از برده و داب و کوفته بچگونگی گردانید و آنجا
به دولت بطلب حسین حضرت اعلیٰ جوا بخت دولت گردانید **پیت** که بویست صاحبقران شاه
هزار و یکس نیز وجودش را و با وجود صغری از ان اقبال صاحبقران خان کار بزرگ از دست
او بر آمد **ع** و از آن دولت اینها باشد غریب و حضرت صاحبقران از انجا نصرت
فرمود و بابت باشی فرود آمد و از انجا بصحرائی پیاپی نقل نموده چند روز بفرست و
کامرانی توقف نموده و بجا گشت که مکتب که امیر آن هزاره بود و از هزاره و آن قدیم
حضرت را هم طوی و تقویر بقدم رسانیده با نواع خدمتهای شایسته تعویبت
پیت که بویست درین کی استوار **ع** که در کوه و سران و لا کامکار

و حالت پادشاه را با اهل اقل حسین را که درین سفر می شد و بود پیش خدا و او
از آن داشت گفت **در زخاف و این حضرت صاحب قراسی**
فرمان با سوادق است چنانچه **دانش و اعلا** رحمت الهی جوار کند و جمع بیان ازواج
بعینه اگر گرامت فرموده صاحبقران جوانیخت را و در انکسر غلبه و محارای و کشتن فی العید
امثال امرتاگو اکثر و دامن است گرفت و دهای غلبش سایه سعادت بر شمع دود است
دش و آقا انداخت بندگان درگاه و ترتیب سبب طوی واقات مراسم آن قیام نمود
بیت کی جشن فرخنده استند می رود در لشکران خوشند فردند چنین که خوشند دما
نظاره شده اند از آن جنون کا بردی که طالع بره مند بود نظر از او و بره مند بود
جانبی بر رسم آبی خویش بری جبره اگر دهنه خویش از دانه باریحت تهنیه
گشوده و گفت از برای رسم شادمانی بزرگوار بر آجوده **بیت** در بنام مبارک افشانه
آسمان از بد و فطرت بر جواهر داشتند جام دولت شاه کام خاص طالع صلا عشرت و داد
و انکسبایش دکانی هر چه در خیال آمل و دمانی کعبه بر او دل بسیار آناه و هر طرف
آرزو نکند و بیکره **بیت** کل پی آفت از باد قرانی جادوی آید بر شاخ جوانی ساغر زکات
را از شراب افغانی برگ نهاده ایاق میداشت و بهر جایت که گوش بهوش بر خیزند **بیت**
بوسه صفی بنوده در جاده برده خوش آب زهره دما سازی بقانون عشرت ساز
کرده صدای نوای سرود در بر نهاده و عشرت برای بهر ای انداخت **بیت**
که صاحبقران جادو را شاد باد دلش غم و شکش آید باد و بعد از آن از آن مقام

نقش

نهفت نموده و از این دمان عبور نموده و از کند نصر خیمام نزول میابو کشت و در میان کنگ
آقا با حواشی و نویسیان و امرا از عمر قد استقبال نموده و در آن محل بنویسند و بس استعدا فتمند
و در ام تهنیت آثار تقدیم رسانیده بطوی و عشرت مشغول شدند و چون از کند روان شده
ببخند رسیدند عاوش و بر سر بهرام جلایر که کمر خند مشکاری بیت ضرورت بر میان بسته
حضرت صاحبقران طوی داد و سپهان را هوا کشید و کج طاهر خدات بسته بدیکای
می آورد اما دل و در کون کرده میخواست که در اشافی طوی قدری اندیشد حضرت صاحبقرانی را
چون خطه ربانی در همه حال کنکبانی میکرد با لهام دولت از انکار و علمات اوضاع مجلس
پوشیده و راغزس نموده و از عیاری حرکات و سکات غذا را پیشان خبث باطن ایشان
در یافت و در حال از مجلس برخواست سوخته و بار دوی میابون معاودت فرموده فردا آمد
دوران وقت که آنحضرت متوجه قمر الدین بودند شیخ محمد یکیلید و دعا داشت و جلایر و توکن
ارلات عهد کرده بودند که اگر بحال یابند حضرت صاحبقران را بکسند **بیت**
و از آنکه خدا نکند دارد آب کسی بر نیارد کارش میبخت یک سازد
و ز قفسه حسود جا کند از د لاجرم آنحضرت قرین عنایت ازلی و تائید لم زلی بستم
سر بر سلطنت سلامت و سعادت معاودت فرمود و لشکر یار از اجازت انفراف
از آن داشت و نفس مبارک بر بنجر سرای که در دمنزل قرنی واقع است بکباب خرم فرود
در انجا فشان کرد و در همین رستمان عاوش و اهرام با طوی بسته بدیکای عالمینا آید
و بروفق فاعتر فوا نیزه هم صورت رای فامید که از اندیشه باطلی گرفته بود و بر زبان خود بعضی

و مانند حضرت صاحبقرانی چون بران معانی اطمینان یافت از دران عجب حجت پذیران
 بنشیند انگاشت و عادت را با بنایت پادشاهان سراندا که اند و چون درستان
 با قدر رسید و اینست آقا بر اینست در معنوی و الله الحوت صورت حال آید برینج جان فطری
 بنشیند و پوست که سپاس داده عدد و مرغ رزم بهریم بودش خادوم بدو که خلافت تمام جع آید
 و چون تمام نوزبان و اربابان که از اطراف جوانب توجه نمود **پست** سپید شد برگاه
 شاه انجمن خبر داد تا میان فکر کنی حضرت صاحبقران گرفتن شیخ محمد باکسر در و سپید
 برغوی اذعان داد و چون بعد از پیشکش او و پیشکش ملک و در بخشش با دیک و شش عشرش
 با دیک شد و او را برادر هر یک سید و که خویش او بود و متبع پاداد و یک سینه بهرند
 تا او را بقصاص را در همان شربت جاشند و طوای **ح** یک روز بخواند فروشی سه سال
 بشنود و در و پیرایید جلای علی و پیشش و عهد در پیشش را نیز با ساق و ساند و بخواند
 الا کفور و ابالت فرمان بسلطان و ضبط و نسق آن بی نهایت و مرآت آفتاب و جاد
 مقصود شد **کفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قرآن فیض**
خوارزم نوبت سی و هجدهم از آقا محمد اجماعت نمودن به واسطه یاسی
شعران است و یحیی و عارف در اول فصل از شیخ کسب عین کسب عین مطابق قول
 که از فرمان سلطان طهرت سپاه کیا و هر طرف جنبید و در و کش افتاد و در و داران
 شگوفه بخانقاه شد و حصار باغ و انجمن در کشته لشکر سیزده دهی فیروز و جویانیا و ده
پست لشکر سیزده بفرزادی سلطان بهار سوی محارزه و ایات میایون

آب غرق زاده اصفی و اهل کل سپهر ساخته و خاشاکه بزرگدار حضرت صاحبقران یقین
 دولت و اقبال آیین خویش و نه پیرای و درین قیامت انیش **پست** غم نخواهم که در محرم
 غنشین برگزیده و زدم بزم ایستاق و غار البسط و رفد باز داشت و ایراد و غار و غار
 جلای و ختامی جاد و اعلی جاد و دیگر از اهل راه و ابای هزار سوار بجای جبهه فرستاد و
 داد که در طلب قتل الدن سنی و کوشش شیخ نمود و هر یک که بیاید او را یافت کرد **پست**
 اگر دهان و جنگ آن سی هزار برفتند و جویند و کارزار و ابیت نصر شاعر و دهان
 حفظ آفرید که رتبه خود از دم کشت **پست** با سپاهی برون زینر حصر
 در شجاعت و یکا عصر تند شیران پش پکار و صف در و نیز جنگ و فتح گذار
 و چون در کنار آب چون مواضع سه پایه از وصولی مایه سپهر فرمایشش انگشت چهارم
 کشت و رکن ادوات بشکر خود از آن سوی آب متوجه مسکر میایون بود و چون رفت
 هر مقدمش میایون رسید و بود با پیشش تا صواب بازگشت و بطرف کرد و ان چودت
 نمود که بخت حضرت صاحبقران ولاد را با جماعتی در عقب بنرستان ابیت شب و روز
 رانده و از اند خود که نشسته بر لب قاریاب با و رسید و رکن و در او کش ترش با انعام خود
 لب آب گرفته جنگ شوال شد **پست** با پستار دشمن که گوشت و دیر همان کوشش کوثر
 بجای که شیران بر آند جنگ جویای روی و به که ایستد جنگ و چون کشت
 برایشان افتاده و برکنند و دیگر از کشته و لشکر طو قرین از عقب ایشان
 شد و لا و تنها برکن رسید و آب رکن بازمانده بود و روان فرو آمد و آب و آب

جوبه تری میخواست و پیش از آنکه است پیسته تری با دو اگر کرد و از کلا خودش بگشت جانچه
 استی بر سر رسید بولا و نیز گشته روی جلالت با دهنه و در هم او بخند و بولا و بولا و بولا
 زکن را بر زمین رده **سرساز** اذن بنام خود جدا کرد **بیت** سر کشیده جواز حق بر نهاده
 بختی بر بر و برکت شاه و اما آن سریدال و پل برادرش ترشش او را بدست آورد و گشت
 ساخت **بیت** سرش اذن در زمانه او کرده و دو دوام و او آتشش سا کرد و سر و دو
 بپایه سر بر اعلی رسانید آری استی آن سلطنت کشیان حضرت صاحبقران حواله که سر و دو
 دوران بود **بیت** هر سر که بپای خود نبردند اینجا دست بر یکدیگر ایستادند **بیت**
 سر که نیت بر ایستاد جین فرسا حواله شش کجند و نیک جفا و آن جماعت احوال
 حضرت صاحبقران ایستاد از اینجا بجهت فرستاده و بوسا و بولغا و دالشا و چون دلالت
 خالی یافتند ایشان خط کرده خالی بهادر و او ایچلی بهادر را بر یکدیگر فرستاده و بعدی که حضرت صاحبقران
 او را در اندکان بدو و او بگفتی که گشته بود بایشان موافق شدند و ایشان را او در میان تپان را
 جج آورده عازم بحر قدندند و صهار شهر را محاصره آغاز نهادند اما شهر بزم نبردیده و در
 و ناکه بکر نوز نگه شدند ایشان را که نبرد کردند و امیر آقچه خا که در شهر حکم بود و صورت و اقورا
 عرض داشت ایستادگان بایه سر بر سلطنت بر سر کرده و دو کوب بسیار از کات گشته و بیا
 رسیده بود که این خبر با سع علیه رسید و هم از این مراجعت فرمود و این را ده جهانگیر را منفصلی یافته
 از پیش روان گردانید و نفس مبارک با قول اسکر از عقب توبه نموده و چون بخار را رسید که در آن شهر را
 حریفانه و کار گشته از اینجا نرفت فرود و بر با ملک نزل فرمود و کشت نهاده و بوضع کر مین

بوشان رسید و از جانبین صفها برگشیدند و جنگ در پیشند **بیت** برادران کوشید کوشید
 بنشند سنی کین از هر نوگنی که ایس بر داشتند هر هر جان که در کین هر جان شده
 امر آورده جهانگیر **بیت** یاری یارید نم البهر سر پیسته از زمان فتح و نصرت این دولت ایچویند
 بوده انشت بری لغای غارت شده و اگر بگفته شد نشت بجای نشتند و با سران نیا و برونه و ملازم
 آن درگاه شده و نصرت ما فی نفسه آن معز و کار یکس نور بر سلطنت آید نصرت زلف
 از و و الویس جلای را ابر انبست کرده متفرق و بر آگنده نجات و امیر آورده و نشت را
 بکرمست اندکان فرستاده و عاقلش با روه عاقل دست از اینان قیام نموده و اگر کار
 غرق تراست نیا و بگشت آید و از اینان ایچان بیلان افتد بود و غم اگر کرد و فتح قدر از اینان
 بر نای رگشیدند و با اوجی بی که گشته خان بود و جنگ گرفته و او را اقبال آورده و ایما
 بگشتند به ایس جبهه پیش فرایند رفتند و او را نرشتند نیا و در همین بودند **بیت**
 از جوید به همه بانی آمد شور و شروافیا و نهای آید **کفتار و توجیه**
صاحب قهر آری بیا نیت جبهه نوبت چهارم چون پادشاه و عاقلش
 بمقر ایچلی نخی شدند در هر وقت نشت کین و برینه که در بها و او بود و پادشاه و عاقلش
 نیز میگردند و از این شکر گشته و بولایت اندکان در آید و هر اره قدان از امیر آورده
 غرضش بود که او را نشد و با دوستند و شاه نهاده و او که متخی گشته شمنی باشند نام
 پیش حضرت صاحبقران فرستاده و صورت حال عرض داشت که ایچلی که با عیبه تمام رسید و
 اندکان را از روز بر کرد و ایچلی که حضرت صاحبقران خبر از او علقب شنید و نشت و

جدا شده ام حال او از من میجوید ایست از او فراموشی و غفلت و سوختن و خوردن و لطافت
 و عتاق و نوکند گردانیدند که مانند کافران از ان معنی و قوی نیست و از او کشتن هزاره و خبری فراموش
 از اینجا که کج کرد و در آن کشته و در سینه یاف و باز بر آید و کینه و دین و دوست و دیگر باز در کینه
 یافته و کینه است اسیر او را کج می کرده و از غلبه و کینه و جو با برده و از غلبه
 قصد الدین با هست نوکر بازگشت و او را در میان گرفته اسیرش و اسیرش کینه و زخم خورده
 و او را نیز زخم بسیار رسیده و عاقبت یاده و خسته بجان آن نیست و دست بولاد بهادر و از کینه
 از زخم نیز خورده کشته بود و از قضا آتش در آن راه افتاد و بولاد بهادر خواست که آن آتش را باز
 نشاند اگر کثرت حرکت و احتش و باوت شد و بان ریخ و در کشت **در امر و عاقبت**
اینها و دیگر چون حضرت صاحب سران از آن مقام مراجعت فرموده و از کج چون عبور نموده و بار
 الله طه عرقه رسید تمام ارکان دولت و ایمان و حکمت و کار و انزاف **پیت**
 همه جا که رسیده و بگوید از خون دل از شعله ها رانده و در همه سرشت اند و از غلبه و کینه
 جو جا که رسیده و بگوید برسم استقبال با درت خود و در بلع خدایی همه سر با بر خیزد
 و بجا رسیده و ندانم کجاست در کردن انداخته از شهر مردن و از کرب و در مرغ خون آمد و در خدش و لوله
پیت در مرغ آن جا که رسیده و در او که شد بگو کل در جانی ببار از او ای که بگویند که رسیده
 و صدای فریاد **پیت** در مرغ آن میان حس و کار که کوفت و در آن بود و در کار
 بگویند بگو طرازان کینه گردان رسیده حضرت صاحب سران از آن کشته و آن حال آنجا که بگو ای غلبه
 بگویند بگو طرازان کینه گردان **پیت** بگو که شد از کرب و در مرغ آنجا که رسیده و در جهان او رسیده

و در خسار و رانشان سوگوار و زخم کرده و خوشن بود و نگاه سرش در مملکت
 که از فرقه و قوم صاحب سران کشتن بهشت و سرای صوره و سرور باستی از نول آن واقع جا که از
 و لوله محل نام و انجن مشیون گرفت **پیت** به نام شسته کبریا به همه صاحبان کینه رسیده
 سرکشتن کشت بر سر خاک و در دین و بر خون دل که کجک همه انجن زار و در کربان
 شده جو را آتش تر از آتش نه حضرت صاحب سران از این واقع حکم اولاد و اکیا و دنا
 بغایت محزون و کوفته خاطر کشت اما چون رای عالی محظ بود با کینه خا و هر کشتن از قبیل و اجابت
 و دوام و بقا و هر کشتن از متولد منتخبات اشارت یافت این و بشیر الصابری الدین از او
 احباب هم بصیبه فالو مانده و انا الیه و چون رسم آن بر او ساخت و دروغ هزاره بعد و حرم را و فرایق
 خیرات و میراث تقدم فرمود و احوال و عاقبت بهشتان رسیده و هم آتش و در فرایق
 دست کجین با عاقبت بیوت و کلا به نیز نف و او کشتن نقل کرده در اینجا به خون خستند و عمارت
 بغایت عالی و در کشتن بر خیزد **پیت** از بهرین کربن عرقی خستند باین نشان خبر رسیده
 مدت ثمرش بیست سال بود و از او دو پسر مانده و امیرزاده محمد سلطان از خا و او امیرزاده
 بر محمد از بخت کشت آقا و دختر ایلیس سوری که بعد از وفات هزاره و حرم کشته اند و بوجه
 و در واقع وفات و در سینه سبع و سبعین و بیست و دو و ایلیس الدین و او
 از تو قیام این حاشیه خاطر از کار و بار این جهان خوار با پدیدار است و کشت و از حضرت صاحب سران
 اجابت طلبید و توجه بجا دارند **کفتار** **در شمر و رسیده و حضرت صاحب**
خداوند و طهر قرین بر سر قرین حضرت صاحب سران که طرازان از آن فرزند است به التماس

از تیر خلاص بکشت و ضبط نمود و گرفت **پست** که این دینی دون نبرد با آن
که از پیران رنجیده و آدم روان برای کی نو و خاک نرند به داشت باید اول خود
بر این کار عین مختصر و دانند باید بدویم در ایمان او و نیکان در پیران
پناه حاضر شد و این بودیت است انعامی بپسندید و زبان و نوحانی حضرت داشتند که
حکمت قادر جهان آفرین تعالی و تقدس نظام عالم را بوجود پاست مان کمالا فرمود که امید
دو اسطه امانه دامن بنی آدم که مقصود از افرینش است نزد معدیست چنان در آن رقیع
ساخته **پست** اگر خورشید بود در نیام در عالم بر افق طالع و ام و در تن سیدی و نوز و نوز
چون در آن آینه دین برنگ بود با کشته سانه ذوالالحال و از کسایه بشد جهاز از اجال
فروغی ز عدل شد کامیاب چنان از او تو آفتاب کف بآورد سجد و کاپک
بود یک و در اقصاء کف نه ندر کیشی ناز از باد عروس جهان در کن و تو بام
کر پیش نهاد خاطر بیا یون رضای پروردگار است از ارج و سجد و از او کسری و رعیت پرور
منصور است به اکمل و اعلم اولین و آخرین قبله افضل الصلوات اکمل البقیات جمیع مکرمات
از عمر باداد و در صرف کرده شود بر عبادت شصت ساله و بیست و سه هزار **پست**
عدل کن و انکه در ولایت دل در پیغمبری اند عادل حضرت مرتضی بران سخنان نیکوکار
چون نشانی آن محض اخلاص و هواخواهی بود هیچ قبول غنی خود روی است تیر بر صفا ملک
آورد و ترتیب تجرید گزینان داد و در مولا خبر رسید که عادت چار باره چند کس ترک و گهستان
قزاقی گزشتند و حضرت صاحبزادان بر آنخواجده که کیش و ایل و نواز ایا نزه

سوار حطب او فرستاد و ایشان از ستم قدش بیکر کرده روان شدند و چون باز رسیدند
از آنجا جمعی بیرون کردند و در آن کوهها بخت و جوی عادت داشت و شغال خود را و در
و مونس قنوطا بدست آورد و به ساق رسانیدند و قنوطا بدست که در پی کوه قره
ساخته اند جت و بد بانی که از آنجا بطرف دشت فججاق احیاط مینماید و سایر بر نوا
که با او از جاده و صواب انحراف نموده یا غنی شده بود در کجته بعد از دو سال بدی عقل
را نهای باز بهر کاه عالیشان آمد و مراح پادشاه بنه جرایم او را عفو فرموده ایالت
نوشته و بارزانی داشت و در عالم از آن امیر زاد و عیش و شادی را با پیر آفتاب و خای بهادر
و دیگر امرا فرموده که بنشد قمر الدین روان شوند و رفع دفع او بکوتایم گوشت چلته در
در آن باب بی نمایند و ایشان را جوب فرموده و نوحه نموده و تعبیل هر چه نامر و روان گشته
در پایان خود از بنیر الدین رسیدند و عین دولت ظاهر و رخ زمره نام را و جنگا کوزه با قزاق
رمانی و دوزخا لغز اجره از بیم کربالی گشته چون کاه از صدمه تند باد و زان استغرق
و گریزانه شدند و چون قمر الدین بکجکت لشکر منصور را مل و موسی و افادت کرد و با آنکه
در بر بسیار گزشتند **سپاه شاه** عیث ترا خشم گذار ببر که کرد و با غنیمت آید باز
که **نشت** ای یون با مولات که در آن و گزشت **نغم** حجاب **جبه** لولیت **نجم**
چون سپاه حضرت پناه شکست شمار با قنایم بسیار از این رشن طرف چنه باز آمدند
شهرت صاحب قرانی در آن سال و در باره غنیمت آنجا خبر فرمود و بعد بیک سیر
سوی که در فوج صاحب آنحضرت سرافراز بود و امیر عباس و اقمیر ربا در زار بهیم منتقلی روان
مضامیرت

وادی که حضرت صاحب قرانی رسیده اند و آنحضرت در آن وقت که پنج بار اعلی آفت
کرده اند و در آن روز آن قوم مشایخ و بایست که خبر آن حضرت پادشاه و مشایخ قرانی سر
کرات فرمود و بایست که مشایخ و کلماتی او را در کلام و کاتبی مرتب داشت و در آن
ای که در آن وقت فوت بود و از آن امر که اوست چو می بود و از آن امر که در آن وقت فوت بود
و خبر رسیده که در آن شب که در آن جمع کرده است و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
تبار آن حال که در آن شب که در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
رسیده و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
محل یک تعیین کرده است و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
بجواب برکت و کلام و این آورده است و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
بنمایان و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
اما حکایت جنگ و اسباب آن آمده و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
زبان فارسی آن را در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
نیز در کار آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت

حضرت صاحب قران بجای ابراهیم خان
حضرت صاحب قران چون ابراهیم خان را در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
کاشت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
هم در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت

نورالاسمان و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
شکرت رات ز کوه که بایک و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
کرد و از آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
و چون آن شب که در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
انوس چو می فراموش کرده است و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
بیت سپاهی تبارش در آن حساب کران تا کران چنان چون حساب
را کند و از آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
فرود شد و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
و چنان بر رفت و باران بیاید که در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
پستی **بیت** آب شد بسته و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
مناجی رسیده که اعضا و جوارح حیوانات مطلقا از ناطق و غیر ناطق باز دارند و این
سماه شده و آن دو که در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
هم حرکت شد حضرت صاحب قران با رفته و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
از ملک همراه که در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
برند و ایشان در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت
نیز یکبار که در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت و در آن وقت فوت

سینه چون خمشان بیخ شد و اینج پران بشیخ شد و شکر مشهور برقرار بود و غفر نشد
 و شمس از انهم و مشهور کرده اند و از سر دست و کش داشت ایلی بیجا با تو ملک
 اقلان برغم تیری مجروح گشت و رفع عین الکالی را در آن مصافق ایراقی تو و خانی
 هر دو شید شدند و چون شکر ظفر قرین بنسخ و خروزی را عبت نمودند بر سطح عالم مطاع
 که هر سلطان شاه بخیر گشت بد و او اثنان نمود و شخصی را گرفت و بیاورد و لیر و زینر سینه
 مامور گشت و او هم شخصی را گرفته بیاورد و چون کینه میان شخص کرده شد معلوم گشت که
 از جانب مخالفان و بعد از نام ایشان الفی ساقینی و یکک ساقینی با صد و پنجاه کبری با بنی
 فرستادند و درین ولایت مشهور و در ولایت در شهر اترار بودند و شکر را غار میدادند
 و این ترا بهره در شهر با جماعت یافتی بخیر کبری با بنی طرف آمد و بوه مذاق خان ملاقات
 و اخمور را در پیش گریه دست قاهره معجب قرآن در ولایت با ایشان نهاد و چون خلعت
 در پوست قریب غافلانه از اندیشی نزد اختیار و غسانی از جنگ بر ناخت نهاد و چنان از
 پیش و آن گشت بترسند و مصفیال کرده افتاده بهم برآمد و بعد از آن بیخ پندار
 سوزان فیما بین تمام بگشید و در و باز پس کرده بر سر اشراف ناخت و دو کس از نام داران را
 بپیداخت و اجناس را بر هم گشت و آنچه بیاید و بیاید بیرون بران خود را و در
 جهانبها و جوینها انداختند و بیکدیگر برانجی برادران و اخمور را در میانین کوچک را مبتل آورد
 و ساقینی بزرگ را بدو شاد و شکریه کرد و نزد پیشوایان آورده و معلوم شد که از غار
 مشهور با یک شلست و قرا یک را بجا آورد که داشت حضرت صاحب قرآن بودند و را بنیای

و عاقل خردانه سرفراز گردانید و پیش سبک رفت و دشمن شد و قرا یک بتر
 رفت بود و چون کسی از مخالفان در آن نواحی از سعادت و اقبال از آن پورشی سپاه
 را عبت نمود و در جنگ گشتی اید و سما بون خود نزول نمود و در آنجا هست روز قیامت
 فرمود **بخت جوان عمت و نصرت تو بنی دولت فرزند ارشد شین**
که در دماخت که از حضرت صاحب قرآن اوسان رسد و غارت از ایشان
 حضرت صاحب قرآن کیمی شایع برغم مردم از سخنان سعادت و اقبال ثابت از کاران
 سوار شد و تو قمشان افغان را غریب ساخته روان گشت و در جمیع تمام شب و در روزانه
 پس از آن پانزده شبانه روز رنج و دشمنی بمران قمش رسید و ایل دشمن بخیر شد
 بود و شکر مشهور ایشان را غارتید و قماریم بسیار از آب و شتر و کوه و بره گرفته
 و از حسن اتفاق از سخنان بی تکلف کوشش بندگان حضرت در گذشته بود
 و غارت داشت و از شاه دولت اقبال آیین بر خاسته و پسران که او نوحه قیا بجا
 گشت و او نیز درین اثنای از بی بر رفت حضرت صاحب قرآن تو قمشان افغان را تقویت
 و قمشان هر نمود و پادشاهی تمام دشت قیماق و اوسان جوی و وارزانی داشت و او را جمیع
 سلطنت و کارهای بسیار و مرتب ساخته و آن محکمت باز گذاشت و آنچه بیک افغان نام
 برقی آنش پای از شکر عمت بر سر سوختی و با دیکسی نوزده جان بجای از سبک خیزان
 جتن آموختی **از اندیشه دل سبک بوی تر** زاری خرمند و جوی تر
 با بگشید و هر نمود که با بی اسب کاه فرست بر شمن برسی و رفتن کردی که بر شمن و غسان

عزیزت بصوب عراق مصلحت داشت با قبال و سادات از دست بیچاره و دولت خود بدو
و کامرانی و ادای پستان پس سندان و سبعین و بیست و سه مرتبه بر سر سلطنت جهان بانی زدند
فرموده و بد از رحمت حضرت صاحب قرانی از جانب داشت و نور ملک بخت داشت و با
شکر و کرامت متوجه تو مقبلان شد و بعد از تعالیله و مناسبت بسیار بکشت بر جانب تو
افتاد و بانی اسب که حضرت صاحب قرانی با دار زانی داشت بود جهان بدر برد و پس از
مشت بسیار کیسوار بانی حضرت رسید و از زمین نظر دور بین صاحب قران کامکار آقا
اسب نامدار بخت آن شاهزاده شد و بخت باو داشت و حضرت صاحب قرانی بانی
استقام بر تدارک حال تو مقبلان انداخت و تبارخ او از سندان و سبعین و سیاه
مواقی پستان پس اسباب جنت و شاهی و کامیابی و بخت داشت و از امر بزرگ شایسته بود و بخت
و بختی خواجه پرورش و از کتور و غایت الدین زغان و بختی تو چنین همراه او بختی خستاده
تا در اینجا بخت بر آید اما بختی از مساجد است موده و تو مقبلان در مساقی تبارخ مدکور بخت
حافظت نهاده و رعایت رسم بجای آورده و معصوم شایسته بانی برافشاندند

کنار و جمیع **احترام** ای آن معصوم **صلی الله علیه و آله** **بیت** بیرون داد
حاجان حضرت **خلافت** **بیت** در واسطه شان **سلطان** که در میان سلطنت حضرت جعفر است
از دشمنان حیدر نماید ملک و بانی جهان و قضای مضارت و تراوت تمام یافته بود و بانی
اجتباب از ترشح زلالان احسان و زوال الجلال بجهت ابتدای و نشو و کان رسید و چنانکه بندگان
حضرت خان شایسته **بیت** **بیت** بر کعبین منبیت بنوای **بیت** معجزان کونیه

در جهان باو شایسته نشان باشد شرم شد و دست بختش در جویبار دولت فروخته آید و رسید
مداد با آرد و دانه تخم آرد که دهان آید و کشت زار خب لی من دکنک و لیا افشاند
بود و خلیانان بشارت بخلام بجهت پوسه و بیست و سه اتق لم یجمل این قبله شالی اسم مبارک
آمد بکرامت و اینها حکم حبیب و خاندان لدنا و زکوة و کان قیاس بران مرتب کشته و تبارخ
یوم الکمل چهارم رجب الاخر سنه فتح و سبعین و سبعین که فتح ایام فرمان دهنی و کشورستانی
و غره روزگار خلافت و جهان بانی بود و بدو دولت حضرت جعفرانی از خلیف صلی ربانی
در بید و محفوظه مرقده که مستقر سلطنت و کامرانی بود بنو طالت فرخنده فرزند ارجمندی
روشن گشت که واسطه تبار و دودمانها و دان امتدادش وجود مبارک داشت و واسطه
دوام ایام دولت ایدیه و شایسته و خیر و خیر **بیت** چه از زمانه در میان شد و با
سبک نامش در پادشاه جهان بخش اب پراخته گشت که در پیشد افتاد آید و گشت
جهانی گرفته پروردش بر آید نیاز و بزرگانش پرستند و گشت پروردش
زنده و دم در کمر داشتی روان بر پیش میزد و بیایدی بر پیش شک مبارکی از جیتی آفتاب آید و جهان
چون کشتی که از زهره خود میوه خورشید **بیت** که میمون کند تحت از پرنای فرستدش از دست کتور خراج
و آن که کشتی کند جهان و جهان پادشاهی کند سحابون نظر که کوی سوره که از برج ایسا کشیده شود
سورت اجماع هکلی در وقت ولادت و بختش پستان افتاد که اصل احکام بخیر از خلافت
آن بجهت عیادت سامانی و آمانی و رسول با علی در ارج خطبت و جهان ی ترودی است و لای
تا بید چه نوبت ظهور از افق شرقی که طالع را می باشد بختش و دولت نه که از منظر سعادتش

در چه قدر تمام دوستی از یک طرف بر تو تکلیف است و حق ایتیم کردن گناه است و از دیگر
 طرف پند اشرف در سید و صاحب طالع که سید کبریت تا اقامت تمام سعادت را ضامن
 می نماید و سید سر را با خود بیاورد و هر دو با اتفاق در خانه آید که بمنزله مجموع و قنات معاصی و
 و از روی طاعت جمع آید تا صاحب طالع را غنیمت بفرستد و عز و جلال هر سر او که از طریق
 آرد و قدم در ساحت ابد بندگی توقف با حق صورت و ایضا و چه بر سر من حلال جبر و کراه
 چنانچه هر کس از نزدیک و دور بدیده و بقیه شایسته و می نماید و نیز غنیمت که کس طاعت
 و جلالت عالی تر می دهد و در آن حال اگر از او عاشر گویند و طاعت او و پاوش با
 همان دانند مگر سر طاعت ساخته و افسردمت بوسط اسما افزاقت و صاحب آن منزل که سوتر
 ممالک افلاک و از آنجا که نیست با او هم طاعت و هم شرف و دعایت قوه و بخت بخت
 حاضر و آنرا با معانی بر کافه عالمات با بی شرف و شرف و در هر یک از این طاعت و دعای
 در و در این معانی که خدای تعالی و قزاق است و قرار گرفته و آید و در که واسطه وصول از ملکوت
 او را شمارم در آن جا با روح استعجال بر آید و و کمال هر یک سید و تا بگویند در تمام وقت و متر
 خلافت در اوج رفت و کمال محنت و ایت بی نرزی و قدری می شکند و از خود و محنت
 این مکمل بر آن دعایت ظریف است از گشت و شنود و مخرج خنجر و از شمشیر که اندر و در سبب
 سر من و طاعت و دعایت شریک و منازع بیع انتقام بر بهره و خدای آید و او تا هر که پای از
 چه ده مطاوعت بیرون نماند و سر و دعا به دعا رهنه بر آورد و بی توقف جوهر روح بدست
 تا بجزای روح بسیار و و هر که در این معنی شکی بخاطر آرد و هم در آنچه حال خود صورت بنشین

مشهد

مشهد که در این جزو هرین عقد را سبک ارباب صانعین بیوع قزاقش و افزونی
 شد شد در بیت المال واقع شده و وعده و ذب که با کاشی یکی اندر در خانه خوف
 و هم و دفعه این اثر نیز نیابت و انجمن و کف نقد بر افسر زیر الهیسم و کان فی اخذ که در وقت
 که اصل حکام بخوبی را بر و درستی قواعد خویشین بی چنین بین برد و باشد و سخن در سبب و
 دیگر امارت که امارت آمار را استند با بی سبب از نه متشکلی این تمام است با آنکه اینها
 هر شایسته است که مردم صورت بین از روی قیاس و تخمین معنی امور و خرفی از بی سبب
 نمایند اما آنچه در این سخن بوی شمشیر جان صاحب معنی رسد از نسیم گشتار به دست آمار
 مذکور با سخا و دقت جراح الکیم چشم نوان داشت **فصل سوم** ان الله یحب
 المذنبین الا ان یسئلوا عن بعض الاشیاء فیسئلوا الله فیها و یخبرهم الله فی ان الله یعلم
 و چون عمل ثبوت تحصیل موافق و ما را آنحضرت تعالی و دوست و مسعود در اینجا ذکر مولد
 حاکم در این حدیث در اول آن نهاد اما و خواهد یافت که شمه از شرح آن کواریش پذیرد
 و من الصدق و انوار حقین **فصل چهارم** **در حضرت صاحب زاده** **فصل پنجم** **در حضرت صاحب زاده**
چگونگی توفیق تعالی و توفیق تعالی در دین و دنیا و در بیت ادل که توفیق تعالی از ارس فیان روی کرده ان
 شده و روی آنجا حضرت صاحب قزاقی آورده و او را بگویند با او آمده و در دوران وقت که
 توفیق تعالی از توفیق ملک ششم شده و او را بگویند در چگونگی آن و آنجا با ندان و گفته می شود
 ملک بر نه توفیق ملک خزان او را بخشید و را کرده و بعد از مدتی که در میان ایشان نبذاکت
 بگذراند روزی پیش توفیق تعالی از توفیق زد و درخواست کرد که کوی ایل و کشتن او را باز دست

نه خان کج و ده تور ملک شمس و رامینه و نداشت و با او گشت اگر میخواست برود و او گفت
 در میان رشتان که بخت پیش حضرت صاحب قرآن آمد و در عمره میفرستاد طهری فی زکات
 بنایت با و داشت نامه سرفرازش و یکیت احوان تور ملک عرضه داشت کتب و در شرب
 خمر و با مشغول است و با جانشینان و خواب می باشد و اگر صد هم ضروری باشد گرسنه
 محال آنکه او را از خواب بخت برآرد نیست و ازین سبب مردم را امید داری با و نماند
 و جمیع افسوس جوی توقفتن خان را بویاست حضرت صاحب قرآن کس را بمقتضای فرستاد
 پیش توقفتن که روان بر سر تور ملک خان رود و تور ملک در آن رشتان و در قرآن شلاق
 کرد بود توقفتن خان حریف فرمان شکر آراست ستوجه شد و چون با بخاری میفرستاد
 ایشان واقع شده و از میان ایتان صاحب قرآن شکست بر طرف تور ملک افتاد و توقفتن خان
 تعجب آمد و در دست بجای پران بر تخت نشست و از سر خواجده رسیدند از جبهه حضرت
 صاحب قرآن فرستاد و آنحضرت از وصول آن جنبه منع داشت و مانع گشته چند شبانه در شرب
 و شامانی گذرانیدند و از برافیم سر و جمیع محسوسات را از اعتدال خود فرمود و از سر میانه را با آن
 غایت و عظمت محسوس گشته بخت و کمر سرفراز گشت **بیت** فرستاده را اسباب دنیا را
 زهر کونچه بجز بسیار داده و او را باز کرده ایند و توقفتن خان را بستاند باز آمد و تشنای
 آنجا کرد و چون قهرمانان بهار در رسید و بسیار بنزد و در یارین بنویشتن و بستاند کیشند توقفتن خان
 شکر بیکران مرید ساخته روان شد و محلبت برای وای محقق میگردد و آیند و شکست و خیمت
 او روی در ترقی نماید و از میان آن عزیز حضرت صاحب قرآن تمام افسوس جوی بخورده تصرف

الفهرست

اقتدار او در آید **بیت** شرف خانی که در پستان کرده کوزه و او مبتلان متبیل شود مرد
بیت در این فرستاد و صاحب قرآن کیستی **بیت** **بیت**
 در این سالی که حضرت صاحب قرآن رشتان و از از اسبابی از سوغات گشته بود بیعت
 صوفی از آنال همان نیندیشید و فرستاد کرد و در شکر بخت بخاری فرستاد و آن ولایت را
 بنا کنند و هر چه یافته عرصه قاراج و نوارت ساختند حضرت صاحب قرآن معاری را با بیکری
 پیش بیعت صوفی فرستاد و بهنام داد که بعد از آنکه قوی و خوشی و پیوند موجب محافت
 بیت بر صوفی ایلمی را بگرفت و محسوس کرد آیند و چون حضرت صاحب قرآن از آن گذار
 نماند به آکا باشد **بیت** و پیش از این فرستاد بنزد و کفر خانه کو بر نشاند
 سر آمد کرد آفرین خدای بکجا بود باشد همیشه بجای کسی که او کرد و خرد و بخت
 به نمر و کور و نواجخت که خواهر کبر و بماند نماند نشاند نشاند بر و آفتاب بلند
 و از آن پس همان را نماند بجز هر چه او شک تر زد و رقم بر هر کس آیدین شامان در هم جهان
 کمران قدر و از آن نکته آن که بر ایلمی کشتن و بند نیست جز این بر کور و خرد و بند نیست
 ز کوشنیا به سه عالم ز قرآن مکرر نفس لا اصبلا فرستاده را که روان بیدار
 کمن شکر مش خرد را شکر میفرستاد که خدا را آورد و بشبانی و رنج باز آورد
 و چون مکتوب میر سارک موعج گشته فاصه مراحل نور و بر یوسف صوفی رسانید او بشنود
 عقل سوابد ازین هیچ رانیه بنده کرد و باز دست جبارت بخوریک سلف فتنه بیکار و قوی
 بودند و در باب جمعی فرستاد و در پستان زکات که در نواحی بخار بود و در پستان و پسر و

تا در این سخن ایشان گفتند و روان گشت ایضا می بیند این را قیامت خاص و حواله
 عیان تمام گشت و قرار در بوده و بی اختیار زانو زده دست و رانان آنحضرت ز
 و برین دو تقوایی هر ضره داشت که تا نبیند کانی زنده بماند چو نه شد که بندگان
 حضرت بنفس مبارک خود بسیار شکستند و در هر چه می بیند و بگفتند که کار و زدار
 چه باید درین داشت چندین سوار حضرت صیقلی را با بره غضب برافروخت و او را
 داد و پیشتر بر کشید و حواله کرد ایضا می بیند این دست از عیان باز داشت و پای
 باز پس نهاد و آنحضرت از سر فوق و استغفار رتبا ایضا می بیند این را تا بکنایه خند و آواز
 داد که یوسف فی الذل که بود که جریب القوس تو آمد نام بقول خود و فانی می بیند این را تا به پیشم که
 خدا فیضی که از حضرت می بخشید یوسف صوفی می بیند و از گفته ایشان گشته دوم در کشید حضرت
 می بیند این را تا حرکت کرد که باره آواز داد که هر که بقول خود وفا کند و از کانی و جیب
 از این سر و دستان تغییر بکنند تا بماند که ناموشن این کیر شده و پروان آید بر حضرت سوار از غفلت
 از رعایت ناموشن اولی بود و الحق درین مستی معده و بود **بیت** که گشت که جود و یک
 صبر کل کند و شیر و پلنگ چه اند و چند فروتنک او بنام زرقین سون جنگ او
 باز غایت شرمندگی روی جوابم داشت صاحبقران کامکار زمانها توقف فرمود
 و چون **بیت** کس از بالای بار و دم میزد و بعد که جایون مساوت فتو
 چنانیانیان از کال شجاعت و دل آوری آنحضرت تبخیر شده استایشان نمود **بیت**
 صبر کبریا خواند ز این برین که بی تو بسا از زمان و زمین به صبر سوندی

و کانی

گفتار از آن نور و ماه روشن بگردانست و هم در آنجا آن احوال از طرف
 ترمه تر بره تو باوه بگفت صاحب توان آورده نگارم اخلاقی مکان فرمود که یوسف
 صوفی برادر داشت است قیسی این تو باوه بر طبقی ز برین نهاد پیش او فرستند اما
 هر قدر داشت که طبقی ز برین ضرورتیست و نظری جوین نیستیم من پادشاهان
 رغبت نداد و چون در جیب فرموده از بر طبقی ز برین نهاد بکنایه خند بر و نه
 از بالای بار و پر سیدند که بر طبقی جیب بر نه گفت که خبر بند و نوا و است که حضرت
 صاحبقران برای یوسف صوفی فرستاده است و آنرا بکنایه خند می کند است تا باز گشت
 ایشان از پیش یوسف صوفی بودند و او از رکعت رای خیر نامی را فرمود که از بالای بار و
 و آفتاب شد و خند و طبق را بدیدان بگفت بعد از آن سوره ای طبعی نام در و از به باز کرده
 است که می شنید بکار از مردان کار بیرون آمد امیر داده و پیش از اینها در آن که ملا زمان
 کاب و یون او بود و پیشتر که به طه کردند و آفتاب شد و آتش پکار
 بر آفتاب هر یک که داشت می شنید و آفتاب شد و آتش پکار
 سینه و جیب در تاب در سنان می گنجان و بنویس آب در زمین از نون بر نشاند
 می اسب بر شنگان نامند و بک نوزین و بر گان زمین گشت از آن که آسمان
 مردان گشته به که کرد که بگر بگفت و نه مرد کرد و بنین نامر شد سپهری در شش
 زشت گشت ز نیت که می شنید و یار و نوز آرمای از مرد و جانب او مردی در مرد گشت
 دادند و پس از سواران بکام می گشت و مردم سید از طرفین زخم دار شده نه

محمد زمان نامدار ساسانی که گویان را با توطن فرستاده اند ابو محمد عبد بن جید بن بصر الکشی
و عبد بن عبد الرحمن المداری المرقندی و ابو عبد الله محمد بن اسماعیل التجاری زعفرانی و
ر عنوانه و در آن روز کار را بر علم از برای اقتباس از نوادگان از اطراف و جوار
بدان بلده طبع توجه مینمودند از آنجمله ابو محمد بن مسلم بن حاج القیشی الشافعی و ابی
فرسوده و از بعد از بن جید الکشی استفاده نمود و سبب آمدن از بلده و داخل و را اینجا
بوده اند و بعد از مجلس درس و افتاده بوده و از بن جید که در اقامه العلم و الا و بن جید
و بواسطه طراوت و نصارت ببا این و مقرر کرد که هنگام بهار تا نیمه دیواران شهر و دیوار
سبز و میر و دیوار شهر را باخته و در آنجا خانه ها و بناها را بسازد و موافق بیای
اول فصل ربيع که معمار بهار قوی نامید را بهار است شهر سبز هزار بار گشت و قصر کلین را در ذات
اعضای با وج رفعت برافراخته و تقو شهر قیرو زده کار و رانی شد و در کار کل یک گشت
بیت معمار جز نمکند بنیاد حصار برین شهر سبز کل از زخار و نگاه در آن گشت خلد آه
برافراخته قصر که بعد از بن و نگار حضرت صاحب قرآن که نگار گشت که گشت
سوی فضایش و چون خلد برین گواهی در عقل و الشیوین گشت که سال از این کتاب
خوش و جهان با و یک کتاب مقرر است که اندوه بجای حصار شهر سبز فرمان داده
و از آنرا امر او گشت که برین قسمت کرده **مسج** بطان که بنای حصار را شاید بنیاد نهادند
و در آن درون بر شش مسج فرموده و قضا جریان قصر اسما نمکند
بیت که چون برافراخته گشت ملک کنکره ان بنایش بر سید

کاسمان را از چشم اختران افکند شش سیاه فروغ پیاخته یوارش منفذ ناز از سج و کاکند
بهره فرستاده مدبر و هم دور اندیش که تا کند نظر چون زبان توان افکند عاری و قیغ
بایستی در بیج که تا معمار قدرت و الهام بنیاد باید و تا کوسین اذ الابع و الارض
فرستاد تا قسم الماسیون برافراخته مهندسی سال خمره کرده و ن بنایشان با کله باره
جهان کرده اندیده **بیت** از زمین یکشده و سویها گشت تا نام شش افرا
کفر در شش **بیت** **حضرت صاحب قرآن مقرر است در طایف سینا الدین را بهر**
در بیت **اشنن کف نیت الدین** حضرت صاحب قرآن از نشان الطیر
بشکلک فیما الدین بر طرز ستاده بود که اول بهار امر او بنیان بزرگ بفرستای
جمع خوانند گشت که گشتی باید که حاضر کرد و چون دست نه انجار رسید با طریق ادب
و رعایت جانب عرض گشته تعلیم کرد که اگر امیر حاجی سیف الدین شریف و هر پنده دست
استطاعا رفت که صاحب آورده بخدمت شتاب بنیاد مبر از سخنان گفت در واقع بنایت
رسنان و در آن بود حضرت صاحب قرآن امر او را بنیاد و گشت امیر حاجی سیف الدین را
در شهر بنیاد و ثنائین و سبب بهر دست او چون بهار رسید ملک مقدم او را بر حسب تعلیم
تمام ملحق نمود و امر او را ملحق بهار نه ترتیب گشت که سبب سفر توقف کرد بجمع از اطراف
خلیج جاری شد و یک الی شش ازین لکین پس چون مله شهر بنیاد و در آن دهر سرخ فرو
که بود و یک تمام و تمام آباد گشتی نبود چنانچه بی محلات و دانات که بیرون حصار رفیع
بود و داخل درون شهر گشت بهر صورت که مکرر تقف بر السی کوشش و تدبیر دفع توان کرد

بنیاد

بهات بهات **صح** بانا وک اید و وزیر تقدیر بر آئینین باکا غنم یافته و حصار
سنگین با پاره و عکسوت یافته است مساوات و آرد **بیت** باینه قضای بخوبی و شیا
با جلد تقدیر و حصار حصار حقان ز رضا گزین حصار از نسیم با جمل خواست
هم افتد پکار و چون امیر حاجی سیف الدین انچه ملک بکک اندیشد بر لوح خیالی می نکالت
الهی حقا احوال و اوضاع او بر خالدا و ارجال خود ماکره روی معاودت پیاندر سر راست
آورد از دین احوال ملک نفس رسیده بود عرضه داشت و هم در اشای این حالت
یکبار فرمود شاه چون قربانی بر حسب اشارت حضرت صاحب قرانی که بنده کی سبید بکار
عالم بنام آدم مراح پادشاهان با وجود سوانی جرایم که از هم دور یافته بود نفوذی نداشت
اود از لال مقصود اغراض فروخته شده مقدم او را گریه داشت و با انواع توارش و الطاف
اختصاص بخشید و دختر او را از برای امیرزاده پسر محمد سلطان رقم قبول کشید و طوی دوده
بکرات او را خلعت پوشانیده و با و در باب توجیب ابواب راه برسیل مشی است سخن
و بهیوت و قرار بر آن شد که اول بهار بهشت و پیش راه حاضر شود تا یکت انجمنی را
الهام نمود و بهیوت و موافق بود که کرده اند و رحمت حضرت صاحب قرانی او را بهیوت
عنایت و ترتیب افزان داشته و تحت مراجعت گرامت فرمود و او بمل خود معاودت
نمود **بیت** جزا شام خسرو افزان شد بهر که خوشی تن با شد **کشف**
در حقیقت **صاحب جعفر** **المنه** **الله** **بیرز** **را** **خیر** **ب**
از انوار شکی نکالت نبوی مصطفوی قال صلعم ان الله تعالی تحت معالی اللهم سفا فیها

روشن بشود که همایست برگزیدگان حضرت عزت سائید التفات چند بر عظامم آموزم
مهاوت بنشد از و در بر مقصد از منقاد غایت کمال ان معنی نظر قصد و نیت ساخته بفرمود
از ان رضا عدو شانند از کوه سکنی بلند نشان صاحب تائید صدای جزغوی **نقد**
و سخن نامر لا توسط عندنا لنا الصند و درون العالمی و الفی بر بناید و از انوار و طار و افند
نوی لاقتدار نوابی غیر از خود ای **بیت** کردن جرات نیم جفای نهاده است جرات نیم که خوشتر
در دلو کوه را بکنار نیم و بکنار نیم سبغی و از نیر آریم بخوبی و با بار آریم سر کرد و گامی بای
با و در در بر است کیم سر بگرفت و در کار نرسد لاجرم چون مدارج دولت حضرت
صاحب قرانی چون تائیدات صدای تبارکی و مدارج پادشاهی و جواهرات عروج نمود **ص**
علومت و غیرت سلطنت حکم سلطان ظل العرش و انبساط که دیگری را در ان منفعت
شمالی منزلت شاکت و مسامت تواند بود و از پسند و افواه استماع افتاد که بر زبان
است عالی نهت اعظم بسیار گذشته که عرضه ربح سکون در خود ان نیت که از او پادشاه
باشد **بیت** سلطان کی نو که سرای جهان کیت دنیا بنده است فرزان اند کیت
و در ان روز کار با بران زمین در بر ملک طایفه خروج کرده بودند اسامی سلطنتی انداخته
بجای ای با هم فرصت قوت و مکتبی تمام یافته و رایت استقلال و استبداد بر افراشته تا برین چون
دولت روز افزون آنحضرت از تنه و ضبط حکمت نوران پرداخت و ظلم الوری جفای
والوری جوی در تحت تحریف کائناتان کا میا بر فرار گشت و بی نام قضا استفا بصوب
نخبر ایران آورد و در خریف بیرون سال علی بن ابی طالب سید الهی و نایب و سهیل و فرزندان چند

ایرازاد میرانشاه را با یکدیگر بنویزد و من جابده ساکی بود بگم الشبل فی الموشل لاسد
 بگموت خراسان نامزد فرمود امیرجا بکیر برادر امیرطاجی برلاس و امیرطاجی سفالدین
 و امیرافوغا و امیرعثمان عباس و محمد سلطان شاه و قاری را و در تنگه و تابان هاوران و در غوغا
 برادر سارو یوغا و حسین برلاس و حمزه و امیر موسی و محمد غفران و سیدق اگه و مظفر
 صراج فراد و دیگر امرا بآنجا فوجی سوار از لشکر حضرت خراسان روان داشت
 فاداجا بدستش سرجه ولده اذنی که افشال شد چون شمشیر پند بر
 شد که برادر بخورشید سر شاهزاده علیان بر حجت زمان باز سپاه گران در قحان
 امان و حفظ کلاه یزدان غنان بکران خطر حوالان بجایب ایران مسطوف کرایه
 نغوران و دیران رخا و سر شهابان بایران نهادند و سباهی جو سورع پیشا و
 همه تیغ و اران خنجر گذار جوش کروی و دو و چون رسید غبار سواران بکرو و در رسید
 نفران شنیده و او که منهد بر آورده دست بند بکشید و بکذا از کلف
 کشیده جویر کف علف از جوی بران بی نغون آید که شنید و هم نوار سپاه
 و پایز ششان در بیج و مشهور فان شاهان و کاهان بگذاینده و دوا و آخز ششان از فایز بگفت
 بالمرس و با ناختند و مال بسیار و بخت بشارت و فتح روزگار و کافر حضرت شاد شد
 شاد از قوت شاه و طاعت زبیر خاسته شد که آست زاب و نعل و کشتنی
 کشیده از بخت غنی چون آفتاب بخت پیوسته سید یکایک ایام بر شاد که در پای میر

ز آب همچون گشت و آند نیز در خراسان گفت دست انبیر تمام مرده شد و حصار انجام
و اعظم و ملوک و سباه و بیه و بارگاه و مال شد زب کثرت خلق و جوش سپاه
سر برده و خیمه و بارگاه بخان گشت گیتی از روی گشت دور کرده است شد بر باد و دیور
ز زمین گشت جیان چو آب سپاه نوگشتی ای بر شاه سپاه و چون حضرت صاحبان
بانه خورشید از صدق نیت و صفای طوبت بدیدن بایست که که از فرزند و بیا و صاحبان
بود فرموده او را از سرجه بدو و چون که است سیکه گشت لطیف حضرت انداخت انکرت
از آب گویا گرفته گفت که خدای تعالی خراسان که سینه روی زمین گشت اندر بار از آبی نماند و گشت
و بجان شد و از انجا سادات و اقبال با گشت و از کوچ و زوال آن کثرت بماند از عصفور
آن زلزله الهی عظیم بر روز تازه و مشاهد میرفت و از غروب و شمس و کوسه و کوی و غیره
گور که و صفای حلال و زوین در ای قوای یوم شیخ فی العیون و قیوم السوات و حی فی الارض
و کوشش کچوان می افتاد ملک محمد برادر ملک غیاث الدین در قلعه رخس بود چون از نوچه
رایت گشت و رکشای واقف گشت احرام احرامی شد بدگاه عالم شاه آمد و بنویس با طیب و مبارک
بأنواع و اقسام و کسب و خاکی و خفاص یافت چون بعد از قطع راحل و شال از نوچه
دو که بر غایب اشتهار یافته گشته در حاکم ملک که بازده و فتحی بر است نزول فرمود و طلب
نیکو گشت و ناسپاه خود جمع آورده و در روز و تربو گشت نظر فرمود و گشت یک چهره
را با حق و توانایی بزرگ رسید و در اطاعت فرمان تسلیم و نهادن و زب و پای جبارت از فرزند
برتر از خود نهاد و بکنده خود چنان فرستاده و اجازه و اجازت در اجابت نهاد و چون ملک غیاث الدین

بر طایان رود و نیشابور را از سر به انان اشاع نموده بود و بسیاری از لشکر او را بجا بیاورد
حضرت صاحب قرن غنا و غنیت بصوب جام و کوسه و تاقیت به دیوان مهندی که سردار
انجام بود استقبال نمود و بنویس با طیب و مبارک گشت و اما ای بخارا از عیور عساکر گردون و اکثر
خبر می رسید و صاحبان دین پرور پاک اعتقاد بیزم زیارت مولانا اعظم اربع زب الدین
ابا کز نای بادی که از علمای شروع آن روز کار بود فرمود و صفای نیت و خلوص و طوبت محبت
از یک کار روزگار در یافت و آن مولای شار البه زبان نصیب گشتاده انکرت راستخان
موردند فرمود و آن حضرت او را و اع کرد و سعادات و اقبال با گشت و مشوجه بر گشت
کشتا **شهر قلع** **فرشی** چون رایت فتحی است بقلعه فوشی رسید عساکر
نهرت نشان چوب فرمان قلعه را در گذارد و در میان گرفته و چون در خندق حصار آب بسیار
به یک روز توقف کرد و بر نیت سباب و تکمیل آلات فتح معاصر استقلال نمودند
بروز چهارم که سلطان مهر که تاجش از نوشت و گشتن سپه بنجیر این قلعه سیر تمام
بر آورد و تیغ شاع انجام بر بلیع عالم سطاغ سنازیموت که یک سال مشاغل و فرشی روی
قوت و انداد بکسار آورده و انشور بیکار بر فروزند و تیغ آب دار انشور با در شش بیکار با دهمان
بشدت قدم سپردند **بیت** سپه که یکبار بر ساختند کور که در دوسو دن انداختند
چو غرند و شیر و چو بند تیغ کسر این جان زفران و تیغ بهادران سپاه سنازیموت و جویها
چون باد و بلی از آب خندق گشته بجا که بر بکسار بر آمدند و کشت و فنا و غنم سعی مخالفان
زده آب و ایشان بر خاک خاک بکشد و خاک بود و بیا بر سر نهادند حضرت صاحب آن

بسادست و اقبال سوار شده که دشمن را در دوران میفرمود و داخل و خارج از انظار ایشان
 ملاحظه نموده و مخالفان را که کین بسته در دروازه بکشد و جاعلی غوریان هر مردان کاره
 میل انگیزان سرکار بیرون آمدن نمیشد کی غلیم دیوت **ب** حدت نصیحتان روح و جسم را بر
 حدت آسید که زنا که شکر شکست **ب** شت به یکام نیز خطبه جان نسج کرده
 دست با یان تیغ نیز شکر شکست **ب** امر از نامدار و بهادران تیغ که از از تنه صحرای کوه
 انروز جنگهای مردانه کرد و دشمنان را تا در دروازه رانده ایشان را مقهور و مغلوب گردانید
 و غنای بسیار بقتل آورده **ب** شد از کشتن پرشته با لایست **ب** تبارج جان و مرکب شکست
 بهار چیدان غم خون تیغ که باران سیلی افکند زمین و چون جهان از ما گم شکان
 با سکیام و کردن انداختن از بیرون و اندون ظلمت بر گشتند از بهر طرف ناروز
 بسره کشنده بهادران لشکر منصور غنای او چنان گرفته مسیح و قتیله از سراسر خرم فرو نگذاشتند
ب در روزی که چون بیدار جوره بر آورده و بنمود با قوت زنده سپاه شهنشاه
 سوار شده و منگشی به برابر حصار پاستانند اما اندوز اتفاق جنگ یافت **ب**
 چون شت شد و بقتل افغان شده نزع طوطی حفت چون نافع **ب** جان بشو که و کلاوب
 فوکلر **ب** است که به نبرد میجوشت **ب** غنای از مخالفان اندوز و از انصار که در شتید پی
 شت چون بیرون آمدند که سوار شت **ب** آورده و به سیدل بازگشتند و سوی حصار شتاند
ب در روزی که بهشت انساب **ب** فوکلر از حصارها کرد خواب
 شت غنای از بهر با لاکرقت **ب** زینب از زنی تا ثریا گرفت **ب** شت کاه و دوزجی شت کاه

قرین **ب** در سیر آخر ششم و اول در کتب **ب** با بر روی دی در انکند و چند جنگ کنند
ب بهمان شد بر آید ای بوی سیده **ب** به بضاعت از آن کلاه **ب** تو کفنی به سید بهشت
 هر اید از تیغ خندی روان **ب** زکره سوار آن هواست تیغ **ب** دشمنه چون برق در تیغ
 لب و لب که در کشتی پر آب **ب** تو کفنی سوی جنگ آرد شتاب **ب** امیر از یوغا و شوریده بر آید
 بهر با فوجی از لشکر حضرت شهادت در زیر حصار استیاده کسی می نمود که میا لا بر آید و دشمنان را با
 حصار کوششهای مردانه و مخالفت اطراف و خواب آن عبادت و مرد اکی اندازد و میرسانند
 حصار غیر آن کاکار بسادست و اقبال سوار شده و بنظر از کادزار و مشامده کو شتید
 از با بان تیغ کلاه فرو نموده بهادران نصرت آید و اگر همیشه در مدارک مهاک جانبازی و
 در سنادی عادت بهلا شت ایشان بود از شت کوه حضور مبارک انحضرت نبردی کو شت
 نزار شده و شت بر دانه نموده که تا شت **ب** استخوان سفید با کشت **ب** فرمان قضا جریان از انکند
 صدور یافت که از اطراف جواب جنگ سلطانی در انداخته جلا و در دنا می که میجوشت
 و سیکب برادر جمعی بهادران بی توقفت میجوشتند و دلاوران از هر طرف بهای حصار
 در آمدند و بهر سیکب از حصار سپر میجوشتند که فوکلر شت رفتند و زدن بهای
 با فوکلر **ب** بالارفتی گرفتند **ب** حصار دلاور سیکب **ب** کوهک مرغی از مرغی که آب انجیل بهشت
 در آید در آمدند و چون بهشت بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند و آن
 روز که غیاث الدین در شت **ب** دروازه که سیدل انجیل بود تیغ خود کوششهای مردانه
 نمود اما حرکت المذنبی بود و فوکلر بر آن مشتب نشد و از بهر دلاان عساکر منصور اول

[illegible]

می نمایند هر چند در بازار و محلات بگردد و آواز سازند و نگارن گفتند و بچگس
 نشو و ملک و انت که جز قیدم جا را نیست همان روز ما در حضور اسلطان خاتون دختر شاهی
 تورخان و پسر بزرگ خود امیر پسر محمد را ایستاد و شاهی گویند از پیل پسران بود همراه
 کرد و حضرت صاحب قرآنی ز پست و مقام اخلاق خسته و این را اینها از او و تربیت
 اختصاص بخشید و ملک را در انجمن و مکر سرافراز کرد و ایند و این را از استقامت
 فرمود و باز کرد و ایند و فرمود که ملک را بگوید که پسر و ن آید اگر بر مقابله و مقابله اصدا
 نمایند و شهر بیک گرفته شود موجب غریب ملک و اموال و داراها آن یزد و در
 بال آن در کردن ملک باشد و ایستاد و شاهی را باز داشت و احوال و اوضاع از
 دستخوار نمود و بر قضایای اندرونی خواجه واقع بود اطلاع یافت و گوشه باغ زانرا
 بفرستاد و بایون مقرر بر سلطنت کرد و ایند و ملک غنای الدین روز دیگر بفرستاد
 آمدن مشغول شد و روز دیگر بفرستاد و مضیق پندار پسر و ن آید و چون بشوق و شوق
 دستخوار یافت و پای او در جاده انقیاد نهاده و از او زد و سر زد و آوده و بست
 خوش و دامن اعتزاز او استغفار آید گفت **پست** با اندیش با چون شد شسته بخت
 بیا سر افکند و ناپای بخت ز باز آید پوزش بهار است ز کرد و از بد خدا خواسته
 حضرت صاحب قرآن اول امان داد و نوازش نمود و بخت خاص که مرغ مخصوص نموده
 باز کرد و ایند و روز دیگر ساد است و مشایخ و اولاد و اشراف اکابر پسر و ن آمدند و عزت ملک
 در یافتن و عطا و شایان نمود و این فتح را حجت در محرم پنداشت و ثانی و سجا و مطلق

قوی با اتفاق افتاد و بایست نصرت شعار از انجا کوچ کرده بشرقی بمراته غزا که پیشتر
نزول فرموده و جنب روز توفیق فرمود و بنقل خزان و ذخایر که حرکت غریب لها انداخت
بودند و ماند **ایات** زهر کون گنج اکت به بود زوینار و زر که پنهان بسوا
نخست که انجاید و تاج زر که با مرصع به زر و کهر در زین آفات سینه طر
زهر کون کون چنهای شکر زوینای در بخت خوار با زویر نقد پس با بنبار
فرمود و شاه مردان کار شتر با کشیدند و در زین بار بصره کشیدند آنها هم
دوانت حکم شبان بر سر ویرین لازم الاتباع بخرید و پیران و اندرون مرز
پاکست **یت** جو شتر از خزان بر و خستند حصارش هر اربعه شبانه حصار کی که بگذرد و مال
ساز اگر از ملک است که در میان زمین که است که صاحب خزان چنین بود و چون
و پیران مانی بلی برای مالی شتر حرا درخت و یکبار روز نقد شد و ملاه قطب الدین سپه
مولانا نظام الدین که مقدم اند و علمهای آن مملکت بود و دوست که خدای مسیبه را
از ان شتر و ولایت نفین کردند که با کوچ بشهر سپهر روند و دار و خانه و سر متور باشد که برادر
زاده امیر آقچه غایب و بخت نقل ایشان نامزد شده و در وادی از آنکه متور باشد و
مزمین بنقوش و کن یکش نقل کردند و الی و مناد او را بنجا منسوب است و مملکت حصار
دیگر بود در غایت محکم و استوار که از اشکلی مخوانند و امان کو نبسته گفتندی
و به بر که حکم خدایم عزیزی که او را در وادی و مردانگی و کاروانی و فرز انکی بر اقبال
و از ان خرد و عاقبتی است سپهر و به بود صاحب خزان که مکارا شارت فرمود که بر و پیرت

را بسا در اگر بشاوری و تو نیز در قلعه در آبی آید نشانی بهشت خود است به نمای ملک موجب
فرموده و بیای قلعه اشکلی وقت اندیشه را بر جل آن اشکال کاشته بر سر بر یکس بر سر فرو
آورد و بعدادت بساط طوس ساسینه و او نیز از مله اطف با دشانانه به طاعت و اعزاز
کرامی مراد از گشت **گفتار** و **توجه** **آیات نصرت آیات بیات**
طوس و کلات چون خاطر خطیر حضرت صاحب قرآن ازین تفصیل پیر دخت انجمن شاه
جا که را با جی از سپاه ظهور نیاید و بخت تخیل نشا به در و سپهر و آرا بخت و اند کرد و وقیض علی یک
و جزیعت عالی شد و عنان عزیمت را بصوب کلات و طوس معطوف داشت و چون
در راه به مراد صاحب الدعوه با و پس مروزی رحمت الله علیه رسید کمال اخلاص و صفای
عقیدت باعث تاملت هم زیارت شد فرو و آمد و استقامت نمود و از حضرت حق
لایوت تعالی و تقدس نصرت و تائید خواست **یت** خدای جهانرا پستایش نمود
چون که داد دست حاجت کشد و به کار از و یا فتنی یاوری کرد و به و فیروزی و برتر نبی
و علی یک را آورد و توجا غصبت بیل اضطراب اضطراب در خانه ثبات قرار انداخت
به و بدلی در کش کش امید و هم به و نیم روی مطاعت و انقیاد بس که طوفا نصرت عباد
آورد و در اثنا بر سپید و کرد و خجالت و انفعال بر چهره حال نشسته بشرق بساط طوس
یافت و خواجه علی مؤید پیر ال سپهر واری نیز چون از توجه شکر منصور آگاهی یافت بل و
به رکاه عالم نیاید شتافت عاقلان خسروانه به در و را بنواخت و با عز از و اکرام
مخصوص کرده امید و کرد و شمشیر داد و خلعتهای فاخر پوشانید **یت** در و گشت

شبهه سیاه کرد و در مکه حج بر زلفش بره و کربان بدید و بر این شرح مظهر
تزیین و تجلی و تکلیف فرموده تن شاهوارش بختی زور مرصع هر کور و در کور
بشتند و خود را که در آن شربت نهایت کشتی زین بهشت گفتن کرد و از پریان و حسد
برآمده کافور و مشک و غیره نهاده بتابوئی از جوی و سپرده برضوان رب و در
یکش بر دهن نقش حمت نگار نهاده در من نهادار ز نور رضا پا روشن روان
نخله برین شادمان جاودان حضرت صاحبقران بعد از اقامت رسم و آیین تعزیت
و اطعام فقر و پاکین ترویج روح نمازین آن مرحوم را از لایمان القوا و سیل اعی
علیین است تصدق بصدقیت برکت و تمام انعام عاقلین بدین گرفت از فیض خیرات
و مبرات بکافه رباب استحقاق آن باریغوا بستر رسید که بوسیله نور و نور شرح عشر
عشر آن توان نهاد **پیت** ز جندان عطایا بدو پیش از آن که از جند و جوشش
توان کرد و او وزیرین اشنا از طرف اسان خبر آمد که علی بیک با امیر ولی متفق شدند
او را بران داشتند است که شکر بر رهنوار کشیده علی بود را محاصره می بود حضرت صاحبقران
از واقعه فرزند عزیز صورت بی ثباتی و کم اعتباری و نیا بنوعی در نظر بعیرت نفس بسته بود که
تمام عالم بخیر و باور نظرش میسجد و تا بگوید بیکد و بیست کشت و شارب نور در بر
پندارد و بوس خودی کند جافند آیتا تو کجا و ما کجا ایم اصلا آن حکایت متفق امیر
رای نیز کشت و از در و آن خبر در حال سعادت و شادمانی کج کوه بتبدیل و تنفر داشت
یعنی **پیت** سراسی که بایه شدن تران بران نیز و بچندین خسوس و فنون

و بنون از شیشه شیت از لای دین و ملک توان آموده اند و ضبط امور آن برادر بی معاونت
این خواهر عتیقی میگردد و همه علیا قتلح ترکان آغا که خواهر حضرت صاحبقرانی بود و از
لسان زکرت وقت شکل این او ضلع نه داشت در حضرت برادر زبان اشفاق بنصایح
دین بر برکت و کجی و واقعه ضروری که سبب است سلامت خاطر حضرت شیخ نبیرت
پیر کتوا بد کشت جانب علایت مصالح مملکت یکبارگی فرد گذارشتن که بر اینیه بپا و
بلاده و فقره و پریشانی عباد و منفعتی شود از کسوت صواب عاری می نماید دل مبارک
از ان اندیشه می باید پرداخت و ضبط امور مملکت و کفایت مهمات سلطنت را چگونگی
حمت بلند جانی است که از نذران و کلاسه نهضت نمود جمعی را که از سر غرور پایی چپ دست
از جادو و مصلحت بیرون نهاده دست بی باکی برآورده اند بهر عقوبت که از ان
صوبه نباشد از قتل و سب و تحریب اما کن و پکن او بی جان کردن که **صحب**
حضرت و پندار و یکران کرد و تمام کناه کاران بجز از خود رسید بیکشنه بی گناگان
بجای السجده من تقطع و عطا میفرم بوسه و عذرا را از راه رفته و خود را و دیگر از اور
معرض بلا و غمنا نیست از نه **پیت** برو دشمنان را خیانت کن او ب که بایند امان دیگران از غضب
بی روی را جزا هر که بدین که حیثیت یکره از خویشش نباید کردیت مؤلف این کلمات
چون منش و کشتن نفس میگویند و هر یانی بود در خاطر خیره حضرت صاحبقرانی جهانگیر
کرد و داعی نیست پاوشا نامه در حرکت آمد و حد و غنیمت بصورت اسان و مازندران میجد
فرمود **پیت** پسلی همه بستان آمد باید باز آغاز جهالتگیری نهاد

گفتار در شکر شریف حضرت صاحب قدر آفرین بایران زمین نوبت
حضرت صاحبقران در میان همان دستان پنج سپاه فرمان داد و لشکر آسمان پیش
پستار و عدد برار است باز روی سعادت از بخارا بصوب ایران زمین نهاد
و سیم فروزی از طرب بر حرم رأیت نصرت شعار چون باد نوروزی از دواج کل از شام
روزگار را مشک آگین کرده و انوار فتح و ظفر از باجی علام ظفر پیکرش است بارگاه
حسن از بهر سر و قدان باین نظر دیده دولت و ششانی کشیده **بیت**
ز نوران برآمده در بار جوش بایوان کیوان رسید خروش سپاهی بجنبید که حضرت آن
یقینم که عاجز بماند کمان زهر سوشه با تخمین فرج فرج جو دریا که خیزد زهر کون موج
کردی و لا و رجو شیر زیان محمول پرازیکن برانسان چنین لشکر با چنان بشوایه
روانشه شتایان بعون اله جو آمد با مویه لشکر دشت که انجا ز هیچون بیاید کند
بکشتی و را مویه بل بختند منشرش کمانش به پروختند جو از بستن کلش و در راه
از ان آب بکشد شش سپاه جهاکه صاحب قدران سفر از بایران زمین لشکر آورد باز
نهیست سپاهش بهر مرز و بوم فتاده ز جبین تا با قصابی روم کرد و روی از مشرقی آینه حب
عد و حوایب آشفته دیدی بجز و چون از راه ماخان عبور نموده حوالی کلاهی بنمید که گردون
تا شکرش امیر زاده امیر شاه با سپاه ظفر سپاه از سرخن آید چهره هایون پست
و ملکینش الین بالش که از بهر آه تو جه نموده بار و روی هایون ملحق شد و علی بیکش از وصول
رأیت نصرت آیات تعلقات خود را بابل ولایت بحصار کلاهی در آورده بود **بیت**

دستم سپاه آنجه پوشید میوه همان دار که خندان کلاهی زخیل چشم آنجه زبان داشت باک
بکهن کلالت اندر آورده پاک صاحبقران کامکار را ملا خطه علاقه سپه نیک سپه
عاطفت کرد و بخوابست که علی بیک و لایشش مقبیل فرود بخاطر کرد و پیش از کفر پستاد که
سپه بیک خوف هر سجنست بی باید که اندیشه خطه اصلا بخاطر خود راه ندهد و از سر است ظمنا را
لی قتل باید تا قضیه بخلفیت انجا به و اگر نه هر چه پند از خود پند لقا بعد از من اندر علی بیک
چون شکام فروشتن جراح دولت بود بانوار صبا آج آن نصایح که از مشکوه در حمت یافته
بود و راه بجاده صواب بر و بروقی آردی الی جیل معنی پشت پندارد معنی بصاحت و محکمگی
کلاهی باز گذشت و با خراجه سعادت ملازمت نشانت **بیت** کسی اگر در زباید به پیش
بدیجه میر از راه بهیوه خویش حضرت صاحبقران از صوب کلاهی مراجعت نموده بگردن کلاهی
توابع اسو رست نزول نمود و بدشکر منصور جبار رسانید که عنان غریت بصوب بابل رسید
خراجه کشت و بی غلط داد و به خیر کلاهی رانده **بیت** چه بمن بزمستان خواست شد
جبهه اخت آواز و در است شد علی بیک و تابانش را از مراجعت رأیت فتح آیت
از ان صوب آواز و توبه باز در ان امنی حاصل شده بود و جمیع کلاهی در واری که سفند
و دیگر چهار پایان از حصار بیرون آورده و در حلقه خواری را کرده تا حمت آن کوه
غارن و ناراج کشته فتوح روزگار لشکر طوطی شاد و در مقابل دروازه کلاهی
کرشورست بهر و از کوه چهار وجهت نزول هایون شاه قتیله بارگاه **مصحف**
سقف فروزه غام کشین آمد بر افراخته شد و روح سخنی ظفر پیکرش را سار و دولت

فره و پیاپی قرارش چون خار کار بر کز زمین پستوار گشت **و** فروز و بجای بر زو بیا
بن یزید و قتل بارگاه و سپاه فتح آثار کلاه را چون حوادث روزگار از اطراف
و جانیه و گرفتند و امیر زاد و میرانشاه در برابر دروازه و در جبهه نزل فرمود و امیر
علی بیگ که پسر امیر بود از لالت بود و در گذار همه و فرو آمد امیر حاجی حسین الدین در بندار
راشل نال سخت و امیر زاد و عمر شیخ بد و از زه و کمرایت جلالت بر او داشت منیر صورت
آن دلاوران قیامت آشوب کان نمک علی بیگ بر اثر نزل گردانیده و از سر عجز و اضطرار
بپایه سر بر اعلی عرضه داشت که از افعال ناپسندیده خود بخیلت رزده و شرمسارم و دیگر
نیکیه حدی که بخت شتابم و سعادت بسیار طلبم و ایام ندارم اگر مرا رحم باد شایسته
تمایید و آنحضرت با نفی ناله گشت و از تشریف فرمایند تا بنده بد و است پای بوس بر آواز
دوست مزاحمت بدامن عفو کن بسوزن یا زید و جرایم و ذلالت با بخت دار و استغفار تدا
حضرت صاحبزادان از کمال رحمت پادشاهان عفو ای با سعادت معزونی گردانید و روزی تعیین نمود
با پنج سوار بر دوازده حصار تشریف حضور از زانی داشت آن حصار را راهی بود باریک و تنگ
در دوه بولن که تنگ گشتی سنگ از کمان گشته بود و در عقب بمک سیده و مسافت مسافت
و قرارش از زنی مادر یا که گشته **و** پنج شش شیب بریده آتشک زانوی سنگ بر آواز
تشنه بغاز برده و در گاه زانوی ملک با هم راه علی بیگ چون آمدن آنحضرت با نیک
نفری جلوه شد شربت نغمه و حیثیت طبیعت بلکه عدم دولت و قنوت سعادت و در ابرار
اندر شش عدد و مکر کرده و جوی بر فضل و در یکین کاهها بر کاشت که اگر بحال یابند از سزای باکی

است

دست باز گشت خود بعد و فغان خود و بیرون نیامد غافل ازین معنی **و** کازاک است حقیقت ازین
از کوه شش پیر نیاید و زیان کالج سعادت گشت از فیض حق بلند از بنی خنجر علیه نیاید و بگویند
حضرت صاحبزادان بجا اندامها که در وعده کاه توقف نمود مراجعت فرمود و از حمایت
حمایت ربانی بر حسب و جعل من بین ایدیم سدا و من خلقهم سدا افغان شیا هم فتم لا
بیسرون بدانند ایشان که گشته کسر اجمال آن نشدند در آمدن و نه در باز گشتن که
از پا حفظ کرده یک پرموی آتشینی **و** ساند **و** آرا که خدا نگاه دارد و در پستک
از آسمان بیارد حاشا که باورسد گزند و اشفته شود زنا پسندی لاجرم آنحضرت
بسعادت و سلامت بمجلس مایون باز آمد **و** جمیع فرود آمد از کوه بر رفته کردان بنویسند
گفت یک کجاست و او آن کای نامور شش پیر گزین جبهه ناله باز آمد و تن در دست
آب سرد و رخ بیاری شست و چون نقص عهد و عهد اندیشی علی بیگ ظهور پست
منصف حضرت صاحبزادان بر او خدشت و در لایح مایون بنفاد پست که لشکر منصوب
در اندازند و اشارت بلی صادر شد که بهادران دلاور از علی جنبه معین بکجا رکله باشند
سپاه عفر نیاه امتثال فرمانها که جاساری بیست و هر کس از موضع خویش پیش رفت
آنچه در وسع مکتب و مفقود است او بود کوشش خود و در اوایل ربیع الاول سنه اربع و پانص
و سبب عیاری موافق ایت سیل شب سه شنبه حاجتی از مکریتان و لشکر چستان کایشان
در کوه روی با یکدیگر برپاری کردن عار شمارند و در کمر کردی از بیلوی مساواة زدن
بمازاک ملک شک دارند فرمان شد که بکجا بر آید آن گروه فی الحال روی جلالت

بشتم زوال رسیده بود و بخت برگشته هیچ حال نمیکند داشت که قدم توفیق بر طریق صواب بپوشد و راه
پست هرگاه از بخت ابرون و دزدان دست سپارم طالع بشوریده نگذارم که در دهر بر راه
 بازمانده خطایش نهاده بپندار بطل کرده در شب ماه مهر و دیگر ممر تا که عیب که منصوص از آفتی
 برآمده بودند حکم کرد اینده و کشف کرد در سر و چهار پیکین کشیده و دیگر عیب شکست و بمانی نشد
 و من بخلی الله نور افکند من نور حضرت صاحبزادان بعد از چهارده روز از آنجا کوچ کرده
 و کھزار قلعه که در میان باورد و کلاک و اقصای فرمود و عبارات آن فرمان و کسپناه
 قطع نمایا به و شبانه روز آنرا سحر ساختند و حاجی خواجها با جماعتی از مردان کار را بجا بخشیدند
 و سیو بخش نشان و امیر اعلی و کلاکتر میاد و آن شیخ علی بهادر را با تو منهای خود از حاجی و دیگر
 راههای کلاک متعین فرموده از جمیع جوانب راه آمد شد برایشان بسته آن حصار را حله کرده
 محسبی باز که در چنگل بیرون توان آمد و نه کس پیش ایشان توانه رفت یا چیزی تواند برد
بیت آنرا که دلی ز صدق و صفای زندگی نیافت در که و به و کر چه دم سر سپهر نشد
کشتن آن در فتح قلعه **شبه** حضرت صاحبزادانی چون حصار کلاک را بچین تنه بر من
 مخالفان مرده دل داشت بکن اندیش صواب انجام را بر کشته فتح قلعه ترشیر انداخته ای
 عنایت مبارکشان صواب آورده رایت نهضت مایون بر افراخت و از بسی بمان گذشت به
 خبوشان در آمد و مهد علیا دشت و آغا بوسطه طاعنه مزاجی کطاری شد و بود بجانب سر رفتند
 باز کرد و اینده در زمان خفایا فرید کار **بیت** بفرخند تر طالع شد سوار جهاندار صاحبزادان کامکار
 بدو دشت روان گشت با لشکرش سپهر سپهر آخرین باو شش جو بگوشند و هر خورشید بیل

بیشتر توان بوم کردند میل بعون الهی جوایا رسید سپهر که قلع رده بر کشید
 و قلعه ترشیر حصصی بود نام دارد و حصاری بغایت محکم و استوار از ولایت قناتان زندی
 باروی آن بر تپه که پاسبانش اگر بکنند بر اعدای از اسلح شیر ملک از خطر رودی و زور
 خندش بچینی که اگر پیش برود میدی از تفرض کا زمین همان نیافتی و از بهی خندش
 یک پرواز توانی که گشت و مرنه بر کنده اش اگر توانی رسید از پشت حریت خاب توانی
بیت ملک شمال حصاری که سد آپکنند بدی نیست و هیچ عیبست و راه
 نیافتی زندی که فعل توانست کند و نگذارد بعرف با حصار زنگی از آن که بچینی سپهر
 یکس قلعه کاشی کمندی بود و او و محافظان آن حصار در آن روز کار گدایان بودند که ملک
 خیانت الدین آن قلعه را با میر علی سیدی سپرده بود و سیدی بان جماعتی غوریان بودند به بیادری
 و حصار واری مشهور و در واقع ایشان طایفه بودند در شید و تجارت و بهادری بحد کمال و در بلاد
 و بهلولانی بی شجعه و شمال و قلعه اگر گنایت تنه ایشان از ذخیره بسیار و انواع آلات حرب
 و اسباب بر کار مالایال و کر و بی انبوه در آنجا متعین شده مستعد آمده قتال و حوال
بیت جنبین حصار که یار و کشتا و جز ملک که پیش خدمت اوبت روز کار گمر
 چنین سپاه که یار و کشتا و جز ملک که پیش خدمت اوبت روز کار گمر
 خیانت الدین را فرمود که اینها کو را ن تواند و این قلعه تو بدیشان داده چون تو مطیع امر و حکم
 مانشدی ایشان هر اسر از میزند ملک خیانت الدین است از مطیع ملک عیسی حصار رفت و بعد از آنکه
 ایشان از نصحت غده و چون ملک از بقلعه بریزد باید نوران قضا بران نهاد ایست و لشکر کیش نشان

و کس خود را با می پندارید و تحف همراه او پیش والی نهادن فرستاد تا او را بگویند و در آن حشر و اند
 معتقد است بر ساخته خدایه پروردگار و محبت او است و فرمود که از جند امیر زاده هر که را بر امیر زاده
 چنانکه خود بپسنداید نماید و اساس بودت و مصداقت که در میان آن دو مصداقت نمودند
 گشته است حکام پذیرد و او را بپسندید **بیت** محبت در پیوند چون شکر می شود تازه شمع از کبریا
کفایت در توجیه حضرت صاحبقران بصوب آن زنده آید
 چون از شهر رجب طمنازه بندگان حضرت از ملک نیر از کربلا پذیرفت و در وقت تفرغ کاشان
 انضباط یافت وایت لغت شکار گرفت و حفظ پروردگار بصوب مازندران روانی شد
بیت از صف کش که کند جنبش اندر دشت کوه و زلف خور کند جوش اندر کجور
 و چون از راه روانی عبور نموده بکوه و شاسخان خیم زول میایون گشت والی مازندران
 امیر ولی از اطلاع این معنی و شت و حیرت شاکل حال خود دریافت و از معنای خود ابروی
 و دیگر زلفکاران را با نواح پیکشما از قزوین تحف و هدایا بفرستاد و لب لاله از یاد ام
 تشخص و انکس از سپرده بامان دیوان لطف پادشاه غرض داشت که یکی از خدمت
 که بنده را درین مجال محاف داشته کار خود در میان نمایند و غرضشان توجیه ازین ایام
 بر تانده تا مکنند را اسکینه امیر و اطمینان حاصل شده کمال گشاده اعراض کعبه اقبال در بند و از
 عقبت شتافته زمین بودیت را بچین اخلاص بفرستاید و بقیه عمر که خدمتکاری را
 زیور میان بختیاری ساخته بر اسم جالبی قیام نماید **بیت**
 یکی بنده باشد در کاه شاه بخدمت پسته میان سال ناه کرم حیدر بیخ

القدرت

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بهرام قمر اسعاف گشید و از خزانده ساحت خزانده قامت جانش را
 خلعت قبول پوشانید **بیت** کرم بین که دشمن جوگر و التماس مرادش سپهرش را
 در میان نشانار کلاک خیزد که شیخ علی بهادر کمر او مر می آن قلعه را یقین کرده شبی
 آنکه امیر زاده علی الکاجی دهند با جندی از نوکران خاصه خود نهفته بجهار کلا برآید
 و چون بود از بخار طلعت شب تیره کی داشت راه کم کرده بکرل بنده خود و دشمنان
 واقف گشته شب تاب برآیدند و کمر و کمر گرفتند و از خود متعادل را آید شد و جهان
 پهلوان روی شجاعت با ایشان نهاده و از طرفین سورن انداختن کل و دین **بیت**
 ز پس بر دوش برافرازد کوه را روزه ز پس بنیب فرود آید آسمان را دم زمان کلان
 چون زلف و لبران در تاب و مان مردان چون جیم سحرکانی بر غم تاه آتش
 ترکشها از طایر تیرت این مانده بود و زلف کمان از هوای دست و لاوران کوه نشسته و تا
 زبان تیغ در کام اشقام سر سره دندان نکشت بهادر از اسحق جرده و در و کمر و لید و نیست
بیت تیر جان یافته در وصل کمان تیغ باریده خون ز جویام آن نشسته جود و لید و نیست
 وین روان مجموع در اجسام و چون جعبه از تیر چون کف کریان از دیار تیر خالی مانده
 و تیغ سپهر چون دل لعل هنر و احال مردم دافتر شکسته و تیر گشت و بسایه ای از دم
 طرفین سپهر شدند و پس از سرخیز اندیش پای صلاح در میان نهاده بدستباری
 آب تکیس بر آتش هفت افشاند و غبار بباله میاد جلد پر خاشش جوانان را کمان
 مو که برخواست بود و فرو نشاندند و از جانبین عمده مصافات بسته علی یک شمشیر علی بهادر

مقامات کرده و بر سر محاسن یکدیگر را کنار گرفتند و وحشت و کدورت از میان برخاسته
از خفا و وسوسه کنار بسته و علی بن ابی طالب را بخانه خود فرو آورد و بآنکه از لوازم اغراض جانب
بود کمالی آورد و باو طبع معاجرت بسیار و در انداختن جمیع آن دار و در بوسیدن شکر است
حضرت صاحبقران کنایان او در گذرد و این محترم شفیعی از آنکه کرد و بیاورید
مشاید که بکنش باشد امید و این حضرت صاحبقران العالی را
که اطاعت انقیاد در آمده خواست کرده و منبذول داشت معاد و اقبال غم
فرموده از راه شمعان و جرمغان عبور نموده مرغزار را در کارا مضرب قیام
سلطنت و حمل بر پرده عظمت گردانید و در این شمع علی بهادر و جماعتی که با او بود
بار و بی اعلی می شدند و چون شمع علی بهادر علی بن ابی طالب و کفایت و بی اعلی و شمع
زاد و زاده خون او را در خواست کرد و رحمت پادشاه کنایه او را عفو نموده و بعبادت
و نوازش مخصوص گردانید و شمع علی بهادر را خطوط نظرات و تربیت کرده اند و راه کار را
سیور خال او را سود سبز و از ارجل مؤید سر بر الی سلم داشت و فرمان داد که ملک خلیفه
الدین بافر نه آن و علی بن ابی طالب را با متعلقان بمقتد بر و نه و جمیع جانبی و ثبات ابرام است
فرموده خانه کوچ بیاور و از نه نقل کنند **کفایت در راجت صاحبقران**
پناه بجانب تختگاه چون ملک خراسان از غده مخالفان پیکار کی صبا
شد بکاشکان امیرزاده میرانش به تمام این بلاد و دیار مکنس و صاحب اختیار
دایت نفرت نشان حضرت صاحبقران معاد و اقبال متوجه مستقر سلطنت

و جلال کشت و عا که سفور را جاره دادند که بوضع خود باز کردند و هر کس خانه
منو و بیمار ماند و بتجلیل روان شد و چون خبار موکب سالیون سر نه دیده الی الی مرقد
آمد آن مملکت از قول مبارک آنحضرت عزت باطن عالم در و روضه جهان کشت علی بن ابی طالب
فرمود پس هر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش را بنده کرده بانه کان پیش امیرزاده عمر شمس
و جانی قربان از ابتلا کشت و ملک غیاث الدین را با برادرش هر محمد در مرقد موقوف داشت
و در این خشتان از تصادم تعذیرات الهی در هرات حادثه محسوس نمود و تفصیل قصه است
که بر این ملک قمر الدین محمد و برادرش در زمان استیلا و حکومت ملک حسین و پیش
ملک غیاث الدین اعتباری اختیار نداشتند و در غایت نفاکت و بی رمی
او را کار بیکه شدند و چون حضرت صاحبقرانی همراه رافع فرمود ایشان را با برادر
با اعلی حال خود عرضه داشتند که مانند کان ملک حسین ابنا اعظم داد و پیش ملک
غیاث الدین تمام اسباب و اموال چنان مایه دست تغلب و تصرف و زکوة این کار را اعلی
ضایع و محروم گردانیده و پادشاه این را بنیاد است و حکومت عزم بر کرد و زکوة را
داشت و هم در آن ولایت بجهت که خودی یکبار کرد و ملک غیاث الدین او را بنده کرده
او در سال بران گذشت از میان لغات آن حضرت خلاص یافت و در او آورنده اربع و شش
سببها که امیرزاده بران با او آمد بکنار مرغاب در موضع چیده که بر پندی منهدم است
قتل او فرمود و بود و ملک محمد از کفایت و جلال روی شفاعت بتیبه خلافت او را
با جمیع عزیزان از و جلاله متوجه راه شدند و ابو سعید اسپهبد فر در میان گذرانده ایشان

میروست و از آن حال کامیافت ایستاد و از آن جهت با شکر بگریه از دست او ایستاد
سیف الدین بنامه روان از عقب روان شد و ایشان نیز در او حاضر گردیدند و هر دو پهلوان
بقتل آوردند و شیخ دانا در کشته سیالانی قتل گردید و در آن وقت برآمد و محقق شد که کمانه بود
حاجی سیف الدین ایستاد و با آن مشغول ماند و چون این اخبار به صاحب علیه حضرت
صاحبقران کامکار رسید و انالی سیدان بر مخالف بودند شیخ علی بن ابی طالب و ابی طالب
با لشکری مرتب بر بلطغی میروید و فرستاد و نام مقابل او نشسته آن سرحد را ضبط نمایند
و غنائی توجه سایرین بصوبستان معطوف داشت و چون سوگند نظر فرمود و اوایل حضا
سفر فرستاد و بسجده براه تزل فرمود و مردم اینا با غور بیان اتفاق بود و اظهار مخالفت کرده بودند
و کربان مال را بی اینان حواله رفت و درایت نظر شاهر مغلوب چون دانایید که کار متوجه شد
و چون آن دیدیم که تزل صاحبقران کامکار گشت بر بیخ عالم مطاع قتل و یافت و قتل را رفتند
و شیخ علی بن ابی طالبی بر سر قتل ایستاد که در شب از اجون خانه رست و چون سینه و قفسه و پهلوی
از دم فرو ریخت که بشیر مردم که در آنجا بودند و کمان شدند و شیخ علی بریزد و در آنجا بخت و در آنجا کس که بر او
زنند و بر بالای یکدیگر بنهاند و بکمال خشت استوار کرده و بنا بر آن آورده و تا عاقلینان از سطت قتل
انگاشتی و خورده و سوسه و بر خود و بر جاده و بل و تزل و خند دارند و چون خاطر فطیم صاحبقران جنگ
از آن قضیه به پروا داشت عجب کرد و چون مادر امر علی بن ابی طالب سیدان روان کردند
و از عجب ایشان باورش کرد و عظم نفرت پناه روی ظاهر براه آورد و **چند** بشکر برخواست و آنرا که
شد از آن لشکر که از آن پهلوس میرفت آن لشکر نامدار سواران شمشیر زن صدها
فرودستان و جوشان کرد و کرده که حمله با دو که بر حمله کرد

شاه جلال الدین والی فراه بود و اداری بدکان درگاه را گوشوار افتخار ساخته از خصار پهلوان
درایت فرخنده خال را بقدم استیصال استقبال نموده پیشکشهای لایق نسبت اغایه قدرت مکتبت
اشغال خویش از ملوک محکام نه نظر و علو رتبت محال و جلالت قدر مقام که آن بر نیاید دست
بوصحکاه اخلاص و اخلاص آورد و قبای بندگی و خدمتکاری را که در این قامت اقبال بود و بکمال
و جانبازی سار است و چون حضرت صاحبقران با فتح و کجای حیرش من الا و اوج از فراه روان شد
و کرد و ملک کشور گشتی درین کتی کای روان افتخار بهادر را با جمعی امر او نشونات
فرمان داد که حوالی پستان را تاخت کرده غارت کنند و چون با تئال امر شانه تازد و دوازه
پستان بیاد تاراج رفت و اموال و ثمن بسیار خون الحساب فرزند صحت و طبیعت معک
سعادت تاب گشت و چون درایت یابو برجم از ملک عبور نموده آن لشکر خوشن و دین کدر از خلع
و حصار زده رسیدند و رجب فرمان قضا جان جنگ در انداخته در روز سحر کردند و از مخالفان
خیخ نیز از پس در اندرون جمع شده از لفرقه خان گذشته جنگی عظیم کردند و بیشتر برقم نیز
و شمشیر سیر شدند و از کشته برهم انداختند و از مرست را با خفتند **بسیار**
در دست آب پاره شاد گشته بار او بخت قدره ز سر کشور را ناکام هم سوار
دولتش بلند **ارگشته** پشته باز سر اسار **اکتفا** و **دعا** **شهر** **سیستان** **و قتل**
صاحبقران کیتی پستان از حوالی حصار زده لشکر کمان ایال او گشته روان شدند و با جمعی از لشکر
از پیش بر اند و چون مسافت بر در دوازه ایکی ماند سیالانی پشته از یک بر آمد و دست ایشان
و تاج الدین سیدانی با جمعی از پیش شاه قطب الدین پیروز شانه از سعادت پای پهلوس سیر شدند

یاقتند و در پیو دیت و خد نکادی در آمد و قهر به زادی سخن قبول باج و خراج عرضه دشمن حضرت
صاحبقران با ایشان در آن باب سخن مشغول بود که ناگاه و شمال شکو آید استم از دروازه
پروین ریختند و آهنگ جنگ کرده متوجه شدند حضرت صاحبقران دو هزار سوار و کمان را در پیش
باز داشت و محمد سلطان شاه را از نو که با سپاهی اندک پیش روید و با سپاهش جنگ را انداخته
و خوشین را که در آن ساخت بطرف دست است روان شود و چون کج برزیده کار بر نشدند
و مخالفان خیر گذشته و لیر از عقب ایشان در آمدند و بکین کار رسیدند آن دو هزار سوار و کمان ایشان
تا خفتند و جنگی عظیم و انشد مخالفان پادیه بودند و زخمی بسیار بر جرح ساختند و جبهه
یکد اش تند و خلقی انبوه از ایشان ازینجا افتاد و بر خاک ملک افتادند و بقیه که ماندند بر زخم
بر انداخته و بدر دروازه بر سپیدند **ب** زین خون که با خاک آشتیه را
نخستین طغر لاله زاری نمود زمین را از خون باز نشاختند همه آب بر کشکان خفتند
و چون شهباز از کوه پیر از هول آن روزگاه بکوه غریب شتافت و صانع تقدیر از ناو بود
تا یکی و ظلام کسوت مشکین و جعل اللیل لیا سبابت **ب** که از آن است باز
تا از مشرق سفیده دم بیدید باز چون آفتاب سر زده بر رخ خود جو که خورده و شکر آید
شاه کوه دیگر بعلک بر شده خورشید غیر حضرت صاحبقران تو را بفر شکوه پادشاه
پاد است و میمنه بقل درایت نجات ایست امیرزاده میرانشاه زینت یافت و از ارم او ایگ اصراری
سیف الدین و آق قویونلو و دیگر نو نسیان ملازم بودند و قنبل میره امیر ساروغا بود و در بدو
او خد او ادیپ حسین و کاکر خد و تمام اطراف و جویان حصار قریب بسته بود که فرود

نیکه

گوشتند

گوشتند و بر غوکشیده سواران انداختند و در پیش خود خندقی ساختند و در لب خندق مست و ا
نشاندند **ب** باز در وقت که غل زمین کرد بر موکب شعیب کین عرض داده سپاه الحزم را
شب ظلمت شکار طلب آیین دو هزار کس از مردم اندرون بوم شیعون پروین آمده و بجهت
اتفاق در برابر امیر شمس الدین عباس و بر انجا ایستادند ایشان یکد اش تند تا آن بی باکان از صدق
که شسته بخجیه و خرگاه رسیدند و آب اشتری جزو انجا بخر تلف گدا ایندند بعد از آن از اطراف
تیر ماران کردند و بسیاری از ایشان بر خاک ملک انداختند و بعضی خسته و جسته
باندرون حصار را کج خفتند روز دیگر که جمشید بنو جهر مهر بوم سپهر حصار زبرجه کاکار
سپهر کرای حصار را گرفت و شهر بند کردن و این پنج جان سان عالم اقطاع شعیب از حشر
آخر و موکب کواکب بر دخت **ب** کشید از کین ج کین شمس
بر دخت از انجا حصار سپهر بغیران سلطان صاحبقران خیر و جهش کیتی پستان
شکر فیزی از آردوی بهتر آورده از هر جانی جنگ در انداختند و از این پنج بر پستان
در پنج آتش بکار و خفته **ب** رایت سپهر بر افراختند امیرزاده علی با پانصد
سوار حمله برده دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان را از اندوه در اندرون با خفتند و دلاوران
ز ایل زمین محمد را چون متور ستمی در چنین پندار و کین روی تنور بایشان نمانده و از
انده جان ببرد و خفتند و قصد جماعتی از عقب در آمدند و از طرف دست جلالت کشاده
راه دروازه بران خروج از سپاه طغریانه که طو اهرج نیزه و خیز و فیزی ایشان بود
بر بستند و آن مبادران از نرس آیین شمس کین و ایدت نماید بر کشیده و پستان

پور دستار پادشاه پستان آورده **پیر** و تیر و تیغ و پستان
روان شد بانی ز شهادت آن رسیده بجان خفا آن دلی تیغ و الب سیده بجان
در آن حال افتخوریاد در بهار سوار هر یک با فرشت دست و وقت استغفار وصال دور
با جوی آبستان خیر مرد و آواز شادمانی و بزخم سحر پند آوازه محققان آواز را مقهور و مغلوب
کرده بر انداخت و جمعی را که راه بر سپاه نصرت پناه بسته بودند متفرق ساختند و امیر را و
با قشون پیر آوازند و مقهور مغلوب و مجرمان بپای پستند شاه قطب الدین بد افت که
قوه مقاومت با سپاه کردن حوالت سار و کثرت از غیر قدرت و کثرت پیر کث
از راه عزت و انظار از اخصار بیرون آمد و در سپاه دولت صاحب قرآن
کامکار روی نفس و انگشتان نهاده و زبان حاشی بخوای آن نظم مترنم شد **پیر**
کردش خرج هر یک نام نیت که در کتاب انتقام نیت حکیم بخون بجان سید کام
از توهم سوزنی پناه آدم مرخص پادشاه ذیل مغرور و پیر او گشته آواز بجان شاد
و عیادت و نوازش مخصوص که **پیر** با مغرور و پیر او گشته آواز بجان شاد
کردنشان تیره کی شود حضرت جعفران بکنای و دگر پوشیده بی کینه بر آب کث
که اندام نه تار نش و خرج که زمین کوب در بار آورده بود و پیر او گشته آواز بجان شاد
یک تا حقن حق کند برب و شرق سوار شده با پاره کشت نفس لک بکثرت جوانی و پیر
زود و نگاه پستی کی هزار مر از خیال پستان با وجود آنکه حکایتان بیرون آمده مدام پیر
متر را می بود و نیز و کمان پیمایی یار و آواز و دست یکدیگر گرفته خود را از حصار بریز انداختند

دست فکلی بر آورده روی بیکی سپاه پیر نهاده صاحبقران کامکار جفا کمال
خاک بکران بهوشت یول آفته منوچه سبط لشکر شد مخالفان تیر باران کردند
حضرت صاحب قرآن بسرو کشت و جوی سنزل همایون رسید اشارت فرمود شهادت
قطب الدین را بند کردند و لشکر را مرتب داشته بقتل خود عزم زرم کرد و امیر
سان بر فکشت کوه گرفته زانو زد و زبانی و نحوای عرصه داشتند که بند کامکار
تا از میان دولت ابد پیر سپاه شست و کامکار نمیا و اما گشته و کثرت
و شادمانی یکدیگر و تا از مایکی زنده باشد روانیداریم که آن حضرت تر کث
شود که منتظر خطر تواند بود **پیر** هزار جان که اسیر غریق نیست و ناز
ندای شاه فلک افتد از بند نواز و چون حضرت صاحبقران بر خواستد کان کان
امرا اقل و عینه و سیر یک ارجله کردند و بزخم بجان شاد و شیر آواز و کامکار
آواز و بیایان خاک را بر آورده و اکثر ایشان را از رسم خار فرسای توران
کف و ناچار گردیدند و حسته حسته که پیر از شقت از جنگال بر کشتند
بهار که کثرت در آواز سپید سپاه ظفر قرین یک حمله دگر بفضیل بر آورده و خنک
و پیر او گشته آواز بجان شاد و اکثر سپاکن را غراب و دیوان که پیر او گشته
سپاهیان که مانده بودند کامکار پختند **پیر** کشت و زرم آوردان دست
کثرت علی بکشد و ششده کثرت و مرد و برزای پیر زنده تا که دگالشیر
حضرت صاحب قرآن چند روز توقف نمود و بقتل فرایشتان فرمان **پیر**

بالج و جی پادشاه مقتدی که هنگام مراجعت اخیرین حضرت صاحب قرا از سیستان تری بر
دریا نوال آنحضرت زنده بود درین لایا پیشکش دریا پادشاه آمد و بین که پیش مبارک حضرت
فرمودند و او را با شاخت و چون از مجلس عایون بیرون رفتند شاهر علی از اشعاف قریب مال دریا
و او را تیر باران کردند و او که را این عقوبت بجا نیاوردست و بعد از آنکه در آنجا رسید
مستحق و قلع و معرجه شد و در قلع و معرجه تو قای از ایل نوسه نیز آمد و در آنجا
بودند و راههای آنکو در آنجا تخصیص شده و چون از عادت تمام شده بودند
بر آوردند و بعد از آنکه آنجا رسیدند و آنجا رسیدند و آنجا رسیدند
در میان گرفته و آنجا رفتند و آنجا رفتند و آنجا رفتند
کسی که آنجا رفت و آنجا رفت و آنجا رفت و آنجا رفت
نمود و بعد از آنکه آنجا رفت و آنجا رفت و آنجا رفت
و از بالای کوه آنجا رفتند و بعضی را متبع کردند و آنجا رفتند
کوس از آنجا آمد و آنجا رفت و آنجا رفت و آنجا رفت
بر منار افراشته و آنجا رفت و آنجا رفت و آنجا رفت
و متاخر شد و آنجا رفت و آنجا رفت و آنجا رفت
نیز کوششهای مردانه نمودند و قلع و معرجه را از وی از وی جلالت و مردانگی
محل آورد و از منار ایستادند و آنجا رفتند و آنجا رفتند
و از آنجا قایت القیام و آنجا رفت و آنجا رفت و آنجا رفت

نمایند و بعضیان گویند که **گفتار در بیان جماعت او غانیان بد کردار**
پیش ازین او غانیان از کوه سیلیمان فرستاده بودند و آنها مطاعت کردند و مطاعت
درین اشخاص اند که قدم از جا و معادست پرورن نماد و بیاید شد و آنرا بیت شعر
بجای ایشان روان شد و هم آنروز که بیت شعر را بجای رسید و بسیرایع لازم آید
بنگ انداختند **ت** ز خوش سپهر و ز خورشید نصیر و جوافعال ترسیده که بوی
سکندر با کوه کوبی از **ت** دم از دمانی فلک باز و باز فلک از آنجا که تیر
سفر کا و سپاس نیوز **ت** از عظیم و اتع شد و امیر از ایل ایلیکو تور و جماعتی از سپاه
پناه دادم و آنجا رفتند و آنجا رفتند و آنجا رفتند
آن احوال مرق در حرکت آمد و کوفت بر آن رفت و حضرت سید صاحب قران را آنروز
طلب کرد و راه خدمتکاری آنحضرت بیان نماد کرده و سر بازی کند و حضرت صاحب
و چون کمال اهل بیت و مردم که او معلوم بود از اندیشه آنکه خود را عرض تلخ کرد و آنجا
نفرمود و ای افراسیاب چون توت معاوضت شدستند جای را خیالی گذشتند که بعضیان
خواج که روی اوصاف بر تافتن محرم است و جان قربانی بر آنکه و مردی که عیال داشت
و چون کو پای برجا ثبات قدم نمود و از محل خود بسید حضرت صاحب قران گفت خواه
اور نکشش پس الدین عباس را اشارت فرمود که چگونه و عید خواهی کنی کرده و آنجا
ایستاده بود و چون شنیدند از او که از افساد کی از ایشان فراموشی و بر زمین
و از آنجا جدا کرده و آنجا رفت و آنجا رفت و آنجا رفت

از اطراف ملک که تیردی نمودند که هر امیر و حاکم را از منصب پائی ثبات از جای رفت و او را
تا بیکد استیلا و فرودت غرای هر صیانت و غلبه و آن خبر که سبوح آن بکر در آن قتل الطریق
را از آنجا فرود آوردند و بر هزار حیات و قشونات بخش کرده و بیاساق و پانیدند
ت از آن زمین که راه زن یکی را مانده جان در برده و صاحبقران کارگاه از
انجا پساوار شد و گرفت حفظ پروردگار است و قسطنطین باشد و جهانها بسیار پیشرو بگذرد
شیخ را با سپاه **ت** شهاب صحت در میان کوه و بادیه زمانه سلطنت کرد و آن کوه
پیش از این نداشتند و بود و چون ایشان بقصد کار رسیدند اطراف و حایب معاصران و
معاشره را زنمادند و جنگ را انداخته از میان دولت قاهره سرور را بفرستادند و در
انجا را در رسید آسار آورده و پایه سر بر پای فرستادند و با شازده استرمان قهر او را بردارند
ت بفرموده فرمانده کارگاه که سرور او را بردارند و چون صاحبقران بفرستادند
بقصد باز در نسل سر مو جهانها چاکور اینوارش ایشان را به اجتماع بخشید و از رویای عطار بخش
یکران مخطوط و سوره در کردید و او را با کتار است که با کتار فرستادند و چون امیر جهان
بسیار با کتار رسید بهای صخره شکست غول شد و تقیای قوی از دیر کتار از اطراف
جوانب معاصر و بارور که آمدند و حوالی آن تمام کردند و افتند و چون حصار را بفرستادند
بکلی فرا کردند و از آنجا مظهر و مظهر مراجعت نمود و بیک کوه را بکشتند و در نیولا امیر را
فرستادند و از راه پتار در باط سلطان محمود بنایا سر خلافت معصوم رسید **ت** بر کارگاه باز آمد
از هر دو طرف و بفتح و غلبه که نامداره مخالف شد و طبع تیغ قهر و ممالک پسر خود بکوه جبهه

کند

کتاب در مراجعت منافقین در آن سعادتمند و السلطه بر قند و دوسنات

چون نام از ایستادن و ایستادن با توابع و لواحق تحت قسطنطین و قسطنطین که آن حضرت آمد و در آن کوه
از مخالفان کسی نماند و شخص خلافت و قهای بندگان حضرت نفسی نمی راند **ت** میانی
سلطان نمودند **ت** هر انفس که نباشد و جهانها چاکور در زمانه که پسر و کوه او را کتار فرستادند
کتابی در شرف و مکتب سلطان کل که بگویند و یا حین عازم کتار جبهه و السلطه بیاتین کتار حضرت
را و عیبه عادت بد از ملک سر قند از مایون خاطر از جبهه بر زد و ایالت قند را در مخطوط و قسطنطین
و بیک سیف بر کس قند را و تقی و فیض فرمود و ایل کوه کرد و قسطنطین را بیک سیف نکردی از آن کتار
و چون در آن کتار امیر عالم کوه را در حمت حق بکشت بود و جای او را بپیشش امیر جهان بفرستاد
فرمود و امر او شکر یا را اجازه انصراف از آنی کتار و از آنجا آمده پای عطار کتار
استقبال در آورد و بیکتار یاریدان سعادت و اقبال بفرستاد و بیکتار مال معطوف کتار
در گرفت و حفظ و الجلال از انهار و جبال عصور نمود و جهان سنانی بعبید را بکوه و کتار و کتار
بیکتار از پسر حد بلال تا بقصد کتار طی کرده و بیکتار سلطنت و جلال از قند فرمود تمام خواب
و قسطنطین و کتار و اما جلد از امر او شرافت و ایمان بکدامت مرا بفرستاد و چون بان
بهت و شرافت بیکتار فتوحات نامدار که روی نموده و بیکتار دوزخ و شرافت بیکتار
و بیکتار بیکتار بیکتار بیکتار بیکتار بیکتار بیکتار بیکتار بیکتار بیکتار بیکتار بیکتار
ولا از آن سلطنت برقی فرستید و از اسپهان با پشایی شایسته لا مع شد و حضرت صاحبقران
را پسری در وجود آمد و سلطان از کسیم موسوم کشت و خواتین امر شازده را کتار **ت**

هوا نمید اگر بهر بکشد: بسیط نمیشد و نیارشد: و طویمای بزرگتر که در میان
و مدتی در بزم عشرت و شادی و شادمانی و کامرانی بود و آن فرزندم که در طبعش طبیعت
روح را که از عوینت ثم انشا الله جلعا افر با و سرده بود و در بطهارت کمال و اولاد علی
بی آلاشی که طاری شود و باینکه در صیاح حق اید و از پله که در نور سلطنت و عفت است بگذرید
نمت عالی منتش تشدید و در غایت باز در آن کمال نمود **کشف در حضرت عالی**
حضرت صاحب قرآن بجانب از نذران درستی و نماند و بعبایه و اوقاف و حقان و حضرت
در خفا غلطای غیظ و دین روی تو بهیچوب ایران آورد و کجاست باز نذران روشن شد و نظم
جان جوهر ماکد شد کامیاب: ز تو در آن که سوی از آن است: سرش بر کبشت از فلک
طهرش فرخندهش را بزرگ: سینه از تا سوی که رسید: بنهرش بر آب حسی شید
بر آن چو شکر چون کشت: همگام ایران بر از کیم است: و چون با کمال سلام و تحویل نمود
مبارک شد و در روز توقف فرمود و در آن زمان که از اطراف و جوانب و توجیه کرد
همایون بود **ندیت** پایانی در جانبی شکری: سپاه که انما به پایسوری: بدرگاه
عالمینا آمدند: همه دل بر از مهرش آمدند: سپرد او و بچش در آن صندرز
شماره شکر که آمدند: یکی شکر آمد و هر سو بنگ: که او از همیشه بدخواه تیغ و شمشیر
ازین فضاخه و مجلس یاد کرد و شد و خرد و الی فارسی طلال الدین شایع و احب میر و محمد
جنانکه خواستار بی نته بود و در او اهل چشمه و نماند و سپه بایا و زن الحایت و حاجی و جابه
براکت لغایب از پال فرمود که او را پایا و رند و در وقت ایشان رسیدند و خبر

عصمت آب طلال انتهاب را بر که اعلام دولت و دوام سپانید صاحب حقان که در اول نام را
و موشک شایسته در این کام از طریق تعالی و شگون ملایم خاطر مایون افشا و مسند علی خان و
تومان آغاز و آغایان مقدم را با بجزار و اگر اسم تلقی نمودند و با کار و ند و طویمای
دشمنش و میامودند **ندیت** سرای چوبه و سپید استند: می رود و در آن جوان استند
می از غوانی بزرگتر شد: کشت و نقاب جمال فرج: پیرو دینی و ملک پاره: صلا
داد و نامید و انوش ناز: جهان پر صدای ای هر دور: بکر و کسید و کار خور: ماند
ز اندوه هم در جهان: نشانی نکرد در دل دشمنان: و چون حاجی و جابه در آن کوه
از خود و خوارتر نهاده بوده و زنده کانی نه تعاده کرده میان صورتی برای او برسانند
و بعد از پرسش و بویشت و قهر تقبل او فرمان ادیت: قدم بر تراز پای خود نهاد
از آن روی خوش بر باد داد: درگاه سلطان ایران کز ادب: بهر دور و دور
عرش شب **شمر** و ما سلطان الابر عظماء و قرین بر بخند و العواشب: چون
سپاه از اطراف جمع آمدند و حضرت صاحب قرآن عرض دید که راز تیب را در دو سر ستاد
اقبال راه نمید **ندیت** در کج بکشت و دور زنی بداد: سینه نشاند و نه رنهاده
سپاهی که دریا و جاده: شد از غل سبال کمان توه: خوش سواران و اسبان زشت
ز بهرام و گویان می شکست: و چون آمد و غل سید و غل سید فانی زاده که هر امر زاده بهر شاه
نمود و تقابل از رات باید از امیر زاده و غل سید و غل سید و غل سید و غل سید و غل سید
معدالت آب تومان آغاز از او روی مایون باز شد و سرای ملک خانم و دیگر جوانان

بسم قند باز کردند و از آنجا که نهفت بود و راه برگشتش را آمد به خرس نفل از خون
از خرس رو نشد که کو تو ال ایرو و فلو درن راستی که ده باجی ای تمحص شد که شش
ببار و سو یک مبار و شمر و دیگر امر که مغلای لشکر بود مذبح وضع کا و کوشش بقراول ایست
سید و صفت سید و مینه و سیره از آیه جنگ بر پیوسته شرایع ملاکین نهاد
حمله کرد و دشمنان را در مقابل تری انداختند که برودند آن و آمد و شکست و از طرف
پروند آمد و آن دلاور با وجود درخت چنان باز حمله کرد و دو یک ضربت دشمن
را خاک مگرداند و نشان عزت یافتند صاحب قران کامکار با زای آگاه
مردانه که از دهن در یافت همان موضع که کوش بود بر سیو غالی و کردند چون
از آنجا روان شد بقلعه درنگ سپیدند آنرا در میان گرفتند و از اطراف جنگستان
دنی الحاکم خیر کردند و کو تو ال و شکر یا ایرو که نمای بود مجموع و شایع
بکشدند **نظم** قلع و قمعین از دند پا کوب آن خیر شد به عزت این شسته ملک
صاحب قران را کباب رو شد از پستان پلاون عبور فرمود از آنجا که شش پایان
نظم سرار و شاه صاحب قران کشیدند در پشت باز دران زین که
خیمه سپایان ز خورشید زمین نشان بود که کوشش و شتاب
بجوشید و باز آواز کوس و رینگ لارم الاتباع بغاوت است که از امرای نزاره صد گناه
که از شونات خود جدا نشوند و بی اجازه بجای نروند و اگر کسیست و حیل نمایند
همچنین فرمائید تا بر جو بیاد آید پاول بستند و هر روز مقدار نیم فرسخ که بگذرد

در رخسار پیشه را بریده و راه یافتند **نظم** که در نای لشکر جو ریشه بود و از آنجا
پرازدیش بود **سپه** را بر نمود و حاقب سران که نبدند در کشای میان
جوشیران آن سپه یافتند رخسار بکند و ساختند و خون قراول طرفین گنج
باجی که دلاور آن شکار بر از خوت آب تنج شکار آتجیات بر خاک بخت فرزند کا
را آن قس مسوخت **نظم** ز چهره بشد شرم و آیین مرده که ز بارید کفش سپهر
تنج و مساعد ز غول لعل فرشتان شد خاک در غول و در آنجا که جلالت حاجی محمود
سیور آثار مردان و موضوع پوست و شش زخم شمشیر محروم گشت و افتور بهار در شمر
شیخ نور جنگهای مردانه کردند و به طرف که روی آوردند صنف مخالف بر هم زد
پای ثباتان از جای سپه و دند **نظم** قوی بود شست و دشت هم قوی و بغیر
دولت خیر و کپی بند پای او جنگ اگر شیرش آمدی در ملنگ
تا بدست دوز هر چند روز بدین وضع جنگ عظیم واقع میشد و در روز ششم یک مضر
از پول بر شش بکشدند و امیر ولی جلالت نموده پیش آمد و مقتصد در کوششها
مردانه نمود تا تمام قوه در جنگ توانایی داشت پای ثابت در جنگ شمر و چون مقابل
بجود وجود آید و دوز غوغا و غنایت رانی از خیر قدرت و مکتب انسانی نیروست
امیر ولی تقوا الامر مغلو گشت و پشت بنزیت و روی مجر بهور که زیناد و شکر ظفر قریب
از عقب انجام ریزد و یافتند و بسیاری از بهادران لشکر او را دستگیر کرده بر
توا ز کبوتر روح سپه یافتند **نظم** بر آمد ز شور سپه ریشخیز

بند و نماز اقبال گریزه همه راه اگر کو کشته بود و در آخر حسته خود گشته بود
ذکر شیخون و درون امیر چون سپاه طغیانیان از آن روزم فراغ آید
اشارت علیه صادر شد تا نماند قشورات و خبط و احکام عاظمه خود را
و احتیاط مرعی داشته در شرف خود خندقی فرود برد و از اجزای انصیل ساخته در شرف
استوار کردند و چون آن روز رسید رای عقد کشی هر صاحب قرائ که در لوح حال صورت و قیام
مشاهد نمودی از لشکر آیین قشون اختیار فرمود و کین گاه پس نموده در عقب باز داشت
و چون شب آمد حبابان را آتشبار سپرد **الفصل** جوهند و بنار انداختند
سپه که عابد فرزند موی **۲** امیر و لی اسپاه بسیار از مادران
و یو پار از حصار بزم شیخون پروا نداشتند و دست داشت که محل نزول آید
نیرشاه بود و در آن انداخته با سپاه حمله کردند و رسید چهره بسیار
که تحسین وقت بود و بهر شمشیر و نیزه چند خنجر بسیار از لشکر بر بالای خنجر
امیر را در میان نفس خود حمله آورد و فرمود که بالشک منصوبه تیراران
در بنی حال سی شون که در کین پیاده استیاد بود و در وقت افتاد و تیغ کین
روی ایشان نهادند امیر و لی شیره گفته بود تا در آن راه به یکبار کند بودند
و سخا تقیه کرده و آب در آن انداخته و از بن نوع حمله کردند و چون آن
شکستش از زخم شمشیر سپاه طغیانیان روگردانیدند و بهر شمشیر بسیار از اهل
اقدام و پلک شدند و گوی من هفره الاخیه و قیامه صورت حال گشت و صد

و لایحقیق المکر الشی الا با بانه بظهور پوست **ت** مکن بد که از بنیایان **۳** کجایه
تا خود شفتی در آن حضرت صاحبقران امیر المومنون را طلبید و چون حاضر
تخص مال او فرمود گفتند کار دل ایشان روشن است **نظم** سپاه طغیانیان
بر کشید و حباب حرفش را نلیم در کشید و بکسر خود رشید طایس **۴** فرود آید
گریزنده **۵** لشکر کامیاب شمشیر استر آید دیدند **نظم** سپاه جهانگیر حصاران
رسیدند و آن بازندان **۶** برافراخته نیره و کر و تیغ **۷** زده و پشیمان پدید
زن و مرد با کودکی شیر خوار **۸** ندیدند از تیغشان زمینار **۹** و این معجزه در روز اول
و شامین و عیایه است **۱۰** اد و سپه گوار و هم و هم غلبه شده در آن شب بر اندک نفری سپاه
زنان فرزندان خود در دست از راه لشکر و بطرف دامن روان شدند و خواهرین و اولاد
را در قلعه کرده که بکشد و خود کجاست ری تو جهنم و صاحبقران کامکار لشکر
جوار بلند آید و سی تیغ علی مبارک و حواس و قمار و یاق و دیگر بهادران را
نور ستاد ایشان محمل تمام رانده در ری با و سپیدند و او ازیم خان خود را که لای
استدار انداخت که بکشد و از آنکس که بر شمشیر و گذر ز شوالی تواند بود
در قلعه که همیش از ملندی مرز مسلمانان فلک توان شنید و امیر و سپه حصار
آن موضع از آیتش که منسوب خلاص یافت و او پر شیخ علی سوری بود از امرای طغیانی
خان و در آنوقت که سر بدالان و قتل آن پادشاه را کردند و در مجلس ستاد بود و گرفت
و یافت و پیش لیم بکار کشید و لی گرفت و گرفته بکسر او آمد و آن ولایت را

درخت نقره آورد و سوتی گشت و قمار با پادشاه بطریق تورخان از خون است و هر سال در آن
یک گشت و کفر ملائت بود که بایون خضر صاحب آن استعدایانست و حرمش را این
بست کام که شش پیر ابا و بخت و نقره و نقره خضر صاحب قرآن آمد بوی اردن داشت
فرد کاه و هر که گزیند همه کار او شد بکونی روا **کفار در تو دایست**
منصور و آفاق تبانیست **ممن ملاق بکانت** **قلم** بوزان خضر صاحب قرآن
امیر آقو غا و امیر اوج قرار را با غرق و شکر فرمود که در شهر ابا و شلاق کنند و از هر ده
پیر مرد بزرگ که ملائت و کاه بایون سعادت اقبال سپویشده منوجه و ملائت و کشت
و جوئی که بخت و آفتاب ری در آمد سلطان کشف او پس طایر در سلطانیه بود و بماند از
خضر صاحب قرآن خبر یافت ای شایسته از جای بر رفت و قلعه را کم کرد پس جمعی از بغداد
با پیر خود آقو غا انجا بکشد و خود فرستاد که کباب تبریز بفرستد و زبان زار با
این قول که پیر است ترا گشت **رایه** کای خیر و دین پرور اسلام شاه
شایسته افبری و نینده کاه **یک** پادشاه را ز تو دور بر خیزم **خیزش** که در آن
و عمر عباسی است مردمان جلالت و بطلانیه یافتند و با آنکه در راه فرستاد
سرای می شد پیشد با نماندند و نماندند از آن توجه فکر فرمودی از خضر صاحب قرآن
سپاه است که در شهر ریای پادشاه و خضر صاحب قرآن است و او که زار و بطلان
نزدیک تر شناختند و آقو غا را بر دشت بطریق شریفانند و سوزش آن از قلعه تمام
پیر و پادشاه بود و در کاه عباسی است مرد سپیدند و دلاور آن شیر بر کشیدند

و از کمال شجاعت و مردی که بقلعه درآمد و بطلانیه و ممانعت آن قیام نمود و در آنجا بماند
تا خبر این فتح در پایتخت رسید و عرصه آرد و خبر حیران تمام زیستان در ری اقبال و
کاهری بکشد **کفتار در تو خضر صاحب قرآن بکشد**
در اول بهادر اوست شمار که آفتاب بلند خبا آفتاب بقلعه عالی محل حمل شد و
و با پیر و پادشاه از هواری خیر و بر جبهه کاشی بقلعه نقره را با آنکه پسران فاجور را که
که در تخی حال آن **نقش** صاحب بقلعه کاشی غنچه کمر **بفرود** شاه و پیر **بکشد**
نکر و پادشاه از آنجور لاله **صاحب** **حصا** و غنچه و شیخ با ذخیره زر **صاحب** **صاحب**
مفوضت بایست **صاحب** **سلطانیه** خضر صاحب قرآن فرمود و در آن حال سابق عادل که از
عظمای امرای شیخ و پس بوشن ازین شجاعت او را از سلطانیه راه برده بود و از
انبات او که در روز یکشنبه است و یکشنبه است و ثمانین و پیمایه خبا و شایسته
از شاه جمیع از آن خبر رسید و لازم شد سلطان زمین العایدین بود و غایت حیران
آنها و اشارت است از آن دشت و او **خبر** **ع** از شاه یک اشارت از آن
شعبه اعلی الریس از شیراز با خواهر سعادت با طویش تافته و بعد از وصول امر اجماع پادشاه
بند پای و مرا فرار گشته بعضی سوار غالات و غارات خضر صاحب قرآن و خضر صاحب
مملکت سلطانیه و آنولایت با رجوع فرمود و محمد سلطان شاه را بگری باز گشت با نور
بگو آن پیر زمین را بطلانیه و اطراف آن نواحی از آنجور که بخت در آورد و دلاور آن
و در شهر شریع و ثمانین و پیمایه بوزانق او و پس از سلطانیه بظفر و مؤید و کامکار سعادت

راجعت نمود و بکوستان و قد آورده بود که آن ولایت را از قوت مقاومت بوی پناه
 و از توفیق ملازمت است که بویان رخت بهر دورت ایامان از گریز بستن پیش از هجوم
 عبا که منتهی به **نظم** مدی رزم صاحبقران شیر **ان** فاشه جان شمس کیز
 و خون آن ولایت پدید آمدن از معارضه میدان یکراست بپایان بهر شد کاهشت
 صاحبقران شد ایشان بطلطه منتهی غارت یا زید **نظم** هر جای از آن خود بود
 دست تاراج از آن زمین بر بود و غنایم بسیار پروان از حد شمار بر فتوحات عبا که کرد
 آنست و **نظم** مدام این سپاه غلبه مال غنیمت شد با سر کمال و سپهر از منزل
 جالوس مدی جیرت سارا لایمان فرار آورد و صاحبقران کامکار غنیمت شیر ولایت آن سپاه
 با تلبیس سر بود و از نظر کوهستان آن ولایت متوجه شد و درین اثنا سیکال الدین سید رخی الدین
 حکام و دلا آن دیار بودند از قضا و از امان در آمده با شکار و پیشه فراخ پای پیروز
 و نقد متابعت بیکه مباحث نام عبا ساخته و خط آن مالک را بفراتقال القابلیت
 صاحبقرانیکه برزد و بلند و از راه که رسید صاحبقران ایشان را بپایان پناه
 حکومت را با دوا داده بود و امر فرموده بپس رفتن و متابعت که داشته او و ابدا
 تجاوز نمایند **کفار و راجعت فراموش کن** **نظم** کاه با و
 چون تمام ممالک مانده در آن دوری و آمد از پادشاه در حوزة شیر خورند کاه با و
 در این نیت است از انجا بهر سبب بر سلطنت بداند و عکس اجداد است که در حوزة
 و ابانوات و ظفر منور که رسیده و نیم غنیمت از نظر پریم مشکبک است قدرت و قهر روزی

و آن کس که سلیمانیده و چون بویان از خون سرورده و از سلطنت بفرستید سعادت
 و اقبال از انقیاد مانع آمال ای آن دیار بهر سبب است که بپایان انجا سعادت اقبال
 بگذراند و کوهستان در بختی سراسر شربت نشاند و شکان فرمود و در رستان خوش خان
 لشکری که آن قریب نه توان اکثر کفار همه بر سر کار با دو از او ملحق جوی از آن
 بکسلاد و از امر ایسی یک بغلی بی و قراخی و دیگر نوسان از راه در بختی سر خور
 و چون ایشان او بشردان گذشته آذربایجان در آمدند و حوالی تبریز فرود افتند و در
 مالکی صاحب وجود که در امثال این قانع کاری از دیار بدو رعایا و امانی است بحفاظت
 اهل میان خود اتفاق اسیر و که شکسته و کینه انجا رفته بود و بویان کینه است هر استقام
 که بپایان میاید که عباد و سرش غول کشند و قریب کینه مدافع و معارضه بپایان
 عاقبت آن لشکر خدا را بفرستد و سر را بچرخ کرد و در کوه و غلجای کینه بولای
 افتد و لشکر بایک سبب غارت بر آوردند و از حوزة و پیدا و نور و پادشاه و قهر
 اقدام نمودند و از ذخایر و اموال نفایس و اجناس آنجی بهر جان شهری جمع آورده بودند
 بر آن قریه و آنوقت جنیت رسم پنجمی سر آن هر چند خواست می از آن
 و در آن رستان غارتها جمع کرده بوده تا گرفته از همان راه که آمده بودند باز گشتند و چون
 و آنهمه سامع و حیرت خورانی سپید غرور و پیداری که بسلطانان رفته بود و غلط مکاران آن
 و سایر القات و غلط ممالک ایران انداختن بر ذمه عمت خود و راحت و استقامت در آن
 وقت صاحب شکتی که در تابش بر تمام بران جاری باشد بود و بویان خفتان کله کلاه

اینکه سیاحتی بسیار گذاریده و هم از روز سوادت پادشاه و لشکر و ارباب و
خویش و برادرش و چون سلطان احمد از نوبه حضرت یافتند مجال توقف یافت و چون حضرت
پیش از وصول تنه بدار کرد از تبریز که نیت می نمود با او شتافت **ت** تبریز که
رو نهاد **ا** مثل زعفران و تنه بدار **ا** که پیش از وصول شش کایاب **ا**
که از آن شدی دشمن از اضطراب **ا** حضرت صاحب حقان امیر جعفر الدین را با خود که امیر
بکاشی از تبریز و چون ایشان سلطان احمد رسیدند از غایت شدت اضطراب
و بار و بنه را گذارند از میان پرده و سیاحتی بسیار و از تبریز
تعمیل به تمامه از عقب آوردند و ایضا خود را به شرح علی بدار باندک نوری
از کجوان گذارند در موضع مکنار سلطان احمد رسید و با او غلبه بسیار نمود و کی غلبه
واقع شد و از طرفین جماعتی می نمودند و از آنجا که از آنجا رسید که از گوشه
باز ماند و بدین سلطان احمد علامه ایته جان از دور طرودن بر دو و راحت که
که از امر اضطرار تقاضا است و سواران را حمل می نمود و چاروی و سواران را
یافته اما از میان دولت ابد بود و بهجت بدست **ت** مرغی و خطرناک و بیگانه
پس دولت صاحب حقان از نوبه **ا** جویت از راه دردی بماند و **ا** بدین وقت
نعمت **ا** و در آن واقع در کجوان قتل و کشتن بسیار واقع شد از جهل و شعل اشراق قمار
ایضا که در میان الملک فریاد می نمود و در آن وقت که حضرت صاحب حقان
ممالک آنرا با چنان رحمت تصرف و خیر در آورد و کجوانی شب عازان از نوبه که از آنجا

انجام شد و سیاحتی بسیار گذاریده و هم از روز سوادت پادشاه و لشکر و ارباب و
خویش و برادرش و چون سلطان احمد از نوبه حضرت یافتند مجال توقف یافت و چون حضرت
پیش از وصول تنه بدار کرد از تبریز که نیت می نمود با او شتافت **ت** تبریز که
رو نهاد **ا** مثل زعفران و تنه بدار **ا** که پیش از وصول شش کایاب **ا**
که از آن شدی دشمن از اضطراب **ا** حضرت صاحب حقان امیر جعفر الدین را با خود که امیر
بکاشی از تبریز و چون ایشان سلطان احمد رسیدند از غایت شدت اضطراب
و بار و بنه را گذارند از میان پرده و سیاحتی بسیار و از تبریز
تعمیل به تمامه از عقب آوردند و ایضا خود را به شرح علی بدار باندک نوری
از کجوان گذارند در موضع مکنار سلطان احمد رسید و با او غلبه بسیار نمود و کی غلبه
واقع شد و از طرفین جماعتی می نمودند و از آنجا که از آنجا رسید که از گوشه
باز ماند و بدین سلطان احمد علامه ایته جان از دور طرودن بر دو و راحت که
که از امر اضطرار تقاضا است و سواران را حمل می نمود و چاروی و سواران را
یافته اما از میان دولت ابد بود و بهجت بدست **ت** مرغی و خطرناک و بیگانه
پس دولت صاحب حقان از نوبه **ا** جویت از راه دردی بماند و **ا** بدین وقت
نعمت **ا** و در آن واقع در کجوان قتل و کشتن بسیار واقع شد از جهل و شعل اشراق قمار
ایضا که در میان الملک فریاد می نمود و در آن وقت که حضرت صاحب حقان
ممالک آنرا با چنان رحمت تصرف و خیر در آورد و کجوانی شب عازان از نوبه که از آنجا

شتافت و مبادعت سعادت شرف و ساجد بوس که مقصد انباشتین روزگار بود و در نهایت
 پیشکشهای لائق و تعویذ بای موافق بر عرض رسانید و از خطوط لطیف که لایق و شایسته
 آن بود که در سنگام عرض تعویذ که از هر نوع لغایب و ترکات نه میگذشت مملوک سربو
 محل عرض رسانید و خود در میان ایشان سجاد تعویذ بنفس خود تمام کرد و صورت اطفال در نظر حضرت
 صاحب همه موضوع قبول ارتضا یافت و او را به تربیت و توشیح خردانه سرافراشت تمام
 مملکت شروان با توابع و لواحق با او در نهایت بیامیزی و بیامیزی شرف و شرف و در کار
 و ملوک کیانات که به دستها و صانعت و حکمی که در جنگ بسیار است و لای از قوتهای معنی
 با از اطاعت پادشاهانی میکردند و درین ولایت پادشاهان حضرت صاحب حقان از در رعایت
 و از دغان در آمده پسر و پسران خود را با تحف و هدایا بسیار سرسبز و سرسبز و از انظار
 و فرمان برداری کرده باج و خراج قبل نمودند و درین اثنا شیخ علی مبارک که بمحافظت آن
 مایمون امور خود را در کار و در پیشگاه حضرت صاحب حقان آن سرستان از آنجا بعبادت
 و اقبال پادشاهان فرموده **و در تو حضرت صاحب حقان مردی که درین حرکت کرد**
 چون فصل شتاب گرفت و از بهر شکر و ریح عالم افتاد و پیافره و در این حرکت آمد و
 اوایل پیچ و ثمانین و مایه موافق توشعانیل حضرت صاحب حقان کامکار و بصورت
 حضرت نمود و معادن این حال را از کاغذ که تقشیر خان اطباء و صیان کرد و شکری از راه
 و چند روان کرد و این دست و صورت و سکن بود که علی که غوغا و غوغا و از بکمتور و اقبیاء
 بهرین که از غوغای امرای الویچس خان بزرگ عقل و یک اندیشی متاز بودند و پویش

خان را بمحان بخت آینه از راهیانی ناپدید باز و شبته بطریق ثبات رسانید و کرد و
 از آنکه عوارده و در امر رعایت حقوق حضرت صاحب حقان و پهلوی جاد و دانست پادشاهان
 آنحضرت بپوش نمودند که غار پادشاهی الویچس حوجی جای پدران از میان دولت حضرت
 صاحب حقان بخت افتاد و در آمده این بزرگ و سرافرازی که بزرگ و با مطلق او فرزند
 و نهایت آنحضرت حاصل شده و انواع و اقسام و مراحم که در برابر از انکی شیه زیاده
 از دست که شرح توان از خط و کت که ایر معانی انصب العین غیر پسته و ایمان بجد مات لائقه
 با حضرت تعریف نایه و از شرایط پاسداری حق که در این حق و توفیق مهمل که لاری که برایش
 نعمت موجب مزید محبت و سلطنت مملکت کرد و نیز از وضع عالم جندان آموخت
 اگر میازاد باشد حریف دولت و روزی پای بسنگ نامرادی براید و بستیگری عنایت آنحضرت
 پشت امید باز توان داد و از پهلوی اقبالش خبر پستال حال تو انکر باز برکت از خلاصان
 خوانان روزی که در سلطنت تقشیر خان روز بروز در شرف بود و از بکمتور و اقبیاء که شتند و
 جماعتی بپشتیان که مخصوص تقشیر خان بودند و فراموشی که پدر خود در گذشته بود و پس در آن
 تمام یافتند و علی یک را با وجود تقرب آن غمیدان خستباری نماید و از شامت اغوا و
 ایشان تقشیر خان از راه صیانت و پوایی از جاد و موافقت و محالست حضرت صاحب
 قرانی پرونده و در طعنان و صیان بر آورده و میاشد و شکری که از آنجمله کرده
 آرزو بآمان پستاد و موبار با مع علیه رسانیدند که فخر از سپاه بکانه را
 در آن طرف آب کرده اند حضرت صاحب حقان شیخ علی مبارک و اقبیاء و عثمان و عثمان

دیگر از ابرو شکرمان فرماید که از آب که گذشت کیفیت حال تحقیق نمایند و فرمود
چون را با انوشیروان و همان در دست که اگر آن کرده که دیدمان از شکر او باشد و حکایت
نمایند و پیش می کنند و چون ایشان در سرمان روشنند آن حضرت تلیقین علم در دست
از شاه اسیر چاپین الدین را بهی امرا و شکر یا را غلبه ایشان بفرستاد
امرا که پیش رفته بودند از آب که گذشت بسیار بسیار سیدند و چنین پوت که
از آن غلبه غلبه نماند و فرمایند که این که عادت ایشان بود و سیدند و جانشینند
که شسته حاشا از جنک بر می دهند و بپوشند و شام آن معنی را حمل بر غلبه کرده و چیده
و در آن شام که که تیر باران کردند و جنک را انداختند ایشان هم بدفع حاشا شغولند
چون غلبه و پوت **نظم** زهر جو تک اندر آید سپاه **نظم** یکی از لغتی بر آید سپاه
که باران او پوشید و تیر **نظم** جهان شد کرد و در یکای سیر **نظم** و چون امرای انجمن از اول
جنک را در حاشا آورده بودند جای توقف ایشان در جنک پیشه بود و در محال که فر
نداشتند و بدین سبب جمل کس از ایشان شسته شد و بر خلافت معتمد و آن لا و را از آن
پیر آمده و در کار بودند چون لطف و لبر آن سیاهی نو با ابعین چون شکست طر و شکست
مابریان بود که در شکست که بر دست در با سینه و در عین پرست و جمعیت بودند از آن
تباراج دید و لند انکه اند **نظم** چون از لطفان شکست که عادت **نظم** تا رسیدند از آن
در میان امیرزاده **نظم** بسیار با غلبه از آن گذشته در رسیدند و بهادران را در از این
حمل آورده و با دوی کاما و وزخم شیره غلبه کرد و در مار از روز کار دشمنان بر آوردند

و چون مخالفان پای قرار از جای رفته بود و بغیر از آنها بشکر منصور ایشان را شکستی کرد
تا آنکه وی بر بند بر اند و بسیاری از ایشان را دستگیر کردند امیرزاده پیش از آن که از کار
بر کار عالمینا فرستاد و شوریده برادرش در آن جنک زخم دار شده بود و بعد از آنکه
با دوی اعلی آوردند و کوار حرم حق پوت و چون امیران پای مخالف را بسیار سیر **نظم**
بر آوردند و در آن محفل که کار از حال ممکن و وقایع القات بر خیزای بد کرد و آب
ایشان نداشت و در غلبه و غلبه و اغراض که رسیدند و نقش خان ابقا عده در پیش
و بر زبان عاطفت نصیحت را اند که میان حق پدر فرزندیت محبت جد بود که بدین حرکت
امان است ام نمود و چون شکر بی بخانه فرستاد و چندین هزار پهلوان پناه
و غلبه گشتند می باید که بعد از این از اشال این کرده از نا پسندیده محترم باشند و
و بر زبان و فامودفته که در خواست پیدا ریزد و این نصیحت که بر زبان بسیار
کامکار گذشت موانع مدیت بودیت **نظم** حجت قال صلی الله علیه و آله و سلم الغلبة نایم لعل الله
انظما و بعد از گذشت این کلام لطایف حضرت پادشاه فرمان فرمود که آن امیر از خلاص
که رسیده ز رو جانده شدند و بدو همراه کرده و غلبه اگر منصور بگذرانند و بطرقت
تجبا که جای ایشانست روانی بازید **نظم** دوستان از کجای میوی **نظم** تو که با دشمنان تطار
و امیرزاده پیش از آب که فرمودند در کنار آب بار دوی علی معاودت فرمود و از آنجا
بجای کرده و این شاعر در مضامین خط و قیام و در کات و حوسه که بکنش **نظم**
در مضامین غلبه زدن در دنیا **نظم** لطف و تشریف که و یک شک و بهر انوش شیر

ذکر تسبیح محمدی در ملک فانی از طرف حضرت شاهزاده کانا
چون موکب این مقدار بنوع و طف کجاست پیش اقبال مرده سپانید که سید ملک
فانی با امیرزاده شاهرخ و پسرزاده خلیل اعرام در علم و ادب و ملک و طایفه عمو
بسیار استان ملک شایان هر صایحه بران بنده رسیدند آنحضرت را از حوال این بخت
بجوشان و شادمانی پذیرفت و در حدیقه آمان آگاه بخت شکوفه کلمه را
شکفت و عیب برین فرزندان یکی **شهر** از ادب المنازل را از حق جلال و جلال
پستولی شد که غرق را در کجاست شکر گذارسته برسم استقبال ای توجیه در رکاب استعمار
آور و متوقف رود که شسته در موضع مرشد عامه قرار و زنده وصال نام آمان معطر شد
اتفاق اتفاق افتاده دید امیرزاده حال مقصود و نور کشت رستم شادان نامت کرده
چندان زو و حواهر فرزند که در ملک مانع شوند از جمع آنست و بخت و شکر
از گشاید آنایه از آسپاد و تجلات مجمل عرض رسید که دید پسر از نظاره آن حضرت
صاحبقران کامکار از انجا سوخته و عبادت اقبال پادشاهت و بکار ملک حق که ملک
سلطان محافظان بودند و نمود و عوارض و حیل و حیل پسر روز و بخت و لیج مانع و عبادت
ای و لشکر با آن بکوه آمدند و دیگر از جنگ باز آمدند و بخیل و برین و اقامت و بخت
و غار که داند نشان نام ازیم جان کجاست بیایا که بگویند و اهل قلعه از بی ملکت حیایان
که یکدگر نشسته انقیاد نموده اند از بی و شکر کجا رسیده و رسید و ملک بودند و
از غریب و جای که آمدند و پسو کسند خورده و عهد کردند که فردا آیند و قلعه بسیار شود

منه و دست از جنگ باز داشته از کوه فردا آمدند و پیش از ورود آن خالان ابری پدید
کشید و در برابر عظمت بارید و مجموع و الکرنا و حوضهای ایشان پر شد و جوی از آن
انقاشی یافتند و شکست قبول یافتند و در حضرت حقان محمد میر که پسر پسر برام و او را
سوار بر افعی نمود که قلعه را حصار دهد و سعادت مراحت نمود با غرق مایون پوست پیشان
شیخ علی سوار در انجا صحرای قلعه باز فرستاده بود و بعد از آن امیر حاجی سیف الدین
و امیر الکوتمور را لشکر تمام مبد و ایشان پستاده و با اتفاق آن در میان رفتند و نفوذ و مقام
آزاد و دیده از اطراف و حواصط شکست خوردند و باز که رخ پشواختند و فرار
کردند و حاکم قلعه را بسته حضرت صاحبقران **نفت** شکر صلیب آن کامکار
شاه کیوان نفعت خرج دهند از **نفت** بر در انقلعه که شکست **نفت** چون بر آفتاب رفت کارزار
قلعه شد و در و بر آن پستند **نفت** خضم پستند و **نفت** **کفار در توجیه رایت نعت**
نشان بدفع پادشاه احمد در کمال درین شهر اسامع علیه السلام
که در کمال قیامی و طبعان ایذای مسلمان در از کرده که حجاز و دیگر کار و انیا از آن
میشوند و چکس این ولایت از آن راهها که نیست و اندک حضرت صاحبقران
نفع نداد بد کرداران از شکست و نجات نرفت فرمود و بنومبشان شد و فرمان مایون صابر
که محمد میر که با صحرای نفی مأمور بود دیگر که پستان مایون شود و در راه فرمان داد که آن
باله طاق رسته را بجای توخت نمایند و غیس مبارک را لشکر نعت حار را معیار فرمود و چون حصار
بازید که آن قلعه بدین نگر و نیاید و آنجا از الو پس آید در آن نواصرت مانده بود

غارت کردند و چون از آنجا گذشت بقلعه آمدند و نیک سپیدند که مصر قرا محمد خان بود و نام
 چشم ترکان در آن نواحی در کوه و دشت بودند و بجا رسیدند و چون از آنجا عبور کردند
 باز در راه رسیدند قلعه از آنجا از در میخوردند که کنار آب حیا جو در نیمه نزل میایستاد
 و ایچکی بجانب از آنجا در پشته شده باز از آنجا رسیدند و مقصد ما و در آنجا رسیدند و در آنجا
 آنجا از لوازم در و عیال داری بود و مقصدیم بر این بود و از در مطاوعت و فرمانبرداری
 در آنجا سر ارج قبول کرد و در آنجا انواع خدمت در عیال نمود و پاخته بکار کرد
 و چند صاحب قدر آن پنج از آنکه طغریزین کزین کرده که در آنجا داد که بطلب قرا محمد خان
 ترکان در آن شدند و بر حسب فرموده امیرزاده میرانشاه بگروید و آنجا بمانند
 پناه **نقطه** مد جو که بر سر غرقه در آن **نقطه** دلیر و صغیر در روزم از آنجا بپشت
 حمتندی خرج و در آنجا بمانند و کجا که بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 آنچنین آن مردان در آمدند و تمام اموال جبار بایان از آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 از زمان و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 دیگر از مردان کار و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 واقع شد و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 فریدی و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 بر لکس و آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند

در آنجا

و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 واقع شد و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 امر ایسا پناه فریاد آمد و حضرت صاحبقران کار کار دیگر با جبار شاه بهادر را بکار
 جبار را بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 بسیار در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
نقطه در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 سر آمدند آن شکار است **نقطه** و شاه ملک پسر فیاض الدین بر لکس و آنجا بمانند
 و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 و آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 دولت خود را در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 کنار و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
نقطه در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند
 از آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند

وان در آمد آن چهار سینه است که در استوار بر کسی بلند واقع شده و یکطرفش آید و **نظم**
ز موج دریا پسندک غبار غبار نیاید زلف هر کل از اشعری بر جا **نظم** هر ارباب ز باران بد
زبان نرسد بجای طره اگر باران از او پدید آید **نظم** ملک از رسیدن آب و پستی
عقاب کاغذ خوش نمکند بال توان **نظم** عبا که منصور در وی نشخیر آن نهاد و قلعه را از جانب
در میان گرفتند و در یک سبیل محاصره و جنگ نمودند ملک غزاله بعد از دو روز تسلیم شد
از حصار فرد آمد و سعاد بساط بوس نهرا فرار گشت اصل قلعه از غایت غوایت و غایت
شقاوت طریقی بسیار پیش گرفته باشد و در چهار استوار کرده مدافعه و قتال را
آگاه شد **نظم** بود پیش طایف و جمل غرور و در احوال و فساد و در دور کسی
که شد تیره و در **نظم** باد با خود کوشد از طایفه **نظم** شتاب پای شقاوت روان
بسیوی ملک بنی و طایف **نظم** سپاه نظر لوارین قضا مضاعف و خنجر سافه و افزا
جنگ در آن شد **نظم** در پیش شب تیره و در **نظم** زمین گشت از آن تر از اسپه سال
زیر و ز پیکان هوا گشت **نظم** همی آفتاب از آن خیز گشت **نظم** و نیز دی دولت قاهره و خیر صاحب
قرآن آن چهار نامه از گشتن قرار افتد و در **نظم** کاسک و در **نظم** کار در موای پسیر آن پرواز
بود و بیست روز بقدر قصر سرخر کردند و بسیاری از مردم را بابل را بقتل آوردند و
دست و کمر بسته از بالای کوه در انداختند و جهان از خود آن بد کرد و از آن پناهی
نظم زد و در آن حصار آید **نظم** بسی از کوه اندر انداختند **نظم** شد این بخشه و پنا
آن دیار را چمن جهان در سپنج افتد **نظم** و درین شب الی طریقی از آن بجان

تغف و بدایا بسیار از قنود و اخبار پیش کوششهای لایق از کسانان و در آن زمان در هر روز
فرس سببند مضمون رسالت اظهار بندگی و خدمتکاری و در سوخ قدم در مقام هوا و اگر
وطاعت گذاری **نظم** که صاحبقران از او پدید آمد **نظم** خدمت گزیده تا زنده ام
نیاید ز من جز پرستند **نظم** کنم بندگان و را اندکی **نظم** حضرت صاحبقران و از آنرا شکر
پادشاهان فرمود و در این عالم سلطان از آن داشت که ایالت آن ولایت برقرار بود و غرض
باشد و الیمیان و را با منشور حکومت و خلعت خاص از کوه و انداختند **نظم** هر که کرد
ز در طاعتش **نظم** یافته شایسته تاج و کلاه **نظم** وان که کشید از خطر مانش سر
شد جویم سر زده و پروای **نظم** و فران عالی بعد و در پوست که قلعه و آن را خواست پانز
و آنقلعه از بناهای شداد عاوست که بر قلعه کوهی رفیع است که کوه پیکر آن در هر دو کوه پیکر
از آن بشایه کوهی احکامش غریبه که یاد کار اند خودی که از امرای آن بود با غلبه شکر
شخصه آن شد و در هر جنبی بود و در یک سبیل از آن کشید **نظم** سپهرش بدوران کرد و در
و کوه بار و در پناه **نظم** تو کوهی که از اقبال صاحبقران **نظم** آید شکر کند او پستاد و قضا
حضرت صاحبقران از آنجا سعاد و دست نموده و بار کی طالع بعد و سبیل پس بدید ملک
و اعیان خیر و از آنرا از کوه پدید و ولایت که پستار از او پدید شد و از آنجا قرین
نیاید الهی و توفیق روان شد و درین اثنا حاکم از می نیز سعاد باطل و سید و در مقام انقاد
فرمان بردار و در هر یک از کوه پدید و در این عاطف و طاعت لطفان کی پستان کوشش
ولایت این را با و از آنرا **نظم** که کزک صاحبحال کشید **نظم** کافا از شرم او رخ زرد بود

صبح را از شوق او دم هر دو بود **در زیر لغش آفتاب روی تو** که در روشن چهره یک یک می آید
 جوش روی روح لعل از خند باز **مرغ چندیال که روی زنده باز** و در حضرت صاحبزادگان مکار
 از مراغه بود که در کسب آن قول فرمود و چند روز در اینجا توقف نمود و پس از آن مراجع پادشاه
 کفایت پناه بود و در میان زمین لغات پیر شاه جمیع را طلبید که چون چهره مردم با مردم از هر که
 و کجاست نیز در میان کلام وفات در حقیقتی شکر سفارش تو نوشت بود و در جهت آنست که
 اثر آن بر روی ظهور یابد که عالمیان از نزدیک دور شده نمایند می باید که درینو لا که مویا
 انجی پسیده و یافت نزدیک است به توقف یا معنای و عطف محض و شسته جلال
 باز کرد که در کتبانش مبدیایه و مراغرا از کردند و دشمنان از حد در پیروز و که از دستند و
 سخن مذکور که در کتاب شاه جمیع بهر شد صورت آن بر پیکر استوار است و ثبات
در کتاب شاه جمیع در حال وفات حضرت صاحبزادگان نوشته بود
 هو الحی الذی لا اله الا هو حکم و السیة رحمت عایض حضرت کرد و در
 بطلت ممالک پناه بعد از شکار زمین بزرگ کار مکار عتق و پناه طبع بهر
 اقتدار شهسوار مضمار عدل احسان اعدل اکا پیره زمین و زمان المنصور بای
 عنایت ملک الدین قطب الحق و الدنیار و الدین امیر متور نوایان خلد الله ملک و سلطان
 ملاذ قیامه گیتی ار و لجا و جبار به خرج مقدار تنظیم او امر آسمان و تجوی مر ارضی جانی
 و بگوید با حق جل و علا آن کجاست زمانه را از مقاصد دینی و دنیا و با علی به ارج مراد
 واقعی است اما ت بر پانا بهر تقدیم و طول العیوم بعد از تبلیغ اوجیه صالحه در پیکر انبیا

فای که گوید مخلصان حقیقی است آنها میگرداند که چون برای ارباب الباری پیش و برست
 که در دنیا محل حوادث و مکان کار بصورت صولیت و اصحابی در فعل و زخار بموع
 آن الحقات نفرموده اند و نعیم بار و جهان کار و دشته حقیقت از پسته اند که فایر مخلوق
 از قیل و اجابت و بقای بر مولودی از نوع مختلفات چند روزی که از بارگاه پیرمختون
 غشانه و عظم پلطان شور و تیز تشار موقع توقیع توتی الملک شکار از آن شد و غنه خیار بود
 از بندگان خدا فیضی که قدر این فقره و دادند تا جبر قدرت امکان در سلای اسلام
 دین و مفسای احکام شرع مبین و اتباع او امر پسید سلین صلوات الله و علی
 الی یوم الدین کوشیده استجات احوال عیایا و زبردستان را خالصه و طلبا المزداته
 مطر نظمت خمد ساخته و عولایت و فیضی استامتنای اخیه مقدور است با کافه
 غلاتی بوجی که روید که شمع مباح علیه رسیده باشد و جوش است اعلی جانب معدن است
 معصا وقت عقد محالست و ایت تو منعقد شده بود و ستوج روزگار و پسته و تقی آن
 رانج دم و شاکت هم ریت و پخت مکتوم هم آن بود که **ت** قیامت بر آید که سیم با تو
 تا در آرزو ز کوی که وفایت نمود و از آن حضرت علی العاف و التوفی و التوالی زلال الطه
 و پیکر اطفال خنایه عالمیا بر شکر و حسن باشد مخرج بود و انفعی موجب مباحات است
 و زیوت که از بارگاه کسبه سلیم دعوت حق شام خاک سپید و متقاضی و لن تبدل پسته اند
 عطیه و الله بدعوا الی دار القیم بر در دل و که **نظم** غریبش بین تو شربت نماید
 کای غم خفاک شوی و الحمد لشاکر پیچ کز او حست ردل نامه بود و با وجود انواع

ذلک و تقصیر اخصاف اثم و اجرام که لازمه و حوائج است بر آرد و که در محله تصویر می شود
 از برای جهان فواید است که فلا علم فی کل شیء الا بما اراد الله به و این درین جایگاه و چه بسیار است که
 نزول در منزل فلان افتاد و در کنار دروازه نهادند **مهر** می زدن تقصیر بر روی تقصیر
 کتابی القیصر است و الفضل اعرام الیک الهم یک است با و اقل جبار عقوبتیم در و اول شد
 در حق حضرت که هم در نفس مطهره را ندای از جوی الی یک است در مرضیه در داد **نظم**
 بدین مژده که جانفشانم دوست که از مژده تبارش جانک **و** افعال و اعمال امان
 از دشواری نهاده با نفعات طیبه ترجید که بران زاد و بران نیست و نفع حضرت
 گفته **از** دوست یکاشارت از ما سرورید **و** عاصدا و اعلی اثقی که در
 حضرت غنی است روزی ناید اگر چه با عزیز است و اینم محض نیست باشد عسی آن که هوشیا
 و بخیر الک **نظم** زهی سلام تو آسایش یک روح **و** ختم کلام نوشت که کنه های استیج
 و الباقیات الصالحات هر چند یک صمد با و خیر الی الله بر تقاضای دولت و جهانگامی
 بطلت آنحضرت سلیمان نعت یکند و رتبت برکت یاد و با نیتش خیر است و اینها چند
 نیت صفای طوبی که نیست با حضرت نیت یا ای ذات صلوات و کمال تعالی و شریعت خیر
 صیحوال انهار کردن و فرزندم زین العابدین که **مهر** او را بخند او بخند او بخندیم **و** ذکر
 فرزند الطاهر برادرانم را بخیر نام پناه پناهش نمودن محتاج نیست اند که تحقیق و کمال
 آن حضرت ته زفر خدای در اعتقاد است تمام آغا با و آجیه کریم و طغیسم آن گاه را
 درین روز منجوس العبد الامان را کار بسته بقاعده ستمه ایشان از اجابت مبارک خود

فرمایند و ظلال یافت شفاق بر مفاتیح احوال ایشان ترانند و جوی که آمار جبار میر صفار
 ایران توران شایده نمایند و در سینه نماز گویند و عاصدا آن عاصدا آن را که
 سالها در آردی روزی چنین بود ما ندانم حال ثنات و کلمات میلان باشد و انعمی جوی
 از قارذ که حبیل ابرو فیل سپید و این دست محض اکابر طاق میانی و عند مودت
 قرأت آنحضرت از برای قنایا در بقا و ملت من و عاصدا **و** دعا خیر یا فرمایند از نحوای
 آیت الیت یعلون با غفر لی ربی و علی من المکرهین در دم نماند **و** اما بعد از الیه العبد
 الدارین به عوار به توفیق شرفیات و عبرات از کارگاه و باب العطیات موفق و مؤید
 حق تعالی بر سر باقیش رکعت با نبر و آلا محب **و** کثرت **و** در توحید **و** رات
آثار اشراق بحاجت فارس عراق چون زین العابدین را روز دوشنبه
 و ایام دولت بفرجام نمایم در آمدن تعلل نمود و فرستاد و حضرت صاحب جبار را و توفیق
 با نیت پستاد و اندیشه نای که عیشا و سوز و کماط راه داد و سوز اقبال ممکن می جای
 رای آفتاب شهر اقی آنحضرت چون بران مطلع ایمان را به عصب و شورش تعالی است
 غرض صوب فارس عراق نصیب فرمود و در بایر تو شقایق شمع و ثنائی و عایه حضرت صلی
 عت علی حضرت شایک فاک فارس عراق آورد و در طفر قرین را گزین کرد و منجس که تعیین مود
 و شیر روانه کردید و فرمانداد که اغرق ما یوحی **و** رفته در ساری شلاق نمایند
 و امیرزاده پناه و هر جا سیف ابدش و خ علی سار در انضط و محافظت اغرق از پشت
 دست حضرت شایک فاک شکر حضرت **و** آمار توحید **و** ملک فاک شکر **و**

رای هر آن جمله که در دست **و** بعضی مردم زگر که کثیرا با دکانها مشته بودند و آنرا
توضیح آن اهلان بی آنکه میبایست میبوده چنانکه این کلمات میباید که میان آن را از آن
یا قند و در لیغ شست و قند نفاذ یافت که توامات و از اجاب صوابات که شستگان
بسیارند و قند خط آن تو اچیان دیوانه علیحد و ند از ثقات اهلان زنده که بعضی کرای
نیغوشند که شست و قند میباشند و شستند سر از پایا قیام می فریدند و سر در و در اهل
سری پینا یکی بود و در او افر که سر با سرده بودند کسر پنجم دنیا را آمد بود و در
و همچنان که کرامی اینک شستند و اغوا مضحک است که اگر نمی که در روز از گزند و زنجیر
در خیال شستند که گردند از قند شست و اثر ای ایشان در برف ماند و روزی یکی
آن کینه جوان بی ایشان گرفتند و فرستند و از هر جا که نهان شده بودند بیرون آوردند
و تیغ تمام گذرانند و لفظه امد امر کان فولا و از عدد شستگان آنچه بقلم در دست
جنبه کتا و حساب بر آید و دست اقل مفتاد و از سر در ظاهر صغمان جمع شد و از آن
مشغول را این شستند **نظم** کا خورش خوش شود که شستند و نفسی عیاری را در دست
و حقیقت امر است که چون آن اهلان عاقبت تا ایش هر اطاعت از الوال امر و شستند
پیرا پس از انبیا شستند و خیال ایشان شستند و اهلان قهر و تها شد الا شقام غر و اهلان
که در آن زمان در صغمان که در اهرام خون آشام برین فرود تمام تیغ کزادی و در
که اتفاق افتاد و اشد اسم و این لغوه در روز شستند و شستند و شستند و شستند و شستند
اگر پسند دارند که بنا بر وقایع و بدایع حکمت استغنا ای که حواش و وقایع عالم کون پیدا

نوع از باطلی و ضایع بلکه است این لغوه که در صغمان است و از قند شست و قند شست
از قند شست و قند شست و قند شست و قند شست و قند شست و قند شست و قند شست
کفار در قوس صاحبقران و شمس کس میکن نوا بخت دار الکشت از
چون خاطر مبارک صاحبقران که کار از قند شست و قند شست و قند شست و قند شست
و توامان را با لیلانه مجانفت اصغمان باز شست و در گرفت غوطه و با لیلانه و آن
بصوشیر از در انداخت و دانی نارسن نی العابدین خوش شستند که **نظم** صاحبقران آمد و از
دیر آن یکی زبوتران پوار و رو بگریز نهاد و دست بر سر او شاه منصور حکم بود و با وجود آنکه
میان ایشان صفای چندان بنزد کاستی من الرضا کالنا رسلها خود بر او کار و در دست
شد فاعل از آنکه که بر شمس نهاد نماید و از عذر او عذر را عذر شست و سعادت شست
داده و در علامت بر خود کشاد و چون کینا را آید و آنکه رسید شاه منصور مردم در او
بجای خود دعوت نمود و چون مراجع شکر اریان بلکه طبع نوع پس آنکه کان ظلم و احوال
پرو کا محبوست مجمع خاک بی آرمی بر بدی کا پیشید بطرف او اهل شد و درین العابدین باید
نفری ماند شاه منصور و انفرستاد و او را شستند و در ده قلعه پس لال اعلان و کل عقید
که در ایندند و آنحضرت که به پیو کا از در شستند و بدیده را گرفت و اموال را پس ایشان
تمام بستند و پیو کس ایند **نظم** هیچ دشمن بشن این کند که کند مرد غریب را خود
و چون ریا بیا این صاحبقران در اول فی جبهه شستند و شستند و شستند و شستند و شستند
پسید ملک فارس و کلفت و دفع منافع در حوز و نخی و قهر و بدکان حضرت

آمد و در پلک دیگر ممالک محروسه اطرافت بعد در قیامت دولت آنست که بطون
آید بکنار و در نه با سوسل این جناب این نیست و در جو اکثر شیراز در نظر قریب
مرکز این نفع است شد و تمام مملکت از آن مملو یان اجزا رعایت زمین پس نشان
و بعد از رسم اقامت و خاکبوس گنیزار تومان یک قبول کرد و بجز آنه عامه اما فرزند
و از برای کفایت آن هم امیر عثمانی شیر در آمد و چون در تمام مملکت بوصول
در روز عید سید کاظم حضور حضرت که بوقت آرایش پذیرفت و خطبه القاب
بمایون آید شد و بعد از وظایف عبادت و قربان بنزل مایون معاودت افتاد
و والی بزرگ شاهی که برادرزاده شاه شجاع بود و داماد او با سپهر بزرگش سلطان محمد
که اسلطان احمد برادر شاه شجاع و الواسطی نیز شاه شجاع از شیر جان و پیا حکام
از اطراف و حواشی مثل تاجکان و کرکین ملاک که کویده از پیل کرکین میلادت کرکین
فرمان برداشت بر سر ساطع بوسید و شکشهای لایق شد بعبادت عاظمه
پرافرگشتند و عبادت کردن آثار حضرت بران مطاع بعضی ولایت را که قدم در حادیت
نهاده بودند تاخت کردند و چون مملکت فارس بآنها توابع و لواحق شمر شد و در تصرف
کاشته کان قرار گرفت بنشینان بلاغت عمار و دیران لطایف نکاح و عورت نام اموال
احوال که در آن مدت از آنها رعایت رعایت برورد و کار عظمه موهب لایق نموده
بود نوک فامه که همراه صحایف اعلام و اطهار شکسته شیخ نامها بودند و مشیر از اید
مهرمند و فرایان و سایر ممالک و بلاد روان **پشت** پر خست منشی صاحب هنر

بسی نام در بانستج و ظفر و بر اینجست کمر آن ملک پر زمین آن کافر کرد سپر
دخم ز دبی کتان لطف و خط لطیف و ادای ظریف و بعد لطف چون کشته
مهر بایون شد از آید و رسانید قاصد بهر کشوری و میش بر آمد ز بهر
جیانشه در سر کران کران و بر آواز بنسج صاحب قوت **کفایت و سبب جیانشه**
هنر صاحب قوت بستر سلطنت و جیانشه
روزگار چون اینست خنایدار در عین شوکت و است اقتدار شده کرد و فیض کمال
بیل غلبه بر حال حال فرخنده بکشد و از جانب باور از انهر حیرت بفرده و در بیکر
دران طرف که نشین بر خفته و قوشان کر باو خاک به عهدی یونفا فریق دولت خود باشد
کران باور از انهر فرستاد است و صورت این واقعه جان بود که لشکر است مقدارشان یک
یارق اغلن اغلن عیسی یک و دیگر امر که از غلن گذشته بهر آن آمدند و
بماصره آن شغول شدند و خوار خواستند که محافظت این مفوض او بود بمقابل انهر
ایشان مقام نموده و پرونیان رحمت کوششها نمودند و شکهای مردانه کردند
از ایشان بر نیامد و چون از شیخ عاجز شدند از آنجا گذشته دیگر مواضع را بستند
و امیرزاده شیخ که در آنده کان بود که آن توابع جمع آورده منع ایشان و انکشتن
و امیران بسیاری که در سر قندهار بودند و در شتند و امیر لعل برار طغی یونفا بر لایق
و شیخ تور بزرگ آقیمور بهادر را در قندهار گذاشته متوجه شدند و امیرزاده
شیخ بوشند و با اتفاق از آسیحون گذشته حصوای حاکم که بچرخ از اردا

کماست که در این سال شکر جانین بهم رسیده و صغیرا کشیده و سینه میسرا که آت
بریکد یکم جل آوردند و جنگ در پیوست **بیت** از با جسدش در جنگ خال
نزدیک به غارت جانها بمال یافت **بیت** اگر کشیده گشت غلاق در امهاف **بیت** اگر کش
پری در به بگویش خالیت **بیت** و لغات نران معالجه ای که به هنگام عادی فیت
امیرزاده که سر که در حال حملات و مردگان یکانه روز کار بود که لری الحاطع ارج
العاصف بر قلع که زد و از آن سوی شکر دشمن بیرون رفته از سیاه خود دور و دور و دور
جوانانندیدند و توهم گشته شکافت متفرق شدند و امیر عباس را در امهاف فیت
و امیرزاده پیش بغیر و بیست ظاهره از میانش برون آوردند که کاش شکافت و آن
متفرق اجمع آورد و در آن خبر آوردند که امکا نور ابراهیم را و او را که شکافت و آن
حضرت صاحبقران فراموش کرده و عهد و پیمان پست و بالکری کران را فراموش
بیرا شکست آمده شکران فیت و غارت ولایت از کرد و داند امیرزاده پیش
چون بر حال اطلاع فیت شکر او را کذا فرام آذر نموند آمد و در آنجا معلوم فرمود
دشمنان از راه غیر تصور آنکه کان رو شده اند فی الحال لغز که پیشان بگردانند
در کنار احکمت که عبارت از آنست که بمقابل محالان رسیده و از جانبین شکر گذار
گرفته و چند در کنار کنان در بر یکد یکدیگر بالی آنست که در انتها و صراحت است
بسی که نوراحیت که در سنی که فرود آمده بود و در آنکس است که در آنکس است
برافروختند و خود را با شکر سالی آب و انداختند و محیل را انده محیل که از سپه

کردند و از آنکس که شکر سپه است امیرزاده پیش استقبال نمود و بگردان
هم رسیدند و جنگ در پیوست **بیت** جهان شد بگردان و ناپدید کسی از
ایلاخیشین اندیدند **بیت** بگویش شکر بامون و کون **بیت** کشیده که مدز هر دو گروه
امیرزاده پیش که ششهای مردانه نمود و چون گشت و افزونی دشمنان از حدش بود
عنان از جنگ ایشان بر تافته بجهار اندکان در آمد و آنکا تو با فکر افعف در آن شد
و چون بر سید خواست که اطراف و جوابش در آن فرود گرفته و بجهار اندکان
و از قهر و جوشش در حرکت آمد و از چهار بر دشت تافته تا بید و بر توکل و بی پایان
نهاد و جنگ در پیوست **بیت** بر آمد جانان از دوشکوفش **بیت** که حرج فلک را بگردان
فلک سس رخ و برن سپان **بیت** سر از راه میرفت دست از غمان **بیت** ز زخم تر
زین و تر خد یک **بیت** مریخ خون خواست از دشت **بیت** و چون شکر حبه بیاورد
بسیاهها هر داند که او را فایت و لاوری میان دشمنان در آمده و خوشی می عزیز
و بگردان که هم زخم نیز شمشیر میدید در آن حال توکل سباده تیغ کشیده جمله گرد غمان
شاهزاده که گرفته از جنگ کاه بیرون آورد و آنکا تو نیز سباده تیغ کشیده ندید اگر دیش
در راه کافری پایش گفت امیرزاده پیش شکر بار از این آوردان نمود و در آنکس
که بپاری را سیاه جبهه را که افعف که بیکان میرفتند فیت که داند و امیرزاده پیش
عباس را از امر ای شون تو را شون ابریزد سیاه تا بجا فطرت اینجا قیام نمایند و بجا
سیده و دیار اعدا کرده بکشتند و بعضی ایشان متوجه بجا را شدند و بعضی دیگر شکر

تو تشنه فغان که از راه خواندم آمده بود ندانم که از سوی کجای می آید و در نزد ایشان
تغیر می نماید در ظاهر و در باطن می بینند و در اندرون طغی و بغی لایس الممش فوجی حصار
را محکم گردانید بمقابل و سد ایشان است جلالت برکشاند و جنگ بسیار است
و چون فغان را به خبر کارها شنید شد ز بغیر و دست از اینجا برخواست و بگریان
مشغول شد و در خبرهای را آتش زد و دلیل اسلطان محمود سپهر خیز خندان
بود و از قرشی و غزاکر گشته تا کوی تن و لاک موتی باخت کردند و در آنجا
بزرگتری که در جنگ محکم با بر سپید بود در گذشت انانسد و انا الیه راجعون
در اجابت صاحبقران دین پرور و تقوی حقست مران و دینار مال
چون خبر وقایع مذکور رسید به صاحبقران سید عثمان حاسن اباسی نر اسول و اولاد و
آمد آمل هر مقامی از راه نبرد بجای رسید و اندر کردانید و حکومتش را از ایشان
برادر زاد شاه شجاع تغویض فرمود و صفهان سلطان محمد پسر بزرگ اکبر مان و اسلطان
احمد را در شاه شجاع و سیر جانز با بکشد اسلطان ابوالفتح پسر شاه شجاع بر سپهر غافل گشت
فرمود و سیر و رایس و آل تغار لارم لایس بمید بایه که رسید و فرمان شد که خانان
آب قند و محققین و انضیل المسافرین سید شریف مرعانی بد اسلطان قند فرمایند
و از عظمای شاه شجاع امیر علاء الدین ایقان سر جامع می بگر از اکابر و عیان بتوجه آجات
بامور گشتند و از بهرند آنچه و جماعتی را با خانه کوچ روانه طرف کردند و حضرت
صاحبقران در اول فرمود سید و جماعتی که مقتدرم نموده سوار شد

امیر طالع و انور نضره و ارفع دوله و اصل حال و چون بنید امیر رسید به بلوان رسید
فرایسانی که حاکم ابرقوه بود پس پیستاد و در شش که شهر را می محافظی گذشت معینت
کردار و در غریباید توقف با جزا و عمارت طوس شتابم و حضرت صاحبقران کمی سیاه
با و در جمیع انقضات و مندرستقال محکم با کون جمال نمود و در کمال امرای با و کمال کار
با طوس حضرت اعظم سزا گشت و چون را به شش عمارت تو به سپید میزد که در کمال
پایان عالی است حلقه و در بر میور و پوری تمام نمود و با نذر از قدرت و ملک جوش
شکستهای لایس شید عاطف با دشا یا شالمحال اگر گشته ابرقوه و اما در سلم و شست بر لیغ داد
و حضرت صاحبقران از آنجا تمایل را به صفهان و شسته پول روان گشت **ف** میرفت
مزل بسندل و ان سعاد قرین و طغر صفهان و کرم سپاهش هوا مشکفام
یکحال روز و شب و شام و چهار اش و روزید انو و کلهی سپهر و زیاده
و چون آوازه به سپاه نرسید با و را و انهر رسید دشمنان را پای فرار بر جای نماند
فرار بسیار نمود و بعضی خواهر رفتند و جماعتی که پیش گرفته و رفتند و رفتند از خون گشته
بر اسلطان قند نزول فرمود و خدا و ایزدی شجاع علی با و در میان و دیگر امرار از صفهان
روان کردند و ایشان بر چشمان شید و در اندام موضع سکن گناهی کردند و بسیار از
خانان از این مقام گذرانید و طغر بنه و بر پای سر را معاودت نمودند **کهار و در پیش**
و در حضرت صاحبقران امراد که در راه و را انهر گذار شسته و و چون
نرسیدین خبر حقان از در دولت اقبال آن مویکی همان روز زمان و کمال غیر از شکستش همان

در میان آنکه اهل کلبه امد از قوت دولت حضرت صاحبقران قهوجی افغان را که
آواز دادند و چون او را که در آن شهرت یافته متغیر و پر آکنده شدند و میر که را
آتش زدند و بکار که از ما و غرور و سپیدار بالا گرفت بود و فرستادند
و خاک را از آن خشت از آتش که کشته بخت لمان که یکشنبه از آن خشت
آوردند و از چهار برادر که قهوجی شایسته بکن از غش شینا و از آنکه
ویر که روی از دولت بر تافته روی بهو حیات شاه جلال الدین آورده بدر در راه
بود و چون صاحبقران که تپان را **ظلم** غزنی که هرگز در شس مرتبافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت **حق** معالی بود که من مینایت مینایت غزنی بود که
کفران گفت که در راه هواداری و بیاف جوغاری نمکوب از تپان نیافت و ایشا جلال الدین
دست در سینه امید که باز نهاد و او را قلع را نه اند و بجهت نیست که نهال حیات و رعایت
پید و لمان کشته روز را جگر کشت و او بار خورده با و نیارد و در در من قایل **ت** بود که
روشن باد بر نور **مرا** بر آنه بندی و او شهر **که** از سید و لمان کمر بر خور
وطن در کوچ صاحبقران که **و** چون میر که قایم و غار از در و از کدشت بیشتر نوکرانش
که ملازم بودند دست از باز داشته سر خود گرفتند و چون که سفور در کن دست او دست جوشید
و پس طلب او بستانند از و غزنی نیافتند امیرزاده شیخ در خقان در موضع تجماع در آنرا
که که میر که بود زلف فرمود و نظر سپرد که دولت و دوا فروز لطیف را که در تا خانان
و غش بیکار از شراع اقبال بر نیز **ظلم** که کشتن می بدای که خواست

ز اقبال صاحبقران کشته است **۲** اتفاقا عثمان سپه او سر را چند نوکر سمرقند
و اقبه بوتا تو کدشته شرمه رسید اسپان دید که از جاده سپردن نه بودند و چون
ربانی که بپوشته شال حال احوال حضرت صاحبقرانی بود در غلط او انداخت که پی اسپان
بر گرفته نظر که زنه بودند با نوکران روشد و چون از چند شسته بکشت محمد سر که
با چهار نوکر که شسته بودند و با سباز اعلف را کرده بودند سبت آورد و بعد از آن از
همه گرفته در بند کشید و خبر امیرزاده شیخ فرستاد و او را معوض خود که اندک کشت
شاهزاده شارا که کشت و او را در دوشه در آشای او بنابر آشتی و از آن شاهزاده
رسید ابو الفتح بر آتش را نیز در سمرقند همان شسته بایند دیده دوران عالم و ترا
کوش که عاقبت غدر و خیمت و غزای کفران گفت عذاب الیم **۲** **الاعل العن من لغرم**
و بعد از رفع عسند امیرزاده شیخ روی توجیه به سمرقند آورد و در آنجا بیعت
با طمو حضرت صاحبقرانی تسکنت و در همانوقت که محمد میر که بیگ شد و از سمرقند بیارت
ای جهان شاه جعفر بنان نامی شکر بود لدای و طایمان و اورد که از قند ز منوچه
همایون شده بود و چون رسید امیرزاده کار بر لاپس با مجموع مشک و آن
نواحی ایشان پوسته با تفاق میرستند و در آشای راه ایل بود لدای ای شد
بارگشتند امیر جهان شاه بهر حال میا سپه بر سر عرصه شست که در خواص
بنای می تو جسد بر از زاده بود لدای و از شکر که پر عیسی تا زار با خود همراه
بازگردد و عیسی بود لدای که با شکر و شکر که در بقر لمان بایک سید و کوچ و خانه آن نذکار

آن کشتگان در زبانه رسته رسیدند و راه ایشان بستند **نظم** کوفتی بدشکر صاحبقران
میر وید از زمین و بی بار دانه هوا ایشان ازین میان سپید بخت شغول گشتند و بعد از آن
کشته شدند و اندک چیزی ایشان از دانه بود و غارت و تاراج گشت و جنید و یارید و یار
بهر از شقت بر در و دیوار بستند و بی منتند و عیب گزینان و قریب است قیمت می نمود
بموضع خود و بار گشتند **نظم** سپاه چیر و صاحبقران بنده **نظم** بهر گاه که رود و آب آید باز
در آن ایام که رایج می شد و مردم خود را زخم کوفت می نمودند و در ولایت بخارا و سیستان و
در شتر قرار شد و کوار حرم ازین نیست و عیش و آرا از آنجا نقل کرده در جلیلی شتر یک
قریان بیاج در رسیدی که آفتاب است و بود و دفن کردند و قند و اندک غرانه و در آن وقت که
حضرت صاحبقران از خیر خود از مردم فریاد یافته در پانزده از سلطه سر قند و عود و فرمود آن
خطر و کس این از فرقه و همایونش غیرت پر گشت سلطان بود و خوش ظاهر از اجای
پدر و مادر کرد و اندک در ایام آزادی بر تو عطف و اشتیاق بر حال اولاد و عیال او انداخته
فرمود **چهار ساله** حتی را حجت مال صلی الله علیه و سلم تا کمال او الد و انکس و ده
عالی خمت ساخت کشتگان کامکا و حجت ذوق طوبیای در کسای می اجتهاد و زحمت
و اهل ملک و در و شاد و ترین شهر رکنانند و اینها بستند و نصیبها استند و در
بهشت که آتش از چنان صفاتشان میدادند و صفاتش مطابق همی میان می کشیدند
و درگاه فرادان حجت زمین و کس می نمود و در آنرا خستند و آنرا بهر شایان و کس
نعم و هر کوه تکلف و تحمل از غرور در دانه و جواهر فرین و صحت پند و حضرت صاحبقران از

سلطان و امیرزاده محمد برادرش امیرزاده شاهرخ را با کرامت طایفه وراثت و بطریق
در باغ بهشت تبارخ سنه تسعین و جایه داماد کرد **نظم** حیدر اعقده که عقد ملک داد **نظم**
حیدر اعقده که کرد و شد و عیال تمام **نظم** نادران بزم همایون کوفتانی گشتند **نظم** آسمان
از بد نظرت پر جواهر دشت جام **نظم** و بعد از اتمام این مهام صاحبقران کرد و کس نام
هر اتم مقام را اجازت انفراد داد و امیرزاده میرانشا از پانزده نوبت و امیرزاده شاهرخ
باندگان و حضرت صاحبقران آن رستان در گرفتند باقیال کامرانی مکرر رسیدند **نظم**
در وقت همایون صاحب قران بخت تو قشش خان و طفرانین بخت و دیان
چون تو قشش خان از پر شت شقاوت که خانه جلیلی بر شانی دیار و خدلان او رقم زد بود
بر آن دشت که حقوق عیال در عایب صاحبقران فراموش کرده بر کفران نعمت اقدام نمود
از تمامی کوبین حوجی که از میان تربیت تقویت شربت اکبریت باو رسیده بود و کس
که آن جمع آورده **نظم** ز رو پس در کس لغات و حیات **نظم** قریم با کف و آکان و از آن
همان ارباب سرود و آنکس هم **نظم** سپاهی پس گران آمد فرام **نظم** با جان شکر از خیر شما
و از ادراخی با نظر اقطار افروز او آخر تسعین و کس می نمود و موافق کوی سید اول
متوجه حضرت صاحبقران شد آنحضرت چون برین حال اطلاع یافت با لشکر سر قند و کس را پیوسته
سلطنت نهضت نمود و صاحب را بیم نزول همایون گشت و تو اعیان حمت جمع چهار
لشکر نهضت عار با طراز و اقطار ممالک بر آن کردند و کس اتفاق آسود شد و شد
هو اتر بود که آسمان هوار بهشت بخار و شش افی کشیده بود و زمین پوسته شکم

حضرت صاحبقران کی پستان فرمان داد کہ امیرزادہ شیخ امیر کا سیف الدین کو تو برون
و برقیہند اگر شہید ہوا و عدیل پسا زبدا نشان پسا ل اعر سادت نمود و برقتند و در
موضع پول بستند و حضرت صاحبقران پستان انداختند و شیخ زبیر کا لکھنوی
و سبکس و عیار موافق لوی سیل از انجا کوچ کرد و در زمان امن و تائید ملک و پالان
شد و چون بکمار آئید سید با فرزند ان کا مکار و تمام شکر نامہ ارباب پولہا از
آب مکد شتند و توفیق علی اغل و سبک سار و عثمان با در ابرہم غلامین فرمود و چلب
ایشان بر سر مان رو شد و فر اول از پیش فرستادند و فر پست و کشت اول شہ
دیدہ اگر شتند و خبر با برار پانید بلر ابا شکر مکن کردہ خود را بدین نمودند و مخالفان
چون کسی اندید مذکور آمد از سر فراغت جوئی خورشید کدایت شد و غافل ازین
نظم بنا نمودن چنانک سیر کہ ناگاہ سیلی بر آید سیر شکر نهر شکار از اولت سیر
شدہ بر شکر چو آوردند **نظم** شب تیرہ خند کند اوران جو شیر زبان بر سر زبان
بکر و سپان و شمشیر تیرہ بر آوردہ از زبان دشمن نغیرہ در شب و لیران نهر شکار
بکشتن نشان فرزند شمار و چون شکر شکر یا بقتل آمد مذ بقبحیہ حبستہ بقتل
در طرہ بدر بردند و در بکر زنہا دند و از آب ابرہم عبور نمودہ و توتش فاصل سیدند
صبر از اما صبر کردہ بودند و در ان حکم صبر پولاد و توتشی منبع و عار و شغل کشتہ جبکہ می
کر بود توتش خاں بعد از غیر از شیر صبر ان لسی را غارت سیدہ در آن صحرانہ خستہ بود و چون
اورا از وکل سپاہ منصور اکاہی دادند شاہ سپاہ کہ این خبر شنید از شکوہ و توتش

صاحبقران بای ثبات و قرارش بلغزید و غوث بر سپاہ ایشان استلایانہ لشکر
با گرفت سواد و بسیاری ہمہ دستہ آمد و مجروح و آوازہ از ہم فرود رفت و ہر کس
اورا ہنہ فرار او کیت بی توقف منہزم شد کالجوالہ متفرق و پراکنہ شدند **نظم**
از آوازہ شاہ صاحبقران فرود رفت از ہم سپاہیان ندیدہ کس از دور کرد و سپوار
کردند و یک طرہ سیر تو فرار از میانہا سیر و لیب از اقبال صاحبقران الحار
صاحبقران کی پستان از اندام مخالفان اکاہی یافت امیر کا سیف الدین را با غل
و غیر سبک سار و عثمان فرمود و در وقت دشمنان روان شد و حواشی شیخ توفیق علی غلامین
سوار و اما شاہ و دولت شاہ حاجی با جہل مرد گردیدہ و دو بہ زبان گیری از پیش فرستاد
در موضع سارق اوزن بقول شہن کہ عقوبت تارہ بودند و بدین جنگی عظیم کردہ
بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بقیہ سیف بکر کشتند و چون باران نهر
توتش و منصور را کشتند و در سپاہان بقید در خان کہ تا صد فائدہ و از شستہ بود و در خان
و با ایشان سیر و در زم و پکار دادہ و شکر گول فرود و دولت تا بر قیدہ در خان کہ در ان
طایفہ بود و بکیر کردند و اورا با قوم خود و کملہ در توتش و سیر را اندہ و مجمع آتشی کمر ہا و
حضرت صاحبقران بدولت اقبال از ان موضع نهرت فرمودہ براہ لورنگ از محل موضع
پس پدیدند و از انجا روان شدہ از سارق اوزن و کور چون گذشتہ بال توتش و در
فرمود کشتار در پستان **حضرت صاحبقران امیرزادہ امیرزادہ امیرزادہ**
در موضع آل توتش خبر آمد کہ ملوک سر عبدال و حاجی بیک جانی شہر ہانی

و نامی لشکر کلات و طوس باغی شد مانند حضرت صاحب قرآن امیر زاد پیر شاه و ابا طافای
آن تنه فرمان داد و شاهزاده بر حسب فرمان با لشکر لشکر خود باز گردید و بجای تمام
و روز را ندید بمرقت آمد و چون با نور بر قطع مادی و ممالک اسپا ملک محمد و ملک
غیاث الدین ابا دوستین العابدین و مود که در آنجا بودند شرفیست اجناسی در آنجا
ملوک که کسی نماند و شاهزاده و تخت از آنجا بر سپید و آید و اسب شافت و در آنجا
ملوک سردان با فوجی از لشکر فدایی از پیش آمدند و در آنجا که شسته بر لشکر شاهزاده
آوردند و جنگی عظیم در پوست عبا که جوانان و در آنجا پیش آمد و شکاری و آید و ایشان را
که فتند و بزخم پیکان غاره که از پیشتر آن اثر از در فاک ملک و بار انداختند و ملک
و فاک را شربت سارم حانی بکار برده و با جوتی اسپا شتر زخم در روی فرا رسید
آورده و امیر آقو غاک از بهرات متوجه دفع آن آشوب شد و بطوس و ابدار حاکم
کرد و حاکم کرد که حاکم علی یک جانی را از آنجا که رنجسته متوجه عراق شد و حاکم یک
سادات نیز از جری او را گرفته باز فرستادند و پنج سیاه پستی شد و چون شاهزاده و شاهزاده
مخالفتان عصبان رزیده را مقهور کردند و عزمه آن ملک را از آنجا که ولایت جنویشان یک
بستور بر جلالت خویش فرمودند **فصل** در تفت عصبان صاحب قرآن که با دشمنان
بر کش جوان کسی کار دین شایع شد که روی گوی میزند و در **فصل** صاحب قرآن
یکی پستان بر قرار فرمود که در **فصل** شایع شد که در آن اتفاق بوده و از آن روز و در آن
آنست که در آن اتفاق شده است که اگر دای امیر و اولی که است خضر خواج اعلی

پیر تو علقتم و خان آنکا تو را تجربه نمایم و ایشان را که شمال بسزا داده نوعی بیاریم
و یکبار مانند پیشه بچارت و فصولی با طر را اندهستند و بعد از فراغ آن مهم روی
بصورتش خان آوردیم حضرت صاحب قرآن که ایشان را بسمع رضا هفتاد و **فصل**
فصل در تفت عصبان صاحب قرآن که ایشان را بسمع رضا هفتاد و **فصل**
در این سال که احدی و عیسای صاحب قرآن که یکی تستان عریت کما مغولستان هم
فرمود و از موضع آل تشون مراجعت نموده براه بوری باشی بالکر و خدم و جواشی روان شد
از بوری بالکر که شصت و اندک بر اند و سپاه لشکر بانی لغایت لغو بود و از بهر سپاه
را بقیمت باز گردانید و سپاه ایشان را هفت نفر دیگر کشت و مرد و لشکر را و سپاه
و اقبال روان شد و چون به قیس سوری رسید بخود سپاه از بیانی در رحمت بود و در روز
عابها که حاصل میکردند و میقتند اما که از شحات فیض الهی در آن پایا باند
نور در سبزه برف ریخ بسیار یافتند و جانج تمام لشکر بانی اسپان چهار پایان هم
و بادای لشکر باری تعالی تقدیر قیام نموده روان شدند و چون موضع توغره او تلمع رسیدند
چون بود و بکار انداختند و صحرای غیر بانی ارانده و خور بسیار رسید کردند و در روز
بود بر داشتند و آنچه را بود بکشد و در صحرای اولن و رنج موضع حار را و نور رسیدند
را از سپاه آنکا تو را اولن و غا و اینکه یک با هزار سپاه آمده در آن محله
بهرین شیتند میر که علی علی از اول راست لشکر مقهور بودند و ایشان را
خورده است جلالت و اقتدار و جنگ و پیکار بر کشادند و مخالفان بی تقوت

بشخصیت نموده و بکر زنهاده و لشکر قطره قرمز یعنی از ایشان دیگر کرده بپایه میر علی
 آورده و کیفیت احوال او استفسار نموده معلوم شد که آنکس را در موضع او زندگانی
 حضرت صاحب است و آن در میان شج علی بهادر را و ایکو متور را یا جمعی امر با بلیار و او آنجا
 گرد آیند و فرماید که تمهیل تمام را اند بونی نمایند که موضع او در نزد کار با آنجا
 و فرمود که در آن راه سلامت کنند تا به ثمن از توجه ایشان نگاه کردند و آن حضرت
 کردند و آنرا بیکر کرده چون در جلال رسیدن بحال و عقب ایشان روانگشت و چون
 بطور پست که غرضی را غلط کرده بمانی مکرر افتادند آن روز راه قیام تاریک بود
 شب و هنگام کمون سالی فرود آمدند و روز دیگر راه یافته بآی گوز رسیدند و چون در آنجا
 که صاحب آن بیستان با پادشاهان امر مشوره کرد که چون سه روز را غلط کردیم
 که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده باشند که از طرف متوجه ایشانیم بیاوریم
 عیش را یا بعضی از لشکر روانه گردانند و امیر جلال را بفرستد در آنجا ساختن
 مبارک بپایه سپاه براه شیر او سپاه و تو قوی مراغه و قور اخس بود و لا عو کشته موضع فراف
 جور بر آمد امیر زاده شیخ با سپاه پیر شاه کوه و بیابان قطع کرد و میرفتند و هر جا که
 دشمن رو حاکم خود و زندگانی کرده همه قهور و منکوب گردانیدند تا در موضع قربان با آن
 زور بکشدند و از طرفین همور آمدند **ت** دیر آن شیران دشمن کار بر افرو
 کش کارزار **ت** فرستاده های مردم **ت** فرماید که غرضی کرد آن کار
 بهادران لشکر را چون ناید و در کار بسیاری از آن بی میان رانند و آن

بیکر

بیکر است و آنکس را از آنکس می کرده از ولایت برگردند و از موضع قاتل می بگذرانند
 بسیار است و در دبی خزان با خبری و پری چهر کان لاله انداز را که گرفتند و شاهزاده
 کامکار بعد از غنیمت محالان بد کرد و از طرف قهور با بنایم نامحسوس و عادت فرمود
 موضع احاد بکسو بپایه بویس حضرت صاحب **ت** قایم شد و چون به نود که شیخ علی بهادر
 ایکو متور با بلیار است بود و در خزان ایشان می آمد و فرمایند بقاء دوست که امیر زاده
 عیش با فوجی از سپاه شخص احوال ایشان روان گردانند و در خزان روی تو را
 نهاد و بعد از چند روز امر از راهی بیکر معی کرمانون بقی شدند و امیر زاده شیخ
 بیابان ایشان که بکوه سیکه با شهسوار از دشمنان کلاتر ایشان قریان تو را
 خورده و در آنجا ایشان زاده پنجاه پیش بسوزد اما مجموع امر او بهادران بود و مثل حد او
 و تو را خواج و آقبوغا و حاکم محمود و سوری بر جا دلالت و مثل ایشان لغو است و باری
 لشکر طوقری **ت** اقبال صاحبقران **ت** توکل قادر و غرضش گردانند و بی اندیشه
 هر اس بر ایشان **ت** در بیابان بی حصاری که غنیمت و بایشان **ت** بر
 از مقابل شاهزاده که گسیه خوا **ت** لشکر صاحبقران است جلالت بر کشاد و دل
 آگهی است و اقبال شاه **ت** تیغ بکین ابر کشیدند از نیام تمام **ت** روز روشن
 کشید چشم بداند ایشان **ت** شاهزاده از صدق نیت و اقیان **ت** در جاد
 آن فرقه یعنی نوپاد و دود مردی داده و تبری نمود که ملک و ملک زبان کشید
 و جماعت و جلالت و آفرین خوانند و پیر حاکم پستان حی دلالت که انجمن

رخساره امرا را با خنجر خنجره و معالمت بشرط عهد موافک گردانید و بعد از
 نمودن اجتماع عساکر و ناکار بود بکار کشند و شامک زغال از آن جنگ فرار بسیار کرد
 خود را در میان امانت نه بود در موضع کسیتو بدلت زمین پس صحر صاحب آن
 یافت و مالی که شاید نموده بود یکی در دو معروض و در آن وقت میان عساکر
 تجسس و حتما تر و داند و بتوان سلطه بخودان پیوندد و از کون که موضع ملید
 رسیدند و امیر بادی کار در لکن ایسلما شاه پس الدین عباس و غیاث الدین خان
 از آنجا که صحر و اجاهنفران نموده توجیه بودند در بیجا سعادت زمین پس فرار شدند
 صاحب آن کسی مردان کار را اگر اختیار فرموده و غرق انداخته بآب جاری
 و از گذرگاه الاقیاء در از آب گذشته و صحر و اجاهنفران را بآب انداختند
 پامان **پ** که کس ندیده فرار شد و کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده
 از آنجا که صحر و اجاهنفران را بآب انداختند و کس ندیده کس ندیده کس ندیده
 فرار شدند و صحر و اجاهنفران را بآب انداختند و کس ندیده کس ندیده کس ندیده
 گذشت و در شونهای سپاه دشمن پیدا شدند بر آن محل توقف فرمودند و چون از دور
 لشکر منصور آگاه شدند خوف و ترس ایشان غالب شد در همان آنجا که کس ندیده
 گفت **ن** یکی که از پاینده تبار بیابان گفته در راه در آن ملک و در آن ملک
 رفتند که بران پیرام و راه و لشکر که از آن فرار شدند از خوف و ترس فرار شدند
 فرار شدند که در آنجا که کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده

و سپاه از ایشان را غارت کرده و بار از روزگار آورده و غلبه از آن که کمال
 پیروز بودند امیر جهان شاه و حاکم بر ایشان و جاجو و در میان طایفه کشته
ت کسی که در کشت روز از قضا بگوشتش غلاص از طلا اگر ادا کرد و نگاه کرد
 کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده
 کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده
 جسته را بود خان جو که کشت ازیم صاحب آن شد آوار یکبار و از آنجا که
 تر ازیم از آن لافشیش **ن** که کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده
 کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده
 غامد و مردم در آن یوم **ن** چنین باشد حال آنکه شاه کس ندیده کس ندیده
 عساکر در آن وقت که کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده
 بسیار از کشته شد و کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده
 سپاه از آنجا که کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده
 باقی قیاس پس تخمین از عقب شمار آن عساکر آمدی جمیع بر لشکر پیشت فرمود و از آنجا که
 و اقبال نهفت نموده و از آنجا که کس ندیده کس ندیده کس ندیده کس ندیده
 و امرا و لشکر باین چسب زمان با طراز و این قطع و استیصال دشمنان رفت بودند باغیان
 بسیار و در پیشگاه در مجلس حبه فرمود و متعز منصور و سعادت با طوس ناکشند و آن
 در وضعیت نهایت نراست به طراز و چسب بسیار پسند و علف فراوان پسند **پ**

دشمار بود بقدرتای بزرگ فریاد و بعد از جمع تمام امراء و نوایان از توالت نماز اقامت
 و هدایت و سایر امور و در آن دو حکام مواضع دو لایات سوم طوی نور لای و او کشته شد
 رفت که جهان در عهد فریدون و از سپاه پیش آن نذیر شنیده چون از علی بن ابی طالب
 بنقاد پوت **ت** سران سپه سر بر که بود خدمت کمر بسته فرماں شنود بوجی که فرما
 الاذعان و این یافته قرار گرفت مجموع التزم نمود خط باز دادند که بر این سپاه عرض کنند
 و تواجیان بزرگ خط باز می پستند از امیر حایف الدین امیر جهان شاه که بود امیر الدین
 بودند و در آن ولایطوهای جزیره از ترکستان و ششای پادشاهان و شملبر از آن و تجمعات
 و تکلفات تر که شد بقایای کور کین بر فرق خوابت بلقیس آیین **ت** کفشی
 ثریا در ماه که منزل **ص** صافی رهبر که در دست چون ضمیر **ت** و سپاه غمناک بلورین بود
 پایبان زهر سپین **ت** جهانی پادشاهی شد از پسته **ص** همه بوم و در زیور و خوشه
 جهان شد بنیان زیر و بای چین **ص** پراز در و کور بر سیط زمین **ص** و مهند **ص** و قلع **ص**
 و قشر بر یک آفاک شهاب بود از در و کعبه و جلال و خیا و توحش احقر حقیقی خال
 زاده و پیش **ص** دادند و بعد از فراغ ازین امور در حبس امارت و اشارت حضرت حقایق
 زاده و پیش **ص** پادشاهان و در فرود آمد و میرزاده و شمشیر باندگان امراء و نوایان
 بای خود باز گشتند و حضرت صاحبقران مستقر بر سلطنت و بعد از چند روز و ظاهر
 سمرقند و غار بلخ و نواح مرکز استقرار داشت **ت** آنکه در شهادت **ت** نظم عال با توالت
 تمام شتابان شهر جهان **ت** کفار و شرک پستاد **ص** صاحبقران بطریقت

صاحبقران که قبیستان هم در اوایل سال مذکور امیر ملیان شاه چند حسینی و امیر الدین عباس و امیر
 ارغمان و از امرای قشون و خانه پیکان صید و قیامان و سلطان خیر علی بن حسین
 و ملک قوچین و عید خواج و توکل باور **ص** نعمت ساری پادشاه و ابو الطیر **ص** و از آن
 و چون از سیحون و رود غور از آشکست بگذشتند و باسی کول رسیدند از پیش امیر ارغمان
 امیرش بر روی و پیش کشش بدو در میان با هم از مردان جهان و دلاوران از جانب
 رسیدند ایشان پیوستند و چون کور کوب رسیدند چند روز در آن موضع توقف کردند و چون
 محاکمات شدند و از انجالی کمرستان گرفته از راه عقبه از غور روانه شدند و از محاکمات
 که می یافتند **ت** بگشتند از نذر گردید **ص** زن و بچه را با و پر **ص** بغیر از چیزی که
 بود **ص** زخمت و زترشان بر آورد و **ص** با بر طریق اطراف و خواب آن از اخصی و کور و از آن
 در استعددتا از المانع گذشته و از آن پادشاهان و غور و قراقل رسیدند که بود و از
 بر و در **ص** خبر یافتند که از توحان اولی و غامجهای که با چهار صیدش ترکمیری فرستاده بود
 کاخی امیر الدین دو جا خود و یکی عظیم کرد و باند بسیار از جانبین تعقل آمد امراء و
 تحقیق کیفیت این قضیه حس همانند اروس **ص** پستادند ایشان رو شمامت و جرم
 آورند و چون بموضع رسیدند که آن جنگ واقع شده بود شسته بسیار در دست
 و در میان ارشکریان خود از قوم منگوشی **ص** ادیدند و خمدار که از حیات
 مانده بود و در جمل روز عیلف کدر اسیده اورا سخواری بپوشید امراء و در
 تفریر کرد که در آن موضع پادشاه الدین جنگ کردیم و همه مردم از هر دو طرف کشته شدند و پادشاه

پرسند و قدر الدین صحرای ایچنی داشتند و امرای توقیف و عقوبت از قیل بر انداختند
از ایچنی برون می گشتند و باد که گاهی رسیدند غرق را در آن کشتی با لیاقت و دلاوری
و چون کنار آب رسیدند و در آن کشتی بودند که کوهی بلند و قله
در آن شبها می شد و آنها و معدوم که بسته بودند و بدان از آن کشتی یافته اند و امرای
از آن کشتی و در هر یک کس غم را از آن کشتی اند که در آن قتلای ایشان را آن خستای سوار
که در آن کشتی بودند **نظم** ما شمران سپاه جعفر صاحبقران بازماند بر سر خست
کیو حبس بود از زمین کشورش نماند کیس سپاه طبر بر فراز آن نماند و قتل
بوش ایشان را آن پایان قریشش با تمام شده بود و دیگر باز از او نماند و
کوشکاری سپاه صحرای کس را نماند و هو این سر دشته بود و آنجا بسات
معاودت نمود و بر آه الطون کور که از کشته الطون کور که در کشتی از طون کور
عظیم است که آنرا از آن کور کوه نماند و بر سر طون کور که در کشتی از طون کور
پس از آن کشتی **نظم** و تو به مودن فدای آن **نظم** در این کشتی
ایشان و عیال صاحبقران کشتی ایشان هم نیست مایون مبارک شت عیال و جزم فرمود
النفات بقدر حال که در سپاهان است **نظم** زبان که در کشتی غمناک پادشاه
که بر او از آن کشتی اند **نظم** پادشاه که در کشتی اند **نظم** زان سپاه و زور خسته
پس از آن کشتی است **نظم** و از آن کشتی در غمناک پادشاه و کشتی و کشتی
پس از آن کشتی است **نظم** و از آن کشتی در غمناک پادشاه و کشتی و کشتی

۱۸
آشکارای معلوم نایشن یار ترقت با ایشان خج معلوم را اندر سر راه معدات حصول تعامد
و زنی و دهستان آن تهرندان خوب و خوب و خوب و خوب و خوب و خوب و خوب و خوب
ما هم زیارت را تقدیم رسانند و در آن کشتی که یکی از و جی که تقدیم را ایشان
استحقاق هر سنموده و بنا شکست و عا و عا و عا و عا و عا و عا و عا و عا و عا و عا
از این تعامد انحراف افیه عارضه طاری شد و غلو ای بود آن نبات شد و او
و در کشتی و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
بودند **نظم** و از آن کشتی در غمناک پادشاه و کشتی و کشتی
بود و در آن کشتی در غمناک پادشاه و کشتی و کشتی
حسب امر و امان جهان و جانیان و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
فرمای از آن کشتی **نظم** و از آن کشتی در غمناک پادشاه و کشتی و کشتی
از کشتی که عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
از کشتی که عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
شربت شادی ملی که امشست روز کار آن تنیست بخون **نظم** و از آن کشتی در غمناک پادشاه و کشتی و کشتی
و از آن کشتی که عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
و کشتی که عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
خارج مبارک کمال تو است آمد و امیرزاده پادشاه بلک از غمناک پادشاه و کشتی و کشتی
رای علی حضرت صاحبقران بر کشتی که عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

مخصوص گردید و مایه فکر این را الکا و ادب در سخن سیم و زر بر کشاد و در
 او و در او و ادب و زو کوزه چیز بهر سخن شید و بخت نیز و بعد از
 لشکر و چنان را بر امر ایتیمت مر سوز و در قول که مرکز را نیست شعاع و در تقویم علم
 بر مود ملک خان و کوچه افکن و اید که از یک بریم قلاوری ملازم بودند و در خوش و بد
 صغیرینه ثلاث و عیس و عایه که شایسته در جبهه بود و موبک بهایون در صفای
 و تاسید ملک جلیل و نصرت فرمود و امیر زاد و پر محمد جبا که نوامیر زاد و شایسته
 جت خط مملکت با برشت و امیر لعل و امیر ملک را ملازم شایسته و آگاه از
 باز کرد و ایند که با نو کبر اچلیا ملک آغا و بنت حاجی یکست به که در آن دولت است
 مراقت و صاحب است که بعد بود و چون رایت ظفر که موقوف است بهین و در
 که در ای تومان و هزاره و امیر ای تشون هر یک موبک جیل رودا شد و چون
 بهمان سیم زول فرزند گشت المیانشینان بر سپیدند امرا و نوینان ایشان
 جناب سرد و آوردند و لو از م رعایت سیدیم و ساینده و بوبه یکد برف و بارند
 حذر و در آن منزل توقف افتاد و چون خبر وصول دستا و کان قوش خانی
 حاکم و سید **ب** بفرمود تا یکد را در راه در انداختن از دربار کاوه
 جو دستوری را شایسته **ب** یکدست و کوشا یافتند و بفرستادند سر بر زمین
 زبانی پرا از کوشش آوردن و بعد از تقدیم هر سیم یکدست غار و نه سر سب و با هر که
 جت کش آورده بودند و در محفل نیند و صاحبقران عادت سیرین رعایت کین ملت و

شمار بر سر پراقت از مرکز آثار گرفت اما از حجت ارشادانه زبا و عقلت نمود المیانشینان
 استکانت و انکسار و بنفوذ افند و استغفار کشاد و سالت قوتش غار و بر سلطت عظمای
 زانو زد و در پیشه و تهنیت محفلش آنگاه حضرت نسبت با بنی ثبات بر و در لی نعمت حضرت
 و سوا حق انواع ایا و سیم که در باره و شایسته زیادت از آنست که از بهر سیم
 و از بسیار اندکی شرح توان داد اگر آن کرد و در تبا و خالفت چاکا که از شورش و
 و انبیا و مردم شریر بد آموز بران اقدام نمودام و از ان سرپاری شایم نکمال عطف
 و در اجم خدا و ان عفو فرمایند ضمیمه سایر الطاف و اعطاف که در بعد خود را ساخته
 یکسر موی پای طریق متابعت و انقیاد و در در مراعات ابط و طاعت که از سیم
 فرو کند از **م** یکی بند با شیم نغمه شاه و نیم سر از حکم از عا شاه و صاحب
 فرمود که در ساد و حال که او از دشمنان به زخم خورد و خسته پیش آمد علیا از اسلحه
 او را بیک فرزند او و عادت به یکد بر کرد و در حمله بر او کشید و سرش را کشید و
 جند و شکریان و اموال و اسباب فراوان در اسارت و در پیشه و با وجود آن
 و شیت تمام نمود تا ایل او را از ایل اس قان جدا کرده بدو ادم سوز و ابو قوی
 که کجرت اس جو بجائی استقراریافت و دولت از فضل ماری تعالی است که همیشه من بودم
 و میشد و از این عطف و شفقت سپر خواندم و او را یکدست و چون دولت بود و در
 و توی و شوکتی در حال خود شایسته و خد و خفت و اچان فراموش کرد و در ابط فرزند
 نیا و در جو یاران من نیست و نمود و بخوار پس در آن خول بود و طم سیر عیسان پیش گرفته

شکر و سپاس و حمد الی ملک - بار افرا ساخت سایه التفات - این خدایم اگر از کار و کار
خود انفعال یافته است ازین خطای فصولی باز آرد و او از شر آب و درختان بخوشد و در
ازید باز نرسد اندو که باز بگرشید و کردی اینجوسا از پیش پستای و لایست باز آید
همانکه در وی بجای او آوریم پس با ما دیده در از اختیار که اکنون که از غریب با کجا شد
از درخت در آید و خواهی بینای چون به کرات نقص عهد و پیمان و شایسته بر قول و عهد کرد
عزم و دست غریبی که در لایم و شکر از جهت جمع آورده جویش را بیاید است با ما می خوریم
خ و در میان خوابسته که در کمال صحت - ارجع الیهم علما و عوام و اولاد و عوام و عوام و عوام
هم چهار خون و با این که اگر است که بگوید که طالب صحت می باید که علی یک و با استیقبال
تا با امر اجانقی که از کتب معتبره و وقت بجای آوریم و بعد از آنکه دست و پوی المانع
زود و در پویشاید و باق تعیین سر و مویشال را در که مرا بهم عایت و در وقت تعیین
و در چهارشنبه شانزدهم رجب الاول تو دلنای که در شبانه را در کان و امر مشوره فرمود
المجانبان شش غار از کشته بطالع فرخنده و خمر سعد با نام پیا که در روزی که ششوی
راه نهاده و از رسی قراچی و بران گذشته پیفت - در پیا بان و جمل منازل امرال
کرد و در میان از کثرت سر و کت آن مانده و فرایستد و در شبانه غزه جادی الاول بود و نه بار
او در سید چهار پیا نیز سر اگر داند بگر با رسی کجا بجای آورد و در جوی سیاهی غلام بود و در روز
ازینا تو فرمود و بعد از آن که در کاه بسته بود که زدند و کوچ کرد و در شبانه از آن گذشته و در شبانه
نور که از کوا که بینه پیا بان جمل بطالت شش غار و در سید حضرت صاحب تران و عفتان کیس

در ستاد بدیشان رسیدند و رایت نصرت عدا از انجا روان شد و سپاه طغریانه در پیا بان
و در کاهما آید و فیرت سید روز چهارشنبه بیت یکم با کوی سیدند که کجا طاعت است و از انجا
کوچ کرد و در میان روز جمعه در موضع الخ طاق نیم نزل مایوش است و در چهارشنبه ازینا و در شبانه
نظاره داشت و بیالای کوه را آید و در صبح سیزدهم از روز ازینا تو فرمود و امر عالی بخار
لنگرهای نیک آورد و در در لنگرهای بلند مانند ناری بر آید و در شبانه نیکو نشان مایوش
آن ایام بران نکلشند تا یاد نامه روی در کار پیا مانده و از انجا کوچ کرد و بکار گران نشاند
و بکار سلاق چون سیدند و فرو آمدند و از آن گذشته و بعد از آنکه در موضع انما و عوام
و جویانند از نهضت مبارک و در چهار ماه گذشته بود و شکر یاز از آن مانده و از انجا آن
پیا بانها پنجاه و هفت ماه هیچ آباد نیست و در اردوی مایوش که از غایت محال و کوهستان
و ابطال بسیاری قبول حال در یک بود و در جوی و جانی پر و دلو و در جوی و جانی پر و دلو
یک کوه فیصد دینار یک کی شد و یکس که بسنگ کلان که عبارت از شش از زمین شرعی باشد و بعد
در پیا بان شد و در صبح چهارم تو فرمود و به امرای تومان و هزار جات و صد جات و صد
جاریانند و یکجا به سر نهند که یک فریده در اردوان و کج و بغر و تاج و در
و او باج و مال آن نیزند و از بطون به بلقان گفتا نمایند و امر اجتناب تحریر نمود و از
یکم که در بسنگ انبار که عبارت از نهشت شش عوام باشد باضا نرسد که آنرا مطر کوه شد
بلقان پر و دلو و فرمودند که از شکران بر یک یک کلیپ از آن ناکستند و در شش پیا بان
یافتند و در پیا بان شش غار و از کیم مرغان و انواع جانوران که در آن پیا بان می یابند

و لطفی که توانست خود روزگار یکدیند و بدین سرتی میفرستد حضرت صاحبقران را در شب اول
جمادی الاخره شکار خستیا فرمود و تو اوجیان برای جوانان و در انوار جلاله پدید آمد
روان شدند و تمام آن محاری بی اشتها فرو گرفت و خوش طبعی و شرمسار را انداخت و بعد از آن
تواریشی کرده **پیت** ملک و سوار مرکب را انداخت و زمین از کور و آه و گریه و جانی و جوی
صدید کند تا جانش **از انجا سوی منزل آه بر داشت** و زان بچه کا آمد سوتیست
بغیر روزی قریب و داشت **و سپاه از فرات اقبال شاه پلینت اما از کوزن را آورد و در کابل**
نخچر خند آن سید انداختند که جهان کشتی بی قیاس و جویانگی که دست دارد بود و در آن
کرده بر نشیندند و لاغر شدند **و در جبهه خندان گرفتار شدند** که گریه و آه
پیکار شد و از حله نوعی آه و در آن سر ایستادند از کاشی بزرگتر که شل آن بر کشتا بود
و غول از آفتابهای کوید و دشتیان بکن از آن سیرای ایستادند و دست و قوت لشکران
از کوشش کاری آلوده بود **و گفتار در سرفتن دیدن شکر فیروزی**
فصل ششم بعد از فراغ از شکار و ای صابش عاصی و صاحبقران سپهر افتاد و
الغاف بر غریب و باز دیدن اگر درون آژاند اخت لشکر از سینه و سیر و قلب جنگ
جونی کوهر تیغ در آهین شسته و مرکبان با دپای را چون آتش جند ماز دل آهین در بر و
نشان کردن **پیت** گنجش بر در ان شمار **طغرچکان** لطیف شمار **بهر** شکار
پلکان است **همه** نیزه و گرز و خنجر است **که** خنجرهای هم پیک **بر** افکند
که چو آن **از آب** هم و نه ز این گزیر **نه** از مرگشان بکن از آتش

بر روی یکانه کوشش کرده **بر**ی زخم سندان بری چله کوه **و** بین کوششهای خستیا پس بر
بگرفتند **تار و هولت** که در نراسر کل از استه فوج و فوج و توان توان بود و
و توجه عرض گشتند **و** **چنان** از جویان شکر اما در گشت **بر** اندک و ساد شد
یکی **از** زیارت و در **یک** انگار در زره کاو سپر **غنا** از السوی جوانان است
جهان بر سر کو غولادیت **در** آمد و در آن از صفت **فرو** جت بر روی آن است
که توانا و بود از آغاز **که** روی صفت و خف کعب **بفصد** عدد و تنگ سینه
با لباس کین تیر کرد **سپید** و زانو کبی **زمین** بود و او شنا کسری
که با راجه آن از کران **بفرمان** صاحبقران **سرو** جان از ره دین و داد
نهادی **پیت** که شاه با **را** شاه جهان از کران **که** آباد با داکر و آن پس
و چون حضرت صاحبقران توان بر روی یک قشون و شش نظر انعام احتیاط فرمود و بعد از
و اقبال پیش از توان **فدا** و **کشتی** کل **از** استه صفی گشتند **سپاه** صفی
و ایران لشکر گش و فرات **سوار** از جنگی و مردان **که** گشتن **که** در خور گذار **خدا** و آید
از هم اقامت او **کاشی** و **کشتی** زبان اهلان عرض و عا و شاکر **و**
بسی آفرین **که** و شهادت **کاشی** جنین **مردان** کامکار **جنان** با گیتی که گامت بود
ملکند **و** اختر خلافت بود **تن** و جان **بند** کان **سیر** **فدای** ره **خیر** و تا **خورد**
شمنت **مرد** را **نوازش** نمود **بسی** آفرین **که** در **دست** **مرد** **و** بعد از توان **خدا** **خیر**
و **مرد** **بهار** **باز** **ای** **پسند** **و** **خفیا** **از** **استه** **بند** **سپهر** **کشتی** **و** **کشتی**

در افراز گردید با بد و روز از وقت بام که جمعی شید خنک ملک سوار شست اینک
 که قهرمان که درون سپاه بر غرضید او شکر بیان راست که ملکای کش موضع آن ایستاد
 بود و مرا خط باز داده بودند عرضیده شد بعد از آن که روز و سه روز انداختند و فرستادند
 روز کار از شوکت صاحبقران کار کرد و کثرت در قیاس آن لشکر از تعجب بماند
نظم ای سپاه طغر لشکرش نصرت یزک نه یقین بر طول غرضش کرد اینک
 رای العینش شاهده نمود کفار در روان کردن حضرت صاحبقران
کشف ای امیرزاد محمد سلطان از اجمل حضرت صاحبقران امیرزاد محمد سلطان مبارک
 و کواکب تهالت فرمود که بیست و نه روز در آن حال امیرزاد محمد سلطان مبارک
 زانو زد و التماس نمود که مستغفار او باشد حضرت صاحبقران را آن برأت دلاوری فایز
 افتاد و پیش او را بسند دل شسته مقدس شکر پاخت زبان عاطفت استیالت به او
 او بر شاه **نظم** کامید و سپاه پستیت که روشن روان دای و ندرست
 در روز جمعه بیستم جاری الاقر با اختیار و نهال صناعتیم بطالع فرخنده و اختر
 از پیش روان گردید و عظمای امرای مد اربلا رست و کاه جانیوش تعیین فرمود و اقامت
 از پیشان خبری نیافته بودند و امراد و روز دفته بمبندلی رسیدند که پیشانی
 آتش کرده بودند و هنوز تمام فرقه شسته بود فی الحال این خبر کثرت صاحبقران
 فرستادند فرمان تضاجریان نفاذ یافت که غریبان زنده گشته گرفته تفتیش
 افزودند که آن اشها که بوده و یکدم طرف نرفته اند و پافارش نمود که از حال شوکت

بر خیزند و شرایط فرم و سیاط امری دست تعافن جایز نداشتند **نظم** بفرشتان فرمود
 که آگاه باشد ز حال سپاه نه بیانی غفلت از کار ما ندانند صواب نداد و دروا
 نبود مگر طرست برین خسرود بود و ایم اگر زهر نیک بد و حجاب شایسته بر نژاده
 کامکار و امرای مد از سپاه شال امر مبارک منور شد که جوی و دریک روز و نصف
 می رفتند و چون آب بول رسید بکشدند و فرالان خبر رسانیدند که محض دلش دردم
 در چند نفیشتن آن کوشش نمودند از هیچ کس اثر نیافتیم باز این عینی را خبر صاحبقران
 عرض شد که در نزد جوی مور حال پیامع علیه رسیده الحال کوچ کرد و تمهیل براند و چون
 زایل رسید کوه عبور شکر مغفای گذار فرستاده بود حکم شد تا لشکر بایان جو فاشاک
 جمع کرده گذار رست کردند و صاحبقران کامکار با تمام شکر نصرت شکار از
 آب عبور نمود و بیست و نه روز در آن شت و دما مون را در بر سر تودا
 گیتی نوزاد آوردند و محال فایده هیچ اثری و خبری معلوم شد و هر کس که خبر گیری
 در آن سپاهان بیابان کرد و آن شسته از کشتن آنی یافت حضرت صاحبقران مابهم
 دولت ثابت ارکان شنج داد و در مکان را احضار فرموده با جمعی دگر از بهار آن خبر
 گیری استاد و امدادی دلاور کار روان در سپاهان در یکستان بزرگ شده و در
 کارهای غنیمت جمعی شمشیر و کرم و پر و روزگار شیده جز زبان را نداشتند و شبانه تمهیل تمام براند
 از شب نیم که چون بایست در پیشته با دیگر سواران پنهان شدند و صبح میدان گرفت
 و سواران را از آنجا جمع میبرد صبر فرمودند از ایشان بگذشت و عقبی ایشان را میبردند

و نه چاره حقیرانی رسانیدند تا حضرت شیخ از قریه فرستاد و او در امانت بادشاهی
گذاشتند و مکرر کشش در خلوت خاص از این جهت از آنکس احوال نمیشد
یکماه باشد که از ایل پرنه پنهان گشتیم و از خانه خبری نداریم اما چند روزی که
دو سه بار پیشوای آنند و درین نزدیکی همیشه ایستادگانی باشند و معلوم نیست که چه کار میکنند
صاحب آن عهد خواهد باسی مرد در آنه نمود که مردم آن الاوجه را کوچانید و پیاد
غیر از مردم الاوجه را اجناس را بر سر نهاده و پیاده و در قمار بیاد و افزایند
بایست پیاده برود آن ده مرد را که در آن میشانند گوشش بود و پیاده و در قمار
فرمود و پیوسته و چون ایشان رسید یک تن از آن بعضی نشسته شد و بعضی را بیکر
حرکت آورد و در خبر نمیشد آن از ایشان گفتی کرد و کوچ کرد و نشان از اهل بیار
و از کسی آید و کوله ها بر سر نهاده و پیاده و چار و چارای آنرا بیکر رسانیدند
عمری عرض میاید که این را به کذا راست میاید و این را بگویند و بگویند و بگویند
و اگر از همه گویند که حق است صاحب حق آن که خبرش مطیع از او صدق میاید و پیاده
از کوه که از کشتن صلوات است چه شاید که دشمنان در کین بوده و به صلاح است که با لای
روانش و کوه که در آن نینم و بکنیم و همانا است کوچ کرد و در بالای آن رفت
پیاده از هر جا خور را بر آن نه و میشانند و پیاده و در تمام آن شکر که آن است
که ای عبادت بودند و در کوه نشان از اهل بیار بودند و پیاده و در تمام آن شکر که آن است
منصور که پیشرفته بودند صدای غوغا که دشمنان شنود و آن معنی را حضرت صاحب حق

ایستادند که در آن حال ایستاده محمد سلطان کی از مخالفان گرفته در کاه عالم نشاند
چون او ضاع کرد و استغفار نمود و تقریر کرد که ایل غلبه اینجا بودند و چون از توجه شکر آگاهی
کوچ کردند و پیوسته و چون گفتی شد که مخالفان کجا اندر نینج لازم الا اتباع صدور یافت که کسر
الغزاه و دشمن خود عهد است و دشمنان این در آن نشین فرزند و بعد از آن شکر تر بار
لوح فرج روان شد **ب** جوار دشمنان گویا میشانند که اگر ایستاد و بعضی پیاده
بار است که ایستادند و همه بگویند و دشمن که از آن رو شد پای سپه فرج
چون کسی که جوشان را میچرخد و چون جوال آن یک نیم نزل میاید حضرت صاحب حق
و پیوسته و چون جوشان را میچرخد و بر سر بول میشانند و فرمایند که منافع میاید
از ایل که از کشته و دشمنان توقف نموده که تمام لشکر قبول از بول بکشد و بر ایل و جوشان
تجارت خود بر آن نه و پیوسته و بعد از آن مقدار مسیح و فیروزی از بول که میشانند
در این اوقات اولایک نفر از دشمنان گرفته میاید و در حضرت صاحب قرآن میاید
از ایشان اخبار استغفار نمود و تقریر کرد که نعمش فان از آمدن شما آگاه بود
و گوید که از اردوی شما گرفته آمد و او را از توجه شما خبر داد که با یک شمشیر
فرمان چون یکسایان در یک رختان پیوسته و دشمنان از آن شنید این خبر شش در سواد
دود از سر بر آمد و گفت من تیر و دشمنان شکر جمع کنم و در زمان خبر با طراف و جانب
ایستاد و شکر است دست صبح در آن کنون در فرق کوهل شسته و باز طلب شکر
غلط بین که بدخواه را در دست که فیروزی از کثرت شکر است و بعضی و گوشش

که با او شوکران **۱** نماند که سنگام زدم آوری **۲** زخمی حضرت آید نه از شکر
سعادته دور گین دیگر **۳** ز بسیار شکر و تبر **۴** نقش خان از تصویر جان بود که
حضرت صاحب قرآن آب تنی بد از گذار با عبور نماید و در مکه حضرت فرمود آن را
می بود و آن حضرت از الهام نماید آسمانی آن معنی را در جاسا گشته بود و از باب
گذشته و بدانجا رسیده و چون زای معده کشای غیبت اوضاع نقش خان حاصل
در آن منزل توقف فرمود تا عیال که منتهی تمام برسدند و همه سیر تمام برقیال
که تورا و چهر با آماده دارند و پیرامون که با بوز اطباء که بخت کنند الشکران و آن
خدا که بخت برسد با کار بشدند و شرایط خرم می داشته آن شب آن حاکم برسدند
و کرد و زو جوی خوروری **۵** بر آمد برین کاخ سیلوری **۶** از آنجا کوچ کرده و دان شد
و در منزلت همین طریق رعایت حرم نمود و هر چند حضرت صاحب قرآن مجموع اعدا را از
و صدقات احضار فرموده و همه را بحدید زیت نه از شکر نمود و خلعتهای فاخر پوشانید
و از او شکر ایزد اچسهای لایق داد **۷** جوهر غایت در آمد بوش **۸** سپید و بزم
گردند نوش **۹** سر از آن خلعت خاص **۱۰** بخشش ال ممکن کرد و **۱۱** رنج و کمال
و برپستوان **۱۲** همه جبه و تیغ و تبر و کمان **۱۳** کشاد و شکر را گنده کرد **۱۴** و در کباب
بزم بنه **۱۵** و در شای آن راه کل لای نظم رسید و بقیه مشقت بسیار از آن
و حل گذشته فرود آمدند و در آن روز قراولان کس نیستند که از سپاه مخالف
قشون ظاهر شد و باز فرستید و عیب ایشان نمیدید و یکسر پاداشند حضرت صاحب قرآن

و اقبال سوار پیش رفت و لشکر را فرمود که صف را داشته و بمنه و میراد است و او را شدند
و این حال را اول یکی از دشمنان گرفته سپا آورد و بعد از استیفا و احوال پایا بقا رسانید
و یک سوار و از غوث شاه را بفرستادند تا از سپاه دشمن خبری باز دهند و چون فرموده
آیدند آنجا که خود را نموده بودند بازگشته رفته بودند و ایشان هر چند نقش و شمشیر
برای آوردند و افعال اثری نیافتند و چون بازگردیدند حضرت صاحب قرآن بشهر ایهمان
کارنامه فرمود و فرمان داد که تا از دشمنان خبری معلوم کنند مراجعت نمایند و هر چند
در انجیل تمام روانه شد و در ششای آنجلی رسید و از آنجا از دور و دوری دید و چون
بشود آواز هم شنیدند که نفس ستادند تا کیفیت نقص نموده علت کثرت ایشان باز داد و چون
بچشم طایفه از لشکر دشمنان فرمودند و در شب بر ایشان را از **نظم** خود شنیدند که اگر لشکر رسیده
باز برین کین کشید **۱** و چون جبار ره رهنبرد **۲** صف آراست و زیم جان پیشت
شد از با و کین آنست **۳** قضا قد خفته را گفت خیر تا ایستد بمانی که پوستین و زکار
اموال و حضرت صاحب قرآن بود و باوری نمود و سپاه طغریا به مخالفان غالب و کس را از
دشمنان کردند و سپاه سرطین را آورد و حضرت صاحب قرآن بشهر را با انواع زیست رعایت
پادشاهانه مخصوص کردند و جمعی را که با او بودند به صنف عوالم سرافراز داشتند
و در آن روز که نقش خان شکر را جاسا رسانید بود که در موضع قرق کول جمع شوند و مانند کال بر سر
باجار فرستاد و در انباشتم و تبلیغ او از سعادتمندان بدین و پادشاهان جنگل کریم کردیم
تا این که بشنیدیم و چون حکایت تمام مرده من افتاد و هر یک از ایشان فرمان داد و در

اشا پر قاری را بر خنجر سرج کرد و ایند کجهر آوردند و نوزده بر سر ساینده که بنده از کشت
پیش خان میر فتح و او را در محلی که وعده گاه بود نیا نغم و بر دیگر اوضاع اطلاع اندام صاحبها
کسی استان **سلطان** امیر حمید را با نذیر زمان و سولی صایق متور و جمعی از سواران و نفرات
فرمود و فرماد که چون سیاهی پاه شمن به پند اگر بسید باشند خود را پریشان نمود که بران
باز کردند تا ایشان فرغیت شوند و پیش آیند و هر چه دروغ نایب سلام آن مبارک نمایند و غیره
و اما در سواران بر سر مانده اند و چون از لای و کل آنها که شسته سیاهی شمرید
آمد از ایشان باز نذر و فرموده شد پیش آمدند و ازین طرف میان متور پیش اند و با ایشان
داند و باز کردید و مکرر کجهر است و در صورت حال مردمن دار و دوازده و سوار
که پیکار بر سر آمد و کیفیت وضع رفع کرد و **ذکر محاربه و فرار دلاان دشمن**
شدن امیر امیر اکو متور چون خبر بد کوها و فرار ایشان را شنید و در
امیر اکو متور با بر باد کشتن و دو از مخالفان خبری تحقیق پیورده که در کجا اند و غلبه
یا اندک و در جمیع احوال طریق و حزم و سیاط و رمی از دسیر نام از پیشال امر مبارک و تقبیل
و دگشت و از و علی غلبه و دو آن که شسته با میر طلال آمد و دیگر فرادلان ملحق شد و چون
کروی از سپاه شمن را دید که بر بالای شیشه ایستاده و یکدیگر دیند و حال جمعی از مردان کار و
تنج که از کمال ایشان دان کرده اند شمنان چون تیر ایشان را بد نمودند باز گشتند و از شیشه
ایشان نیالای شیشه بر آمدند و از طرف شسته قوی شمن سوار کل جبهه پیش آوردند و در صف
صفت شیده و جنگ و امهیا شده در کلین شسته پیاده و چون بران حال اطلاع یافتند

عاجا نفقت نمود خبر با یکدیگر متور و سپاه مذکور و در زمان روان شده و بالایی شیشه را کشتن
استیلا کرد و چون شب بود و جنگ که در محلی که شسته و صواران و دیگر کجهر و شیشه
آنها که در سپاه خود را روانه کرده اند و خود با نذیر و قوی و شیشه آن ایستاده و شمنان
که در شانه کشتن و آب و حل بسیار در راه روان بر امیر اکو متور را اندند و او از کمال شجاعت و فرط
پای ثابت پشش و در خیم شسته که در حین قشور از باز داشت و حین آن که شش نمود که تمام
شکر متور و سپاه از آب لای بکشد شسته و درین شب از نقضی تری بسیار رسید و نیز خیم
فرمود و با وجود آنکه در خیم شسته همان شب بر خود و از آب بکشد شسته و چون شسته
و شکار ای کجهر پیش شیده که شیشه متور سپاه از شسته تری کجهر شسته لای و نقضی شسته
و در محلی که سپاه در محلی که مخالفان شسته که در بانه کرد و او بر آمدند و آن دلاور نامدار
سپاه لای شسته شده و از غایت و مردانگی دست طهارت از جنگ باز نیک شسته و شمنان او را
نم شسته که دند اتانند و اما لای را حین **پت** ذکر جاک چاکس مای بسرد و کجهر
و نقضی بی پایان بسرد و دند و جاک دوشی یکی **نیا** در مرسه شسته جبار از بیک شسته
و هم در **برآرد** و بگاه و دند و دنگ **در** و ران و انچه نام که سپهر و دولت مخالفان از او
فر شسته بود و خانه شمن که در هر یک کسیر یا در کار بر کلاس و در صفی اخراج و محمد از آلات و ابزار
شاه و رسانیدند **نظ** هر افعی کانی شسته و خود شسته **کند** در وقت مردن خانه شسته
حضر صاحبقران بغیر سوار که با اندک سپاهی درین حال کشتن و امیر جامی سیف
الدین و امیر جهان شاهی ملازم رکاب مایون بودند و شادان علی بودند و پشته و سپاه

پاکه شتار آنگه شستند و بزخم تر جاوه که نویاغ را برانند **نظم** بسیار تیر از کال سپهر
 بران رزم جوان و جوانان **۱۰** برانند آغده شیر و تیر **۱۱** بر آورو از جان ایشان غیر
 نماز از محالست کسی اینجا بجای **۱۲** که در بر ندارد در شیر بای **۱۳** در این که محالست که کسی
 بجای آورد و به کسی کسی که با او بودند بر شمشیر شکر دشمن که در مقابل او بودند حمل آورد و با او
 بگذرد و رسانند و زمان زمان طبل باز زد و گفت سبز خنجر و شمشیر راق آنگه را باطل است
 و سپس هر جانب که می آید از هر کال و غیر تیر صدای فشار در گوش جان مخالفان می آید
 فریادان و جوشان که زنده بچک **۱۴** کان کیانی و تیر خندک **۱۵** روان کرد و از برج زان کان
 عقاب ایل پاسوی شمشیر **۱۶** و بد ناله جنگ در دهان که در شایه کله سپهر تنای در کن کوشش
 مردانه نمودند **نظم** هر تری از لشکر دشمنان **۱۷** همانک اندر آنگه یک سپهر **۱۸** و باز پیش کشید
 و آدمی مرداد و از دشمنان که پس با شمشیر کرد **۱۹** پیاد و در دهن صاحب قدر از اینجا مراجعت
 نمود و هر کس طفر قرین نزول فرمود و جماعتی که در آن موقع چون کاپی شایسته فرموده بودند
 پیر از قیام نمود **۲۰** با انواع زینت و زارش بلند پای و سرافراز که بپند و حکم ترخانی از دشمنان
 فرمان داد که جماعت سالان و دست و پیش ایشان ندانند و از دور آمدن بفرست منع کنند
 تا به پشت کمانی که از ایشان و فرزندان ایشان صادر شود نه پر سپند **نظم** چنین داد
 باج که تانه زاده **۲۱** هر آن کس که از محکم ایشان بزد **۲۲** که نشان پر سپند انبای **۲۳** که سپهر
 نشینند بر جای **۲۴** و خوشایان میرا که مقرر را که بفرستادند باز شده بود و غایت در حاکم
 فرمود و از آنجا که ملک سپهر تنای این بر طوطی پادشاهانه ختم کاشید و راه و رسم

الکندر

الکو تیر باد داده مهر کلال و مهر پروانه را که بر دو چون تیر شش ماه بود که در تیر
 سوز و سوختن کشته میرفت محب سیده بودند که تیرش از غر و شفق از طغیان و ج
 خنجر در سنگام بود و آتشاب در ج شام خفتن در آن موضع محب فتوی شربت غرا
 واجب می شود و بعد از آن خضر صاحب قران از اینجا سعادت و اقبال بود آن شمشیر
 آغشته درایت دولت و اقبال را فراخته بر لبندی فرود آمد **نظم** بر این شمشیر طمان فریاد
 را که در هیچ و بر نفس **۲۵** حباب پوت سوگواری می کند **۲۶** بر افراخت خور و سپهر از حجب
 و از اینجا سعادت و اقبال روان شد و چون شش خان می پستاد که لشکر منصور رسید و در اول
 دشمن هر دو فرور می نمودند و باز کردید و رفتند و آن بیابان بی پایان را پیش گرفته قفس
 لشکر از خضر صاحب قران باشند از کان و نوحه مان شوره فرمود و امیر از او پیش را فرود
 پایست هزار سوار از پیش روان شود و تحمل رانده با و سوار و تیر و توفیق نماید و از آن
 امیر و کلب سلطان خجوا و امیر عثمان حسن مابذار غیر هم با او بودند و چون ایشان اقبال
 نمودند و روزی دیگر خبر آمد که مستقلا بهم رسیدند و ای عالی چون بر حال اطلاع یافتند که در نزد
 اطلاع سپهر و تیر و **نظم** و پند سوزی که نخواه **۲۷** بغیر و زنی اتبال عون **۲۸**
 و در آن روز با از کثرت ابر و باده **نظم** هوا تیره بود و شکریده **۲۹** تغا خنجر که صحرای کینه
کشاف حسیه لشکر آراستن چنین پسرک و وقوع جنگ بزرگ
 صاحب قران که پستان رز در شنبه یازدهم و چهل و شصت و نعل و بایه موافق قوی یک که بعد از
 شش و شش و شصت در موضع قند زنجیر مبارک طغنه آستین لشکر مقصدی نسق و ترتیب آن

شد دست قول مرتب و مغرور بوده بنویس که چکشش آن نذیده نوبه کشید و سال این سال
الهامات و تائیدات الهیانی تواند بود و به دفعه دست مدد و دست بی ابراست که در افغان هیچ
انسانی بان راه بر انداخته بیلان یک پستان از این مکرست یک قول از چنگل سواران
که کسی مردان کار و اینوی از بهادران تیغ گذارست **نقطه** گوی منم که از **نقطه** خورشید در کار از
چهار دور بای جوشان یک **نقطه** هم تیز کرده بر چکار جنگ **نقطه** و با شکست آن با میر سید شاه
رجوع فرمود و قول بزرگ امرت بهشته شاه زاد محمد سلطان سپرد و اطاعت و جواب آنرا
بدلاور اشیر افغان و نبرد آرمایان صفش **نقطه** در جنگ رانک تبه میان **نقطه** بگردن در آرد
کز که ان **نقطه** بخور آب و ده متع را **نقطه** سپان در بکر خوست متع را **نقطه** بستم پیاخت و از
بهادران شک و بیاد از ان صف دست قشون مرد و دلاور **نقطه** بلان از افغان شری **نقطه** بزرگ از نامان
شک **نقطه** سواران جنگ و مردان مرد **نقطه** که کشن بفرارند کرد **نقطه** که کارش کشن ران **نقطه** به
شاهان و افغان **نقطه** بر گزیده ملازم و کامیابون کردند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند
استان از آن حال و بعد از آن باین نام در آید از افغانی از سیاه پلغریا و اینها و اینها
افتد اما و بعد کار کشند و دست قولی **نقطه** شمر مردان کار از **نقطه** دیر عدد و بند و دوشی
کاه و غایب می **نقطه** از ایشان تی در عدد و کی و قی و ادایت نصرت آیت امیر
بیر شاه را مکه که کشند و در پیش شاه از محمد سلطان ناچر با و توران کاه دلاوری از
برگشته **نقطه** سترنای و نبرد آرمای مرو افغان **نقطه** طغررای و لایست ایلی
شک **نقطه** هدایان سپر سینه باز کرده متع **نقطه** مبه جو که شمشیر عرق در آهن

بایستادند و در جوار افغان قولی **نقطه** کرد و بی حد پر دل و پهلوان **نقطه** غمناک کار ملک تان
توانا تن و در و کشند و **نقطه** بهیکل چیل نیز و جو شیر **نقطه** مرتفع نموند و کار
میلان ایراد و شنج کرد و کشید و بیل و حبس بر دی یکپار و غنا و خدا و اینی افغانی از
سواران **نقطه** که کر کشند و ی از شمشیر **نقطه** شدی آب خون در دل چشم و منج
در کس پران زدندی **نقطه** بلزیدی از پیم بهرام تیر **نقطه** روی جلادت به کار دشمنان آورد
و اداری و است و دست حب از توانا و هزار جات و قشونات هر یک نفع خود
قرار یافته صفها بر آید استند و پیاده و سوار چهره و در پیش و ده جنگ را آما و میا کشند
نقطه شد از پیش که حجاب **نقطه** که پوشید که روشن آفتاب **نقطه** در آورد که هر یکی ستم
از ایشان یکی از عدد و **نقطه** سپاه که شد بر خورشید و ماه **نقطه** ز جوشن و تیغ و خود و کلاه
ز تیغ و ز کز و ز کوشند که در زمین کشید و پیمان لا جورد **نقطه** و از ان جانب قراول دشمن پستان
نقش خان و جنب امیر و خور و اباشان را دکان جوی تراوشل آتش تو افغان جنبه افغان
فرهم و امرا و نوغان مثل علی و سلیمان و حو فی خوارات و نور و ز غفارات و آقا و قور و ارد
جونیات و عیسی یک **نقطه** ابر بزرگ اید کو و چیک و سیرای و کو که بوفا و غلی بی هر و غور
و دیگر امرا و پدران الوس جو **نقطه** از پستان و یال کرده و سید **نقطه** سپاه از آید و فرج
جور بای جوشان در آید موج **نقطه** شد از پیم سپان و من تنک **نقطه** ز نیزه و اهر و تنک
را سر و شست و صواب و کو **نقطه** ز پیم سپور ان شکر پسته **نقطه** تا از افغان در ان و کین
شکر و سید که محاسب و با بال و تیکس و من از نقد شمار آن جا و آید صاحب و اینی که از غل و

در نقش آن **نقش** بود که در دوش هر دو پای او عالم اندر سپاه پاید او. اولا شجاعت
دلاوری بغیر مودتا تمام شکر فرو آمدند و همه با زدند و شمشیرها چون آن حال شاید
کرد که حال ممکن و غایت شجاعت شکر منصور و بی اتفاقی ایشان سپاه دشمن غیره ماند
چهار بار گرفت و باوشتی تمام بغیر و ترتیب صفها و شکر شغول شد **نظم** یکم
کران تا کران **نقش** ابا تیغ و شمشیر در کز کران **نقش** در جوشن ترک و تیر و سر **نقش** همان
خود و سپاهان سپهر **نقش** تو گشتی جهان بر سر آه نیست **نقش** و دیاکو البز در آه نیست **نقش** و چون شکر
جانبین بر ابریکه یک صف کشیدند سپاه دشمن از هر طرف محصور و میر و مجتهدش زبانه زد
این طرف و صاحب قران مؤید کامکار که در کلاه سپهر و غایت بود و در کار
استاد فضل آفرید کار دشمنی بسیار کردی و بر آرد آمدگی اسباب بسیار بخانه در جنگی کامکار
او بود و فرو آمد و در کعبه ناز و جلال و سپاه یکداز و در دو طرف خضوع و خشوع بر خاک نهاد
نهاده و خضوع از درگاه پادشاه و شکر بخشش تعالی تقدیرش و فروری طلبید **نقش**
که کران و نمودار و خید **نقش** در سطلاب فکر و شکر **نقش** انداز و جوشن آید ناله **نقش** ناز
آنها را خن جانم **نقش** بد و جوی سیاهی در جیش حور **نقش** نیایی که نه در جوی و نه نود
و بعد از فراغ از مناجات با عالم الایسار و الخفیات توکل بفضل امتناعی الهی کرده
بعادت سوار گشت و مشوید دلا و دال شکر و بهار را صف و صدای صلوات و غلغله که می شنید
کیوان جرج شمشیر افتد و اید دولت و السلام با جوی و عیوق با فراغت و اذنین که در کوه
و نغار و کوه گشته که شمشیر را از افروخته سپردن که پشت **نقش** بر آند و شمشیرن کرانی

نهان و زمان اندر آمد و **نقش** بر آند و شمشیر سپاه از دور **نقش** جهان شد و از دستم بجوی
تو گشتی شب بود پدید ایوه **نقش** نهان گشته خورشید گشتی فروز **نقش** در خیال شعبه و عظمت
و حالات و نزهت و شجر طیب و تربت و ربالسید بر که شمس که از شتران دولت و دلاوری
مغیر و جگر **نقش** و دنیا بخیه شادانی آن فتنه و جنت و طاعت بر آید و فرق مبارک و خضوع و استعلا
از حضرت عزت فتح و غفرت خواست و جنت سینه جبر و زکوارش علیه الفضل الصلوات و الطهر
التحیات کردید یا ایها الذین آمنوا ذکر و غیره **نقش** که از هم قوم آن بطرا **نقش** ای که ای که ای که
و انقوا العدو علی الله و علی رسوله و علی اولیائه و علی اهل بیتهم و علی ائمه و علی اجدادهم و علی
برجانبینان خلیفه و صاحب قران مؤید را مخاطب ساخته بر زبان مبارک اند که تو جوشن
فانک منصور در زبان و لیسر آن هر دو سپاه با جمل شمشیر جنگ و بکار
را فروختند و نایره هر وقت سال الهیاب و شوال یافت **نقش** و شکر گویم و در خیال
بسیاری از یک یا فروز **نقش** بد و جوی و خنیت تا خنیت **نقش** بهم تیغ و ایت را فروختند
زیر و لیران گشت آوران **نقش** کشیدند شمشیر کنان **نقش** گرفتند کوبال زرد و یک
نهادند دل رفقا و جنگ **نقش** زمین شد غبار و بر آمد باج **نقش** جهان گشت بحر و در اندر موج
ز که سپهر آن چشم و تاب **نقش** شد انباشته چشمه و آفتاب **نقش** رخ شاه کرد و شمشیر از هم زد
بر از خاک شد چشمه زرد **نقش** بر آورد کرد و دران فغان **نقش** بر آید فغان و جهان کالان
ایر جایی سیف الدین از نری اقبال صاحب قران غفرت برین پیش از شمشیر کشید جمله کرد و در
جنگ که مقابل او بود بر شمشیر **نقش** جهان بر گرفتند شکر و جاک **نقش** که پیدایان می بر زبان

نخستون که سپاه دشمن زیاد آمده بود و او ایستاد که از قوتش که امیر حاجی سیف الدین آید
 جهان شاه مبارز خون از خیال شاهده نمود سپاه خودش رفت به رخ میسر آمد و در میان آن
 ایشان را از آنکه سپید و قیامی باو نیز جمله کرد و یک شش و از مخالفان بر که سپید و امیر از آنجا
 و که که پیکر با منون نوز در یکجسته ز بر جبهه را از خون پر و لان کونه با قوت مانی کشید
 و در دشمن را از تاثیر پرتو سیل عقیق مانی پاخت **نقطه** یک که کشنده را نامدار **نقطه** پختن
 فراوان سوار **نقطه** تا از مخالفان آنچه در مقابل قتل او بود نیز یافت که رشتن دشمنان مبارزانشان
 پیش از آنکه با پیشین دشمن جنگ به پوشت اثنای که فرار از خطا شد و در جهان مانجا و ایستاد
 دولت خضر صاحبقرانی در زمان سوار گشت باز بر اول دشمن حمله آورد و متفرق ساخت **نقطه**
 بسیار که دشمن که باقی چنان بود دستبردای مردانه نمود و امیر از او پیشتر در جواب با قوت
 بارونی کامکار میسر صاعقه کرد و در آنکه بر سوزی حیات دشمنی رخشا نکرد و او مردی و مرد
 و او بسیار خود را مقهور ساخته منظم کرد **نقطه** جو دریا موج اندر آید رجای **نقطه**
 گشتش از پای **نقطه** و دشمن دشمن نه پند زد و در **نقطه** دشمن نام آرد و دست کام سپرد
 و بر روی یک و صد آرد و نیز گران جلاد است و رسید آنجا که حیات جانده و قتل نیست
 دشمن در ایای ثبات از جای برده بر اندند و هر کس از امرا و سرداران سپاه نظرنا و با
 مقابل خود را گرفته و فلک معرکه را بیابان در بیابان با خون مخالفان بر آنکه خسته را چها
 برینین دشمنان زخم تیر و نیز برینان شیر و خسته و دریده شد و برای که دشمنان در که دشمنان
 پروردان که در آن و خرم کشیک بسته **نقطه** زبسنیزه و که دشمن تیر **نقطه** بر آنکه دشمنان

دشمنان اجل گشته زهر سوگین **نقطه** جو درای خوش شد سر امیرین **نقطه** جانش که
 کپس کی شود نندید **نقطه** دشمنان شد زمین پدید **نقطه** و دشمنان من آنکه ضعف و شکر خود
 مشاهده کرد و قوت مقابل با صحرای جبهه **نقطه** نمیدید روی از آن جانب که اندیشه و توجیه را
 شش شش شد و جوی شکر او را مرتب مضبوط یافت از وزیر اعتبار نموده و در شش و توجیه را
 و هزار ای پل دوز آور دو با انو بی غلظ از امرا و سواران لشکر خود جنگ شعل شد
 و در شش و توجیه را در قوتش در مقابل تیر باران کرد و دشمنان دید و او را از شش و دل از
 جان برداشته و در بر تافتند و با تینها و پایا قیام حمله ای پای آوردند و عاقبت شش و سبک
 از در دهم زد و در آنجای سر که رسانیدند و از میان ایشان که شش و عقب شکر منصرف شده بودند
 که شش و دهم و دلاوری امیر از شش و خون ناخجل مشاهده نمود و بی توقف با جندی از پیشین باز
 مقابل دشمنان که منظم شده بودند و در وقت جنگ تواجی سمع مبارک رسانید که نقش خان با جند
 لیج که سپاه خود را لشکر منظم کرد شش و در پیش مردم با صفت نه و تیار است **نقطه**
 و شش و دهم و دلاوری که امیر از شش و جبهه همین خبر رسید میاجتماع ظفرین با جمعی مبارز
 جلالت آیین معان توجه به سبب ایشان عطف فرمود و نقش خان چون را نیز شش و
 مشاهده نمود پای ثبات و قرارش از جای رفت **نقطه** عقل دانند که جو متناوب و شش و
 او شش و باغ از **نقطه** درج نصبت **نقطه** بی توقف دست انتظار آب حیرت از تاج شش و دل
 از کشت و پادشاهی خبر دست برداشت از هم جان سر حمید و دریشان **نقطه** عنان را به تیرنگ سپرد
 و شش و دهم و دلاوری که امیر از شش و جبهه همین خبر رسید میاجتماع ظفرین با جمعی مبارز

اینک است نمودن آن حضرت ایشان را بزرگوار و عطا فرموده و با آنها خشنود و از قیام
 انعامات به انداز می فرمود و پوسته بوی پادشاه را مثل کرمای مرغ و شیرینات فاخر و بسیار
 و اموار گرانمایه سرافراز و بلند پایه میکردند در بوقت که او کلماتی از لایحه می شنید و غیر از
 بر داشت نصرت شعار و از تفتیش خاقان همه من بخار سپه قدری غمگین می شد و در نیم جانی هر روز
 از دود ملک آن بر و الویس جوی کلمی از هم فرو گزیده متفرق و پراکنده شدند آن جوانمخت جوانی
 آید که در پای سر بر پای زانو زد و عرض کرد که اگر اشارت علیه صمد در یابد باید که با
 برویم و هر یک اهل خود را ایستالت داد و جمع کنیم و پادشاه را عطا کنیم و آنکه شایسته
 داشت فرماید که بجز یک بر لایع جفا منطاع بنفاد میوند که هیچ فردی از اجماع و توفیق ما
 و قوم ایشان نشوند و غایب ایشان نشاند ایشان حکم مافعل کرد و در شوال شادان گشت
 و جوی ایل خود روان شدند صاحبقران سیستانی در عقب او که در آن روز که یکشنبه
 رفته بودند بعد از اقبال داشتند چون کنار آب ایل رسید صحرائی او توبه که شش بود از
 از زاهمت و صفا چون خاطر اهل حضور پر نور و فرخ در غراری از غایب نضارت و طراوت
 غیرت فرمای و فریاد **نظم** بساط سبز چون میان فرستند **نظم** هوای معتدل چون غنچه
 مغرب خیم نزل تابو گشت سر ابرو به است و جلالت پر امون آموشید و در آن
 اندر قوس به بارگاه پیر پناه با وج که در آن بر آمده **نظم** پیرایه از وی به زرنگار
 در شوی و فر که پیشمار **نظم** بساط زمین در سر ابرو ده کم در و بار که شک جرخ نیم
 زد و طرف خیمه پیران **نظم** پیر شک را از آن اگر **نظم** پی چشم از او کان بارگاه

و هر روز راجه و **نظم** امیران کای خود از جا برود **نظم** فرزند سرکی را از جسم با **نظم**
 و بر قلع که طلب ایل خود رفته بود چون قوم خود را جمع آورد و ششام در و از زمانه پادشاهی
 الویس جاد در سر پندار او انداخت و حقوق حضرت صاحبقران را در قلم پشیمان کشید و بعد از
 نمودن با اتباع خود و به پایان نهاد و آید که بر مردم خود را چون از یافت و غلبه با جمع
 آمدند هر چه عهد بنامی چو نایب بخراشید از طریق دیگر رفت **نظم** مخالف که چون دوست
 سلطان کرد و گوشت خارباز **نظم** زاعدان کرد و وفا نمیکند که در میان روز و نیم سپند **نظم**
 و در یکشنبه که **نظم** که کوهر کوشش کرد و در کسی که باشد **نظم** بنار که در کوشش بار
 و گوشت ایل بعضی از قوم خود را یافته و راهم آورد و چون در مجلس فامی نیت نیت و محبت
 گشتن بود و در حد و بدر کا علیف آمد و ملحوظ نظر غایت و زکریا شسته و مجموع امرا
 لشکر که در جزایر تنجایان با طراف و جوابت رفته بودند مظهر حضور با فایم نام حضور از
 داشتند و کا و کو پخشند و بر و فراوان از حواری و دلان بگردون پادشاه کا پشیمان
 آید و در عا که نفر شعاع را در آن شمع نامدار چند آن نیت است افتاد که پای شکر و شکر
 اسلحه معد و صف آن رسید **نظم** غنیمت گشتان برادر شهریار **نظم** قیامت شید پیش از شمار
 اعدا و افراد مردم از یکدک همایون را که قوت سرزوری بر نیت می یافتند چند آن که سفند
 کشند و بود که گنگام حاجت چون بکشند از راندن عا شیده بعضی میراندند و بعضی میکشند
 و از رویه چنانکه که از طرف ناظمی **نظم** که در امل لازم موبک فرخته بود
 و در زمان نوبه بر زبان نوا در سپاران ملاحه زمین و زمان که زبان سپد

نم

نظم کرده بود که **نظم** که باغ حیات باقی بکف آرم ترک تقاسم
 جندان کینر حور و شش غلام جا بکف کشش و بیک نفرین جمع آمد که آنجا از برای غایت
 اختیار کرده شد بجا نه از نفرین بود و دختران بکراه چار و جوانان سر و قد لا کسار
 که آفتاب غایت از سرم طلعت جیان افروشان پرورده تورات الحاکم شیدی در از انشب لاله
 اگر ایش از انکواب دیدی جب و خرد بر نیز خورشید از مهر جمال بر درید **نظم**
 بخوبی دیدی و پاکلی کهر **نظم** بیک سرش و کهر **نظم** روار انباش و بوسید و رخ
 خرد از میان بوسید کج **نظم** به بالا کردار آرد سپرد **نظم** رخ حور سبار و رفتن دیده
 در انشان تنگی کل سپند **نظم** سر زلف در خلق جانها کند **نظم** در انان سنبل بشت آیین که طراوت
 حکایت از زراعت خرد پس بدی که طبعشاد کام خیر که در دین طام و عشرت فرورده
نظم یک چشمش از فرمود شاه که باغ ارکشت از ان بزم کا **نظم** باقیال و سپهر
 میا شد بهاب شادی کام **نظم** همه رقصه سر پرش بکشت **نظم** بنوعی که چشم فلک خیر بکشت
 ادانی در دین فروزان شاد **نظم** پراز لعل کون باد به خوشکوار **نظم** قمر بود و بال خبید و عریان
 جبار از انقوش شادی در **نظم** ز آمد شد سائیان با تسبیح **نظم** فلک رادل از غایب نیست از غیاب
 ز لونی آواز پاز **نظم** بخرچ آمده زهره و لنواز **نظم** حضرت صاحبقر ایون تائید است
 محمدانی در انان که بستیقر سر سلطنت و خانی جوی خان و فرزدان او بخت با دشمنان
 بر آمد و بخت کامرانی شغل شد **نظم** بکشت خوابان سر **نظم** جبار داد و داز و دشمنان
 پری چهره بتان ناگذازم **نظم** ز جبار زهره و لنواز **نظم** عریض الطیف ناز پرور

بیشتر بنمید و رویشان کرد **نظم** بریشم زن و پشانی میزد **نظم** صلا می شش آفاق سوز
 که شب از کوه پانی پست **نظم** ز غمره ناوک انگش پشست **نظم** خزان عام و کف و حن غمره
 شکفته لاله بر شاخ سردی **نظم** سبزه منزل پایون راز نعت و طراوتی بی اندازه و در خوشه
 عظمت و جلال روز افزون او شجاعت شمع و فروزی سبزه و آذانه آب و دود با نغم آهست
 با زراعت و غمی افروخته و دلال دولت و اقبال از شمع غایت ذوالکمال و جویبار در در کار خنده
 آواز گشت و طبع طغیان جوی و عرصه میدی که در طول عرض است جمال گشت و اقتدار لجه
 از غنای السموات و الارض جانهای بلورین پراز لعل ناز که سائیان صاحب جمال میا گرام
 و اکمال از دلال گشت و انصال لاله از انشام سبزه خست و سر و جزو نعت زنجیر
 و سپاه نام و اندوه پست بخت و داد و از حوصلت استقام چاکر منصور و منصور و شکر و وفای
 شکر و علف بکلی بر افشا و نو نای طسیران خوش الحان ز زمره طراوتی از شکر کاف و نایب
 آهسته و تشریف ای بخت و شادمانی ترانه و لنواز در پرده کامرانی ساخته **نظم** که جابجای جویان
 از شش جهان یکسر آباد باد **نظم** بر و آفرین از جهان آفرین **نظم** که ناز و بغیرش لمان و زمین
 زمین شش از انان گشت **نظم** زمان شوی از پر تو بخت است **نظم** سپهر شمعان و دناک شش
 شش و فرور و شش شش **نظم** فلک سبزه و دخترش را باد **نظم** غدا ای جهان شش نکند را باد
 برینوال در ان محل و لغز و بخت و کامرانی بکدرانید و صد گداز **نظم** کفایت و عفت
نظم صاحب قرآن آفاق بستیقر سلطنت و عطا از دست و عباد
 بر انان غایت آتی شایسته شش در ان حوالی و نایب که ان غنای شش پان و جزیره

نماند از ایات نعمت عارف صاحب قرائت پهلوانی و تائید پروردگار بهر سبب محقق که
محل پتقار بر سر پل طاعت معدلت آثار بود تو جبهه **نظم** و او گشته در کوشش **نظم** جهان بکشت
شکر باستان **نظم** کهنه از ترکان دین مکر **نظم** کمر بسته بر کن سیمین در **نظم** عیال مکر منصور در بین
و غایت حضور و نور بهجت سر در گران آگراشیت نامون فرو کرد عبادت و او گشته
و در پیش کاروانی منزل بمنزل شادمان و خوشدل هر چند چه همه از غایم شوقیات و کمال
از برده و براری محبوبان صاحب جمال مایل شده بود و خوش پیش و تیان در آن پایاں بپایان
فرگاه کور می شد که آنرا صاحب چایخته اند از هم نیک ساید و محال می نهند و بعد از
و سنگام حرکت کوچ از ابر کوشیده و او گشته و محسوس آفتاب است طلوع و غروب
کردن آثار آمده بود هر کس بکلام دل با منزل رکن داشت **نظم** عادت آنست که چون
گرفت **نظم** مال عادت شود و خانه بماند بر جا و از فریت ز اقبال عالم گیر **نظم** مال با نماند
شد غیا **نظم** لاجرم کثرت سواد از روی بیابان بر سر رسید بود که اگر کسی وفاق خود کردی که
یکماه و دو ماه نمی یافت و چون یک تن رسیدند کوچه اعلی را که یکین اصله او است و در
راه پهلوان از دیده فرد پوشیده است که حبش بیعی بهم و از طریق و ماعد دل نموده با هر خم
راه که بر پیش گرفت و برفت **نظم** بهر کانه مردم کل استاده **نظم** که بیاید در خسته خلاف راه
یقین **نظم** بشده زد خرد **نظم** بودیل اشیا سوی اصل خود **نظم** و چون از آب تنو مجنونند و خسته
منزل صحرای حوران امیر حاجی سیف الدین و دیگر احرار از غرق گشته خود و خیمه را در آن
حفظ و نگاه داشت اقبال بر آن و سارال آن پایاں چرخ و چوبلای پر خمر قطع فرموده و در آن

کلمات نهی و سجایه از خبر آن گذشته بعباده و ولایت با بر گزید **نظم** چشم از این لذت نیز زلزلد
از رفتن و باز آمدن رایت منصور **نظم** و جز از این عبادت نغمه نبرد از آن **نظم** و در میان
وصول خط رفیق کوس آید هر چند نداشت و دید ما نالی آن ملک از غبار و کرب و محنت و شکار
یا گشته و آفتاب است و شاد آثار خاطر و ضمار اکابر را در اها غران و یار تافت مشهور و کمال
و آفتابان و امرا و وزیران بر خیزد **نظم** فرستند کیمیه با شاره **نظم** و شادان بر بار
در آن در دو کوهرش انداخته برو مدحت آفرین خوانند **نظم** و بعد از مراسم آفتاب نشاند
نیت قدم فرزند آثار چکشته های لایق نرا و ارباب عرس داند و طویلی بزرگتر
و شمشیر و کمرش خوشد **نظم** سعادت باقیان صاحب حوران **نظم** بر آفتاب بر می خیزد
بر آفتاب **نظم** تا جود **نظم** گذشته ذکر دو نایب **نظم** زهر سوا میران بسنج افتد
گشت کمر میان مرد **نظم** مهیا و آماد **نظم** شمشیر **نظم** کوی عادت روان آب شیش
روان کوی شمشیر **نظم** بر زمین سد **نظم** مادی خوشگوار **نظم** منعی ساز اندر آور و سپار
بر دوش نهفته و سوار **نظم** که این دولت شوکت بر قرار **نظم** بینا و ز آفتاب دوران زوال
و چون خیزد در پیش و شادمانی داد و عثرت و کامرانی داد و امیر زاد و پادشاه و پادشاه
علیه منو جهر اگشت و رایا آفتاب اثران بطرف آشفت **نظم** تیر شلاق نهند فرمود و از آب
نهند و سوزد و سوزد و سوزد **نظم** امیر خیمه **نظم** اقامت کوکشت و در محرم **نظم** و سپهسالار
امیر عباسی و الدین باقر و تمام لشکر که در موضع پال برای گذشته از آشفت و روشن شده بود
بجای می رسیدند و خیمه بدست آن کوشش مبارک یازده ماه بود مجموع شش و سحرای آن ملک

در پیشگاه پادشاه امیرزاده ستم را با دو دختر فاطمه و زینب و از پسران امیرزاده پسر
 باقر امیرزاده سیف الدین بر سر شمع مطهر نهادند و گفتند که خدا پادشاه را از این شرهت
 و غرور شسار که با او است بفرزند نامی که پادشاه **نظم** نثار افکند شده که پادشاه را از
 پستاده بر سر و خوشبخت بداران **نظم** طبق بر دست مردار و بر زبان که پادشاه را از
 دران تاراج در نای زمین پیش **نظم** زلب معزول گشته جوید شش **نظم** کفار و غیبت **نظم**
حضرت صاحبقران پیر خلیل از حضرت تخت نشین که یاس جلالت است این است که
 گفت پس فرمانده بارگاه مالت پادشاه را به حکم الله پسر از غفار انانی سیف را از در
 خلعت بی معاند وقت الوقت سیف علی الصلوات التماس و از کا و من القیات العباد و اما
 مروت که البته تحت ظلال سیف زمره ظاهر قدس مبارک است که بهشت بر سایه های سیر
 و از طلال ظلال معشال فرزند فال مانند آفتاب جلیلا میخیزد که در وقت و وقت و اقبال
 است شرف و کتب لغات و سرسری نیاید و نه سال امانی آمل بی بسیاری تیغ مخیر انشال
 فیروز بی بار نیارد و دم از روی صورت بهشت امن و امان در زمان شیر خور و ان جلیلا
 مانند و از این تیغ فرزند برین تیغ سلاطین معدلت آئین تواند بود و بهشت
 و کامکاری بسیاری کن تواند یافت که نفس از جگرش اشتقت ندارد و اندام نمودن
 ابو الخضر میگوید و سر بر فرماندهی و جهان داری شهر یاری را سر و دست بلند نمایند
 انعامات شدت جود بهشت پیکار بر نیز چشم امید بیانی باشد و حال مراد و معص
 یابد که سر و دیده دولت از غبار کسپ از دست آوردی جهان بیانی که در پیش معصود و مبار

کرد که باطلت پیر و قامت نیز عشق باز **نظم** کسی که مقتصد بود دست حلقه کند
 که پیش تر بلا پسر نو اند بود **نظم** مدنی پادشاهی درخت تخت اسرار از ان کی شید بالا
 دست **نظم** نهالیت در بوستان ظفر **نظم** که از جوی شش بود آنجور **نظم** جو در بزم کین مبارک
 بر دشمن ملک بار آورد **نظم** و کج که چهره دولت از خم ابروی کمان چشم توان داشت که زبان
 زده در دمان سو فار این گنجی دارد ای کند که **نظم** پشتم ز بی خدمت سلام دو ماست **نظم**
 پشت ظفر از کجی من کرد دست **نظم** تو منی معاذم نصیب دولت **نظم** تو کیست شری از معذرت
 و به غیر تر گوش شش در آن طریق تو بنیق پر پا **نظم** که **نظم** من خود که در بوستان من در
 و این ظفر جگر دست دولت دروند **نظم** پشت از بی خدمت جو کیم خم کرد **نظم** از طر زمره ده ششم
 فرا در چهار باش معاف و معالی بركات متواتر شود و عسر و حرج بدزد و معظلمات
 شایسته و منافع این باشد ایدسا و ستایع معافتمشی که دو ماه از خول خفا مخفی
 شبان روزی بر نرسد که نشیب و فراز آفاق از نور ظهور بر افروز و آفتاب از وبال لود
 از شش تو الی در بیت الشرف حاصل است انوار و اقتدار بر افروز **نظم** غم از کمال کمال
 اکام نیست که بیکار ساخت **نظم** و نه از ان کفرت کشید **نظم** کل ای از ان کرد که با جایت
 از او اید صید قاین عادی که انوار حکم از غاری آن لایحت و لامع آنکه حضرت حق استانی
 بر ان روشش و معنی ان مقتضی الا و طار مظفر و کامکار را حجت فرمود دست عالی بهشت
 عقلمی آتش که بر خاک ایران که با بقا خیر فرموده بود گذاری فرماید و آن بلاد را از اد
 معنی بایگان که خیر است ظفر یک حکم **نظم** جو پیشه که در دار شیر **نظم** شغال از اید بر لیر

با مال و لایبش با فرستادن طلا و نهند ایشان را از تنگین غلام حاصل شد این که در دست
 کرده و حجابی بایند و چون ایشان خبر شنیدند که دولت آن کرده گناهین طریق بود
 از نظر بصیرت ایشان پوشیده داشت و خیال محال که خود بمقدمه آپس پس بران
 میخندیدند در حال لغاره زرداظهار مخالفت کردند صاحبقران سیستان پیرا پادشاه
 اغوش شاه بردالیقی و نادر شاه قزاقی و شیخ علی میر موسی را با کشتی بانان چوین بعد از آن
 و غفلت اندازان از راه کنار در بای تلزم بغیر پستاد که شستیمای مخالفان از این پستاد
 بملاک و خیمه چهار ماهه میر آوردند ایشان خبر رفتند و میزوی دولت قاهره
 مخالفان پستاد آمدند و توقف ترتیبی میبشاکرده مردان کار را با توق باو عسکرها
 و نقاره و غیره کشتیمای در آمدند و در بای تلزم از برق شمشیر و چاقو شمشیر و از غیر
 کود که و کوفتیش گیر و دار پر دلاان این پیش کوشش مایه میزد و چون دست بغیر شیار
 پیای و وصول را انحصار انداخت بر طبق فرمان ملکوتی با نادر سراد میسان گرفتند و جنگی
 که پیروز ماند بدین غیر اکتفا و زنایان فایده را تحسیر شرح آن دست دیدند
 نه زانگونه یکبار آمد پدید که مشروح که بگویند شنیدند و او خست آتش در بای
 تو کفشی که دآرد قیامت تاب عاقبت کلام مبارز از این سپاه مغرنا بغیر اقبال در از آن
 حصار بر دزدان خود کردند و دشمنان اینم جان با نذر و ن که گشتند و کورسب غزه فی حد
 مهاجران که مکار چون بدید و در کار سوار شده و کد دولت بکایت حصار آورد و
 از هر مخالفان از پیش کوشش و جان و جان دشمنان از عاقبت داشت

و خوف و قلق و اضطراب افتاد و بقدرورت انحصار برون اندک و گره روی
 شرافت بجزرت کرد و در دست نهادند **ت** نشان شد از سید و او افتد بیکت
 در این ایام کل غلبه **ت** اسامی که گشت خرم و غافق پر پرور و چشم خود و کوشش محکم که
 مسافران این پرور در اوایل طاعت بربط طاعت نسبت ایشان میکرد و در راه پدید میزد
 و بخت آن قدر بیکت و در آن سبب سبب است ایشان را بجهل که اقامت بیل غلام
 و از شش غلام از رانی داشت و بر سبب نفس و نواصر با یکی است از بیلو که طریق سقیم بخیر
 و بود که از حقد است فاسد و یکی روح می بید کرد و بعد از این طریقه ستوده این است
 و طاعت پیش گرفت علماء و صلی را غلبیم که در آن و حرمت و دشمنی و فرزند از این علم
 تملی ز غلب و نمودن و در این کاشش که از اهل اسلام علی انجمن سنان و دو ان میز می
 الصلوة و سلام غیر از این میبندید و میفقد و بعد از نوازش و بیضت ایشان از بطله ساری و شاد
 و زمان و او که نکو مخالفت نمابند و بعد از در اینجا توقف نباید و از قلعه خانه شرح و او شد
 و اهل بسیار شکار و زنده و شمار از بخت تصرف آمد و بود غلام کرمت یاوشای
 و از اهل موبه زده و ششمار از سبب فزونی کنی با او شکر بان انجام نموده بود **ت**
 و اهل و دست بود و کان پشد **ت** دل و دست خدای کان پشد **ت** و با شدت رای زبانی آن
 و حین را بعد از یکبار و ب نادر اهل پاک سانه بودند و ناک میبندید و سنو زبانی حالت و چون که
 از زبان بیامع علم بر رسید که در آن ولایت مردم به اعتقاد و خدای بی سانه از این لازم است
 و خوف بدال حد و باقت که در کسین حکم سبب است و میبندید و این سبب باقی بود و چون

مکرم

عاریت آن پول طرح کرد و از خواص اعداد که حکم آنرا از ساطعی گویند با خبر بوده و در میان
طایق از آن طاقهای بزرگ طایق خود و بر بالای آن انداخته چنانچه تمام هوای فرود آن
پناه بخ طایق باشد و این بسیار محبت است و انجم شکار گشت تا چنانچه زیست مجمع شاکست
نماخت و در ضمن این امور که ظاهر است باید سی اسرار غنیمت مانند که الا اول اسرار
آن طاقها اگر پنجهای پاشیده خشت خسته در غایت صحت و حکام خوشی بر آورده اند که
روزگار و تعاقب سالها را فوای فای نظر و بعد از الی الامتار یکوش خوش اولی لایضا و در
الفجر صاحبقران سپهر قدر از قبول انفرق در میان آن و مصر جامع معاد و اقبال
ساخت و در آن پس الدیست فرود از قریب پیش کرد و گشت گشتان دولت قایل
و سر که در سر بود مجموع بدر بردند و هماره روز از شهر و در فرمود پیش کا بنو
و بر سر ملی فرود آمد و بسیار از اعیان را که در دوازده لشکر که در هر یک یکصد و یکصد
دانگ جمع ترول مایون گشت علی کو تو ال یغنیند یا زبانی که از شیل شاه منصور مدعی
و محافظت تر بودند از آوازه توجیه پاکر که در آن کریمه بودند و در وی شیراز
اکابر و اشراف آنجا که سبکی بر میان جان بسته بقدیم اطاعت و انقیاد و در آن وقت و آنجا
گذاشته بدرگاه عالینا آمدند و امر پناه نام شام و در میان آن نو را از اطراف و جیب
خار گشته و استر بسیار آوردند صاحبقران در میان اقصایم و مجموع بر شکران
نظم جهان در هر چه دروگاه کا کا و قهر است در دشمن و طغش و پشیمان شید و در
یستم از آنجهاد و آنکه عبود فرمود و پنجاه شهر در میان گشتان فرود آمد و امیرزاده

و امیرزاده بر محمد از در بند شاکست حاقون کوچ کرد و بر جیل و اشدند و از آنها و عقبا گشته
و تمام آن ولایات را از گوشه و گوشه گشتان و گشتان را بر آه سر گشتان و گشتان را
استیصال نموده در جیل عبادت طایق و سبیل عبادت از هر طرف پناه شست و داد که
از آمدند در کف نصرت فطرت **نظم** بعضی از حکایات حکام فارس و عراق که آن
نظم در این تمام و نوبت بدان در دستان مراجعت صاحبقران گشتان از شکر
گشتان که گشتان در زمان که غم معاد و دست بر اسلحه گشتان فرمود و از آن گشتان که
مواره دم از هوا و در دستان گشتان و در آن گشتان که گشتان که گشتان
آید بودند و عبادت ملازم است عبادت عاقلان پاشا با حکوشتی از رایش
که در آن وقت غره جبین آن دو دمان او بود و توفیق سرود و زرد را نیز که با اقبال او بود
بزرگ از بدو گشت و اصفهان سلطان پسر بزرگ او داد و در آن سلطان که در آن گشتان
بیم گشتان از مراجعت مراجعت آن ولایت که است فرمود و سلطان حق بن ابوسید شاه گشتان
با گشتان سیر جان و توابع سرافراز کرد و آیند و ملوان هند و ایرانی را که از اطراف گشتان
بود و از قبل او بعد از وفات او از قبل شش سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه کرده
و از جمله آن کار سیکورین آمده بر سر از ضبط و ایالت انجا باو گشت و در آن گشتان
باو گشتان که گشتان و سلطان زین العابدین شاه گشتان ازیم توجیه پاکر که در آن گشتان که گشتان
نقشه و شاه منصور او را گرفته بود و در بند که در جیل صاحبقران در حفظ و تاپید و زان از ایران
توران عبادت نمود و از شش و عبادت که صاحبقران کامکار از ایران و زان باو گشت

فارس و سواد قد شد میان آل مظفر بسی قایم است و از انجمن **پادشاه** کفیل کرد و در گذشت
مکر شیراز آن کور که دشمن **پادشاه** کوزان سپاری بر آشفته اند **پادشاه** هر بران آل مکر خفا
نظاره و پیوست از انجمن سلطان بن العابدین که در قلعه کرکیر که چهار فرسخی ستر است و در
معاونت احمد شاه قاجاری محمود خورشید از بند خلاص یافته متوجه درویش شدند و سلطان
که در اتفاق باصفهان شد و چون سردار آن **پادشاه** است و سلطان بن العابدین
قلعه را آید و بعد از یکماه اتفاق شد که قلعه را بدو بدو نهجه می شد و مملکت اصفهان
بخود خیر سلطان بن العابدین آمد و در حال اسارت منصور او را کشید و بشیر از او
از یاد داشت که از که پیش رو بود و اتفاق افتاد و با خود دروازه را باز کرد و دروازه
و ما آوردند و شاه را بر او شاه شماعی نشسته بود تا از یک نیک **پادشاه** از این پیش
از دروازه عمارت رفت و در بیز دهنه شاه منصور می آمد و در ایوان نزول کرد و در
برابر شد و کس **پادشاه** و نفرستاد و چون سلطان **پادشاه** منصور قرار داشت
و قلعه دید قلعه سرتق چهار فرسخ که گدازید و بدو ابرقویت و در آنوقت
انها پهلوان شدند و شاه منصور **پادشاه** شد و شیراز معاودت نمود و سلطان بن العابدین
در میان لشکری تربیت داد و منصور **پادشاه** است و امر آنجا منصور مرابا بیت شاه
پدر او بودند و شاید که رعایت حقوق **پادشاه** است و کجاست و میل نایند و **پادشاه** از شد و این
بسیار خود را شیراز عازم مدافعه و مقابل ایشان شد و بسیاری قلعه اصفهان
قلعه قلیتین اتفاق است و صورتی که سلطان بن العابدین **پادشاه** است و در لوج خیار

کشته بود و حسب خواه رو نمود و لشکرش را منصور خود را بر آتش زد و یک شش و ده
 سپاه او را شکست داد و غنیمت یافته با صفهان را گرفت و پهلوان مذهب را نیز شکست داد
 و شاه یکی از سواران وقت و مصافحات انداخت و در زمانی که شاه و یکی از کوبش را
 که از آنجا با بارقه میزد و در دست گرفته بود پهلوان مذهب قدم مطاعت و انقیاد پیش او
 نهاد از غم و حال در بار قوه بدست نمود و شهر را آورده در اندرون بقصری که را
 خود در دست نمود و در آنجا فرود آورد و دو شاه که بعد از شکست شهر و قلعه با غوای جمعی را
 بفرستاد که بعضی را شکست و پهلوان مذهب که فرستاد که در قلعه بماند که از آنجا
 در دست فرستاد و او را در آنجا با شاه یکی قتل آورد و در دست از قوه
 ضبط کرده سایر محمد توحی که یکی از امرای او بود و در دست معاودت مغ و شاه منصور را
 در ابرق و لشکر آورد و شهر گرفت و کشته شاه یکی بقلعه پناه برد و سپس شاه منصور را
 از مردم خود را با قوه نشانده و با شاه یکی که در آنجا بود و در دست از قوه
 پیش کشته نمود و سایر محمد توحی فرستاد که قلعه بسیار در خطر اند و شاه منصور بر لایت بر در
 شاه منصور از آنجا کشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از آن شهر و قلعه را بصفهان بردند و
 خود دیده و فرای چند که به شیراز آمد و سال یک لشکر صفهان برد و سپس به شیراز برگشت
 و بعد از آن عابدین از پیداد آن در دست سلطنت استغاثت مجموع اثر با خویشان
 استغاثت طلبید و از اشارت **شعر** می آید غیر آنکه طلب **شاهان**
 ناصر محمد و خدایان خاقل اند سلطان احمد از کرمان ابوالحسن شیرکان با لشکر

الغرض

4

جنگ انداخت و امیرزاده پر خمیر شکر یار بر سر دغا کرد و دست مبارک
برافراخت و امیرزاده شاه رخ از جواهر پاسبانی و آیه های تفسیر شریف
پیاده ساخته لشکر پیکار نوی را فرودست که تیغ بهرام در طبقه پنجم حصار است
حدادان تباقت و یار امیرانو شکرمان یک از جای خود در حرکت آمد و باز
چنگ آتش جنگ نه **نظم** ز بس شمشیر کوشش گاه سپاه بلرزید مهر و نهان شد
عقارب لاد و فکند بر **نظم** بدرید جنگ و دل شیر **نظم** و لادان غش کن و شیر کار
افکن خواهند که هزار دزد با لار آیند و لعل آینه نمایند و چون سپاه رسید
گفتند روز دیگر چون خبر یارگان از پشت تخت لادری بیایند و روز کار مکن
سوار شمشیر کرده ام که بزرگ کیستون گردون است استبداد برافراخت و روز
نظم که بر فرق خنجر کشید **نظم** نهادن این کلاه در کشید **نظم** در حصار
شاهزادگان و امیران و پادشاهان بزرگ از اینک را آگاه گشته مگر کین در تیر و تیر
کور که در یونان دل کوه شکافته جنگ بر پست است جنگ مخالفان صاری
چون نار آذاری یارین گفت و موافقان دولت جان شیرین فدای کار خیر و کردار
دویدن آواز نهادند و ناکاه از نوکران چرخه ای که موافقان نامی از محض است
که هم ستمور نبود که پسر فرید تو اندر اینجا بر آمد بالافت و مصلحت
نظم بر آمد با لاجور عقاب **نظم** خوشان جوعد از فرج باب **نظم** که صاحب
قران باد فرزند کوه **نظم** و اندیش او خوار و خوارین **نظم** و از شهر تور و پردلی فوش بر آید

از شمشیر اهل قلعه و از شاهزادگان عال که خبر ایشان گشته بود پشت دل شکست و روز
بارونی جبارت یافت و زاریت داشت سر اسبیکه دست از جنگ باز داشتند و شکرمان امیرزاده
سلطان آواره در دانه بیالار شدند و توقفا بر لوح نصرت و فرزند را برافراختند و شکرمان
مغیر که پسند قلعه اسپر خواستند و هر که در اینجا بود از شکرمان سپاهی از که برافراختند و
در تهاوت که ال گرفته شمشیر صاحبقران آورد و تیغ کین ایچون و ز کین ساخت **نظم**
هر کس که کشد خدمت سر **نظم** جریع مزای و نه بخت **نظم** کارا که خدای بر گزند **نظم** خنجر کش
بگشت **نظم** و زین العابدین را که شاه منصور یک کشید **نظم** و در اینجا محبوس شد و پیکار خلافت
عاطفت پادشاهان او را از او فرمود و طاعت خاطر خفا کشید و بی خاطر کشید و فرمود که بجا
الهی من او تو از نام منصور ستام و دعای من بر او باور سام و عود که شکرمان نصرت آید و مکتوب
که بود و نه را آزاد فرمود و کشید و مکتوب شد و بی اسکو تو الی طلوع از پشت و سجاده و تال
مراحت بود که فرود و شمشیر یار و هم نمونان فرود آمد و آقبوغار که شمشیر از بیالای طلوع بر آمد و عیبت
فرمود و از نقد و انت و خمیر و جبر و است شمشیر چند کس با یک تیر از داشت که روز کفر میاید
بود و روز دیگر از حال خوش و خوب مانده زبان توش بر زمین **نظم** این که می بیند در تیر و تیر
از نیم نمود و در غنیمت صبح جهان شنبه برید خبر صاحبقران کیمیستان میباید که طالع سعد
دارد و بر آن بر آمد و پسر مردان نزول نمود و در پیشنه از کجا شهنش
فرمود و در جریع شمرود که در مبارک طالع سعد و یانید از جمع
مبارک و هم شهر جادی الاول موافق قوی میل کجیم رسید و درین حدود

فرشتان شده تیغ کز کوشان جو دریا شد از خون کردن من من میرا شد شمشیر
 پنهان با سواد مردی مردی داد بقرت باز دی کار کار حضرت مع آید از شهادت و باز از
 روز کار و محالان بهی آوردن از چشم زخم زان به دست او شیر می رسید و شمشیر کار و چنان
 از میان اقبال صاحب قتل سر مقتدر ارکان و لا و ان نام از دشمنان را بر انداخته غایب بسیار کردند
 و آن روز به اقبالیات کرم بود و شمشیر کربلا چون شمشیر ایل عبادی آن شدت حار و شعله
 تشنه که در اجماع کمال بود و هر کس در حقیقت جوئی آب نکاو می نمود و اسب اسب اسب
 جمعی بن آفرین پند و نوحه و حد بسیار زیاد و در شربت آشفته و چون در شال و ساندلی
 اهل یک شربت از آن آب شام شد و شمشیر ایل عبادی آن شدت حار و شعله تشنه که در اجماع کمال بود
 اگر آن شربت آن کیفیت بنفشه غایت کرم و نهایت جوار غری تواند بود و ایل عبادی آن شدت
 در جواب او گفت که من از حضرت صاحب فرمودم که شمشیر ایل عبادی آن شدت حار و شعله
 بودند و در پانی همین بکشتند و هر رافعی آن را بنده بود و غمی او گفت که شربت
 عرش بهر دست بهر شود که در پیشتر آن از حال بد بود و خلافتی شری عرش که در وقت
 می دانم که اگر این آتش می بیند مرا جان شیرین نشکلی می یابد پس دیگر روانم دارم که نصیب
 را نوشتم و ذکر جمیل بر جایت خفا می کنم و جانم از دست رفته است و این احدی
 حسا عریا با کار ماند و آن را بهر داد و او از آن شربت آب از کفایت یافته جان داشت
 از آن پانی بدون برد و این در پیست و در روز کار سلفه انداخته و شمشیر ایل عبادی آن شدت
 که در وقت من افتد اما آن شب می کنم و از بند خط و در خط است که می بینم و این حق است و حق است

او ثابت میکرد و این یک تکه اوس جبار باقی ماند بشرط اگر چون پایش بر آید صورت انجمن
 عرضه داری و در تاریخ ثبت که در شمع و و انفعی تبادی روز کار بر جو آشفته لیل و نهاریا کار
 اسب
 و از آن شمشیر که بر سر حد مرگ رسید به خلاص یافت و ایل عبادی آن شدت حار و شعله تشنه که در اجماع کمال بود
 در طبع است بهر طرز انجا با بسیار امر از او شد تا بهر طرز تا بان مرقد امام معصوم می رسید
 ایل عبادی آن شدت حار و شعله تشنه که در اجماع کمال بود و هر کس در حقیقت جوئی آب نکاو می نمود و اسب اسب اسب
 آن زیارت که از عیال فتوحات از حقیقت فایده شسته بر محالان فیروزی می باشد و علامه الدوله
 پس پیدان احمد ازیم جان دل از ملک و مال زن و فرزند و سال برشته با عدد و دی چند
 داشت امر با امر او غایب و منصف و راحت نمود و در کار عالم شام یافت و در حقیقت
 زمین من در پیستند اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب
 آن حرکت پسندید و از ایل عبادی آن شدت حار و شعله تشنه که در اجماع کمال بود و هر کس در حقیقت جوئی آب نکاو می نمود و اسب اسب اسب
 او را بهر حال و عاقل و فرمود و ایل عبادی آن شدت حار و شعله تشنه که در اجماع کمال بود و هر کس در حقیقت جوئی آب نکاو می نمود و اسب اسب اسب
 کردی این که در جهان دزدی که در خط بود و دل بکمال خود نهادی و اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب اسب
 معاف از اوس جنبای باین ذکر جمیل مطر که در دانه پسندیده ترا قدام او را با انواع نوازش خیر و آن
 بشمار ایل عبادی آن شدت حار و شعله تشنه که در اجماع کمال بود و هر کس در حقیقت جوئی آب نکاو می نمود و اسب اسب اسب
 فایده ترک همین اتفاق کجی عالم پی خردی منار که در پیست و در روز کار سلفه انداخته و شمشیر ایل عبادی آن شدت
 سیر طریقی این نوع فایق و برتر آمد و بخت متعالی نزلت و جعلی کرم ملک

از ان بار چندی ز در زمان دون : فآند چون گشت خود نگون : اهل قلعه گشتا و تو را
گشت بگشت شولشد **نقطه** بر آمد خروشیدن کاره اریه بغیر وزی شکر شریاره **۴۰**
سوی خشت در نهادند و : و لیران خیم افکند چو کوی : حکم جبا بطاع نهاد یافت و دیگر
دیوار را که مازد بود از اطراف و حواش شب زد و نمودن ساختند و میدهند و رچی که سر کار
بود و او امانت بود و بر الدین از رخ گشتند : پنداخت ای حسن : قدم کمرش را آتش در نهادند
و دود خیز از سر بر آمد و از هول تابان بگوه که از انفقه مازد بود پنا جیستند درین حال امر دادند
از تو ز و اجازت طلبیدند که آن آلا بر آیند و تسبیح و تهیال آن زمره لال شتغال نمایند
آنحضرت سرمود که خدا آن نایب که قلعه تمام بازین برابر شود و چون کار این مرتبه
از قلعه خنجر : و زاری در آمد مرام و ارکان دولت : اشفع ایچکند و کجا آن طلبید
حضرت صاحبقران شفاعت قبول نفرمود اما آن نداد و زبان دولت بر کشاد که اگر
بیاید و اگر نیاید عنایت حق او را بدست خواهم آورد **نقطه** چون ای بر است
سعادت حق دولت بر دست : بدست او دم و هنر شوم : بهم برزم آن رو بوم را
پس اگر دوزخ و جویان سخن از حضرت صاحبقران بشنیدند روی عبادت آن ملک گویند
یا آلا بر آمدند و قلعه را بگشت خیر کردند و ای حسن : آبا هر که در آن قلعه بودند گردن بسته
گرفتند و در فرمانند که رعایا اگر نیایند : اگر دهن من بر سپاسد و سپاسان را
بر تو مانیش که در سیاست نمایند : چو فرمود آن پند از اتامی برای من که سپاسها
حق همانان نغیته بودند و مال ایشان برده در گشت و نهادند و تو اچنان بر سر

باقامت بر اطمینان پیش قیام نمودند **نصف** جو طوی که صاحبقران از اشراف سیدان میگوشتند
بر ذراتی شکسته کشیدند **مکدی** که دستش آن میرسد **کفار در توجیه صاحبقران**
سعادتهای بیجا **روما** صاحبقران مالکستان و الی وصول انحراف صاحبقران
شکیر فرمودند که طالع فرزند متوجه رو عا شده امرای تومان تریش کرداد و فرمودند
چنانچه جو در بای شورید موج روشن در یاد لان فرج فوج بدارد و در حیات
زکریا پیکانی کرد و در اشای احمسی الی اردین پس بر سر کمال استقلال فرستاد و اظهار
نیکو خدمتکاری کرد و بارین خضر صاحبقران در اول فرستاد و الی اردین رسید و در میان
نیزت پیشی کسی شد که بالکرت در وقت غیبیل پاکه مار غریت مهر شام معتم
و از آنجا گذشته بر این زمین فرمودند و شکر را بجهنم فرستاد و سپاه را انکار
ایل و لایحین و قرا و قنیلور افارت کرد و سپاه جوانان و اضع و زارع آن جوانان
بنا و اراج دادند و اشتهر بسیار و کا و کو پیشند و غایت کردند و جو که در حضور
باغیان نامحسور را روی که بیان یاز آمدند از آنجا نهضت نموده برو عا رسیدند که ای
حاکم آن چهار بود چون خبر تو عیب کرد که در آن اثر شد ازیم جانها در آن اشتهر بر وقت
از دعایانیز و لغت ابر و وقت و در کوی بلند که داشتند و خاستند و صاحبقران امر کرد
افغانشان بفرستاد و راه را خنید و سیر کردند و حضرت ایشان را دکان و نوینیای کرد
و ابر و طالع شمر در آمدند و عمارات آن شهر مجموع اینک تراشیده بر آورد و ماند
و گویند از بنای آن مروت و در پیش از افسان ابراهیم خلیل علیه السلام و علیه السلام

در کتب اشتهار و آن چشمه که از سنگ بیا را کونی بر دوا و ابراهیم در
آتش در بیان یافته است و در حیات در حیات آنرا بسیار آتش و دود و سدا
حضرت صاحبقران کلمه را با عنوان انصهار آنرا بدایع که نوزایا بقصدی فرمودند
برای العین شاید فرمودند و در آن شب غیبیل کرد و از آن آب شامیدند و نوز
روز در آن شهر توقف فرمود پس آنس از غم شریک استند و طوبیای اوشا با تبر
دشته عا طقت و راه خجاعتی را که مرسم جانپاری نیام نموده بود و عا فرمود
با حنا و نوز آن شهر از آن کرد و سیده او کاداد و چند مکان رین موضع غریب است
و چند تنای لایق جای آورد و بمان بنهار حریفه اهل عیال و لایق خود امان طلبند
و کجیف جانجا نبهات و استعاضات و کجین عمر است و در فرستاد و طایف
لیکون که بتقدیم رسانید و میام مرهم پدر کج حال اوست و چون طالع ای حاکم مار وین را مدلل
نمود و طالع آنکه خود را مرهم کرده و بنظر مومست حضرت صاحبقران فرمود که مقتضی تو میایست که ای
را در میان لایق که شته متوجه و کج و کج شوند و باری و ششم ششم ربيع الاول و اقبال
سود و عا نهور و دی و طوف و تها باز کرد و درین حال طالع ای در کا عا عا
تغهای لایق غل غل رسانید و حاکم آنس نیز سده دولت و اقبال آن طاعتشان
آمد و در کتب کسان را خراط یافت و سده عا عا عا و کاش و اغال که در بی نوز و در کج
از حضرت صاحبقران جدا مانده در غل غل مانده بود و در آنش اندر بر پا
پشته دولت کاش مانده است و غرق نیز از مار وین که شته بود که کاش

که پوشیده توان داشت گفتن آری **کفر** از انفاق نمودن صورت حلیه در داخل و بیرون سازند
عقیده و قلعه و در غم تیر نمودن و یکبار **کاف** و غیره صاحبقران کن و قمار و کمال
 بزرگواری و کمال است بخت و طبع کمالا به شعاع پاخته زبانها و تسلیم کردن به امانت
 راجعون بکشتاد و اذخار و اسباب غلبه و ابر و ادوات و شربت و مزاج و مزاج و مزاج
 هیچ چیز و فرخ و خود را و مذا و حکومت مملکت فارس را با توابع و فرزندان و ایزد ایزد
 از او داشت و بر لیغ عالم طاع و در آن با نیت و بخت و او را وقت و شان و دنیا و بود و بود
 بهادر و ابر و تحویل و از پاخت که شتاب بر وجه با متر ایزد و بخت و از دینی و بود
 با امرای پیش از او و مرا ترمه شیر از شد و شش ایزد و بخت و از دینی و بود
 بشیر از نقل کرد و در قیدی عاریتی سپرد و بعد از خدا که خواستش سوخت و قطع آفتاب و یکبار
 و بیل و هر را که بگذرد که در جعفرین بود و در شتر از ماند و شش ایزد و بخت و از دینی و بود
 و شش و از شد و از اسلام **شکرت** و کشتن سوی شش **شکرت** و کشتن سوی شش
 حضرت صاحبقرانیت و فن کرد **شکرت** و کشتن سوی شش **شکرت** و کشتن سوی شش
 و باعث بر آن نقل با وجود آنکه ملک صالحه صاحبقران تعالی کان نام ایران و تورات از انفاق و نظام
 یافته بود و آنکه که آنحضرت در کشتن بخت ساخته و پر و خسته است بحلی که مرا و شربت و مزاج
 شمس الدین ملار و مدفن پیر نامه از شمس الدین ملار و مدفن پیر نامه از شمس الدین ملار
 آن بخت از برای ایزد و جهانگیر و دیگر اولاد و محاسن و مقار و بقیع احداث فرمود و بود
 دولت و صاحبقران بودید از نیات آنایت قدرت و جلایل محال عیادت نامتای بود

اعوان یعنی سپاه پیرانند از نسبت با آن حضرت الهی و شهنشاه که سبب آنرا بحر حصول امان و جاهد و دیگر
 از ارض و بنوی حمل نمیتوان کرد و با میر آقا و خاکی از خد و کاران محصل و مدت و در حال
 و هر محل که بود در جهان شست که پشت بر طریقه که آوار و آنحضرت از آن طریقه خودی
 و سنگام تر است پای آنجا بزرگ از کردی و آنرا امان امرار و انوار و جو انوار و ابر
 خواص و بدکان عادت یا نسبت با بخت مذکور هر یک بود و جل و مقر خود و پاخته بودند
 و در هر جا که حکم و اما در نفس ای و در محبت و دعات می یافتند ایشان از در محبت آن مکتب
 نقل میکردند **عقیده** محبتی که خدای بود و بخت **عقیده** محبتی که خدای بود و بخت
ارواح چون سلطان سی که ملک این بود و بخت و از آن استقبال نمود و شریف
 با طبع و نازک است و مال و سایر تعارف قبول کرد و بخت و از آن استقبال نمود و شریف
 از برای فرزند و فرزند شربت و شربت در آمدند که در آن از مرد و جهان و اینوی از حمله از زوال جمع
 آمد و بخت و از آن استقبال نمود و شربت و شربت در آمدند که در آن از مرد و جهان و اینوی از حمله از زوال جمع
 ملک و از شد و از آن استقبال نمود و شربت و شربت در آمدند که در آن از مرد و جهان و اینوی از حمله از زوال جمع
 او در جوامع و بخت و در وقت پیران آمدن را و در جوامع و بخت و در وقت پیران آمدن را
 هیچ وجه و جوامع و بخت و در وقت پیران آمدن را و در جوامع و بخت و در وقت پیران آمدن را
 کلمه طعنا التفات کنند که من جان خود اندای شهاب و لامت مملکت شهابی پادشاه
 انجمنی بر دشت و امر لازم لا تساج کبرن و بند کردن او و نفاذ یافت و چون کثرت شکرت و بود
 سپاه و بود و اول فرزند آن و در آن حواله علف یافت میشد رای ملک آرای از دنیا

طالب علم شد که بموثری مشتمل ملک بن بوالاکوهری **نور و لاله** این
انچه در روز شنبه نوزدهم جمادی الاول است تعین بموثری مطابق فرمودی اول
موثری است در قلعه کلبه **نور** سلطان کی شاه فرج خدا داد شهنشاه ماه
که اوچ شهر سی یافت آب از انما چون شرق از آفتاب فروغ سعادت ز انوار باده
در شان رویش جو خوشید **نور** ترکشی کی کوکب از اوج ماه بر آید اقبال بر پشت کلاه
ماهران نعلت تخم توفیق و ولایت شرح فرط طالع و زریه از پیا برت و تعین مواضع کرب
و سام و شریطه سلطه می داشته و قاتل اهل امای آورده و پیا طالع میانش تعلیم دولت بر پاش
سعادت شد **نور** اطلال و شمشاد **نور** از انکشت بر طفت کامیاب
شرف یافته آفتاب اصل **نور** که کند ما غم غمی دل و چون اشارت از این میان که
کسی کشید و او بر سر دشمن تعلیف یافت اغایت فرجی شد و از او چشم و غیره
بکلی نشیت و بشکرت اهل طایفه ای و اهل مالی اردین و آن جوانان خود غناش سید و
هش که نشسته مارا که قبول کرده و نوشید و انولایت را بسطک ابرار و سلطان سیاهی
و برین حال افکار است **نور** نموده بماند کان کسی زرد و بجای زاکوسه شود و
در و شنبه کور که کوچ زرد باری طالع بنیخت فرمود و راهها بخش کرد و متوجه طرف
و امیر زاد محمد سلطان بشکوفه در امیدان و انکشت خضر صلیح قران از راه سور و مهر
طالع رکاب ایمن بود و از او میراث بشکوفه و جوهر و امرای آن جوهر خورشید
از این گذشته و خضر صلیح قران از راه سور و کینه شطرسید امیر زاد و مهر شاه را بخت

بخت ضبط آن نواحی بالا آب جبهه با لیلار و روانه کرغیس با دگر از انکشت جعفر از رخت
ز است نزل فرمود و سه روز در اینجا توقف فرمود و در خاطر مایه جان بود که عنایت کاتب
آن موطن دارد که ناکام از پیش امیر زاد محمد سلطان و امیر زاد محمد سلطان و پیر شاه خبر آمد که در
حصار قراجه نیکو باریت از شهر حاصرت که با شش هزار یافته کجاست حصار مغرور شده
سپه نمایند و بقدم تقیاد پیش نیاید **نور** در توجیه **نور** در توجیه **نور** در توجیه
چون خیرت صاحب قران بر مخالفت اهل عالم اطلال یافت در حال امیر عباس و با لیلار
او در و شنبه پست و دوم جمادی الاخره قرین نصرت و طفر با تمام شکر متوجه مایه شد و در میان
که او با سید و سوج لشکر از جمله که پیش در آن محل غایت یکت بود بموثری و کور که و نقار
نوشته بود و از خست و حصار را در میان گرفته فرود آمدند و کجاست در حکام و استادی
کلی عالم ندید و نشنید و به بار آهست غایت بلند از سنگهای شمشیر آورده و بکشت و از
و این یوازشی که بر آگاهی آن و سپار در پهلوی هم نماند و اندر بر سر راه هم از طرف اندرون و بیرون
اقدار قاضی شد و دیوار از سنگ شمشیر بر آورده ماند و بر بالای آن کشته و باران
و از چپ و رون و دیوار سنگ بر آورده و کوه با ساخته و بنا بکجه آن با طایفه است با تمام
وقت شدت که او را در دم و طبعه زمین تواند بود و در جهای عالی رفیق ماند و میان هر دو برج باز
کاشند و در اندرون چارچوب است و آب نیکو میایست و باغهای معتبره و این اجهازان دید
انچه بجهت و باغ و کوه و از بنا آن حصار جهان را در سیم سال گذشته و در هیچ حصار است
تست و قوت و شوکتی به انکشت و رفیع و پشیر آن بر سپید و کله و استادی و پشیر

رضی الله عنه با فوجی از لشکر اسلام بمیدان آمدند که بمحاصره آن شوال بر نوازند ای که آن شهر و ملک را
 برینانی برآمدند و گزافست که القیصر چون برافروخته و خیمه نعلی را که درون آن گشت و روزی که در آن
 مملکت سال عبادت اقبال سوختند و مکر و خیر و ترس و فریب و آتش و کشته با چهره با نورانی و گشاید
 رفتند و از اطراف حصار بمیدان حصار بران که در میان حصار از بالا پستک بر آن دلاوران خرد و آرد
 چون کوه از جای خود بکسیدند و دشمنان سوار بر شمشیر و دیگر برج انقباض و راه ساخت سپید
 بسیار کرد و برجی دیگر را بقبرستان آورد و همچنین از غوغا و برجی انقباض و پیش از آمدن دیالای برج را که
 داد و مردی مردی داد و دیگر امرای آن کوششهای بر دانه نمودند و در یک سو با لای حصار بر آمدند و حصار
 حصار بی هیچ که در دست حصار بر آن کوه زید و غوغا و شمع کرد و پوز و زوزی و دلت و روز از دوزن
 پیوسته شد **پ** و امثال این فرایب این غیر تر بسیار که دولت ایشان داد کرد و لشکران ایشان
 حصار در آمد و شهر را غارت کردند و خانه ها را آتش زدند و سپاهیان انعام و ثقیل و نقد و اسب
 و کپش بران یافتند و یاقینان تیر و پهلای حصار در آمدند و بودند آن کردن حصار و شوال شد و
 آن بنا از غایت حکام بر تیر بود که بسی بسیار آنکه از آن کند پیشدرا کردن آن از دزدکاری و کلاه
 یا که از سرهای باروی آن خیمه شدند و در کوه از اینجا کوچ کرده و در آن شدند و در دزدی و غوغا و حصار
 از طایفه از یکسایر سر برشته حاضر شدند و بر غوغا و کوهانند که شوقی باغی شد و میخواستند که در آن
 زمان شد که او را گرفته حاضر کردند و حواله نفس کرد و پیشدرا کرد و در غوغا و جمع مردم که آن
 شده بود و ندانند و حال که حاضر صاحب آن امثال این را با از پیشدرا و نموده بود و از کلاه
 کلاه غوغا و نموده و پیوسته در باره او احوال و در اجماع پادشاه از آن گذشته و او را زمان از

بود و در اخبار بعد از نسل فرمان از دوزگتر امیری نمود و این شهر پرشت و مرکز حبس و ناسیون
 شد **پ** و در پیش پان ترا در پیش که شکلی کند با کپش سپید و بنابر حضرت صاحب قرآن
 برسد و او پیش از فرمود و چنانچه را که با او اتفاق شده بود و ندانست و پاسبان **ک**
و **الحمد لله رب العالمین** **باب الثاني** **و** **الحمد لله رب العالمین** **و** **الحمد لله رب العالمین**
 و در کار محو البقیه شد و در حصار و در آن و تو آن از قلاع و دلايات و حکام و کوه و دلايات و از آن
 که در کار است و در کار عالمی شایسته و سعادتی که سعادتی و یافته مال غنای قبول کرد و در دوز
 و چون سعادتی از میان نارقیس امان اشیا و فرمود و راهها تیسر و دو امرای تو مان را پان
 مقرر کرد و امیرزاده محمد پهلوان را امرای جو انصار از راه چاه و در آن شد و درایت طغی کار از راه
 و تو سعادتی و شوش گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب عالی بود و اطراف سبای بلند و نجات
 و آنکه سوار بود و سوارهای ریف سبای از چهار پایان از شهر و در آن راه و شمشیر و شمشیر
 و سبای شوار و راهها سخت عبور نموده و سوارهای شوش زوال فرمود و سوار و سوار
 با امرای بر انصار از راه سبای گشته با رودی که میان بوی لعلی شد و امیرزاده سلطان از راه
 جو انصار در آن مل برسد و حکام آن خود مجموع طبع و نقاشی و حکام بتیس جاش که در تمام
 و در کوهستان منگلی و در استی و کسی بود و نسبت با سبک کان در کاه عالیشان و پست در مقام و جوش
 و در ایام و عادت شاهرخ و در سبای اندازش کرد و **و** **الحمد لله رب العالمین** **و** **الحمد لله رب العالمین**
 بلند و تو سعادتی شوان **و** **الحمد لله رب العالمین** **و** **الحمد لله رب العالمین** **و** **الحمد لله رب العالمین**
 و سوار از مرغان یکسایر تر **و** **الحمد لله رب العالمین** **و** **الحمد لله رب العالمین** **و** **الحمد لله رب العالمین**

گریسته و زبان بر او آرد است. **فرمود** و عاقبت این **در** کاه او بند بگرفتند
 نباشد ترا بصورت داری. **همان** به که ره سوی **آوردی**. **بیشی** قلعه ساز چنگ
 که در چنگ ز کان جو کو سپید **جهد** تو باشد با و کار از او **چنین** کار را خوار پای **دار**
 همان به که این قلعه آبی برون **سر** کنی گشته در پای خون **در** گشت ایزد کو ایست
 که سوسو سلاح تو را نیست **مهر** حریف این سال است با خود خوف مهر آید و با هر
 بپوشد که از خون ن زد یکا و بود و از سرداران و دلداران آن یار بپایان آمد از درون پانچ
 دزاری مالتی پس که اول کرده بود در خواست من و صاحبان پهلوانند از دست که از پهلوان
 آمدن مذکور که امکان بپوشد و گمانی که با او بند فرماید و در پیشو نیست بکم ماند که از امر
 محمد سلطان با فکر که طایر او بود و صاحب کما یون پوست شمشیر بنگام من و پیرای گشتی
 بگشت و شد مذکور که در گوشه شمای مرد اند نمود و در اشای جنگ از قلعه تری انداخت
 بر آن شوشه چون پای بر سر عا رسانید مذکور من و آن اطلاع افشا و جملش آن بود که تسلیم
 آمد از خویشان نزدیک حضرت به بار در سردار این قلعه دست اگر او را بپایند و دست
 اینها بکنند **نظم** بشکستی از خبر کرده بود که بندوی از پیش نباده بود **شبهی** اگر
 چون آفتاب **بود** که کم از این پیرایه صواب **حضرت** صلح به آن روز و شب به هر
 غلبه نمود و او در پیش پای یکی بود و چون پای بر سر آمد و گمان از زمین نهاد و پای
 بند که حضرت صلح به آن یار و نو زد و بلفظ نصیب خون پیر در خواست که در غرضه است که اگر
 بندگی حضرت خون او را شد من بروم و او را بگویم تا با لکن شیر در کاهاید و از جمله غلامان این

حضرت صاحب قرآن کما فرمود که خون پیرت نبشیدم شرط آنکه باید و بر حال آن که در خدمت فرمود
 علت خاص زندان خود در و شویند و خیال زمین در کردن و او گشت و عاقبت با تعلیم عاقل گشته
 با و او پیش از پیر استاد و چون در ابدین طریق بر آوردند اما ای انجا فرمود آمد زبان بگو
 بگشت و در **بجای** از بند کاف حضرت را که با آن کودکی نرفته بود و استقبال نمود از این پیر و خلعت
 و او تعلیمی هر چند تر از کرد و ایندند لیکن مهر اخوندی غالب شده که سر میانه به سبیل خود فرود
 و آن پیرت نفس که پیرد آید و خور را از آن مهلکه بر ماند داشت و چون در آمدن معل
 که حضرت صاحب قرآن امر فرمود که امرای تومان هر کس به خود پستیا و تحقیق از تب کردن
 سایر صاحبان را از امر او بدو و تیر جرح آماده داشته که در کما و نهار از فرود آمد و بر پوشید
 بگشت و شد مذکور **بر** آمد و پوشیدن کارزار **سپاه** ماند آمد و بر چهار **ز** بپای و
 بپشت شد **پیر** **نشیب** از فرار از از انشب **پیر** اگر در آن از زمین بپشتی بجاری
 از آن همتا که در آن بالاساخته بودند خراب کردند و درین سال مهر از قلعه فرود آمد و عاقبت
 با طمع پس نایر گشته زبان فصیح شفاعت فرزند بر کشاد و از غریبه و خطر از مرسته و آن که
 او را بعد مقاومت بپایند کال این استیا با شد از اضطراب انقباض خفت میکند و الحق از پیش
 این در کاه شیر شزه را بگرا آید شد اگر او نیز زید گشت **ص** **جهد** پیرای پلان الحق در کاه
 در از دیگر حضرت صاحب قرآن او را نوازش فرموده که پیرت اگر امان خان مان طلبید
 بگویند و در پای حضرت عالیات ایملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین او را مطلع تار از
 دهانه کرد و ایندند و چون بقلعه در آمد صورت حال ابر را از راند و دلشنگ گردیده بود

یاری نمود و سعادت بدی یافت و بدو سگبری نکرد که از غنا و بر خاسته بیای از غنا و درگاه
شاه از آن قتل خلاص بماند در مقام ایگری با سید اینجی لازم التاج بفرستاد و دست
حصار را بر سپاند **پ** چنین افراسیاب شده بود که کس بود و این سپه بر سپه **پ** در
از طرف تاختند درختی که پیش انداختند در اطراف قلعه نیروی گشت **پ** که آن
نگذره درخت **پ** امیری که در رزم بودی جوپام **پ** علاقه عثمان با سپاه **پ** شش
تا در اسب **پ** ستاد از که شام تا صبحگاه **پ** بجه تمامست جو بهار ابرام
و لشکریان میان آزارش شک و کل بر میگردند و بر می آورند تا ملجور تمام شد
از چهارشان بلند تر بود جنگ بر قلعه شرف بود **پ** جو سرگوشید ملجور بسیار
بگردیدم کارزار **پ** که و سپه بر ملجور **پ** جو در ایچوشان در آمد شور و از بالای
که کاخ ماهی قصر بود برار ساخته بود و از آن بقعه که از اطراف و حصار بر او خسته
سنگ و هوای آن قلعه را گشت **پ** که کاهی سپه بلند افتد او را کند اهل آن قلعه را بکشد
که آسمان بکشد **پ** جبار از ایشان بر آید **پ** کسی که با شاه دل نیست
اگر بر شش شک بار رود **پ** و چون از ماه رمضان پانزده روز بگذشت کار دشمنان نهایت
انجامید و از بی آبی شد و شایان فساد و تمام دعایا و این سپه از قلعه پرورند و در
با جمعی سپاهیان بماند که در آنجا میمانند و از آنجا میروند و لشکر منسوب میسند و اسد ایشان
گفتند و در خیال مضطر و از آنجا میروند و از آنجا میروند و از آنجا میروند و از آنجا میروند
آورد و تفریح و از آنجا میروند و از آنجا میروند و از آنجا میروند و از آنجا میروند

برد و حال انتظار در سر اسکی مهر را غرض داشت آنحضرت فرمود که اگر بیاید در امان باشد و اگر
فرستاده را خلعت میپاشند باز که نهند و چون مهر رسیدیم بگذار و دست او زیاد شد
الانکه بود و بهمان وضع که بود برقرار است از سر و کبوشش هر دو دست پای میزد
کردی از مبارزان سپاه طغزیا که برای یار یک رفته بودند و چون شد خواجده شاهین
با نیکو شتر از دیگران پای چهار کمرای بلند آمد جو گرفت طوطی نرسید
رسید نفس شایانی در انامفتش حواشامیکنگ بر آورد و پروازید جنگ
در انشام مانند یوزاغ که کس به نزدیکی و چراغ بر آمد بالای کوه بلند
نزدی آبلال شد **پ** در آن بالا کیمت اعلام لشکر منصورش بر افروخت از آن
احتاجی و امانش از آنجا میماند و در آنجا میماند و در آنجا میماند و در آنجا میماند
رسیدند و مخالفان آنرا بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
در آن سوی جنگ از یک **پ** در شیدن مع انراشته **پ** عاوی بر او **پ** در شیدن مع انراشته
شد **پ** که از هر سوی جان و در آن جنگ امانش از خدا شد و از آنجا میماند و از آنجا میماند
دیده اند که ایشان بودند و ذکر هر یک قصه بسیل تطویل دارد و پیش رفته بگری بر آمدند که
انقد اگر سید که بود و پای دیواری رسیدند و بزم کلنگ **پ** مستی جنگ را سپور
که از ربار دور انجوساختند و بر سر جو بهار شد و در آنجا میماند و از آنجا میماند
و از آنجا میماند و از آنجا میماند و از آنجا میماند و از آنجا میماند و از آنجا میماند
که از آنجا میماند و از آنجا میماند و از آنجا میماند و از آنجا میماند و از آنجا میماند

هوای خوش و شبنمای فراخ: درختان بار آور و سیب سرخ: در آن آرد و سیب بخت
 جو سیب بخت بکرا لاجورد: ریاحین سیده بر اطراف جو: جبهه طرز و هوای مشک
 فکفته گلشن از شاخ چار: ز فیروزش سبز مرغزار: در آن لیش و شست خشت
 با جلال سلطان دریا مثال: بر آند ز اوج حلال اختری: سپهر قدرت از جبهان و ادب
 جهان گشت لذل اتفاق کرین: پر از عشرت و بهیج آفرین **کشف در دولت محمود شاه**
ابراهم سلطان پسرستان نعم الله علیه العباد کثیره: و اهل بیت نجایه الاولاد
 و پیش رو اتقان پسر کارخانه آفرینش الهی تمادی ایام لیا علی العاقب و التوالی عالم عالم
 تجلی فیض از خواص نوع عالیه متعالی کان بانیان فاضلین از کمال و شاد و لا و شاد و لا و شاد
 نوع توالتی پسر و طیت و ستم است ایام دولت و مدان بود و در زندان است متعلق و در و در و در
 زمره بر کرد با این اعلی الصلوة اللهم که مشر و منقش از طوایف و لیک الذین هدی الله لیس
 مشر و منقش از طوایف و لیک الذین هدی الله لیس مشر و منقش از طوایف و لیک الذین هدی الله لیس
 فرمود ما ندانیم که آیه کریمه **ربیع** من لک من طیبه لک من طیبه لک من طیبه لک من طیبه
 و لیا رشتی و برت من آل یعقوب از آن انصاف نموده لاجرم جو غایت از آن و تو عالم
 بکمال قدرت و بنا هست فکرمادی در روزگار هست مال دولت و اقبال حضرت صاحب حق و متعلق بر در
 بود کجای راغ از کان طاعت و جبهانانی در انکشت اولاد و عظام و سلوک ارام و طراز طاعت
 این کرامت و غایت آنکه در روز فیروزش به پیش شوال مبارک فال حیت و حیت و حیت
 که بقیع غم ایام دولت و اقبال و منقش تا پیش صبح بخامنه و آل بود حضرت و است که

خراسان پسر یار امام و سبب لیس از اندک و امیر زاد شاهرخ را پسر گویای معانی
لاله یعنی شاه ایام بوی گویا بود کرامت فرمود نظم یکی غم از باغ دولت رسید
 کران ایام کی چشم دولت ندید: انوار سلطنت و پادشاهی از با حیه جانوشش مانند کمال نور
 از چهره خورشید و تابان و آنرا طاعت و سروری از فرمود که نقشش چون فروغ مهر از اوج
 سپهر واضح و درختان **شعر** فی المهد خلق من سعاده حده اثر النجایه سلطه السربان
 ان الهلال اذ ارایت نموه: اقیقت منه البدر فی المعان **شعر** کرامی زری از بای شعر
 جراح و پیش از نور الهی: مبارک طالع فی سرخ سریری: بطالع ناجداری و حیت سریری
 لعل علی قیده از زمان سرامیک فاکم کس ستاره سیاه و حیت حیران را از ایهال ای
 زرد و کشت عملو از سرور کرد **نظم** جوشا ابر حیدر جوشا در گوش: محیط غایت در آید و حوش
 از آن فرود شد با غنیمتیم: بشکر از بسیار زرداد و سیم: می گفت که جهان کرد کار
 که از خست امیدم: جوار خست فرزند شاه جهان: بدید از فرزند شد شادمان
 از چشم تیار و پیره باند: و از آن فرزند شک خیر باند: کمی روی پسر و جافه: کمی بر
 چشم او بوسه داد: و گفت بروی کواهی دهد: که در اعدایا پشاهی دهد: جوهر و زلال
 شود این مثال: بدید در نشان شود این مثال: که در روی پشاهی افکار کار: که گشت لعل
 شود نامدار: همه اعدا را ان کوشش رسته: جویندش این فرزند است: امران که
 کس کامکار: نمودند نقدیم و سپهر شاد: جواهر شسته خرد از زرد: بدید کار آرد و
 در سیر: شهادت کان و خواتین و امرا و نوغان شار بسیار کردند حضرت صاحب حق

درین مپرت و کامرانی کلاهجهت باوج ماه برافراخت و دست محبت دریا پوشش فراوان
 و نعل پس بر نهفت **نظم** بدینشادمانی کی زیم پیاخت بگر درون پر بار که بر فرخت
 شانه مهر فرزند غیر درخت در کج بکشت و بوشخت بگر اندر پیرای سیح بپوشید
 و از بسیار کج که کاو خلیاتی ابغیض انعام محظوظ و پرورد کرد سپید و طبقات دم را از
 احسان بی انتقام معصوم و سوخت پر تو انوار شادمانی بسیار رخسار اکابر و صفا
 و ابرار محنت و عدلت بر جهان و جبهان برکشاد **نظم** بهر کشور و بولم از انبیا
 بکشید ایمان فراخ همایونی دم بود و فرزند نال شد از معشش مردم استوار
 و صاحب قرآن بن پروردگار خدای تعالی نیست که مجموع حوادث الهیه بپوشید
 بقار و تقی پس ایما و خاطرش برین معنی اطلاق شد که صانع عالم ملکوت
 و با وجود آنکه وجود امری محض بود است و قیاس از حقیقت بعضی معنی تر بود
 خداوند و نه از تقاریر طبعی مضمول از نه سال است و صیقل و خزان و بهار و زمستان
 و هر یک حکام و معصوم استوار بر یکند ابع از انواع از انوار و انوار بان باریت و نظام
 عقد و شمول که شناختن اوقات عبادات از صوم و حج و زکوة و توبه و نیت بران نظم
 اشکال است و موطر که نهیده جانحه از حق و سیکونک من الاله علی می خواسته و نیت
 مستفاد و پس از آنکه بود که فی الجمله اوقاف ابرام ملک و عبادت و امارت ظهور یافته و مورد
 سفی باشد که گفت در العزیز عظیم ساری شادت علیه فیا و پوست و دقیقه شایان
 جنات و خیم و مقدمات اشراج موالید و تقادیم تقصیر من لانا عبد الله پان که برای مایه

آفت **نظم** هر زنج فلک جدول جدول با بر طر لا نکت کرده بیدل از حقیقت و حقیقت
 و لاوت فرخنده که خیزد و خیزد طالع میویش غول گشت **نظم** ز آخر شناسایان آن در کار
 فرخت از طالعش هر یار جنبین بازداوند خراب که کرد و آفاق مالک رجا
 و از مسدود فرق آورد و در تاج از ایران و توران تا خراج شود ملک سی بغیران و
 مکتب فرمان دمان زان و پیکر که برکشید کین بگر خورشید روی زمین
 بکینا ملک که تا جو ر نیند و پیشش نکت کمر شود دشمن از تیغ تیغش جهان
 هر جا که روی آورد و از جهان مسلم بود ملک بی هیچ رنج فرایست آید مال کج
 بگرش و فرشت پست پیاده بگرش و ال پیشان خیم راه رالفاب ایشا عالی تبار
 سو که قطعه به نام دهر کند وقت را هر کس کمال بپوشد و سیال
 بکشت و شوران بکشد و بگرش و ال پیشان خیم راه رالفاب ایشا عالی تبار
 که از پیشش سیار شد و چون نقد سخن در سیار آورد همه بکشت سیار آورد
 بیست کند چون شود کینه ور بخشاید آنکه که یا بپوشد و چون شد و آزاد و
 را سی که طعنه زند باد را هم آورد و او که بود و بیدل که از نظر باشد و بود
 از منافع مردمی و مردی بپوشی بود و بپوشش آید با بخت کاهنیا نیت
 سید و آنکه آفاق گیرد و اگر کیفیت او ضاع طالع فرزند خجسته تقصیر
 گذارش پذیرد و اتفاق دقایق احکام موالید باشد نهاند که جوهر احکام که ناظم یک
 بکشد و مجموع مناسبات و لایل و شواهد استنباط رفته که در اطلع همایون محیطت بران

و صریح تو اعدن بعد قیاد کو یا است نه از قبیل اطراف انرا نیست چنانچه شریعت است باطن
 ماست نه از انشا تعاقب سیل اوضاع طالع پادشاهان فرمان فرما نیست شرح
 زفت بند کریم است و قس که غرضی از گفتن و دل کو اگر بقانون اصول تو حدیث
 دوازده کانه حالات دارند هر یک فطن نظر از خصوصیات اوضاع هر طالعی فکر می شود
 سلطانین اند که در ثقیل و کجایم ایام سلطنت و اقتدار ایشان تو اند و دلایق تو در
 مسناید ارباب تعاقب است از همان روح طالع واقع شده چه در شل خیال طالع ابرام
 طالعیت و عاشق و ثبات هر دو مطلوب است و انشب بطالع چیست که صاحبش از کوا
 علوی باشد علی الخصوص از کوی که امضا و ابراز غرام و مقاصد آن منویات او شرط
 و ظاهر است که التی تعاقب خانه آثار تو اند بود **د** اسد بود و عاشق خود او اند زود
 کران دید و دشمنان گشت کور و انجده اما در نهایت که ظاهر میانان است دل نایند
 و اگر نه اهل دل و صورتش معنی حرمت دید مانند حقیقت اگر **ن** چنان با طالعش از او
 حاجت کم طالع و سیران نیست **ز** از انقافات برنج که درین ولادت مایلند واقع شده
 آیت که بقوا علوم لغوی محقق شده که از انقافات شخصیات و معیار حوادث زمان است
 و زمان او گشت تواریخ پیل فتنه بود و کوش بود عدد و اسم الله الرحمن الرحیم و نیم و درین
 که طالعش مطلق قلب آن ولادت است از او روزی عدد و طالعش شمار ایسم مبارک از
 است با که ایسم شیر خند فارسی نویسد زبان شمار که اعتبار آن دارد و درین
 که عدد آن موافق مجموع درجات فلکی است موافق ایسم مبارک رفیع که پس القار

روح واقع شده در کلام نه حیث مال غر و ملا رفیع الدرجات و العرش ملکی الروح
 علی من ریشاهن عباده و در امثال این انقافات چینه بسی ابرار از حدیث که واقفان
 در آن دریابند و اندک علم بجای تو الا مود و برونق الا سبیل نزل ایسم مبارک
 از ایسم طالع گشت با غم خلیل الرحمن باشد **س** سلطنت از کج خلقت کام نیست
 از حق از ایسم طالع نام نیست **و** از شمول میان تو انیق و او ایرغ ایسم طالع
 الیت و اسمعیلی ارکان دولت اقبال این دو دمانست خیزی عادت این
 زاده جوخت اولاد محبش خزید زعتی باید **ر** شاهی که زمانه کثیر عاقل است
 خورشید فلک طاعت او را است **ن** نامش خلیلیت و نشانش زحیب
 و ان ملک سلیمان نیز از خورا است **ک** **ه** در حش از موی حضرت صاحب قرانی
و **ل** ولادت مایلون سعاده و کامر **ج** جملط ان خاور و افراخت **د** بدامان کردن
 را نشا غر زو حش بر آید شاد و کامر از غر از فارص منس بوده و روان
 و بیک سنگ کول ز قول فرمود و امر که بجای است است او جبارت بود و در آن
 کده و لایح است سر او که دایند بود و دروسی از قلاع اشیا را بعون زری در روزگار و در
 مخصوص و باقی نام محصور و عادت نموده و در محصل برزف ساطع بوسن ناکر ششم بود
 و در شام و از شمار که رند **ن** شمار شمار از نسیم و از زر **ز** فرشته ندر با عدل
 زانو علم است زده **ر** **ا** شمارش انکشتند **ر** **ا** کین شهراده دولت
 و در سواد **د** و در پو پسته پست دین تو یابد **و** و در حسب فرمان حجت ترقب

حساب طایفه ای که شش سی بارگاه پادشاه از عالی تر از شرف ایوان خیل سر از درخت
 از درخت جهان **نظم** در آن محرابی بگوشش **۵** پراز هر ده کاری اردی بهشت **۵**
 بر آفرینند **۵** ز در هر طرف خمید و سپایان **۵** و در پهنک راه از گران اگران
 ز سبزه رخ خاک پیدا بود **۵** ز خمید زمین پرستار بخود **۵** ز خمید رخ که پیشمار **۵**
 از پیش و پس شکر نامدار **۵** تو کفشی نیم خمید **۵** از پیش و پس در مرغزار جهان **۵**
 هر سوئی بار که جوهر ملک **۵** بر گوش که وی جوهر ملک **۵** جل ایستون در سپایان ذکر **۵**
 بطول و سبزه ای پانی ذکر **۵** مرصع کی گشت ز زمین **۵** ز شسته بروش که گشت و گشت **۵**
 خواتین فرخ رخ نازین **۵** در آن سپایان جمع جوی **۵** لغوی سبزه غنایان **۵**
 گرفته خم از با لعل کوه **۵** جوهر سپهر از گران اگران **۵** حواهر در و جمع چون آفران **۵**
 جو جنت کی بزم از آهسته **۵** میبارد و هر چه دل خواسته **۵** کور که ز شسته صد قدم دور **۵**
 فراوان حق با صراحی زر **۵** مین کور که مین **۵** شد از غوی سلطان **۵**
 ز سوی سپارش کی چو بگوید **۵** ز کور که شسته صدای **۵** در آن بزم جوی شش از بزم **۵**
 جوییل در سپهر اگران **۵** یکی تو قور از با و شان گزین **۵** بر سپایان ازی ز شسته **۵**
 بسته مرصع کمرای زر **۵** طلا در هر طاعت کند **۵** یکایک شسته شیر **۵**
 ز بزم انجام اهل شیت **۵** جهان با جان خوان و دستاخوان **۵** بر آفریننده شیر **۵**
 جل ز در کس زار شیت **۵** میبارد هر کور که سپایش **۵** جمع صراحی و درین جام **۵**
 پراز با و لعل پیالام **۵** خمی پروانی صافی غرق **۵** ز کور که شسته و برده **۵**

بسوی پروبالای ز جبین **۵** کشان ذیل نغایان از زمین **۵** بقامت محرابین **۵**
 بطلعت جو ماه پهن کومه **۵** تو کفشی که الک ز پهن کومه **۵** هله آید پند انجا فرزد **۵**
 شاهزادگان نامدار و امرا و نوینان رفیع **۵** در چو بهر ارکان دولت و اعیان **۵**
 در آن محرابین ارکان صحت **۵** ز شادمانی غایت **۵** کامرانی بعیش **۵** خوش غزل **۵**
 از پیش و پس و فرزند چهر **۵** جوهری بد اخبار از ماه مهر **۵** هله آید و نهایی صانع **۵**
 کف نامدار بام تا و شام **۵** و طوائف کار و اشراف از دست **۵** و طوائف و طوائف **۵**
 که از اطراف و کثافت بدکار با لپنا آمده بودند **۵** همه نام داران و دشوران **۵**
 ز طوائف اگران اگران **۵** ز توران و ایران و هر مرز و بوم **۵** ز شسته و پان باقصای **۵**
 در کس حال خوشی میل **۵** و آمان ناز شد از شاخ شاد **۵** میو کلمه از جید و زبان **۵**
 شکر در این شاد و عباد **۵** که از افق حلیفت **۵** ز نو **۵** مای طلیع **۵**
 که در شش کند جهان **۵** خورشید طلعتی که ز فرخنده **۵** صد کوز از شیت زمین **۵**
 در حق صاحب حقان محافظت **۵** ز شسته و پان **۵** در آن کف و حفظ و عیال **۵**
 پر پیشتون و محبت **۵** و الک **۵** تو مان آغا که بقدر **۵** و آواز **۵**
 نامزد و زور و آن **۵** که نهاده **۵** در آن کف **۵** و آواز **۵** **نظم** **۵**
 با نغلیس فر **۵** بر آراست بزمی خوشی **۵** که فرخنده **۵** **۲۵۵**
 نویدی ز صدستان یک گیاه **۵** در آن بزم شسته **۵** **۲۵۶**
 بزمی که هفت کبد شستند **۵** مراد دل از عیش برداشتند **۵** و چون از عیش **۵**

و معدلت به نداشتش فرط لشکری و از ای هر چند که از جنگ شیرین با آن شکر و حکمت فرمود
برین و شک کارخانه صین گشت **بیت** شادی بفرمود در شهر شاه که آید می آید که
خوشتر و آن که دنیا و داد **بیت** هزار از عدل سراید داد **بیت** خاں پند ساخت
کاست **بیت** که از امر و پیش روی تخت **بیت** بران پور باد آفرین خدای **بیت** گفت
پیکر آرمهای **بیت** از مجاری احوال اوضاع پستان آن دیار و بقاع و اما لی آن نوای
بیت بقوی که اقبال خواهد شد **بیت** در هر روی عمارت نیکو ای **بیت** بطور آمد و کار
منال و اما لوط عدل جهان را با اقبال از کمال پاسورند و از آن کران آن ملک
اچان مبار و عدالت آن هر سلطنت و جلالت **بیت** نکر می آید از فرمود **بیت** که
نکستی پرم از باد **بیت** که تو را عقاب آموختی پند **بیت** بجاییش خور دی که یک
بجز طلب کسی نبرد **بیت** به کس نرسد سوزن بود **بیت** گفت **بیت** اگر در غمت
قران با کفار که پستان صاحب قران کیمی پستان از دیگر باره و با اقبال از فضل جبار
همت عالی نداشتد عزیمت جبار کفار که می خشم فرموده از آن بورت کوچ کرد و کارکنان راه
کو پستان که چنان بر آمد و گر چنان آن نوای را مقهور کرد و هدایت کرد **بیت**
روان کرد و کفر جبار **بیت** سمن طفر زیر آن مراد **بیت** ولایات پستان باراج داد **بیت** پرا
شمیر خود تا جداد **بیت** و عیان غریب **بیت** بعضی از کرچیان که بقرا اطلاق می شد و موطن
داشت و ایشان قلعه که کوههای بغایت محکم و خشن شده بودند و در جوار و آن جبار
هم العالمون بر غلبه آمدند و مجموع بر اهل آورده و تاراج کرده و باران در کار آورد و

ازان که فرود آمد و در آن حکما سعادت و اقبال از دل فرمود و کما شغلش و از
دانش حضرت را فراخته و تفرغش که شکاکان ملاست فرمود و از انجا از گشت و کار
بجنگش که بر آمد و چند روز آن محل را منظر خیم اقامت ساخت و مراجعت نمود و به پسر
براز امیر حاجی سیف الدین و جهان شاه بهادر پسر امیر او که وی نیز از سپاه مقرر بود و با اقبال
و ایشان در خیمه پستان تمامی کوه شوت بر تار از انبار تید و ایل الوسان که کوزن که از بند
و در کابلینا که در دشت و نور الدین را به بخار ابا لشکری که آن بجای پستان کرد و او
کو پستان را آمد رسیدی علی شکی از خوف آنکه مال گداشته که از پیش که شمشیر نوای
او را چون ل شمانی خاک را فرای ساخت و با او باج برد و او پستان را از آن هم فرای
اقبال که پایا پسر علی شمانی در پستان از پسر و آن خبر آمد که شکر نعمش خان مقدم
افغان و این س اعلی میسی که بعضی دیگر امرا از درند گذشته بعضی لایا شرواز
نشد **بیت** صاحب قران همه برداشتند **بیت** که از یک درایتی استند **بیت** شنیده شل و کفر
پای خود آن به که آید بدام **بیت** تذروی که روی سر آمد زبان **بیت** و خورشید پیش آید کمان **بیت** و چون
را را سپاز داد **بیت** که خوشی خط فون باز داد **بیت** و با شکر نعمش از معونی از یک کار و روی
سوی ایشان نهادند از کان کار کار و زمینان دار علم دوله را فرای ساخته و سبک
و عدال آباد ساخته فوج فوج روان شدند **بیت** در روانی و موکشان
همه بایست رسید و در باده **بیت** شکر اکیفت پسر از اندان **بیت** و بغیر کشت
کفر از **بیت** ناله که نای در دین **بیت** در جگر کرد و زهر باران **بیت**

[illegible][illegible]

جوان گیتی ارد دولت تخت است **۱** سراسر مرد جان با بندگان **۲** غذای ایام صاحب قریبا
 پیروی اقبال ای تا جور **۳** اگر بر دشمن بود کسب **۴** روزی که بشد که در او کج
 بگز و پستان و بر تیغ و بر تبر **۵** زمین کون ماکون پر خون گشتم **۶** ز خوشان جهان و در خون گشتم
 و هر یک از نوزده **۷** با این جناب چه رسم است بکشید **۸** ز خوشان جهان و در خون گشتم **۹** با این جناب چه رسم است بکشید
 استیلاست مغرور و چون کوفت حفظ اله بقلی کاه **۱۰** باز آمد کور که در قناره و کوس فر کوفتند که در قناره
 و بر کوشید از قناره و جناب و بر کوشید از قناره و جناب **۱۱** و بر کوشید از قناره و جناب **۱۲** و بر کوشید از قناره و جناب
 آن ز لاله در کوفت و بر کوفت **۱۳** و بر کوشید از قناره و جناب **۱۴** و بر کوشید از قناره و جناب **۱۵** و بر کوشید از قناره و جناب
 امیرای تومان و هزار خوشوات **۱۶** فوج فوج بود و او ای شد **۱۷** و در خون از در بند گشت
 در دهن از بر کون قوی از هزار و او ای **۱۸** و در خون از در بند گشت **۱۹** و در خون از در بند گشت **۲۰** و در خون از در بند گشت
 جبهت تعالی بافتاح که الفاتحه الکتاب **۲۱** و در خون از در بند گشت **۲۲** و در خون از در بند گشت **۲۳** و در خون از در بند گشت
 و غنیمت و اطلاق و جواش **۲۴** از اینان فرزد که از هزار کی جان بدید **۲۵** و در خون از در بند گشت **۲۶** و در خون از در بند گشت
 و بیای ایشان از آتش زدند آن کیش **۲۷** از خود در صرام و در خون از در بند گشت **۲۸** و در خون از در بند گشت
 انتقام از دست **۲۹** و در خون از در بند گشت **۳۰** و در خون از در بند گشت **۳۱** و در خون از در بند گشت **۳۲** و در خون از در بند گشت
 قران کرده بود در این نهان **۳۳** و در خون از در بند گشت **۳۴** و در خون از در بند گشت **۳۵** و در خون از در بند گشت
 سر سید و هر سال تبیین **۳۶** تم باز گشت **۳۷** و در خون از در بند گشت **۳۸** و در خون از در بند گشت **۳۹** و در خون از در بند گشت
 مرد داشته **۴۰** و در خون از در بند گشت **۴۱** و در خون از در بند گشت **۴۲** و در خون از در بند گشت **۴۳** و در خون از در بند گشت
 پاخته با شکری روان **۴۴** که آید **۴۵** و در خون از در بند گشت **۴۶** و در خون از در بند گشت **۴۷** و در خون از در بند گشت

برای رسیده زول فرمود **۱** و در خون از در بند گشت **۲** و در خون از در بند گشت **۳** و در خون از در بند گشت
 صاحب قریب **۴** و در خون از در بند گشت **۵** و در خون از در بند گشت **۶** و در خون از در بند گشت **۷** و در خون از در بند گشت
 از آن گشت **۸** و در خون از در بند گشت **۹** و در خون از در بند گشت **۱۰** و در خون از در بند گشت **۱۱** و در خون از در بند گشت
 آورد و در خون از در بند گشت **۱۲** و در خون از در بند گشت **۱۳** و در خون از در بند گشت **۱۴** و در خون از در بند گشت
 روی صحرای کلکون **۱۵** و در خون از در بند گشت **۱۶** و در خون از در بند گشت **۱۷** و در خون از در بند گشت
 صاحب قریب **۱۸** و در خون از در بند گشت **۱۹** و در خون از در بند گشت **۲۰** و در خون از در بند گشت **۲۱** و در خون از در بند گشت
 رنگ از رنگ **۲۲** و در خون از در بند گشت **۲۳** و در خون از در بند گشت **۲۴** و در خون از در بند گشت **۲۵** و در خون از در بند گشت
 که آید **۲۶** و در خون از در بند گشت **۲۷** و در خون از در بند گشت **۲۸** و در خون از در بند گشت **۲۹** و در خون از در بند گشت
 بغیر و زنی **۳۰** و در خون از در بند گشت **۳۱** و در خون از در بند گشت **۳۲** و در خون از در بند گشت **۳۳** و در خون از در بند گشت
 انداخت و توقف **۳۴** و در خون از در بند گشت **۳۵** و در خون از در بند گشت **۳۶** و در خون از در بند گشت **۳۷** و در خون از در بند گشت
 توان با شکری **۳۸** و در خون از در بند گشت **۳۹** و در خون از در بند گشت **۴۰** و در خون از در بند گشت **۴۱** و در خون از در بند گشت
 شکری **۴۲** و در خون از در بند گشت **۴۳** و در خون از در بند گشت **۴۴** و در خون از در بند گشت **۴۵** و در خون از در بند گشت
 سطر و لای **۴۶** و در خون از در بند گشت **۴۷** و در خون از در بند گشت **۴۸** و در خون از در بند گشت **۴۹** و در خون از در بند گشت
 افغان **۵۰** و در خون از در بند گشت **۵۱** و در خون از در بند گشت **۵۲** و در خون از در بند گشت **۵۳** و در خون از در بند گشت
 شکر **۵۴** و در خون از در بند گشت **۵۵** و در خون از در بند گشت **۵۶** و در خون از در بند گشت **۵۷** و در خون از در بند گشت
 بالشت **۵۸** و در خون از در بند گشت **۵۹** و در خون از در بند گشت **۶۰** و در خون از در بند گشت **۶۱** و در خون از در بند گشت
 جادوی اش **۶۲** و در خون از در بند گشت **۶۳** و در خون از در بند گشت **۶۴** و در خون از در بند گشت **۶۵** و در خون از در بند گشت

سپاه طغیان چو پست مان زمین کس کند لشکر با جمیع این بر سر کفر ترن خندق از
 حیران زد و نمود و استوار کرد و پروان آفتاب خندق می کرد و در میان لایح و سبیل
 در شب کس کلبه پای ثابت قرار داشت و در حرکت کند و از پنجره خبر می بود
 آواز ز شار و دوغان بر ندادند بفرموده کاتش بنویسند بنام که آید صدای
 امر عکا امتثال نمودند و در محاسن ف زرای کج تره اسامی کشت از طریق عادت
 با دوازده کشتی اسیر خطا کرد و کجست او هر روزه و زانو بدال و خبر خود را
 ز جوی زرادان و فاکشید کس فی طغرل ز کس نید **کشاف و کفایت صاحب**
 و دیگر کتب کاه افق **ت** شکار و علمها را با فراخت **ت** بیع روز شب را بر فراخت
 فلک را شد می از هر اهل **ت** مبدل لباس آن لباس **ت** صبا جبار شنبه شکر از و کشت
 و فرقی در آمدند **ت** علمها کشیدند شکرشان **ت** دید آید از زوهر نشان **ت** سپاه
 صف است **ت** زمین آسمان و از زوهر **ت** غریبیدن کس در کاب **ت** زمین و اهل کس
 نیزه را آمد در کاشانه **ت** بر رنما و ندر کلا **ت** صاحب قرآن پند آری و رای آفتاب اشان
 و تربت کرامت مفتی **ت** شاخته بود و بهادر از مقدم ساخت و پناه کاش
 حیران گرفته پیش سیاه اند و از دمج و بطا از اد قول در کتب من نمود و از لطاف و جواب
 قول ابد لا و ان صفد و کشتگان لا و تحکم کرده **ت** بر آید شکر چه که
 بشیر و از کمال و **ت** آینه کاسا قه از تر و بیع **ت** بر آورد و کوی ز آسمان بیع **ت** حد
 ملک **ت** و **ت** حصاری بر آورد و ما شد کس **ت** و بغیر سایر کتب و مفت و شکر

ت عکازت حکایت داشته **ت** جو را می از آسمان گشته **ت** و عقب کس سیاه
 طهرت عیان گرفته و اقبال در کلب **ت** و ز آسمان گذشته بشارت **ت** باب **ت** و شکر
 طالعان نیز و مقابله با شکر و علمها را آورد **ت** ز نیزه نشان شد آورد کاه **ت** بشید
 در از خورشید و **ت** و شکر کوی که دو کوبان **ت** سید نزد جلوه کاه **ت** حوریا
 سجاد را آمد خوش **ت** زمره آن کی بر آید خوش **ت** اهل فتنه را کار سازی نمود **ت** سیر
 بسازی نمود **ت** بر آمد ز شکر ده و در او کس **ت** بر شیدوی هوا بر **ت** در شب از
 میسر و فتنه آورد **ت** که از فتنه و عکازت کس **ت** اهل فتنه را کار سازی نمود **ت** سیر
 را آورد که با فتنه نام مقابله **ت** شکر مضمون را آمد از حضرت صاحب از آن بجز
 نام تو را پیش شد و با فتنه های آهسته جمله کرد **ت** ان چون موات عیا کرد و کاشانه
 که نیست اده و دیگر زنها و در از فتنه فتنه **ت** که با حضرت صاحب از آن بود و معنی
 ایشان را ان شدند و ایشان قول خود رسیدند و ان جماعت که در ایشان
 بود و جمله آورد و با کشتند و حضرت صاحب را رسانیدند و معنی ان کشتند و معنی از هر طرف
 و در این وسط شومات بهم بر زد و شد ایشان **ت** شکر و پیشان **ت** از حضرت صاحب
 محو آورد و از این شیشه زواله بن فتنه ای در فتنه و توکل حضرت عت کرد و پیشان
 را آورد و پنجا کس با وی فرو و آمدند و زخم تیر حو در ایشان را انداختند **ت**
 و در شمشیرشان شدند **ت** به پند و کینه پهلوان **ت** و محمدا و در از ایشان و توکل را
 بر کس ایاز و اسبابی طالعان فتنه پاورد و در **ت** صاحب قرآن کبابی حیر در هم بستند و الله داد

غارت کرد و یک یار قلع بنایت عاف و بیچاره گشت و داد و ضرورت و اضطرار اولی خدیو
 جمال بلاد را که یک پسر گریخت از میان ایشان رفت و سپاه طغویانه زن و فرزندانش
 او مجموع پیش حضرت خیران آوردند آنحضرت کتایتان درگاه و خیام مقیم فرمود و بانواع و
 فرمود و از چهار بابان و قمشه و اجناسی هر گونه بختلات پستی بهاب از آن دشت خوشدل
 و سیوطی را غنای قلع بنایت و فرستاد و میرزا دینشاه و جهان شاه با و در کرد
 توان و هزاران لشکر ایشان را گشت بطرف انصار الوسی چون در بارگاه گشتند و بایشان
 یک خواجیه و دیگر امرا را با تمام الوسی و قلع بنایت و غارت و بار از در کار بر آوردند و
 و از این حق این غارت کرد و در تمام الوسی و ولایت را در قلع بنایت آوردند و مال و منال و
 از این حق و هم خیال نمیداد که غنیمت داشت و کله و در میاید که نقد و زمان و در میان
 جمال هر کردند **نقص** که در لشکر سلطان آفاق پستی میسران از دشت قلع بنایت
 یکی شوش و خراسان و بالای طرف و جابک و بلند و عیان **حضرت صاحب حقان** که
 هم از شهرهای و شصت فرمود و رسید سپاه طغویانه تمام آن ولایت را از شهر و
 بتافتند و مجموع امرای اینها منکوب و مقتول ساختند **نقص** بغیر وی باز و دوشیر و دیز
 بر آورد و از دوشیران بغیر **نقص** زبیر و سی برهم امراخته شد که در افزاخته
 غنیمت یار و لشکران ایشان **نقص** بخندان کرانامه در کار بود که از شمار و
 زوگانی و نقس و بستی که متا بر ادا و دی و **نقص** در کتان و خان بافت
 زد که هر که بود چون کتاف **نقص** بخوار و افتد و تیغ دارد **نقص** پیکور و نیز پیش از شمار

ز قلع بنایتان فرستادند **نقص** که تقریر آن کرشاید که چند **نقص** زشتی و بیگانه شیبان فرزند
 چون حال شتابان و در روز **نقص** فرزند و بنجاب و باطل **نقص** همان کره **نقص** بان با وید
 جز این امیر بسیار **نقص** که آید میرزا شورش **نقص** و درای این افاد و اجناس امیرزاده
 سلطان نیز جمیع اقوام و بختی اولی اغارت کرد و دیگر اقوام و طوایف مخالف نیز مثل قوم کور
 پوتاق و لالان و یورکن و طنجی که اینهم لشکر منصور و به پابان بخیر و کردان می کشیدند
 را یافته غارت کردند و اموال بسیار با و ان غنیمت که نقد و زمان و فرزندانشان را
 پا آوردند **نقص** حکوم و زان پری رویان **نقص** جو کل آگست و در کتان **نقص**
 صاحب حقان پس از آن که رفت از اینجا متوجه طرف مال حمله گشت و چون بهار از آن
 رسید امیرزاده میرزا و لشکری که با او بود کسار آستان گرفته و دشمنان را راج کرد
 که با یک یار و پستی در اینج لازم لایع نفاذ یافت و در آن پیمانان از میان
 دست و پاخته و با کردند و تمام پدیدان را جمع و با کردند و خانهاشان غارت
 کردند **نقص** و در موصد و قه که من فیه قره اسکنان با ظهور آمد **نقص**
حضرت صاحب حقان که **نقص** را با لشکرش عاز از اینجا منصفه و به خراسان و
 در کتان مطلقا و با که در میان از آن و توانست پیوسته بودند و در آن بسیاری از چهار
 پابان و امیر منصور در آن را بلفشند و در فریخت شست و روز از وی غنای شوشی
 که شرح نتوان کرد و بقیه سید و چند روز در آن خطه و قوافل صاحب حقان و بیستان امیرزاده
 منصور سلطان امیرزاده میرزا شاه امیر جهان شاه و دیگر امرا را با جانبی که من ساد و مبالغه فرمود که

زود تر آن ولایت انجیر کرده و راحت نماید تا هنر ادا کان و امر از نمود ایضا کردند
و بخیل نام آن ولایت یافته از میان آن ایالتی فرد دولت صاحب جمیع اموال
بسیار ملک است و اراج گردیدیم بسیار گرفتند و سعادت و سلامت از آنجا معاودت
نموده و بسلامت رسیدند و یافتند **کشتار در روز یکشنبه که کاشی را**
چون خاطر خط صاحب جوان جدا که از ولایت و پس در کس نیست با نامی یکا کرد
آنرا بصورت زکوة از کشت درین شامچه قهر غور و قیمت پادشاهانه بود و بختی
در واقع حقیقی داشت بقتل اشغال عباس بن مان داد و خیال سرور و رفعت
مفید آن فساد از پای در آمد و لامر و اعتراض و ادایت که شوکت یافت و از آنجا
بردی و براق شد که حاکم قوم این بود و در آن طرف بختها بود و رخسار انداخته و در
پاخته امیر حاجی سیف الدین را با انزق بکشد است بقصد جهاد بالبر که بر آید
در قلعهای کویدر نامی که با مخالفان بی بی محمد بسیار کرد و در جمیع مواضع
بودن و معاد و آن چند اهل الفالوت مطهر آمدند و بسیاری از آن پدینان را
بمنج جهاد گذرانید و با تشجیع فرستاد و طوع می ایشان را **اساس** کردند
بسیار از اموال غارت و روزگار شکر نهش عا کشت و از آنجا مطهر و منصور و پادشاه
مشکو و بنام منصور را کشت و در وی مایون نزل نمود و امیر حاجی سیف الدین
انزق نامده بود و در بخت طوی کرد و بختی خیر و آنه بر او است **زود** و کاشی
طلب **پستونش** در خوش از شیم ناب **بکو** هر پارس است بخت در

نشیند و بخیر و تا جور **سرا** جهان جلد در شکار **سرا** کند **در** یک کلاه
کرد و کمر تا جداران و هر **بر** پیش جهانجی فرد و زهر **نخستین** ز طبابت شوی
زین کشتن جو صهای **نهاد** از جان انگی بدید **کرای** شد که در غیر بخت **بمی**
زهر طغنی کاید اندر شمار **فرو** و خسته کوی از بهر کار **خوش** های الوان زهر کو شیر
کو از نهایی زین نهادن **جو** خوردند و خدا کو اند **ز** جام و صحر کشتادند
نیاب غرور دند با یانک **و** **ز** کرون کشته صلی **و** **کمی** هفته از غمی یافت
را آنسو با پهلوانان **و** **در** هر هفته روزی **کرو** فال فردی است
نموده و ناگو پیش رفتند **و** **بر** فتن علمها را فرختند **کشتار** در **نور** حضرت صاحب
نقار که **لای** طای **و** **سیر** غیر آن حضرت صاحب جوان باز غرق کشته از آنجا متولد
کو لاد طایوش و ایشان نیز از طایف کسان البرز بودند و تپکان آنجا را طعمها و
مکرم بر بالای کوه بود و در آنها بنایت رشتا رشت از سبزی بر تپه که کرده و در
خیره با ندی کلام از سرافندی تعیین طایه که سوسن که گوی فیض افغ بود چون شانه
عالموزی ارتعاش میدی که تیر را **آن** نیز بغیر شجر آن از قبیل محال است
و در کشتن آن پیچ وجه تصور میباشند صاحب جوان کامکار جماعتی را که از قبیل کریت
که در منصور بودند و ایشان در کوه که پیشی حاکم دند که هر جا که تواند
رفت بر دند طایف فرود بخشش و نقصانهای آن طایفه فرما از ایشا در فرستاده
بخت و جوی محل بر آمدن و فرود آمدن آنکو مشغول شدند و هر چند شدند و حقیقا نمودند

اصل طبعی که آن قلعه توانست یافتند **مسح** را می کشای آنحضرت **۲** بر تو اندیشه بران کار
 فرستاده انداخت و بفرموده با چند زوبان بجا افتد و بر یکدیگر می پورند و ندو بر یکدیگر اولین
 نهاد جمعی بهادران بر آمدند و باز بر کشیده بر یکدیگر می نهادند و با لاله بر آمدند و باز
 بر کشیده بر یکدیگر می نهادند که قلعه را بجا بود و آن شیر مردان دل از جان بریدند و کشیدند
 یکدیگر می زدند و باز بر آمدند و می زدند و یکدیگر را دلاوران جانباز دست از سر بسته و دل از جان بسته
 در بالای کوه پناه بهار می کشند و سرهای طایفه که کوه پستی که در این پشته های آب و آتش است
 قلعه فرو آمدند و هر دو گروه با اتفاق از زیر دیوار قلعه می آوردند و هر چند که از قلعه بر پیک
 می انداختند و بهادران در برجه شادان می ایستادند و یکدیگر دلاوران بن پرور از فرود دست
 صاحبقران کامکار در جلالت آن کاری نهادند **۳** چسب عالم سوز او چند آنکه عاشق می کشند
 زمره دیگر معشوقان غریب می کشند **۴** اهل قلعه چون آفت سادی ارضی از فرار و شیب **۵** اهل قلعه
 یافتند مضطرب می کشند و بهادران بنیاد طغریا آن قلعه را با این فوج پیوسته کردند
 و بسیاری از قوم را کوه که در آنجا بود بکشتل آوردند **۶** روان شد کمی چشمه خون ز کوه
 بفرمان سلطان توران کرده **۷** غلط شاه توران و ابراهیم **۸** که عدلش شبان بود عالم در
 و کولاد و طوس که سر دار آن قلعه بودند دستگیر کرد و از پای را آوردند و درایت نصرت
 از آنجا نهضت نمود و به قلعه پناه برد که او را که از اعطای امرای الواس جوی بود پناه
 بوده و در پناه ای در موضع نعلان یک روز توقف نمود و در آنجا چند آن
 بود که لشکران هر چند خواستند بر او شمشیر و از آنجا کوچ کرده سعادت و اقبال

در آن شد و از برای از اجماع مکتوبی بر پولاد نوشت و محبوب برادر او ترکوش فرستاد و کشت
 در سالت آنکه از ترکور که القاجار آورده است نصرت واکرزه با شکر می پاشد و شراب و شکر
 می آید و چون مکتوب پولاد رسید از سر سطلواری که کعبه است چهار خوش داشت در جیبش که
 نامه محکم دارم و سپاه جنگ آماده است و ترکور کونیا بر ما آورده است تا جان در تن باشد و سپاه
 و کوه آنم که او را محافظت نمایم و نگاه دارم و چون آن جوان نصرت صاحبقران شعله است
 پادشاه را در فرودست و در آن راه چنگی نیست بود چنانچه از کثرت اشجار و شکم عثمان
 با دلاکت شادان از آنجا افتاد خیزان که از کردی امر عالی صدور یافت و پیکر کرد و نثار
 در جنگ بکشتل بریده راه می افتد و درایت غم بر او افتد و چون ناچار رسید قلعه آورده
 و بهایست نیست مردم بخار و اگر نرفته بودند و دل از جان بریده شد و ای ابریک شغل شد
 سپاه نصرت **۱** بعد از کوشش ایشان طغریا یافتند و قلعه را کشتند و بسیاری از آن که از آنجا
 جمیع جهاد بگذرانیدند و او ترکور که کعبه در پای کوه البرز در فرست و لشکر منصور جان و مال ایشان
 کردند و او را کعبه بسیار خوش کار گرفتند و در آن لشکر شخصی خبر آورد که فوج از مردم بی من گرفته
 مگر کوه بر آمدند و نهاد نصرت صاحبقران بهو جان کشت و پیکر کرد و نثار جنگ کرده اینرا
 گرفتند و تمام آن روز خیزان آتش می کشند و از برانعا میرزا دیر پیشا خبر فرستاد که او که
 دارد که می دهم و در میان کوهستان البرز موضع امامه در آمده صاحبقران پشته دار
 سعادت و اقبال سوار شد و از عقبها و در پای البرز کشته شده در امامه نزول فرمود
 در آنکل او ترکور که از کعبه بهر کا با مالیت آوردند و فرمان طبع صدور یافت که او را **۴**

نهاد مجموعی که داشت و مکرر بسیاری از مردم آن نواحی لغارت کرده و دخل را نصیب
 بازگشتند و بار دوی هایلون پوتند **شکو** سپاهش قبیله نبرد بر آورد و از
 البرز کرد و صاحبقران کامکار را تا به پای کوه نهر شعلر چند روز در باش طاق و حوا
 آن توقف فرمود **کفار در نوچه حضرت صاحبقران با خود کیمین کفار که در آن با**
 صاحبقران مالکستان با یکدیگر فروزی نشان المکار که در پیشه و جوی سعادت و اقبال
 رسید تا آن الوی ابرو دولت روز از روی سحر کرد و ایند محمد میرزخان که در مطاوعت
 بر میان حال بسته با ایل الوی و در پای سر بر سر حاضر آمد و بفرست ساطو پس بر از
 در کلبه کان درگاه اطراف یافت و جمع کر از اهل آن ولایت که بخت نمودند و پناه گویند
 و کجا میایستند در آمده که بشواری ای کاشی رفت حضرت صاحبقران نفس مبارک
 ایشان شد و آن که چهار آمد سپاه غفر پناه دست ملاقات بکنک کشادند و مجموع آن
 قلاع و اسخر کردند و با شدت قهرمان مردمان ایثار بسته از کو خیمه شدند و در آن
 کوهستان بی لایه را گرفتند و در قضا عیاف آن موافقت جمعی بود که فرود آمدن از
 نه سواد شمشیری شدند و بی ساد که خود را را می ایست که در نذر نشوایند و آن خدیو
 دین دار از عافیت شغف با قرا غنیه و حب و نفس و کتب اموال و اخطار شد **هزار**
 آفرین از جهان آفرین بران شایان شمشیر داد و دین که فقهی نبوش زتیخت
 نوز آیت طاعت افراخت و در موضعی که از عافیت ارتقاء و هم از خروج بران ناصر آمد
 دولت جانی که در پس پای تدبیر خالفا را مقهور و سیر کرد و قلعها را بخیرت شیر در آورد

یکروز از افسر قهرمان برافروخت که تروخت درم سوخت و مجموع کلبه با و بجاها نشان
 لایب کرد و از آنجا فرود آمدن و اهل کوه او هر را ناخت فرمود و لشکرمان را بجا
 دست افتاد از آنجا بازگشت به جانب پیش گشت روان شدند و آن ولایت را با انواع عمل
 و احسان و آثار کرم و امتنان پادشاه است و امان آن موضع که چشتر ازین آمده بود
 و اقیان و غنود سپور غالی یافتند و محوطه نظر غایت گشته از خوف وراس ایمن شدند
 فرمان قضا جریان بنفاد پوست که لشکر اصلا متوض نشوند و تا علیا را معلوم کرد که هر
 از یک و بد مردم میرسد جز او سزای اعمال و افعال ایشانست که من عمل صالحا فلفیه و
 من اساء فعلیها انص صرحت و حضرت صاحبقران از آنجا که شسته بولایت حواری
 تخت آورد و مجامع اسبها و غفر پناه تمام کرمان آن کوههای بزرگ اطراف شفا و سوز کردند
 و اهل قنارم بسیار در حیرت حصول آمد با علی و روان و از آنجا بموضع توغادر فرم رسید و در آنجا
 قشلاق فرمود و امان ایام ولایت محقق و قاری سون از سر او خان پیاسی افتاد و متابعت برگاه
 علیا آمدند و عرام بندگی بجای آورده و بیعت شایان سرافرا گشتند و میان جرایر
 این موضع بود که مردم آنجا بر آب اعتماد غنود و اراضار خود کرده در اطراف شعار خد مکاری
 فرمان برداری نهان و تقصیر کردند و ایشان را با لایق جیان میگفتند یعنی مای که حضرت
 به استیصال ایشان جمیع را با یلغار فرستاد و در میان لودا بهما مقدر و در کمر زاده
 کج بسته فرمان شمر رفت بر آب کمر به پشت کمانها روان گشته
 نپزنده بکان بران روی پنج بسته سببای و موردی و اولاد و آن بروی کج گشته تمام

و کمر و ازاق و آلاک با جمع و تاج و ضمایم آن تاخت کرده تاج کمال تسلط بطریق سبانه از دشمنان
زند و مانند آورده و سرگردان و بختان و مان ساخت حضرت صاحبقران کینه دشمنان در او نهاد
سندشان و تسعین و سیمایه موافق سجایا و ملل از قساق بوقاز تم بعاوت و تقیاض نمود
بصوب در بند و آذربایجان روان شد **سراسر** رایت افراشته در او برپا داشت
تو گفتی که کیستی که این ناگران بجوش آمد از غم صاحبقران ز لشکر که غرضش بکشاکش
بیابان بخیر بکش بود و چون از آب ترک بروی بخ بود بخوده بموضع شتره رسید
صاحبقران کامکار از آغوش جدا شده لشکر طغر فرین را رقیب داد و سبب غزایه بود
اشکوه شد و بعد از وصول سباه نصرت پناه اشکوه را در میان گرفته فرو آمد
لشکر با طراف جوابت بغارت و تاراج مشتاق شد و برین حال شو قتل ارقاری تو موافق بود
باسه هزار مرد و بعد از استکوجه می آمدند با آنکه عادت ایشان پیش ازین آن بود که بکند
مواضع اگر دندی قراول دست راست میزد آمدن آنها خبر یافته بعضی مایون رسانید
حضرت صاحبقران **سراسر** آمد برین چون یکی از دما سربار که گراه بروی ران
نه اسبه عقابی برانگیخت نیتخی نهنگی در او بکشت با پای نصر و اگر گزیده پیش ایشان باز
رفت ایشان در پس شسته فرو آمده بودند اسب بعطف ران کرده انحضرت
بنفس مبارک تنه به بالای پیشه برآمده احتیاط فرمود و متحمل فرمود اسب طغری
را آگاه کرد و دلاوران برایشان تاختند و بیشتر را تیغ از دم گذرانیدند بنیاد و شفا
بر انداختند و بیشتر جهاد ریشو قتل رسید و از بیم جان پناه بگویی برآمد و دلاوران

نمود

اما مدار یک جوی بر دشمن شکار آورد از آن بقطا بند **سراسر** جانش دود گردید بکلان تر
که کرد از قفس مرغ جانش گرز سحرش بریده نزد صاحبقران آورد **سراسر** از او بکشد
آورد برش زمانی تن بعضی از ایشان را دست گیر کرده زند نزد صاحبقران آورد و در زبان
فتاب میوال کرد که شهابش ازین بشعار اسلام شرفش بود ایما با کفار حارب میگردید
الکون پیشد که از آن برگشته بمعاونت ایشان آمد بر مجموع بکشی خود معترف شد بدین کار
از ار کرد و در زبان سگت انگار با عتد اروا استغفار برکشاد و در زیهار خواستند
مراحم شاهنامه شاهی ایشان کشت و تم و غور بر جاید جرایم ایشان کشید و رای بخت و انعام نوازش
فرمود در خصت محل خود داد که کلانتران خود را گوید که اگر در راه این صادق دم و نایت
قدم ای بر به توقف بیاید و از فعل قبیح خود انابت نماید تا بعنایت و تربیت برافراز
گردید و ولایت بر شما مقرر دارم چون صاحبقران بموضع طغر فرین حادث فرمود عا که
کرد و آن تاراشکوه را بغیر وی دوله قاهره گرفتند تمام بی دینا را بیتیغ جنایه گذرانیدند
مجموع ولایت تاخت کرد و درین اثنا کلانتران قازق قومیون و او بر با قضا و اکابر آنجا برگاه
عالیه آمدند و بکناه اعتراف نمود و تمهید معذرت و انابت مشغول شدند و مراسم بند و وظیف
خدمتکاری کامی آوردند صاحبقران زلال غفور را پیشتن نوشتن حیات ایشان افاضت فرموده
بر تو تبر عافیت خردانه بر او ای که انداخت با انواع عوارف و عواطف از مصلحتها فافرد
بها بر تربیت و مکر شمشیر زرو اسب تازی بواخت و نصیحت فرمود که بدستور سابق بیاید که ممواس
با مخالفان دینی غزاکرده در تقویه اسلام شمر اشتقام از بنیام کشیده و در بید و نصی قاطع و جاهدون

سبیل شریف

و ایضا العین میخواست فحوای افقونم حیث یقفونم و ابرو ح فاعل میخواست و جاز
 احرار آن فضیلت لغزو و تکاسر و اندازند ولایت بر ایشان مقرر داشته بر لبها داد و باز
 کرد و ایند و از آنجا بعد از اقبال نصرت فرمود و در آنوقت بعلوه زر گس آورد بعد از حمله
 آنرا بجنگ میگرد و لشکران نصرت شان کمر این بنجارا طعمه شیر غراسا حشد و قلعه
 را بار زمین عموار کردند و میگرد و غار کوه در آمد و بدین صاحبقران کا کمار
 عنان گشت و اقدار بجانب ایشان معطوف داشته اقبل و فتح شان فرمان و جمعی
 جانبدار سازید و **م**م شیر افکن و نهنگ شک در حشد و قتل گشته کبر را
 از بالا آتا بار بر کمر و مغار فرود گذاشته پیرو بزره و مار از زوگاران مخایل
 و در ابر بر آورده اند مجموع بی و بنان که ستیخته شده بود در غم را میگردانیده اموال
 و اسباب ایشان اقرار تبند منقطع و ابر القوم الذین ظلموا و اؤا کمد الله علیهم
 و حصار میکار و باکو و در کله و اینر بفر و علیه لشکر شاه باز زمین عموار ساخته
 بود و بنا و کوشش دایا و تاراج بردادند و از آنجا با قبال سالم و عالم با غرق میولیا
 معاوت نمود و اهر جزیر جهاد در دیوان مشوبات مشیت شد تمام قلاع و ولایات
 ایش البرزگو که بجانب کالت لعون نمایند آسمان و اقبال صاحبقران بگونه
 تسخیر و آمد و از جنب و جو کفار و مخالفان دین پاک شد رایت نصرت ابر
 بفتح و کبر و ذری رو انکشت و در آمد بر سر شاه که در آن نورد ز با مون کرد و در
 در این شهر خواست از کوه گاه **م**مرا شک در کمر بر راه کلوس و او در کشتن

ایضا العین کامرینه گرفت زربین علمهای کوبه نکار **م**م در و میخواست شده و بنهار
 عا کمره شفا شد و بان و بخت یار هر گنج شش دختر سر و قد کله در گن و غلام
 باقی و در کارها بهر میشتند **م**م شاد گنای با و کمار نقد مقصود شان تمام عیار
 و مجموع المال زره گران موبک میون را بقدیم اطامه و انقیاد استیصال نموده زره و پوشش
 بسیار بیکس کش کردند عاطفشان نامه را بصنوف و اورش اختصا کشید و ایل قبایع تیر
 مطیع شده امان جسته مرجمه پیرنخشان طای ایشان تر گشت و صاحبقران کیتیستان
 از خان عون غنایه رحیم و رحمان از در بند باکو عبور نموده لغار سحاکم قلعه آنجا فرستاد
 بر حسب فرموده کار بند شتر و حلقه مراجعت حضرت صاحبقران در جهان افتاد **م**م بدین
 شاه پیش شاه و شاه کران برگرفتند راه بکراته رایت را فراختند بکوشش و شهناسا
 و دایا شیر و امانت شیخ ابریم که درین سفر طمان رکاب میون بود چنده و بیشتر رخصیه یافته شان
 آمده بود و ترتیب تهیه اسباب ترغود ساوری نموده چون رایات طفر بکریا آنجا رسیدند
 باقامت رسم ساوری و وظایف خدمتکاران تقسیم رسانید و حضرت صاحبقران از آنجا حرکت
 فرموده بعد از طرسان از شفا گذشت لب آب گرمینم نزول فرخنده گشت **م**م
 بر ایزده شا کبیری پناه کشیدند بر اوج خوشید و ماه و در آن محل شیخ ابریم بیکشاهی و اخو
 و هم اسم بیکو بند و چنانچه پوسته و ار آن سعادتمند بود اقامت نمود و لاجرم عوالم شاهانه
 او را با انعامات بکوه مخصوص فرمود و بکلفت خاص و کمصرع بلند پایه بر او از کرد و از اعیان
 خواص و نزدیکانش را نیز بکلفتها فراخورد و بخت و شیر و امانت را برقرار و تواج بر مقرر داشت

و فرمود که در بندر اینکوهی فتنه نموده از سرحد با خبر بشود و صاحبقران بهایستان ممالک کوشی جنود و
 در آن مملکت و لغز و عیش و کامکار و شادمانی که از آنجا بسطاده و این را در حال
 فرموده از آب که گذشته موضع اقامت مضر بنیام ترو (عنون گشت) **که خنجر در دست داشت**
صاحبقران فوق الامر داده بر پشت و **الغیبه آذریه ای که ظاهر فتنه الحقیقت** حضرت صاحبقران
 تحت کمان آذریه ای که در حکومت آن از در بند با کوه تا بعد از او آمدن تار و پیرامیر راه و میرانشاه
 توفیق فرموده بود و چنانچه در پیش ذکر رفته بود که متعلقان شاهزاده پیش از آنکه در فراسایان
 بودند با کوه امر اتمام لشکر یانش که در ایلیان نقل کشید درین وقت فرمان اعلی بقا دیوت
 گشت بنزد و بطن آن ممالک قیام نماید و قلعه البقی را نیز محاصره نمود شاهزاده که چون آنجا رسید
 حب فرموده عازم شد و صاحبقران کامکار او را برسم و دایم در کنار گرفت انواع نوا را بشنود
 روان ساخت و امیرزاده برسم و جهافت بهادر ابوالکثیر راه او کرد و فرمود که محاصره البقی
 و کوچ امر داشت بنزد و لشکر یانش که طلب داشته بودند رسید دست راست سباعتی قریب
 و نجوان تابا و نیک بود و دست چپ سوق بلای و در کوزین با بندگان فرود گشتند
و گفتند چنان و دلفه نزد و مخالف **چهار بفرمود در نهاده** در آنوقت که حاکمان
 ممالک استان با عا کرده و نافر در دست قیاق و اتصا مملکت و خال بر مع استیصال مخالفان
 اشتغال داشت قلعه سیرجان که سال متصل سپاه گنودستان تجمیع شد بنیایان
 بالکسر سستان محاصره میکرد و مخالفان حال جنگ آورده بودند که بگو در کوه با یانش با شش کوه از آب
 زنده نموده بود و با لهر زده قلعه سیر و نیزه کرد و از این امر طعیان عیسیان جان تیغ پیران سیر و نیزه چون

در آن کوشش نموک قورچین که آنحضرت و او علی اضبط بر دوا و داد بود چون مدتی کوشش
 فرموده و متماوی شد سلطان محمد لبر و سجد طبعی و بعضی فراسایان که از نفع سباه مظفریانی در
 بنده و نذر بود و در بنجیان فاسد و سودا و امثال که از وسوسه شیطان در دماغ حمل ایشان افتاد و دیگر که اتفاق
 نموده باغی شدند و میخواستند نموک اقبل آورد و از اکابر نیز جمعی را کشیدند و بعضی که بجهت مالد و سالکان
 ولایت که در خانه قابض اموال نهاده بودند جهت محمد اعلی سراجیک نام چند فرار قماش و نیزه خرید و نیزه
 آن ایلیان نمود و واقعه را تصرف نمود و مجموع دوزندگان را جمع کرده قبا سیار و خوشند
 بر ایلیان و با که دست از جان شسته با ایشان ممدستان شدند جامه پوشیده و زرد و اند
 باندک فضیلتی پس از آن و جبال از انرا اناسن قطع الطریق آنجا جمع آمدند **بیت**
 برکنده چند اگر کرد که از آب بار آورده کرد امیرزاده بر محمد عرش فرار از شیراز با لک
 متوجه اطفال نابره آن فتنه گشت و سایر داور و کان آن حواله و نواحی چون اصفهان کرمان و
 قنستان و خراسان با مردم خود و دیگر بموضع روی توجه بدر بر نهاده و ظاهر و کفری کام
 بجمع شده شهر را محاصره کردند و جنگ مشغول گشتند چون این معنی مسامع علیه صاحبقران رسید
 فرمان امیر و صا و شد که امیرزاده بر محمد جهانگیر با تهور خواجه آقینو غایب دیگر امر او لشکر روانه
 آن طرف کردند چون بمان حواله رسیدند آنجا علف اری که بجای بایان لشکر و فاکندت بسیار
 در بیلاق کوشک زرد و ولایت اصفهان که داشته پیاده بمحاصره و نیزه اشتغال نمایند شاهزاده
 با امر باستانال امر عالمیاد دست نموده از اصفهان که گشته بدر بر نهاده شهر را
 مرکز و در میان احاطه کرده فرود آمدند سر و زرد و نوبت بالغد و الاصل و محاربه

اشتغال می نمودند و در آن هنگام که صاحب جوان کردن غلام کباب داشت بود امیر مزید بر کاس که در آن
 اخیل میگو سیرت و کار و اندیشه با یک سریت بود بر حسب بعضی آنحضرت و آنکه نهاده
 و بعضی آنجا مشغول تو گری داشت بهمان نام مندی شیر بر نهاده و گو میبرد و فرجام از جنت طبیعت
 گزاف نمیشد و امیر مزید بر یکدیگر و چنانکه نهاده و فراموش اسباب این فتنه و جدال
 کرد و قبول نمیشد و فریب بود غرضی بخود راه داد و در خط کسبیت و با و ریزند و چنانکه
 که در ریشه شیر ساز و درینک چون صاحب جوان بعباده و اقبال بار و بیل رسید امیر مزید
 را بیکه ضبط اموال فارس شیر از فرستاد چون او شیر از رسید امیر مزید بیکه از انجا کباب
 فرمان متوجه دارد و میمون شد و موکب ظفر قرن از او در بیل حضرت نموده و در کشف نماید و آن
 روان شد بعد از نظر ساز و در اصل بسطایه نزد فرمود عاطف شایسته بر تو ترجم بر حاکم سلطان
 حاکم ماردین انداخت که از قرب کس از انجا مقید بود او را از قید خلاص فرمود و کلفت
 عفو و رحمت سراوان کرد و حکومت ماردین بر او مسلم فرمود و بر لیح مطاع از رانده و
 و با امر عهد کرد که همه العوازه انقیاد و خدمتگار را بخلاف بخوبی و در جانب
 ریاست نصرت شارقوه نایر ظفر که در طالع منته و در هیچ محل کسر موس در خطایف
 خدمت و بیکو بند که تصویر تهایر سمان را بایمان موز که که امیده بکتابت و درین
 روان شد فرمان اعطای شرف عادیست که امیر زاده سلطان حسن و خدا یار
 باد که مرا و لشکر این بایلقا متوجه نهادند و شورش را بکجا قیام نموده بهلول و محمد و
 سزاگران نعمت در کنار روزگار دهند ایشان بر حسب فرمان بایلقا روان شدند و موکب

کعبه ملکان

کیتیستان از سلطانیه متوجه مدائن گشت چون بنها و نرسیدند که روز و بر عو کشیدند
 انداختند و قلعه را محاصره کرده بعد از کوشش بسیار که در مجموع یا غیان را قیام انقلام
 کرد امیده بهلول که فریخت را گرفته با آتش بپوشید و بعد از وصول خبر این فتح میسب معطل
 رسید حکم لایح الاشیاع صادر شد که این بیطرف تر توجه نمایند و تمام قطاع الطرق را سزا
 داد و قلع نموده آنرا و آن خاکساران با و پادشاه آب تیغ دشمن نمود بکل فروتنی و کراهه
 سحر گرفته تمام آن بر و بحر انا اقصای هر موز تحت تصرف در آورند و فتح و فیروز
 مراجعت نمایند ایشان با اعتبار از مبادرت نموده از نهادند و آن گشتند چون دایت نصرت
 شاه محضوف بعون و عنایت آفرید کار بحدان رسیدند در آن جلگای در و دل آن سر
 برده ایست و یکس بر امن لیسط زمین کشیدند و قبه بارگاه عظمه و جلالت از اوج اطلال
 جز و سماک که در اندیشه و در آن مکان سعادت نشان حضرت صاحب جوان ماه مبارک
 بطاعت و عبادت و ذوالن و اقامه و طایف میام و قیام و ذایق سنن بکثر امیده **کعبه ملکان**
شیران لیر زاده محمد سلطان از کاتب هر من و ضبط آلیا با نام بیکه اولاد است ان
 چون بنا شد صبح عید از افق سحر طالع شد از اوجیت و آثار سرت و استنشار بر بزرگوار
 ساطع گشت صاحب جوان دین پرور با وای صلی و اقامه صدقات ایشاد صنف خیرات و مبر
 قیام فرموده بعد از اقامه مراسم جشن عید امیر زاده محمد سلطان را روانه شیراز کرد و امیر حاجی سیف
 الدین را و امیر علیا حیدر را و امیر شاه ملک از غوث اختیاری و دیگر اعیان تومان و هزاره را همراه
 ساخت و نصرت و انتقام الحاق تمام ماسر هموز تمام بلاد ساحل را متعلق نمود و ممکن بر حسب فرمان روان شدند
 و درین اثنا خبر فتح رسید و آنچنان بود که مدت محاصره تمام شد و خلق شهر از بی قوتی بکشتند

که با وجود آنکه هر صدمی بایشند از فرد و مردار و غیر آن میجو زدن و قریب به هر کسی
 بزعم عامه آنجا که سنگی بملک شده و آن بی باکان بایک نایت که آتش آن فتنه
 برافروخته بودند و نماند از زیر خندق شهر بقی کشته میروند و رفتند که بجزیر نرسیدند
 ظفر باده اکاه شده و در پی ایشان رفتند و بپیر ابوسعید الطبرسی که مقدم آن یاعیان بود
 و در حاله مهربان و گشته شد تمامی معاندان که با او بودند و طریق یعنی و عدوان سپرده
 بود و بعضی بشمشیر کدز اینده و بعضی را سوختند و چون را بر عالم آن صاحب حق آن فتنه
 انوار الهامات ربانیه بود اطلاع داشت بر آنکه ایام آنولایه مردم میکنند و این اقصیه که در آن
 ایشانرا احتیاری نمود و در محنت از زانیه فرموده که شمر چون کرد و باید که فارت کشته و مانده نظایر
 بر حریف و همکار قیام را بر آورده و از ایشا و نند و ملک قریب که در و ده انجا بود و آن
 بانزدون شهر و فتنه که بکشته شد که بپند و آینه و متعرض مردم شوند و از میان مردم آن پادشاه
 دین پرور مسکین نواز هیچ آفریده اهل آن دیار را از امانه و مال و ساله باز خواسته نگرفتند
 با آنکه مردان سپیدان به فعلان جهان فرایسته بود که هیچ و کان و زنده داشت و پیشتر خانهها
 از قوه ساکنین غیر مسکون نمانده بود و بانکه زمانه جهان شد که بسیار از اول خوشتر و
 آبادان تر شد و جو عاده بود و نقطه احوال عدل سلطان به از فراخی سال
 و چون خبر فتح پیار بر اعلی رسید فرمان نمودن مافذ گشت که شاه نیز او کان معاودت نمایند
 و لشکر بایز از خست و بپند که بجانهای خود و زنجیر العز و ده میرزاده بر محمد جهانگیر
 خراسان باز گشت متوجه قندهار بقلان شد و امیرزاده بر محمد عرشین متوجه درگاه عالم
 گشت عا که منظور هر کسی بودی توجه بخانه خود نموده که در آنجا **محمد جهانگیر**

صاحبقران گیتیستان در تابستان بجمان میل و زود و ششینه پانزدهم شوال ششمان
 تسجین و سبعمایه مبارک و طالع سعد از مدان نصبت فرموده و غنائی غریب بمیون بصورت
 موقوف داشته در مرغزاری نزه و دلکش فرو داد و کس فرستاد تا امیر جهان محمد صفر قلعه الحقی
 را بسلطان سنج حاجی سیف الدین و لشکریان امیرزاده میراثه ببار گردانند و در عین راه
 بسلطان متوجه صوب فارس که و تمانه زیبا بکشتار فرمایند ادا کارانه و له و ملاک حضرت
 انداختند بر تمامی آن چهار محیط شدند و روز دیگر که خبر و سیارگان بر سبزه خندان گماهی و آفرشته
 رنه بجوم و بخت و خوشی رسیدند صاحبقران سوار شدند و شطرنج بازی فرمود که هم صید خوش بود و هم
 بدار شکار عبد الملک قراقا که از النجی آمده بود و باز فرستاد که امیرزاده رستم را احضار و چون
 بسلطانیته امیرزاده شوالیه عزیت نموده با بنی رسیدم عبد الملک حب الفوان طایف شده
 توقف در آن گشته و مراجع حضرت صاحبقران لشکر نصرت قرین را اجازه انصراف داد و از غرق جدا
 شده بمیل تمام روان گشت چهار متر را که کرد و شباب میراندر کشیدنش و شبانگشت
 لشکر امانت میدان و بپشت به شش شطی او بر او شکر که هلاک را حلقه زود و کوش کرده
 و چون موضع و راعینانند و دل موکب فتح آیین فیرت جرج برین گشت میرزاده رستم
 بساطیوسر فایز گشت و بموجب اشارت علیه متوجه جانب شیراز گشت تا با امیرزاده محمد سلطان
 پیوند حضرت صاحبقران در چین مراجعت از دشت قیاق سکینه کواجی را
 بفرستاد امیرزاده شمرخ فرستاده بود که امیرزاده ابابکر را با جمعی از ارباب
 اراک و رستم طغر بر قابولاس و بپیر علی حاجی محمود رسید و من بجزار سوار لشکر که مانده

که را در یا خنیا او امانه مکر بهجت و شادمانی شکوفه دید و امید ممکنان از فروع طلعت
روشن گشته و ظایف شکرانه بادار ساینده و رایه نصر شکار از فراغ وضعت ده بشهر
دار آمدند و آن سر که از دست خدات عمت پلند جناب انحر است جانیخاست رسد بآن رفته
نزد فرزند و از صدق نیت و صفا عهدهت گزار بزرگوار شیخ شمس الدین گلار و دیگر صاحب
آرامان دیار رفته با قاسم ترم زیارت قیام نمود و مجاوران مزار متبرکه را بصدقات و
صلوات تضرعات بخواند و بمرقد پدر نامدار و امیرزاده جهانگیر و دیگر فرزندان و اقا
در کمره حفاظ را ابتلا و کلام الله را در مرقده و تاختات کرد و ایات را بجزایر مواهب
و طایا اختصاص بخشید تمام بزرگان و متعینان کشید و دیگر ممالک شاه و النذر از ولایت
و شهر پایه سر را بکشتافته زمین بوسه دادند و بزم شاه که خاله میاد از تخت و کلاه
تولی آن جهانزادگشوی که از او و دین آفرید خدا بید جا که در آرمی زیارت
پایامت خدا پایاد و پشت خود و بارکان دولت و اعیان حضرت و ارق سراسر بیابط و خود
بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شد نوازندگان می ورد و دو جام
ببار است دست و مجلس تمام بنان پیش برانگیخته همه شیوه ساقیان و لبر
از انجا بغرنج و فیروز و و خرم و دهر و نسی کوچ کرده از عقبه کش که شسته بمرقد که
ساعت بار خورش از جلوه ماه بکران زهره حسین غیرت خلد برین نظیره طریح
است و آمدن مال استیجا دست مرست و شادمانی که ده شهر را این بسته از زمین خنیا
طرف تمام لطیف المکینه مطرا و خوشی انجاست جهانزادشوی بارگشته

روانه ارد و سازد و بنویسد چون نایب کشورستان به نظام رسید امیر زاد با بکر یک همچون دوست و بزرگوار
با طبعی مستعد گشت عاقل و با شایسته شاهزاده در امور شش فرموده صد هزار دینار یک اقام
فرمود و اسب یکت طهرش که بزرگ و کوه کران با سر عمامه و زان جمع داشت و او داد و نوک زان را
نیز بصوف انعامات اختصاص بخشید و تبر که پیش ازین امیر شاه را فرستاده و خود
و اقبال بکران استیجای بصیرت و سرسلطنت و جلالت و انشد و بهر ولایت که میر رسید امر او را
آنچه لازم بود بکام تقدیم میسازند و در هر یک کشتهای بقی می کشیدند چون در کشف حفظ
و اقبال و سعاده و اقبال بخراسان در آمد امیر قبول غار بر مرآت به اسم اقامت شاهی اقبال
نمود و برف بایطو استعاده و دیانت و بقیه و طیفه تار قیام نموده و در هر یک کشته
و پیشکشهای فراخ و محل عرض میسازند و صاحبقران و او کشته بهر ولایت که میر رسید
احوال رعایا را پند و مفسر نموده و او مظلوم از ظلم میسازد و متعلقان را به جهت عبرت دیگران
کو شمال بیخ میزد و بعضی را بقتل میسازد و میزند و از برای تحقیق این غرض که شاید
قوی بر ضعیف زوری دشمن باشد و از جلیل و حقیر تعدادی که کشته امیر صادر شود
خراسان تعیین نموده و یک شصت از آن بکام میسازد و ولایت خراسان را از آن بکام
همینون رنگ سپرده و اگر و ایند حضرت عالیات سرای ملک خانم و سلطان تخت سلیم و
نوعان کفاده دیگر آقایان باو شاهزاده کاند و شاهزاده شاه جمیع اسماء و شایسته
سعاده و با طبعی و ریاضت تبارک کرده و بکشتهای که کشته شد
نقد در این مقام و همین هم هزار استر سوار و هم یک کت که در این و در قیام

میدانست که بجای دوله روز افزون و دولام اقبال و دومان عیون بواسطت شاهزاده ارجمند
 شایخ و اعقاب خلافت انتساب او خواهد بود و لاجرم راجی جوانمای علم آرا کجایی
 شبیه عکس بر تو انوار الهیات ربانی بود و جهان اقتضای آنکه مملکت خراسان که
 در اقلیم رابع و وسط معموره ربع مسکون واقع شدن و واسطه است میان ایران
 و توران و ممالک شرقی و غربی هم در زمان حیات خود بآن شاهزاده جواخت تعلیف
 فرمایند در اثبات آن چشمتها که در عمارت حبه لمارت باغ شمال میفرمود و ایالت مملکت
 خراسان را و سیستان و مارندران با فیروز کوه و ری و هر سید سلطنت و خلافت
 المعتمد یا ملک الدین بیکم و یا امیر اراده شایخ بهادر و ناعز و فرمود و امرانایدار
 و سروران عالیقدر از سل امیر سلیمان شاه و امیر مضارب جاکو و سید خواجی شایخ علی بابا
 و عبدالصمد حاجی سیف الدین و حسین جاندار و مملکت و جهان ملک پیرضی و دیگر محمد
 فرلاد و از فرزندان غیاث الدین برخان و علی ترخان و حسن صوفی و از تو و جیان
 تو بلاق و کیکچی لورستی و طغای هرکن و او بله بوغای جلیکاجی و شایخ علی میرک غیره
 از هر تومان جمعی را بجا که کوچ ببلانغه او تعیین فرمود و دیگر امر اکبر کس پیری یا برادرش
 کردند و حضرت صاحبقران او را بر این جهانمطاع ارزانی داشت و در مقام و داع
بیت حدیسی او بود لیس سخت بود که او زیور افسر و سخت بود طلیح که بگرفت از بر سرش
 بعد هر بوسید چشم و سرش و زن این پروان آید از پیش او جو شیر زبان رو نهاده براه
 به او گشت نهاده بالکری بر روز و غای هر یکی لشکری همه پادشاهان کان اسپاه

او مترل پرشند با او برادر ظفر معنان نصرتش رهنمای زکرو سپاهش بواشکسای
 و چون بعباده و اقبال بکنار آب آموی رسید و شعبان سده شمس و تعیین و سبعایه
 موافق او دینیل با تمام لشکر از آب گذشته بانه خود و آکند و از آنجا منازل و مراحل
 قطع کرده **بیت** بهر لورست هر متراد و مترام که آنجا رسید آن شایخ بکنام همیاشد و فرمود
 سادری خلایق زشتاوی برامشکری زنی و دله و دم آن دیار که شایخ چمن باشد **بیت**
 و چون بیکجگت رسید امیر آقو غایا سادات و علما و اعیان همراه برسم استقبالش
 آید و شایخ را افتادند و پیشکشها کشیدند و از آنجا بعباده و اقبال روانه و از آنجا
 بروزی مبارک در ظاهر همراه بلوغ از کهندستان ترور فرمود و کن مملکت یا نوار صدر
 و احسان و انار صفت و اعتنان آراسته رنک بستان ارم و باغ جهان کرد و ایند و ماه
 مبارک رمضان با قاعه فرائض و سخن قیام و اقدام نمود و بتقدیم رسانید سید سید
 مرضاة ملک غلام را که در ایند و بعبادت و اقبال از آنجا بعد عید شهنش و فرمود و باغ
 زلفان انشمن عیون سخت **بیت** در جو و در عدال و داد این یکی لبست و آن در کتباد
 ستم گرگ بر گرفت و عیونش باز را کرد و با کبوتر خویش از سرشته بر دستها
 که کوه دراز و دستها حکام ولایه خراسان و مارندران و سیستان با انواع طایر
 بر کوه سلطه بنیاد شتافتند **بیت** کار داران جمله کشور و کهنه رختند بر در او
 قلم داران فرا آنها بردند قلمها را کلید سپردند مجموع پادشاهان از اطراف
 بهم آئینه تحفه و شاد فرستادند و در آفرین سال اختر دهه از برج قیام طلوع نموده

آنحضرة را در شب چهارم پست یکم ماه ذی قعدة سال مذکور پیری آمد بطالع جزا بارگاه
 سعادت از جنین مبارک طالع و انوار دولت از ناصیه بمیشش ساطع گنج گشت و
 خبرانی بنار طالع طالع رسید به بایستغفر موسوم گشت **کشف الغم**
که در کتب آن خطه فردوس گشت کشف الغم که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
وزیر اعیان در شعبان سال مذکور حضرت صاحبزاده از باغ شمال عین و اقبال سوار
 شده بر راه رباط یام عازم شهر سبز گشت و چون بجله کاسی و گلش کشش رسید
 بمبارک سوار از فرمود و سر برده عظمه بر سباط نامون کشیده قبه بارگاه عظمه حرم
 و ماه برافراختند چند روز در آن سبزه و لاله زار اعیان **کشف الغم** در آن روز در آن روز
 سبزه و بید و آب خفته دو هر کلی کونه کونه از زبکی بوی گل رسید و در سبزه
 آبهای روان لبان کلاب سبزه بزرگ بلوط و کاه و کاه و کامیاب
 نموده بعشرت پرداخت و از آنجا کوچ کرده بشهر درآمد و باقی سراسر تفرقه فرمود
 و ماه میلاد رمضان را آنجا دیده سعاده از آن محل نصف فرمود و به سیلاب سلطنت
 ارتوج برآمد **کشف الغم** در کار جهان بر حسب خواه زمانه می نیده فغانستان تا ماه
 اثناسی پوریش پنج ساله گشته شد که بر حسب فرمان امیرزاده محمد سلطان با جماعت
 از امراتوجه صوب همروز شده بود و صورت حال بری متلا بود که چو ش هزاره از شیراز
 توجه میفرمود با او انکاش کرده جمیع را معاً قسمه کردند و خود بدولت از طریق دارال
 و طالع نهضت نمود امیر جماعت و دیگر امرای طالع رکاب طغر انساب بودند امیر جماعت

به اسطه عارضه مزاجی که داشت در کرمان با انواری و فالکنار در بارگاه گشت و امر حاکم را در وقت
 اقتاج و پانی تقریب یک چکته بر راه جرم دلار رفته و از طرف درت آید کو بلاست
 کرمان روان شد و کچ و مکران تاخت کرده غنیمت بسیار گرفتند و مکران و در سبزه تا یکج
 منوکره نشتن گنج و باین ترتیب مرطایفه با حینه عبور نمودند و راه بر جاکه و ایامی که
 آن بقعه اذعان و انقیاد پیش نیامدند و غار میدند و یک کشتا زبیرت قمر از پاری در آورند
 در کشتا زبیرت از حاشیه مخالف و شاز ابراجند امان بکسر گشت کردن نهاد شده عاصیا
 سرور زیاده و چون کدو و هر روز گشته رسیدند منقعه را در جوال و نواحی نیز کرده و
 کردند از قلعه تنگ زندان و از آنجا بکوشک شتافتند آن نیز با خاک کسان خشنه و از آنجا
 بکهار شمشیر رفت از راه خراب گشتند و بر موز گشته در آنده قلعه مینار اگر قبه آتش زدند
 و قلعه منو جان و ترز گشتن از زبان نیز مسخر کرده و بران کردند **کشف الغم** در آن روز در آن روز
 باشند منقعه افلاک و خطر هر موز و منقعه از این اعتبار جای که این سپاه در آن روز
 لا جرم بمرشد ملک هر موز اندیم مسدود آن سپاه نیز در مخافه روز چون کمک آید
 و قای خود ساخته و چون کشف در جریه جرون سرد نقاب بکشد گشیده از هیبت
 اساکر بکوشش رعد غوغا گشت و زلزله در کوه و دلوله در دریا افکندند و بلر زنده
 خواسته بر تحفه از غوغا قات بگرفتند و باج و فراج برگردن گرفتند
 نمود و از هر موز آن شعله دید گزان کرم در جگر بکشید بر سیدگان شاه کرم
 جو موسی بر ریاده و از شکاف اگر کسر کند کفر سینه خاک شود و با بشتن آن خاک

و گرشان ز طمان بود بخوار ازان کوب بر آید بچون گره و بجز خوشمیش گریا نگردد برسم و بزرگوار
 بران شرف که بر شرف رسانند بخت اعیان و فرج آن هر سال سیصد هزار دینار بود
 سه چهل سال چه نژاده بود ندرت هجرت ساله قبول نموده بی توقف نقد و مرادید و نقش فرستاد
 و تکه الزام مخوف که بعد برادر سال نادر و امیرزاده محمد سلطان از آنجا کوچ کرد و در آن وقت
 و نور ملک بر لاس را که برادر آید کوب و پیش او و نشتاد که آن زنستان در چهره توقفت لایق
 و از فغان کس متواری و پنهان شده باشد و او را بدست آورده و بهار شیراز آید و چون کار
 سعادت و بشارت معاودة فرمود بی توقف متوجه خورستان شد و امیر حاجی سیف الدین از راه
 طاهم درگاه عالیشان گشت و در آنشای آن روزی شاهزاده سوار بود و جمال الدین فیروز کوهی
 برسم خدمتکاری پیاده در رکاب علایق ایستاده بود و وصول اجل مقتضی لایستاق خوش
 ساعده و لایستقد مومن از آن خبر داده آن خون گرفته را بران داشت که چرخ کاروی بر
 شاهزاده و جوانخت و در جناحه اثر اندک فراجته با ندرت میوش رسید و از هوش عیان
 بطرف کوه فویره بسرور آمد و جان بداد ملازمان شاهزاده رسید سرش جدا کردند
 و او را در دوش شاهزاده از آنجا بمقتضی الاوطار مراجعت نموده از راه و در جرد و دهمان در میان
 بر سر قندهار و در منازل و در احوال قطع کرده از فراسان بگذشت و از چگون عبور نموده در میان
 از توج بفرغ بساطیوز حضرت صاحبقران استعاده یافت آن حضرت او را بزرگوار کرد
برسم سید بن مرغانه نمود بران آتش دانه نمود و شاهزاده را نود و پنج گشته کشید
 طویلهای بزرگ مرتب ساخت و با بهنگار و در حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرمود

بر فرزند او تشریف داد و محمد اعلی خان را ده طایفه از غلامان پسر سر رخل و مصیر گشت و چون نزدیک سر قند
 رسید فرزند ارجمند او امیرزاده میر محمد سلطان برسم استعجال من زنده آن مانوی طبعی است
 را از دیدار فرزند پنداشتیم امید رو شسته پذیرفت و دم در عمر قند باغ بلند و غلبه بر پاینده
 درین روشنی بخشش از مطالعه طلعت سعادت بر تو حضرت صاحبقران صورت نور علی نور مشاهده
 نمود و بی شکشای شایسته از جامه طلوع و زوا سببان تازی با زین ز محفل عرض رسیده و مجموع
 شاهزادگان خلعت فاخر زر و زربوشانید **در وقت که از آن حضرت خبر می رسید**
در این زمان رحلت نمودن حضرت از دواج امیرزاده که شایسته آن حضرت صاحبقران
 در امتثال امر شاه کواکمر و از غیبی کامل و مسلح صادق داشت هم از برای نفس مبارک خویش تم
 از برای اولاد و واسطه اطعام و درین وقت شمع چهار که بر خضر خواجه اعلی بود بخلقه های شاهانه
 و سیور و حالات خروانه مخصوص گردانید و از سر قند بمن بر شرف رساند تا همه حضرت صاحبقران خوا
 را از پدر خواستار می نماید و از برای هم قیامت الدین ترخان را با تحف بسیار از نفایس جنایس کریم
 اموال مراده کرده اند و بظاهر سر قند هر خواهر کان کمر که در زراعت از بهشت برین نمودار است و در طرات
 نگاه خانه چمن از خوشه های سعاده نر و ز فرود و در آن محفل و در سراسر اسامع اعلی از همراه رسید
در آن وقت که از آنجا که در زمین با هم که در زنده کرد بی شکشای این کثیر دعا گشته اند که تیر
 حکایت را به حق بر تو گویا چهار از ده رطله در کوشای شای جهان را بسته پناه جنایات کافران
 اشاره علیه نریت طویله و در پوست و هر کس از ارکان دولت و بندگان حضرت دست و پا می میان
 جان بکند و بکن دو بی سر بر دما و گیرمان گشت پرامون سبط امون در کشیدند و پس بکا کرد و در

مرد اختر شش طالع بین طالع گرد و خسته گزین خیره و گستان بشغل و سامی
 در مساحت هندسی آن خده کاران بنایین نقش بیدان بصورت آرایه
 از هندستان و افکار و بنایان صاحب هنر که از خاور تا باختر از هر مکه و کشور بفر
 سر ریخته و مصحح بودند بساتع جنبه و طالع سعد و فرخنده بر حسب اشاره علیه و نشان
 محل بنیاد باغی نهادند مربع هر ضلع هزار و با صد گز شش در میان مرکب از آن
 اکان از ربع دروازه عالی شاه طاقها بران بیفت مفرق پس پراخته بانواع
 زینت از کاشی کار آراسته و بصورتها غیر مکرر کاشته بیکدسته از چهار کاشی
 آن برج کبوتر خان سرپاشیان فرطایر برافراشته و آنرا بجهت کاشی آراشته
 غایت تکلف و زیبایی پرداخته و عرصه باغ را بطریق هندسه بکذا را و جبهها
 هندسی و مثلث بخش کرده فرمان است که در جانش گذر با اسفندار نشانند
 و مسدتها و مثلثهای اطراف آن باصناف و دشمن میوه دار و انواع اشجار
 با زلف را نثار پارایند بکجهنها جو گشت گشت زمین یافت مرکب میوه و حبیب
 پرده و صفت آن جو ساز گتم وستان فکر باز گتم میوه چند از آن کم تعداد و با میوه و باغ
 بهترین کاهل از باغارم کتب جو کاهل از باغ بر پشته بوش خوش منظره عمنش که در جنگ
 دارد از جامعیتی که در جبهه عاشقان و در زانو سید ایدم نتوانم که در جبهه
 بکلا بکتم نفس مشکین تا کم سبب سبز و کین عید و روزگوز و کیم که در استخرا
 و صفت زرد آواز گتم بنیاد سانه اول از عروسیاد خوش گتم بنیاد سانه که خرام و جنت دارد

دم نیارم زدن بر ششانو کین سخن را بود بی بملو خاصه آنرا که در شش بریت تخم احسان و نجیب
 است از شش و پیشان نازک و دلبزیر و دهان جوان در گم بوجوه فکر گم شود و در گم
 شش و گوهر سس و لوانه تایانی بکشت بستانش کرده پیدانه و شش و مرغ و لمانا و شش
 و صفت انگور اگر بکیم گرم مست و در خور کفایم شکر انگور از شکر خوشتر کام امید از و شکر
 صاحب صاحبان و دانش صاحب دلبزیر و روح قرا و در جبهه سخن و کیم دل عاشق از و شکر
 در نیم با و لعل بکندانه خوش و شیرین و لعل جان خود که دانه شاد و شش قیمت و قدر و شکر
 پس ده دست بکشد مینج گرم و گرم بکشد کین چنین میوه بود با غل جبران او و شکر
 در بوی نام بر و از دم حقه طبع بر کس سانه چون دم شش نامشانی مسعود ششانی
 او انگور و فندق و امرو و چون گتم ناز و صفت بود یا و ایر چه کیم از با و ام چتم آن سر و صفت
 و هم بچوبسته ماند باز بس گتم نامان ماند راز و چون در نهایت خوبی و و کشتای تمام شش
 بزبان اقبال بی اتفاقش باغ و کشت نام شد اسم مطابق میوه باشد و در میان آن ملک
 فصری اساس انداخته مشگل بر سه طاق رفیع و قبیه منبع و رفعت متر و علوشان
 از رفعت و دلبری تمام حتم ثابت بنیان افراشته و پر داحنه بچالی ممکن بقوه بقا
 به و دشتا ط آورد و کشت ز تصور و دله فزوده جمال مبارک بقا از فرخنده فال بر اطراف کان
 ستونهای مرمر بر افراشته ظفر پرده دارش عبوق صبح در ایندم دم زرد و صبح و شش
 از برای تطبیق خاطر مخدرة حق جلالة که مراعاة اوار سنن سینه و طراپن پسندیده است
 با کم نظر خانم و خضر خواجه اعلی که نوینان بخوار ستار سیاه فرستاده بودند نام زرد و

بعد از تاسیس عاده باغ و گلشن را به فتح آیه نصرت استنها بصوب تا شکست نهضت فرمود و کج
 میمون از آب سیمون عبور نموده و راه مسگران بقرب قریه اجناس مضرب خیم نزد عربون گشت و
 اینجا قشلاق اتفاق افتاد و در موقع خانه های روستا فی ساخته از آن و پوریا با متر که هفتده حضرت
 صاحبقران بقریه پس برباره شیخ احمد بسوری بفرمود که از فرزندان امام زاده محمد حنفیه علیه
 علی آیه التجهی و السلام است تعمیر آن مزار فقیر آمار نامه علیه از راه داشت و عمارت معتبر
 اساس آنرا تحت مشعل بر چند طاق و وسیع رفیع با و منار و کنگره جریح می کرد و در کنگره
 دیگر و از ده کز در و از ده با چهار صنف برای هر قدر منور در قبل کند بزرگ متصل آن و در ده
 کبند و چهار صنف دیگر هر یک سیزده کز و پنج در شانزده کز و نیم حبه جامعیتی و دیگر حجرات
 و توابع و لواحق و فرمان شده که دیوار و قبه آنرا از کاشی سرکاری تیزترین و مندر و قیر
 سنگ سفید بکلف تراشیده و نقشهای بدیع بر آن نگارند و اتمام آنرا بهمد و انعام
 مولانا جمید احمد صنف فرمود و بر حسب فرموده بعضی دو سار تمام شد و چون میامن اتفاق
 در هم زیاده قرین روزگار سعاده آنرا گشت مسطابق شانه صلات و صدقات بسیار گاه
 مزار و سایر باب استحقاق و افتخار تصدیق نموده از اینجا بارگشته بار و در میانه
 معاوده نمود و بنابر رسید که محمد علیاء تکفل خانم میر سلیمه خانم آغایان و امر جاری
 فرموده بهر من استقبالی سوار شدند و پاتره دوده را پیش بآوردند و در هم نشان اتفاق
 کرده سببان کشیدند و از تقدیم و غایب اعزاز و تکریم و قیقه ماعری گذار شدند و تمام
 در هر بیت طویله بکلف مرتب و مستند و در پنجشنبه جمع و در سینه شامایه و نشان

بعد از آنکه هر چه تمامتر بارگاه علیین اسکندر دوران رسانیدند زمان تقابل جویان بترتیب مشین و تریه
 بزرگ نهادند و قضاة اسلام علی و امام را حاضر کرد و لاکو هر صدف سلسله را در عقد از دواج حضرت صاحبقران
 با شیخ مطهر اشعاع دادند آغایان و شاهزادگان و امر او نویمان دست بخت و استیلا پادشاه
 در نماز کرده و با او امر را بر زمین از زو کو هر بار گشت و مدینه ممکن در اوقات ساعات و کوه
 مستغرق استیقا تخیل از عشرت و طرب و زبان دولت و مقام تهنیه زمره این ترانه می سرود
 جهان جوان شد از آن اجتماع بار و کر عروس دولت فرخ لقا کشید بر طرب عروس و از خلق عالم
 سر دادند و برده ساز فرخ و طغر عواطف خروانه امر او خواتین را که با مهد علی الهیت آیه
 بودند و با بخله ها رخا خود انعامات وافر مخصوص کرده و نور شهنشاه و ایچیان طنوز خانرا
 که در طرف خطا با تحف و پدایا بسیار آمده بودند و بیله از ابویا طپور مستعد گشت
 پیشکشها کشیدند و مضمون رساله عرضه داشته اجازه انصراف یافتند و چون آفتاب بکشت
 اتفاق کرده و این خورشید اشراق امیر زاده محمد سلطان را بقبضه سرحد خود نامزد فرمود و فرمان داد
 که استبداد را قلعه و در کثیر عمارت و بسیاری زراعت و اتمام تمام نمایند و بروی یکسار بخوا
 و امیر حاج سیف الدین و خداداد حسین و امیر شمس الدین عباس و دیگر امر اربابا جمل بنابر
 سوار و درم او ساخته یا هر کز و دامستان را بر بور میادست نموده روان شدند و از عقبه قولان
 گذارشته اشیره و آن لواحق را مع کز طرباب ساخته و به ترتیب مقدمات عمارت
 مشغول گشتند و چون ششوا کرده و سر بر میرزا آهنگ مستقر شرف خویش کرد و حضرت صاحبقران
 جماعه از قشلاق نهضت نموده و سوار تو جه بصوب سر قند آورده و دیات نصرت شاعر محضوف

و ایچ یوشند وستان از خاطر مبارک سر بر زده و نشستند استشارت را عیان
 در آن شغل بازیرکان رای زد که دولت را بر سر بر پای داد جوایز آن و تودان را شد تمام
 هندوستان را او خواهم لکام بخوشم بخوشد جهان از شکوه بچشم بچشم بدست و کوه
 هندوستان در زغم آتش غم در آن بوم کوفتی کشی غایم بیتی کمی و سبزه
 که کرد و ز پولاد من کوه خود بگوید نریک درین استان که دولت پیچید سر در استان
 جو فرمود شاه جهان رای بخیر سخنها فرخنده آورد بر کرانایکای سپاه کریز
 نهادند از اخلاص و وزیر که فرست فرمان حیدران بر اهل جهان خاصه رندکان
 کجا او نند پای ما سر نهم روزمان و بر سر فرستیم کرات کرانش که خانی ما
 کرده و ز فرمان و رای ما شده آسوده تر شد کشتایشان نوازش کردی که و بسایان
کتاب در ویرایش مهابون حضرت صاحبزادان جهانگشایک هندوستان
 فحوائی عبارت بود از کلام بحر نظام ربانی مضمون بخون نریل و لیل التیجیل حیات حال
 که بر تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون صفات کائنات بنیان مخصوص و لیل التیجیل
 رب زوای بر علو بیت مبارزان جهاد و رفعت قدر و منزلت نزد آسمان
 غروب اسرار و غدا و مؤیدات ایمنی از انصوح کتاب احادیث صحیح الانساب و احوال
 که در انشال این محال متوضر ارا و آن توان شد لاجرم عمت متعالی آثار صاحبزادان مؤید دینی
 پیوسته در بند و کفار و مجاری و محال زمره اهل ضلال استکبار بود و در تاریخ و جغرافیه
 که از روی حساب فتح و غریب موافق با سبک که نشان مطابقی احوال و احوال و بیت غرامت

صوب هندوستان شد مرا به مصدقه نصر من الله و فتح قریب ظهور یوست و مایه
 لعل نصر کم الله بیدر قرین و کار میگوشت و سپاسی خوش طراظ طار در نیال از اسیران
 اوراق و از بار و انجا در فضل مبار پروان از جنر و شمار روی مکت و اقدار بدن
 و بار آورد و امیر زاده عمر پسر امیر زاده میرا شاه را از جهت ضبط مرقده باز داشت
 جو آتشکند هندوستان کرد شاه بنفیس الهام و عون الله
 بخوشید کفنی زمین زمان بچند کشتی کران تا کران روان شد سپاه که همگام
 شمارش نداشت کس و غیره شرق در عقب حین تره جو کوهی روان خنک خنکی بر
 زخارید که خار است بر افکنده چمن در کوه قاف خوش و اریکیوان دید
 از کوه سپه شد جهان ناپید ملک ممالک زیکاه راه از آقا و جیش نصر شاه
 و از سردیاری و کمرشور سپاه کران با کرین سرور و ولی اصل لشکر کینه کشین
 ز نوران زمین بچشمش که اقبال سلطان صاحبزادان جو خوشنده خور بود و کشت
 و چون ایت نصرت شعار در صمان حفظ افزید کار سایه و حصول برترید آید
 بی بر آب همچون روان ز کشتی بستند فرمان بران بران بیل همچون که در کوه
 بناید حق با تمام سپاه جهند اروان جیش نصر منی که نیند منزل حکم کرین
 و از خلم نهضت نموده راه غر شک و سمکان روان شدند و از اعلان و عقبتا که شد
 از آب غیم نزول میگوشت **کنار از و حضرت صاحبزادان کوه کوه سبزه**
کتاب چون ایت نصرت شعار سایه شوکت و اقدار باید در این تحت امانی اولی و کت

روی نظم و استغاثت بدرگاه عالم پناه آورده از جور و عدوان کور و سیاه پوشان
خواستند که با جماعتی سلیمانیم و کافران هر سال سالانی از ما می ستانند و باج و خراج می طلبند
و دایم تعلل و تنهایی می بینیم مردان را بقتل آورده زان و فرزند را اسیر می گیرند و چون می بینند
عید رسید عیت پادشاهانه در حرکت آمد و آنحضرت آنحضرت بخصیصی از خود و جمعی از عتقا
نصرت دین و تقویت اسلام و غزو کفار و کسر اضمام بودی توقف روی تو جبهه دفع الکافران
سمت کار نهاد و لشکر فزونی آثار از مرد و زن فرستاد که در سعاد و اقبال سوار شد امیرزاده
شاه رخ را با یاقی لشکر و آغوش در سیلاب غنایان می گزیدند و مهر روز و کوچ کرده و پیوسته
و چون موضع بریان از وصول نول موکب محمول شرف گشت امیرزاده رستم و بریان غل
و جماعتی از امرای پادشاه را در طرف جنوب بجای پادشاهان و دو نفر از کلاه
سوار شده بهمانصوب که متوجه بودند و چون کواکب رسید در آن محل قلعه خراب بود و بیگانه
فرمانده و اکثر امرا و لشکریان سوار در آن موضع باز داشتند و پادشاه بیالای کوه کتور بر آن
و با وجود آنکه آفتاب در خور بود و هوای گرم و رفیعی بود که سواران دست و پای در آن فرود
و از نقص عاجز می ماند و در شکم هیچ نمی بست بیالای آن می راندند و در روز که پنج و امیشت سواران
زیاده بودند و آنوقت می نمودند و باز در آخر روز روان میشدند و بزرگترین قوت بیالای
نهایت برآمدند و چند سب که بعضی از همراه آورده بودند همه را بار کردند و چون قمار در آنجا
مقام داشتند و از بیالای آن کوه به راه فرود آمدن نمود و تمام رفت داشت مجموع امرا و سواران
در آنجا از آن بیالای کوه بعضی بطایفه فرود می آمدند و بعضی روی برف خمیده خود می نشستند

این

تا بعد از زمانی بزمن رسیدند و بجهت حضرت صاحب جوان چتری از جنوب تنگه و قلعها
طایفه ای از زهر طایفه صد و پنجاه کرمان طایفه شدند و صاحب جوان نوید غازی از حد فیت بران خیز شدند
کس از بیالای کوه از آنجا در میان فرود می گشتند و یکدو کس بیالای کوه در فحای اینها در محل
قرار داشتند ترتیب میکردند تا آنجا که فرو می آمدند و باز جترافرو می گشتند و دیگران در محل قرار
ترتیب میکردند تا باین طریقه در نوبت چنین بیایان کوه رسیدند حضرت صاحب جوان غازی که در فرزند
بای قدر بزرگتر که جوان می نهاد و عصایست اخلاص گرفته مقدار یک فرسخ راه پادشاه سر فرمود و توقف نمود
که احبها و از حسن اتفاق است که کتاب این شد اید و مشقات خود را بجزم حکم کنان بیدگان الله
در جبهه جات روی عتالی به کار می خطیر مشکل آورد و باینتر وجهی می شد و این فتح ریش از شرق
به کار می شد و مقرر نمود **ب** هر که از گوش از برای حدت همه کارش را زانو آمد دست
و چند بر سر خاصه را طایفه ها کردند و دیگر اعضا استوار است از بیالای کوه فرود گشتند بعضی را نگاه
داشتند و از کوه در فضا می گشتند و دو سر را سیلاب شیب سید و حضرت صاحب جوان سوار
و امرا و لشکریان در کابضه انتساب و نشاندند و کفار آنرا در دم عادی قوی می گشتند و بیشتر از خور
رست شدند و کلاشان ایشانرا عدا دشو می گشتند و ایشانرا علیحد زبانت عبرت از پاری و ترکی و صد
و اکثر ایشان غیر همان زبان خود نداشتند که از موضع که نزدیک ایشان کسی انجام افتاده و بر بیان
و خوف یافته که ترجیح شود و الا هیچکس زبان ایشان و خوف نیاید و قلعه داشتند که در آن
آن ای نهایت بزرگ می گشت و از آنسوی آب کوه می عتالی بود و سنگی کشیده و عقابند بر و از رسیدن
بر آنرا آن طبع بریده و آن عتالیش پس از وصول سپاه طایفه پیشانی در آنجا شده بودند و مقام خود را

باز گشتند از آن گشت نشسته رختها بپای آن کوه عالی کشیده بودند بمشور آنکه کسی نجات ندهد رسیدن
 محل خصم شده و چون که اسلام با قدیم سعی جیل بقلعه آنکه از آن رسیدند کسی نجات ندهد گشتند که
 داشتند گرفته خانههای آنجا که از آن رفتند و چون باز از آن گشتند و اشارت علیه السلام
 که عا که درون ما را از اطراف و جوانب ما را بر آید مجاهدان را و در جاکان نغمه بگیرد و تهلل
 صواعق فلک سازند و بقلعه آنکه کانی را که او داشتند قسوة روی جلالت بگویند
 شیخ از سلطان با تو که کفالت در قتل و انعام بخشانند عداوت این دارند بقلعه بر آید که برایشان
 بود و علی سلطان را جی از طرفی دیگر کافران را از آنجا ایستاد و گرفت و شایسته در موقوفه
 و جدال با آن زمره ضلال سعی و کوشش بکمال رسانید و از غارتها و غنایها و غنایها که از آنجا
 کوه در افتاده بر تیر بند شهادت فایز گشتند و بیشتر جنگهای مردم و اندر کرد و مکتل خواجگی با جمعی از
 بهادران قشون و کشتن بپای کوه بر آمد و سونجک سپاه نیز با مردم خود و از مردمی که
 و ادو شیخ علی بالرد و لا و شرف قوم بپای کوه بر آمد و دشمنان را از آنجا ایستاد و مکتل
 و حسن ملک قوچین میر حسین قوچین و سبزه بای لا و را نه نمودند و باقی امرای هزاره و قشون
 تمام لشکر منصور از اطراف حمله آوردند و نصرت اسلام را بجای کشیده آثار شجاعت و دلور
 رسانیدند و بسیاری از کفار و فجار را بجهت آید بکند آیندند و بعد از آنکه باز که سوسته جنگ بود
 گشتند که بکند بجهت و زاری امان استند حضرت صاحبقران آق سلطان گشتی را بکند بکند
 که اگر تقدم انصاف و اذعان بپایه و زبان و دل افکند و تو حید و نور ایمان پدید خوان
 و مال شما چشم و این ولایت را بشما از امانی ارم و آن بد بخانه کاد بجان رسیده بود

چون آن مخان بوساطت ترجمانی که داشتند شنیدند روز چهارم همراه آق سلطان بدرگاه
 اسلام ناپهشتان افتاد و اظهار مسلمانانی کرده زبان مسکت و تضرع برکشادند که ما بنده ایم چه
 زمان آنحضرت باشد بجان متابعت کنیم عاقلان و شامه انبیا از اخلاق پوشانیده و استقامت
 داده باز گردانید و چون شب درآمد آنروز در کربستان تاریک دل بر امیر شایسته گشتند و آوردند
 و بعضی از ایشان گشتند و جسته جان بیرون بردند قریب صد و پنجاه نفر اسیر گشته گشتند و از
 محراب تیغ نایش روزی پوشتند و تمام لشکر اسلام بان کوه بر آمدند و بر حسب فرموده اقلوا
 شیوخ الکفرین استجمعوا لشرح خیم علی غلایما افضل النجیات و السلام از آنجا مانده بودند و از
 تیغ ترا بکند را آیندند و زمان و فرزندان اسیر کردند و بر فک کوه و سر قول از سرهای پیران
 که بر کرسی حق در دنیا وروده بودند بار بار فراموشند و حکایت آنروز نمایند که در مکتل
 رمضان گشتند شامه و قوچ باقی بود با تیغ بجان بر سبک گشتند تا جمادی روزگار
 خلایق بدیده مطالعه نمایند و شمه از کمال شوکت و اقتدار صاحبقران مؤید کامکار و ریان
 جدا بلی آید یار برانند که در هیچ عصر از اعصار بهیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر و قورین
 دست نیافته بود **چیت** آنچه این صاحبزاده را شد میر در جهان هیچ شاه کاران حتی سکا
شمار در فرستادن حضرت صاحبقران وین پروردگار را در اسحق میرزاده
هشتم در بیان اثنی و در اجابت نمودن بعد از اقبال آیتود چون میرزاده رستم و برهان
 افغانی که بطرف سیاه پوشان رفته بودند خبری نمی آمد رای عالم آرای یکی از کتور
 غریبی ساخته از خانه بچکان محمد ازاده دولتشاه و شیخ علی و آید کوجو و لیخوز و شیخ محمد

عبرت پز

و علی بابا چهار صد کس ترک و سیصد کس تاجیک مقدم ایشان محمد آرد و بعضی احوال ایشان
و محمد آرد و با آن جماعت بر جبهه فرغانه روان شدند و بر اهل هراتی تنگ داشتند و شورش بسیار
کو بهرهای بلند برآمدند که نظم بر کمال **مانند چینه** و آنکه در بنیه بعضی
اجرام کو بهرهای بنیان در میان رفت بی مبالغه و صف آن حال بود و در آن
توفیق سپهر بردوش استوار کرده پیش از خنجریده خود را بروی برف بستند
کردند و بعد از زمانی بر می رسیدند و چون از اجازت روان شده بقلعه سیاه پوشان رسیدند و خبر
کردند کسی ندیدند و آواز گرس نشنیدند اما بیای غلبه بطرف دره رفته بودند و آن مردی
سیاه پوشان بود که از توجه لشکر مضور گاه شده بودند و از قلعه بیرون آمده پیش ایشان باز رفته
بودند و دره تنگ کین کرده چون بر مان غل و شاهزاده ستم و از امرای قشون اسیر
العدد و سوختن و یکی آتینه و شمشیر و صابون و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
و دولت شاه جاجی و بر ملک تاجی سپاهی که همراه داشتند با آن دره تنگ رسید بعضی
و بعضی غافل فرود آمده و آهنا بر آمد کرده سیاه پوشان را یکدل از یکس بر چو سته بودند و
بر سر ایشان ریخته و بر مان غل از بدلی و ست رایسی جنگ ناکرده جبهه انداخته بودند و
و ازین سبکت بر لشکر افتاد **جور واد جنگ** بخود پشت نه خود که نام او را
و چون کفار مشایده کردند که سپاه اسلام رو بر کمر نهاده و دیگر شته از غل ایشان را
و بزخم نیز میسایر میسلمانان را شهید کرده از انچه از امرای قشون شمشیر و شمشیر و شمشیر
جاجی و آتینه بعد از کوشش فراوان و جنگهای مردانه بدرجه شهادت استعار یافته بودند

و اما لیه رجوعن القصر محمد آرد آن کی گرفته از غلبه سیاه پوشان روان شدند چون آن در رسید
که جنگ واقع شده بود و سیاه پوشان تیره رای و و چار خور و با ایشان محاربه عظیم کرده
و او مردی و مردکی داد و بسیاری از آن کفار خاک را بشسته اند و خندنگ شدند آن که از کین
و برین القادر خستاد و ایشان را معذور و مشکوک دایند و چه واسطه و اسلحه و اسلحه اسلام را که
گرفته بودند باز بستند و مظفر و منصور بر مان غل و سپاه کریمه بیست و از لشکریان بر سر
جبه و سلاح و اسب خود ساخته بست و محمد آرد بر مان غل را گفت که شب درین موضع بخت
می آید و از بدلی استیاء و بقیه بر آمد و با آن واسطه لشکریان نیز از غل او بر آمدند و بر این
چون سردار بدول و بی جگر باشد بر لشکر شکست افتد و لهذا در حرکت سپاهی ک کرده اند و شمشیر
سعدی رحمة الله علیه محصل آن نظم آورده **به پیکار دشمن** و ازین نه بر مان غل را
سپه را کین شمشیر و خنجر کسی که هر چند مایه شده بسی تناید سبک صید روی از پیک
از و به جگر شیر ناید جنگ مختار از و دشمن زن که در و غل غل بر سر جبهه
کسی را که دیدی تو در جنگ بکش که عدد و در مصافقت و حقیقت آنکه کم ناموسی که
بر مان غل در آن خنجر کرده از زمان جنگی خان از از قوم قتای کین کرده و در جنگ از یک
نیز مثل این حرکتی از و صورت یافته بود و حضرت صاحب قرانی از مکارم اخلاق پادشاهانه او را
غافل نموده بود و بر قراحت او میشت و در خیولا او را از برای آن و ستاد و شاه شکر خبر
آن نموده است روی حاصل آید و او خاکساری جان بفرق خود کرد که **چ**
سپه بزرگ و خنجر سعدی که تنها نیش از لشکری جو بدول بود پیشوای سپاه

شود کارشگر استر باه سپهدار بدر نمره مکرز باد که ناموش کمر شود و روبا
و حضرت صاحب جوان بعد از فتح کسور و مرقول کهار دیو سیر بدختر جلال اسلام و علی سستانی
بخت ساد و محل بیرون آمدن از آن دره نفیشت نمایند و راه آما و سازند و لشکر یاز فرمادند که
زیر پند یکتا نیم پیش را که در آن موسم منور شیر بود ارج بر کنند و چون جلال اسلام و علی
بر جبهه نموده جای بر آمدن پیدا کردند و در بعضی محل رفت سواران راه دست ساخته صورت
صاحب جوان و رخسار غون پروردگار مظهر و کامکار روانند و از عقبها و کوهها شکسته بخاک و غل
فرمود جمعی را با حفظ آن قلعه که بجا است آن فرمادند بود باز داشت و در آن محل کسان رسیدند
تمام امر او لشکر بای مدت بجهده روز باز پیاده نفوذ و کفار قیام نموده بودند سوار شدند و از آنجا
نهفت نموده در ظلمات حضرت شکار تیغ و فیروز با غرق هیومن پوشید و چون پان
اعلان و محمد آزاد و لشکر که بایشان بود و عیسای طغیان پسند حضرت صاحب جوان علی علی
جنگ کردند از پیش کفران نجات نمود و مجلس هیومن راه نداد و در معرض خطای و عتاب آورده با
بر سیل تغییر و سرزنش او فرمود که نص قرآن مجید بآن طاعت که اگر مسلمانان است که در کباب
مصارت نمایند بر دست کس که کفار غالب آیند و او با ده هزار مرد از پیش اندک نفری کفار
کریخته و مسلمانان را در مملکت انداخته و باین جرعه او را کلاه کار ساخته از نظر غیبت
از چشم غایتش پندار که مرد و محمد آزاد که پیاده با چهار صد کس در جنگ بماند و
پای ثبات نشسته و بسیاری از پند یاز اربع جهاد گذرانیده ایشان را مغلوب آید و سر جبار
اسلام برده بودند باز بسته بود در تربت و عاطفت خروانه سرفراز گردانید و با غلبه آید

۸۰
قتل از قتل داشت و جمعی که با او آثار جلالت و مردانگی بطور رسیده بودند و بعد از
پادشاهان و از آن فرمود **کشتار و دربار گوید ن صاحب جوان علی علی کشتار است هر چه در توانست**
آنحضرت هم در آن محل قمره العین سلط و پادشاهی امیرزاده شاه رخ را اجازت داد که
بر اسان جاودت نماید و در مستحکم و دواع او از زبان علقه و مهربانی بسوی حضرت فرمود
ب که ای نور چشم پدرم بشمار سخنها پیرانه ام کوشدار بهر صورتی که قدرت اختیار
مشو غافل از ایراد او که بهر حال از شاه داری و غیر مرن خویش نموده شرح دیم
پیش از بری کار دولت پیران زباید حق دان از می خویش مکن خوابتایش و باز و کوشش
مرا و از خدا دان و لیکن کوشش و چون حضرت صاحب جوان کوشش سعادت آن چشم و جوان دودمان
سلطت ایچوهر موعظه و نصایح پادشاه او را کلاه گرفته و دواع کرد و ب حفظ و رعایت رعایا
سپرد و روانه ساخت و رایت حضرت شعار از آنجا نهفت نموده سعادت اقبال متوجه صوبه کابل شد و از راه
کابل گویه شد و کس بر آید و او هیچ شکر که بخیر مشهور است بخور کرده بیکای ایران که از آنجا بکابل و ریت
پنج شکر عریض خاری از قول فرمود و چون طایریت بلند پرواز آنحضرت عالی منبت موسی و مال عدل
در هوای غیر ملایم و ترفیه عباد طیران نمود در سنو لا از دودخانه که در آنجا جاریست بخیر نهی فرماد
و بر تمام امیران و لشکر باین منت نمود و جوی بزرگ بطول بخیر رخ باندک نانی از آب عریضی
ساخت و از آن جوی ماهی گیری کنند و جنده معتبر بآب معمور شد و آن وادی غیر ذی روح
حدائق ذات معیت گشت **ب** هر جا نیم دولت صاحب جوان و زده
از خاک آب خیزد و از خاک کلید و بعد از کفایت آن مهم از آنجا نهفت نموده سعادت

روا شده و چون بکابل رسید مرخواست دوزین معسکه نظر فرزند گشت **کنار مسجد و بلیان**
از اوقات قایم شدن اوقات و شرح در آنجا چون مرخواست دوزین از فرزند و کعبه
آیین غیرت قزاق سپهر بر گشت از طرف شتابانچه قلع اغلن و کس میراند کوبید
و از جانب جسته نیز رسول خضر خواجه اغلن آمد و نویمان ایشان را پایه سر را علی رسانید
و بعد از اقامت رسم زمین بوس زبان را بدعا و ثنا آهسته رسالتی که داشتند انمودند و منقول
پیغام همه این بود که ما بنده و جاگرت و تربیت یافته مختصرتیم و اگر پیش این خدشته تخیلی چهره
احلاص را اخراشیده پای از جاده متابعت بیرون ننهیدیم و اگر نیت در پیمانها گشته و
حیران گردیدیم این زمان قبح و رشتی آنصورت در آینه عقل شایده کردیم و از آن غافل گشته
که باعث بران و سوسه شیطان جهل و غرور بود و بیگانه گشتیم از کشتن است به بدین سبب گشته
اگر عاقل حضرت صاحبزادان شامل احوال گشته نقوش آن جرایم بر لال غوغا بشوید و گناه
بخشد بعد از این قدم از جاده بندگی فراتر نهدیم و از فرمان بندگان حضرت هیچ حال نجا و نجاتیم
ت جهان از گران گران است سر ما همه زیر فرمانت همه بندگایم خضر و پرت
درین عهد فرخنده هر کس گشت و تائیدی اغلن در این نورت باقی آن مخالفت کرد
و از قلمای کریمه هم درین محل پایه سر را علی مد حضرت صاحبزادان او را کفر گرفته بران
و اگر ام پریش نموده و بصنوف غنایت و عاقلیت پادشاه مخصوص فرمود و خلعت طلا داد
و کمربند و کمر و اسبان را هموار و استران قطار و شتر بسیار با خیمه و خرگاه و هر چه در
اعداد و تجملات سلاطین باشد در باره او از دانی داشت و او ظفر کرد و ملازم موب

میل گشت **مصحح** از او بنده که رود در رکاب و هم درین محل امیر شیخ نور الدین
چند سار بوجاه که در یورش چنانچه بر حسب فرمان بنارس رفته بود که اموال انجا
ضبط نماید و شیراز برسد بافرانه و بسی تخمهای از چند گرامی و برکات گرانمایه نگ
مثل جانوران شکاری و طیور پرند و فند و جنده دنده و صنوف ذخایر از
نمود و زر و جواهر و کمربندای مرغ و خلعتهای طلا و زعفران و غنای شایسته و کفایت کردیم
اسلحه و مرکب و آلات و ادوات جنگ و اسبان تازی با این زر و شتران گنوه مذکور و بکشتن
بسیار بعضی قطار و بعضی زنی را هموار و چند رکابی با رخوت و آلات زر و نقره مملکت و
خبرهای نیک بر بالای آن تعبیه کرده و سر پرده و بارگاه و خیمه و خرگاه همه از سحر لاط
رنگارنگ و دیگر تجملات صنوف فراوان مجموع این طرایف و طرائف از لطف خودی غریبه که دیده چنان
از نظاره آن حیران ماند و از بسیاری شبانه که محاسن از شمار آن سرگردان میشد که حساب
دیوان جلالت انتساب شایسته و زمتصل آنرا قلمی کرده و منجما پر داخته بمطالع اعدا رسانید
و در عرض مجموع اعدا و نویمان اتفاق آری پایه سر را علی عرضه داشتند و امیر شیخ نور الدین را نو
رود و از اول صباح که اقیسم سیاهی آسمان جواهر کواکب شاکر کرده و قرص زیر افق تابش
بطریق عرض نهاده تا زمان فرمان اقامت الصلوة لدلک الشمس آن پیکشها میکند آیند و در آن
جلسه عالی که شوکت فریدون و حشمت خضر و پرویز از نظر زور کار خاگردا بنده تائیدی
و انجمن که از دشت جبهه و دیگر جو جیان حاضر بودند و از مشایخه آن حیران و تعجب مانده
هم از طایف و غرایب آن برکات که مثل آن در خیمه ایشان مرکز نگذاشته بود و هم از رفعت و علو

اینگاه نمود و بشکیر کرد و با جند از سوار روی توجیه بجانب قلعه نمر آورد و صبح شد
پت و یکم ماه مذکور است منصور با یک سید و پیش ازین در مقام کابل امیر سلیمان شاه و دیگر
بالشکر خراسان بر حسب فرمان بمیون متوجه نمر شده بودند و انقلعه را غارت کرده و در حکم
آن سعی بلنج نموده و چون هوای آند یار از بغا و موکب طغر شعار شکبار گشت معارف حصول
فرخنده بمسامع علیه رسانیدند که قبله بریان از قبایل اوغانی که مثال متهم الامثال صادر شده
که کمر بندگی بسته بالشکر خود بمسکین طغر نایه آیند و بوظایف ملازمت خدمتکاری قیام نمایند
از جاد و انقیاد بیرون ننهد و لشکر نمر شده اند و پیش ازین در آن هنگام که شامزاده بر محمد حوالی
مندر تاخت فرموده و سپاه منصورش برده و غنایم بطرف کابل آوردند آن بی کابل
جبارت نموده راه زده بودند و بعضی از آنها برده و از آب شیر کشیده و در کوههای نهند و
محکم متحصن شده و قطع طریق اقدام می نمودند و از وصول این اخبار آتش خشم نمرت باز زدند
و هم در آن روز **پت** خدیو جهانگیر صاحبقران زنج اندر آمد تحت روان یکی یارده کوچه
زیر بختی آهونبروی شیر سبق برده از دهوان شتاب بگری حوالتش می جو
و با عساکر گردون اثر که مستحکم تاخت با د جهانگیر کرد ایشان در ساعتی و برق آتش فغان
نعل خوش ایشان کافی روی قهر و انتقام بصوب آن بگردان گومید فرجام نهاد و بعد از آن
بایشان رسیده فرمان داد که لشکر سیاه کشته بکوهها و جنگلهای آید و در آیند و آن
عاصی را بقوت باروی جلالت و مردی بدست آورد و از پای در آورند و رجب فرمودند
رسانیدند و خطی بسیار از آن پهلایان حکایتی آید آتش فوج خمرستانند و فرزندان ایشان را

اموال و هبایشان بیا تو اراج بردادند و خاندار آتش زده و دو سه اتصال از دو مان آن
از آن بد فعال بر آوردند **پت** مرا گوز صاحبقران کشید زمانه سرش ازین کشید
کسی گویند بر خلافتش قدم سید روی کرد و بستان سلم و بعضی از آن شرار صوب
و جند غیر و اضطرار ساختند و بوسیله فرار جان از آن بحر قهقار انداختند و تا شایسته متوفی آن
که در آن کوه توقف نمایند تا آن قوم فتنه انگیز شمشیر بریده کردند و راههای آنولایت کلبی از
خوف و خطر آن **پت** می آید و مانده در شای نحال کلاثر آن قوم اوایل نام روی اخلاص
صادق بدرگاه عالمینا نهاد و شرف بساطیوسی استعاده یافت و توبه و استغفار و
نجات ساخت ضمیمه نمر که بظرف است ملکانه از عنوان طاهر اسرار باطن مطالب فرمودی در
اورا سوات یاوری نموده بدل یک خاطر صافی او در ایلی و خدمتکاری در آمده و صحنه
او را در آن غمگوشید و بغایت و عاطفت خسته و اندر او فرار کرد و ایندو بهیمنی استی از گرداب طارستکار
یافتن انواع تربیت و نوازش مخصوص گشت **پت** جو صبح صادق ابد است گفتار
جهان در زر گرفتار گشت و از جو سواد استی بر زد علم را ندیدند و خزان اراج غم را
و امیر سلیمان شاه بعد از آن که قلعه نمر خنک کرد و گروید آبادان ساخته بودند و از نعمه و استحکام
برداشته خبر یافته بود که خیم کلاتیان که قبله با توت و کروی اعدت است اندر ریلج لازم الاشیاع
را طاعت و انقیاد تلقی کرده اند و لشکر خود را بمسکین طغر نایه نمر شده بدور و پیش از آنکه
لشکر شعار سیاه وصول بر قلعه نمر اندازد بالشکری که ملازم او بود و در سر آن ششم تاخت
بود و با وجود آنکه ایشان مردم قوی میکل و لا و بودند محمد و منلویت منلویت گویانیده و بعضی را

تجمع تهر گذرانیده جمعی را دستگیر کرده و فرزندان ایشان را اسیر کرده و خان و مال ایشان را
غارت و تاراج بر داده و از خود و نوامی و مواضع کلان باطن مغر و منصور توجه نموده بدو
کردن شاه آید و بنو سبطین تسعد کشته بصفت تربت عاقلقت پادشاه اختصار
و در جمعه غره ماه محرم سنه احدی ثمانه حضرت صاحبزادان از ناحیه قبله بزبان مراجعت
در حوالی قلعه نرسعادت اقبال نزول فرمود و امیر سلیمان شاه را با فوجی از لشکر عوینان پیش
امیرزاده پیر محمد فرستاد و شاه علی فرامی را با پانصد پیاده در قلعه نفر کشید و از آنجا
در زمان و حفظ و تأیید ملک دیان رو آئیده موضع با تو خیم نزول بخون کشید و پیشانی
و امیر حسین فوجی را با جمعی لشکر در آن محل بایز داشت و رایت منصور از آن بفرست نموده جمعی
مشت ممانند کور سایه اقبال بر کنار آب سبزه انداخت در میان محل که سلطان جلال الدین
از چکیر خان کریم خود را برابر زد و بکشد و چکیر خان فرود آمد و از آب
عبور نموده باز گشت اطباء سر پرده پادشاهی با تواد غایات آتشی کشیدند
و قبه بارگاه خلافت پناه سر رفت با وج ماه بر فراخت حکم عالم مطاع تعاد
ایستاد پلی بنفد طاعت گذاران در زمان دست مهارت بر کشاند و بدو آید
کشتی و نی جبری تعبیر بستند و درین اثنا ایچیان که از اطراف ممالک آمده بودند
بعضی را روانه فرمود مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین مکه و مدینه شریفه
روی توجه پائیه سریر اعلی که قبله اقبال و کعبه امال جهان بود نهاد
رسالت مجموع حکام و اشراف از اطراف آورده بودند بعضی را نیک که در مقام

اشغال و ترصد و امید دارند که رایت جهانگشای آسمانی سعادت بر فرق ممکنان
گسترده و آنملکت را در پناه حمایت غایت خویش آورد ایچلی اسکندر شاه و
کثیر که بخت عرض بودیت و اخلاص ابد بود و او را نیز نوازش نموده باز گردانید
و فرمان داد که اسکندر شاه با لشکر خود در شهر دیالیه و در معسکر طغرناپاه طغی شود **کنار**
امیر محمد بن محمد صاحبزادان در شب دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانه
مواقیق پس بیک اقباب از نقطه اعتدال خروغی نه در جبهه کشیده بود رایت منصور از آن
سند عبور فرمود و عا کردون باثر مجموع آب برداشت بکنار جوی جره فرود آمدند
ان پلایست درازی آن از طول امید مونسکان کشیده تر و عرض آن از عرض کم
فوت پیشکان افزون تر و در حوالی آن از آب و آبادانی هیچ اثر نه و این جوی در
تواریخ بکول جلای مشهور است از آن سبب که چون سلطان جلال الدین خوارزم
از چکیر خان کریم را شنیده از آب بکشد شته باین جوی در آمد و در آن لا خلاص
چون رایت فرخنده فال سایه نصرت اقبال بر آمد و داندخت مقدمان در ایام
چو در نمای طالع سعود رو بدو کاه عالینا آورند و مکرند کی بر میان جاسیه سر خط
فرمان قدم در دایره انقیاد و اذعان نهادند و بر ایتیم پیشکش و شریط مال گذاری و
خدمتکاری قیام نمودند پیش ازین بجنیده ماه ستم طغی لغواء بر لاس بالشکری بر جرفان
بطرف موانع رفت بود و غنان غنیمت بصوب کوه جود تا فاشه جند روز آنجا توقف نمودند
پیش از این و طیفه ملازمت بتقدم رسانیده تعاد و عطفه جانی باید مرتب داشت

برویم در آن شب با اتباع خود در آن شتیه ناسته روی ادبار بگریزند و بجانب او که
از بلا و نوبت بریزد بحد و نوبتند و امیر شیع نورالدین بایک نفر است این بر خیزد
از عقب ایشان بکنار آب میرفتند و جنگ میکردند و خلق بسیار از منتهی آن تلف شدند و
امیر شیع نورالدین با سپاه طغر قزین بزرگت مرام باو شاهانه جماعتی را که در آن شیون آمد
جلالت بظهور رسانیده بودند و زخم دار شده و خطوط نظریات ترتیب که دایره و نظایر
فخر و اعلاات و افتراخت خاصه و چون شتیه های شهاب الدین بحد و میان زدند
شد امیرزاده بر محمد امارا و امیر سلیمان شاه بشکر امیرزاده شامخ که پیش آمده بودند راه ایشان
بگرفتند و آن کشتگان را در دریا و تنگه کرده و تیغ انتقام بکشانیدند و شهاب الدین زن
فرزند خود را از گشتی در دریا افکند و نیم جانی بصد شقت از آن در طه بایل با حل آمد
و حضرت صاحب جوان امیر شامک را بفرستاد با بچه کله در آمد مخافتا که در آن
که در آن جایها که نجات بودند و مار از در و رخا بر آورد و او با مثال امر بارت نموده
با دلاوران بر پشته های بر آب و کل را میداد و بسیاری از آن در آنرا بکشتند و غارت
کردند و با غنیمت بسیار و برده پشمار و کشتیه های پر از غله و معاد و دت نموده باره روی
محمون بپوشید و چون قصد شهاب الدین و اتباعش و نجات بغونه آخر شد و از انهم
روی نمود و رایات طغر قزین بایات فتح بین نگاشته و باوچ سپه برین برانشته از آنجا
نهفت نمود و بخشش دو کتا بکنار آب روان شد و روز یکشنبه است چهارم ماه مذکور در این
برای رقله اتفاق نزول افتاد و در مقابل آن قلعه آب حید و آب خناده جمع میشود و از انهم

امواج آن مجمع البحرین شده می افتد و آیتی آریات قدرت الهی در نظیریت می آید امیر
بیتن بر سر صد و ریافت و سپاه طغر نیا به بر خیزد و قضا جویان مشر کرده بر سر آن آب عریض که
در بایت زرف بی با پای بجزی معروف بکنان بیتن بر مشغول شدند و در روز چهارشنبه
و ششم ماه با تمام پوست قوی غلبه بر غیرت نمای و هم ترازای و حره افرازی عقل مشکل
کشی جزایا و شاهان گذشته بسین نول بر آب معقول نیست و تر مشین خان که بر آب عریض
است بول نیست سر کار دشوار که مطیع نظر قصد صاحب جوان کامکار است بایات و او در خطیر که
خیمه خاقان جهانگیر بایات اتفاق فرمود از کار خانه تقدیر برتی با خیر آمده و پراخته و نموده
نزار کار چنین شد و تمام **کشتار در وصول رایت سادات** **قلمرو**
چون حضرت صاحب جوان بایا که گیتی سال ارباب عبور نمود در آن طرف قبه مبارکاه خلایق
باوچ هر ماه بر آمد و روز یکم میل از بهر غرق و باوچ بکشد است از آنجا سعادت اقبال
شد و بکنار آب بیلنی مقابل شهر نزول فرمود و از بیلنی تا مولتان سی و پنج کوه است فی الحال مکان
در ایام از شهر با جمیع سادات و علما بیکاه نمایان شتافتند و بدولت ساطع سعاد
بر یک فرخورد و منزلت خویش بخوازش باو شاهانه اختصاص یافتند و بهما روز حضرت اعلی
از آب عبور فرموده روز آدینیت و نهم در آن طرف رودخانه توقف افتاد و لشکر بایا
از آب بگذشتند و در شب عده صفر سده احدی و ثمانه صحرایی که در نواحی قلمو بیلنی است مضرب
قیام و مرکز رایات و اعلام گشت و نواب کامیاب و لکثال برسم انانی شهر تکی افتاد
سادات عظام که مشهور طبالت ایشان از نص قل لاسلکم علیه اوالا الموده فی العرب

مراحم خروانه خونی خورشید و چون یاساق را بگرداند و در شنبه پانزدهم رایت فخریانه از آب عبور نمود
خجانشان ایقان انداخت و از آنجا موتان چهل گره است و درین راه سه روز تمام لشکریان محضی در آنجا
نیمک با خود از آب دریا را می کشیدند و از خود و قافله بچکش می کشیدند **ب** چون خجانشان از آن
و در شنبه یکسان بود به جاده کی جاده کازک در آب در آتش می گذارند و در چهارشنبه روز
قریه خجانشان توقف افتاد روز شنبه سجد هم ماه خیزاده بر محمد و از موضع طوی اه چکش می کشید و بی چکشهای
از آنجا و کمرهای بدین اوسان ازین زمین و قنورهای کرانی از غایب انداخته و رخت و انواع و انواع و انواع
از کتله ها و شربها و قنابها مجموع از روز نوه ساخته بعضی ساینده خانی اهل دیوان و ارباب قلم و روز نوه
ان جاس مشغول بودند و مفصل آن قلم می کشیدند و صبح جوان را نوال در روز عرض یافت آن قناب
را بر لمر و زو و کارمان عقبه علی بخش نمود و بحقیقت و وفرت سرگس را از فیض بخشیدن در خط
و بهر همت کردند **ب** خود و شش گزارد که بود در مجموع ران را بکنده بود و در آنجا
بور مرکز شوان که در خورشید جدا کرم از خال خورشوان بر بدیدرگاه احسان جو حجاب بر بخشید
بر جمیع خلق چنانچه بر آب است و چون حرکت حضرت از نیم امیران موت و حرکت و عروج در آنجا
بود و لشکریان امیرزاده بر محمد را اسبان ریشه کال لغشته و درین شهر شش سار کشیده و شش گزارد
و بعضی بناده و بعضی محمول بریده بودند در آن روزی مراد است ایشان خجشیده سوار است
سجاده شش میم در عدم نمی بخشید ازین که نقش وجودش گشت که کان نهال مراد که از خجش
و امان و قنورمان سر بریزد و فیض بر دست کرم بار صاحب جوانی و در آن قدر سر بر شاد است
و انخل است با طالع نصید از قنورمان و بطور می است و کشت مراد خوبه داشت که در شنبه

اهل قبادری آمد از نصر قمر جهان شوش بریده و ناخبر شده تحت فاجعه شش مانند زو را بر می گزارد
زبان ام در شکام لغام و ام بر شش نا خطا می کشید **ب** کف کرم تو جرات در افتادست خود
که در ساجه تسلیم نیست پایش شش تو بر قمر دریا و در که جز اجل شود قطره ای باران
و بعد از آن ایضاً نشان از موضع خجانشان نصفه خود سینه اقبال بر قمر سینه اقبال انداخت و روز
آونیم یکم از قمر سینه اقبال در حال خود مرحله امون نیمه مکر طو آشکاش و یکروز از آنجا توقف افتاد
و روز دیگر از امون در آن مرحله جوال مرکز ریات است و جلال اهل دیوان و ساقی اهل
مناد امیرزاده بر محمد شده بودند و شش گزارد مسافر کبابی را با تراد و در آنجا شش گزارد
خوشه کال واقع شد و بروقت است اهل آبی لسم الله بخش من الطیب تا مخلص لغز می موتانی از
سائق امتیاز نماید طاهر لضعف کمال شکران شش گزارد راه یافت ایشان از قبل است سابقه شش گزارد
با غلامان سلطان میرز شش متفق شدند و مسافر با آن مراد بر تیغ بکشان بکشانند و از شش گزارد
لشش خضعت اس و امان دیار خود میورایند **ب** مرد گشته بریشان رایت
است شش بر زنده بر پای و چون طوطی توجیه رایت حضرت شش تصوب از بار است
آن بد و خضعت از نیم جان جان مان بد و کرده که خجش بودند و بحصار بطینیر زفته در شوق کف حضرت
صاحب جوان سجاد اقبال بچوال رسید امیر شش گزارد و در آنجا کف کشته و نماید
که غرق و لشکر از راه و دیالور بر بند خجش که نزدیک می در موضع سامانه تلاقی موتک محمول و از
است بد و از آنجا بناده مراد سوار ایلغار غوده و دیالور و شش گزارد و خان توجیه تصوب و چون
نفت و روز و شب و چهارم علی الصلاح خود رسید رایت فخریانه و نواح از افاق نصید

آلودن برآید و بیشتر منور ظلمت و شیخ سعدی خست آثار از پیره شیخ نورالدین شیرازی برآید
صواب و جاده صلاح گردانیده بر جلای وطنی آشته بودند و ایشان انغوی کرده همراه خود
روی کر بر بطرف بطینیه که از قصبیات بلاد هند است نهاده و بعضی مصحح شیخ منور مظلم
و همی شده بودند جانت سادات و علما که بر توار دت قدیم از وزن و ضا و رحمت بسیار حال
تا فیه بود مکانم حضرت صاحبزادی را سفینه نجات ساخته پایت پایت و کل کشیده
بودند و در جای خود آسوده و آرمیده در این صباح معرون بنور و شجاعت معنون
صبحی مبارکست قطره جمال شاه کوشش عادت شنیده بدرگاه عالم کشیده افتاده
غدا و مرکب ظفر قرین روشن ساخته بنوازش بکوان و مراحم بی پایان اخلاص یافتند
پادشاهان مولانا ناصر الدین و میر خواجه محمود و شهاب خواجه محمد را در و علی و حاجت آن
شهر نفس خود را تا ایالی و نسکان آن خطه را محافظت و مراقبت نموده نگه دارند که از مجبور
و کدشتن طبقات کمریان زحمتی ما بشان زنند و ازین حال جمال صدق اما غرض عیب
قلیل شاه و در نظر اعتبار اهل استعمار جلوه نمایند چه آنکه از حسن اعتقاد و یکتا
کمان خیر برده بودند و بجای خود قرار گرفته بسلامت بماندند و از خدمات و حصول
و مرور جهان شکری پشمارا صلوات آید پس بدامن احوال ایشان نشست و جاعتی که
ارسوی ظلمت اندیشی جلای وطن اختیار کرده همراه شیخان ضامن ظلمت فتنه جمیع بیل
و تاراج گرفتار گشته و معنون **بیت** مرکز از رخ و نمایانده مهرش اودی بلایا
بیت اذ کان الغراب لیل قوم سیهدهم الی دار البوار وصف الحال ایشان

و حقیقت آنکه شیخان طامری که از معرفت بهره نداشتند و بشید و زرق صورت نهاده و صلاح
را بسته اند غول پایانی که با فواید مشهور است و در واقع ایشانند چه تقدم سیر و سلوک از مقام حیوانی
آنکه شانه و از روی طامس حال ایشان میباید و در باده استعدادات طالبان را از راه
را از اند و در سیه ظلمات سرشته میسازند **بیت** پوشیده مرقع اند ازین خامی چند
چند زطلالت الف لامی چند ناز فزوده صدق اکامی چند بدنام گشته کنوای چند
بیت از رخ نهاده و تقی بطینیه و استعمال الی ایبار صبر کیم قله بطینیه خضرتی حضرت
از قطع مشهور کشورمند و از راه دور افتاده بجانب است رست و اطراف جوانان
چو است ایالی بخارا آنکه گوشت بزرگ بر در شهر و از پیشه کمال بر میشود و مرکز شهر بکانه آنجا که
و من و اسطر را ایالی با لورد آلودن و دیگر مواضع خلق بسیار از ضد و عساکر کردن و از نمایان
عصار آورده بودند و کشتی عظیم انجای شده جانچه در شهر نیکبختی و بسی چهار بای و جوار
شهر و معنوف خوت و اجناس در حوالی حصار بار داشته حصص صاحبقران بی سالی صباح
پیش و نیم ماه با جودن درآمد و از صدقیت صفای طوبیت در قبه منور شیخ فیه شکری
قدس سره استمداد است غوده برست نیاز از کج رحمت الهی و خای رفوعات تا مشتابی اند
و از انجا بیرون آمده بغیر تخییر بگزیند و از روزه نگه داشته در خالص کوتهی فرود آمده و آنجا
باز با جودن ده کرده است و بیطنیه خواجه کرده است و سه کرده که فرج شریعت آنحضرت
سمانه روز که قلعته خالص کوتهی رسید نماز پیش کند آمده بسعادت سوار شد و بقیه روز تمام
ما کرد و از زیر سایه سود تا آنچول مکان را بغیر مکان بیکمزل قطع فرمود و چون نور شد

فرادان که پیش رو بودند قراول دشمن را شکست و در پیشانی دو کس افتاد و
سماز در که چهارشنبه است ششم بود چاشنگاه موبک کیشی جهاگیر نظامی بر سر
فرودگاه خروش سورن و غلغله کبیر و تپیل از جرجان شیر بر کشت و مرجه در بر فون و خور
وغارت کشت و والی انشرد قلع را را و ذوالحجین ملک شد و او بخت مند بهادر را گویند
روان قسبی بی پایان است و زمام امور آن توامی بقیسم اختیار او قرار یافته بود
و در اندوه از آئینه و رونده باج میسایند و تجار و کاروانی از ایست قرض و غنی بودند
و چون سوسه دیو غرور نیدار بخصات حصار و ایست سباز مغرور کشته سر بر تپه تابان
مطاعت و کردن بطون بکشی و اطاعت در نیار و و لشکر و زائر از دست است
و امیر شیخ نور الدین و اسد و ادودت حب امیر زاده خلیل سلطان و شیخ زاده محمد اکبر
و دیگر امرای توقف روی جلالت متبحر شهر نهادند و بجله اول و صد و هشت شهر بند را
و کرمی انبوه از معذوران اقبل آمده و آیت تیغ شعله حیات بسی از آن خاک را با بجا
فروشت و غنیمت بسیار بدست لای سپاه کشورسانی افتاد و هم در دم امرای تو مان
قشوات بر من قلع در آمدند و آهنگ محاصره چیر بسته دست شجاع بخک کشته اند و
ذوالحجین بهادران منند بر قلع ایستاده بودند مقابل و مقابل را آما و کشته از امرای
شام رخ امیر سلیمان شاه و سید خواجه و جهان ملک حمله کردند سید خواجه رسانید و جهان ملک
خیمه حمله کرده کوششهای مرده اند نمودند و لا و ران عساکر گردون اثر از اطراف و جوار
بصدای آبی بر خور کرده ای و خروش کرد و کوس بخوش آمده و ضدمات مرده متعاقب گردانیدند

و چون نزدیک شد که قلع را بغیر و قهر کشید سیلاب عظیم در خانه فراد و عکس و الفی افتاد و
غیر از اضطراب آغاز شغاف و خوشگرمی نهاد و سیدی ابجهرت صاحب قراول فرستاد
خواست که در آن روز او را بخت شد تا روز دیگر بکشی بسته بر کاه عالم نیاید مرده
لما خطه جایستاده که از منتسبان آستان جلالت رسالت بود فرمود و علمش در انبذل
داشت و لشکر ظفر لوار از جنگ منع نموده از در حصار بازگشت و از شهر بر فون فرموده
خطه تا سید و روکار فرود آمد و چون روز دیگر او ذوالحجین معبد خود و فاخته و سر نهاد
فرمان علی **خ** که بدینچه اقتصاد درضا بصدور سوت که مرگ ان امراد مقابل خود گرفت و در
زیر دیوار قلع رسانند بر حسب فرموده بخفت مشغول شدند و مرجه را بالای قلع کشی و سنگ
نوک خندک بر شکران می باریدند پنداشتی بر سران لا و ران کل افشان کردند و او و
و ککشان اتبا عش خون خحال مشا هده نمودند آتش دشت در نهاد ایشان افتاده و در
از سر ایشان بر آمد و غلبه خوف و مر اس اساس تکل ایشان از هم فرو ریخت مضطرب و مضطرب
آمدند و تصرع و زاری را و سید نجات و دستکاری ساختند و زبان سکت و جباری غرض
داشتند که حد خود شناختیم و از سر صدق راستی قدم در جاده خدمتکاری و طاعت گذاری
می نیم و از مرحمت پادشاهانه امید داریم که صحنه کناه و خطای ما بندگانه از اقم غموشیده
بجان امان بخشید صاحب جوان کستر حکم العفو نکات الطفر حاجت ایشان را بخش قبول فرمود و
را و ذوالحجین در آخر همان روز پسر خود را بایب همراه کرده با جانوران و اسبان بازی بر کاه خلعت
پنا فرستاد و عاطفت پادشاه پسر او را بشرفیت خاص جایز زینت و کمر شیر زرنگار و زارش

فرمود و باز فرستاد و پشت استظهار او تو کوشیده و دست امید یارین مراد پسته روز جمعیت
و ششم ماه چاهگاه را و ذوالحجین از حصار بیرون آمد و شیخ سعد الدین آجودانی او بود و باقی
آشیان که بجهت گاه سفر از آن وی زمین بود و بوسه جای سلاطین صاحب یکن بود و وی را مالیده
بسعادت بیاطوس استعاده یافت و جانوران خوب و ستور از سبب یارین در بر هم گشت
بعضی سبب غایت پادشاهان شالخال او شد و بجایهای طلاده زوکره و تلج فلند بیا
از آن گشت چون جمعی کثیر از مواضع آن خاکل شخص اثنای و پالیور و آجودان از میان کوه
رایت کشای کریمه در آن قلعه جمع شده بودند امیر سلیمان شاه و امیر احمد و در بر هم گشت
در وازنه قلعه مشغول شدند و شنبه بیست و نهم مردم اطراف که آنجا کرده شده بودند
بشکرگاه ظهور نیا به حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بمقتضای سپردند و قریب سیصد تن
بیرون آوردند و تحت یک کانه جمع را با بر او بهادران کشید و چون امانی پالیور مسافر
با بر او سوار از سپاه امیرزاده بیرون فرستادند و با بر او سوار از سپاه امیرزاده بیرون فرستادند
وزن و فرزندانشان را برده کردند و مردم آجودان که از بدین قبیله و بدین دینی روی از آن
خویشگاران بودند و کریمه بعضی با ساق رسانیدند و جندی را که بر گرفته و اموال ایشان را
تاراج کردند آری عطیه طالع حضرت صاحبقرانی غلط کفتم فضل ربانی و تائید صده
مقتضی آن بود که هر آفریده که کسرموی پای از جاده متابعت آن حضرت سپهر گشت فرار
نمده البته از دست فرسپاه ظهور نیا به از پای در اید و سرسپاه و بدو که از سر صدق
اخلاص یارین بیانشان دهند سر اسیمه در دست و پای کوکب کوکب شمشیرش خاکل کی

بس پلست را که نبشتم و گشت بشیر شیره را که شکوشتن نکاد کرد و سر گشت
نجاری بخاطرش در حال که شکستش نکاد کرد و کمال الدین را و ذوالحجین و سپهر آجودان
سیاست سپاه کشورستان نسبت به جرمان و کناه کاران مشاهده نمودند و نویی بجایگاه
بجو در راه دادند و از غایت خوف و دشت سرشته صواب از دست عقل صلاح
از پیش ایشان بت و از قوی الضیق مودای **سید** و امن دولت جاوید و کربان سید
حیف است که بکیرند و در کبر دارند غافل ماند و زوکره سبب صفرا و وجود آنکه را و ذوالحجین
در مسکرمین بودند باندشته باطل در وازنه قلعه بستند و در بلا و غبار روی حال خود بگذاشتند
بر کشادند و را و ذوالحجین بسبب در بند افتاد و شعله خشم خضر صاحبقرانی اشتعال یافت
سید فرمود تا لشکر نماید در ایند پیرانش مختار باز وی قوت خیر میکنند
در سیلاب جن غرق آتش کنند عساکر منصور چون حد غیور بجوش و خروش در آمده و بگرفت
و تحریک و مشغول شدند اهل قلعه چنین است که مقاومت بان کرده که در دل کوه از غیر
قدرت و شکست ایشان بیرونست و اگر در آن بیکی اصرار نمایند و اقباب فتح حصار از مغرب
فر بر آید در تو بپسته ماند و امید از خلاص و بجات بکلی گسته کرد و برادر و پاد
ذوالحجین از سر بخ و بیچارگی بیرون آمدند و روی ندامت بر خاک افتادار نهاده زبان فصح
پوزش و استغفار بر کشادند و کلیدهای در وازنه به بندگان درگاه سپردند و روز و شنبه غره
ربیع الاول از امرای امیر شیخ نوز الدین و احمد و اوجیت درست کردن آلانی اندرون
قلعه رفتند و رایان را بجا از تیره رایبی روشن لانه و یکپشته در پذیرفتن مال و ادا کردن وجه

موت غفرین آید بستاند و اما آن شهر مشیر بیدار بودند و خوک در خانه های خود نگاه داشتند
و گوشتش را می خوردند و از آن واره وصول یافت نصرتش را می بخشید و در شهر را گذاشته و می جنگید
از آن وقت ایشان شایسته و بسیاری از آن که باقی الملقه با ایشان می کردند و در حرم خود اقلوم داشتند
بزرگواران بودند و سر حرمه داشتند از آنکه از اموال و اسباب بخت ضبط در آورده همه سالم و قانع
گشتند مگر عادل فراتر که در آن جنگ غرضش از آن فرشته و در زرق فرخین ما آیتیم الله الخ لطایف حضرت خیر
مکرمند در شهر سبطی قاتل فرستاد و در روز دیگر آن **ابو سعید** و اقبال منصف فرموده مسجد که مسافت قطع کرد
بجای القله فتح آباد فرود آمد غایت از آنی در کون و انتقال شامل احوال لطف لم بری در قبول و ارتحال کامل
نظم امور دولت و اقبال مردم فتح آباد هم با غوی غول ضلالت نظیر تو قیوم و مکتب قیوم عدول حسیه دولی
بر پایان فرار نهاد بودند و بخت نموده طایفه از سپاه طغریا در پی ایشان بودند و می آید
بدست قهر از پای در آورده و چهار پادشاه و خیار و علایق را از تسلط و استیلا بدست آورده و
کردند و در کتب مشتمل ماه مذکور است نصرتش را در فتح آباد بغیر و زنی داشتند و از قله رحمت بودند
سایه وصول بر جوانی قلعه امرونی انداخت و چون در آن موضع میج کاروان صوابه رسید
که برسم استقبال پیش آمده خاک ساجد بایکاه عالمیناه سر نه دیده دولت ساز و تبارک
پادشاه بانه بر توحات بر حال مردم اندازد و اما آنجا از صدقات عساکر کرده و از بعضی طغی
آباد و بعضی قید آسار گشتند و لشکریان غلبه بسیار بدشته اند و عمارات آن شهر خراب
محل خورده خند خاسته از آنی ماند و در دو شب مشتمل ماه سپاه طغریا از قریه امرونی بر سمتی
دو اجمال غایت ساخت و در صحرای قریه نوبه لوی دولت اقبال بر افراشد و در آنی

ایشان را جان گویند که موسی انبوه از دیرگاه باز استیلا یافته بودند و غان بی گمی از جاده را گرفتند
و دست شروفا بدزدی و راهزنی گشاده راه بر آورده و روند و سینه بودند و
پای طغیان از حد مسلمانی بیرون نهاده کاروانان را با اید از قتل و توبه لغرض نمودند
و چون آن جبهه از نواد ما بخت را فتح آیت و شنی است تا زیکان گراه از بیم در میان شما خیزد
و کشت و اسیر در حجاب تواری کشیدند و اگر آن چها بشکری بود فرمان قضا جرایان نفاذ یافت
از سپاه طغریا یک قشون با توکل مندوی قرقره را ما ناصر الدین عمر تاخت کردند از آنی از آن
رفته قریب دویست کس را قتل آوردند و چهار پادشاه ایشان را گرفته و جمعی اسیر کرده و بکسر
پوشنده کشتار در اینبار از نواد ما بخت را فتح آیت و شنی است تا زیکان گراه از بیم در میان شما خیزد
چون عت عالی نعم حضرت صاحب جوان قلع و قمع مفسدان و کاسران و امینی امها و سلامی قران
مصرف بود و در شب نهم ماه و پنج الاول از تو جه منصف فرموده اعزق را با غایم افعال که
جمع آمده بود در عهده اهتمام امیر سلیمان شاه بطرف سامانیه روان ساخت و او هم در آن روز از قلع
موت کشیده نزل کرد و حضرت اعلی بعزم استیصال جبان که در پایانها و پیشانیان شده بودند
ایضا فرمود و در آن روز از آن چنان دیو سیرت عقرب نهاد و فرار مردم از تنه قتل و سوزن
فرز و زور بر خاک پلاک افکند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفته اموال چهار پادشاه را باج کردند
و ماه شروفا آن شهر را که از مدتی مدید باز نسیم چاکر و از آنجا و در سر و هم می کشید
مستطع گشت **سپه** ازین دولت صاحب جوان بر دور که داشت حشمت حشید وری اسکندر
مبارزان مجاهد بر خیم جهاد از آنجا و بکنین خفته و شر و در آن نواحی جماعتی از سادات

ز بهر غدا دل نهاده برگ روز دوشنبه و دوم ماه قلعہ استی رسیدند و اگر کین استی
کرده است و مردم سامانه و کین استی که پیشتر کیش محوس داشتند بعد از سابقه شقاوت و کین
شد و خانه های خود را سوخته بودند و بطرف دلی گریخته جانچه سپاه نصرت شعار در آن
دیاردیارندیدید و روز شنبه بیست و یکم از حصار استی هفت فرمودوشش کرده است
قطع نموده حصار قلعہ پور مرکز اعلام طغرا انجام لشکر اسلام کشت و ایامی انحصار
از پیدنیا نوبه بودند که دیده بصیرتشان از اشرق نور توحید محروم مانده کانیات
را دو مبد اثبات کنند و از ایزدان اهرمن خوانند و بنور ظلمت ازل تغییر نمایند و مرجه
از قبل خیرات شناخته از ایزدان اند و فساد و شرور که در مجاری امور عالم رونماید باهرمن
نست کنند و الحی ان لا موثر فی الوجود الا الله القصه معین انحصار که ایشان را سالونی میخوانند
رو بکر نهاده اند و اگر کردن ماثری توقف قلعہ را ایش زنده و تمام سوخته ازل از کین
در دوشنبه بیست و چهارم ماه رایت نصرت سپاه سایه وصول شهر ایت انداخت و از قلعہ
تا بیست و دوازده کرده است اهل این دست اضطراب در دامن فرزند زده سرخیز در دامن
اختفا کشیدند و در ان مقام هیچ متفلسفید اند و در اندرون حصار یک بار کندم بود که از کین
نسبیک بزرگ که عبارت از صد و هفت هزار نفر شری باشد افزون آمد از ابر لشکر کین
کردند و پنجشنبه بیست و پنجم از آنجا کوچ کرده و شش کوه راه رفته بر آب ایست فرود آمده
و روز جمعه بیست و ششم امرای بر افکاره و جواهر سپاه فیروزی شعار جبهه پوشیده و جنگ را آماده
روانند و چون بانی معادن ایت محاکم ارای و سعادت اسماعیلی منهای عساکر کشور شای

شنبه بیست و ششم فرمان قضا جریان بنفاد پیوست که امرای بر افکاره و جواهر سپاه
عبارت است که سلطان فیروز شاه در دو فرسخی دلی بر بالای کوهی ساخته و در دامن انکوه است
چون که دریای روانست میکند و تاخت کند ایشان بر حسب فرمان از قریه کانی که در آنجا
تاخته و احشام و صحرائیشان آنجا حیدر گشته و اسیر کرده و غارتید و غنای و غنای و سرور و بار
و روز دوشنبه بیست و نهم حضرت اعلی از مقابل دلی بر آب چون عبور فرموده بجانب حصار لونی توجه نمود
که غلوار در ان طرف بود و همان روز قلعہ لونی رسیده فرود آمدند و اقلعه در میان دلی و آب
چون دلی و آب سینی و آن ندریت بزرگ که سلطان فیروز شاه از آب کانی بریده است و قریه
آب چون متصل میشود و پیشتر میر جهان شاه و امیر شاکلک امیر الله داد با شارت حکم قضا قلعہ دلی
آمده بودند و میمون بشوم حاکم قلعہ بود و ساکنان آنجا چون از آتش مایه و از سعادت پرازی داشتند
با قدم اطاعت و از عان پیش نباید و طریق طغیان و عصیان سپرده بیک شغول شدند و چون
فتح آیت سایه وصول بر آن محل انداخت شیخی از پر غفل ارشاد یافت بود پرون آمد و از سر صدق
کردن اقیان در ابطوق عبودیت پارس است و دیگر ساکنان قلعہ از کیران نوکران ملو خان بی جهالت اظرف
فرار نهاده و دست خسارت انجام دینی با کین زنده شدند امر واجب الا تمثال استیصال آن مژده ضلال
عساکر کردن طرروی جلالت و اقتدار غنچه حصار آوردند و از اطراف و جوار ایت فتنه و فتنه
که منکام رسیدن ایت ظفر قرنی بود تا وقت نماز سینه قلعہ را بکشد وند و پیشتر کیران را انحصار جانها
خود را با زنی و فرزندان سوخته بودند حضرت صاحب قرآن آیت پرون حصار توقف فرمود و روز
سبع ریح الاول فرماداد و از نوکران ملو خان و متوطنان قلعہ هر که بر پیور اسلام تحلی بود و از

و کبریا بیدین را جمع جهاد بکنند و نمایند و تمام مالی حصار را غارت کردند و الاساطیر که نور عالمی است
نیل دل جان و ایقانه و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و روز چهارشنبه غره ماه ربیع الاخر حضرت صاحبزاده
از حصار لونی بر ایمنونی اقبال سوار شد و بلب لب چون بقابل جهات می فرمود تا گذرهای آب بنظر
در آورد و سپس بارگ تقصیر نماید و منکام مصر سعادت بازگشت بمحکوم طغریا فرود آمد و چون بلی نزدیک
بود و جهت کفایت وضع محاصره با شامزادگان و امر استنارت مرجع است و رای بر آن اریافت که اول
غله بسیار جهت عساکر بفرستند و جمع آورده در آنجا ضبط نمایند و بعد از آن بعبودت نمایند
بمحاصره و فتح شهر گردانند و از برای امضای این امر میر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر بزرگان درگاه
ازین بورت سم در غره ماه بر حسب فرمان روان شدند تا جانب دلی را یافت کنند و روز دیگر حضرت
صاحبزاده جهادیکر نشاط احتیاط عمارت جهات می فرموده از سر بر خلافت مصیر عوکل فکست و فرمود
برآمد و با قریب بنقص سوار جیه پوش سخت کوش به لالت سر و ش میوش روان شد و از آب چون
انهارت جهات می ساخت و معانا سلطان و شاه از وضع این نام ملهم شده بود و با جمعی که همراه
از حضور عالمی در رمی و جهانی در صورت انسانی جهانهای خواست و لیس اندیستند
ان جمیع العالم فی واحد و حضرت صاحبزاده که کشتی بعد از تفرج جهانهای احتیاط فرمود که محل درم حال
و میدان محاربه و قال کجا ستر افند و علی سلطان تو اجمی و جید یورلدی که یقوالی بشودند با تمام
و علی سلطان محمد سلف گرفته آورد و جید و کیری داد و بعد از استنار احوال و اخبار محمد سلف
تلف گشت و در انسانی از حال ملو خان با چهار هزار سوار و پنجاه پیاده و جمعی سوار و پیاده
در وقت استان ظاهر شهر بر روی آمده و نزدیک جهانهای سید حضرت صاحبزاده در کف خطربانی

ایستاد که گاه گذشته بود و فراوانی که منصرفه خواجیه مشربا سید مرد و معارضه و تعالیه مغالایان
مشغول گشته بودند و گمان بکنار آید و در آنجا نیز آن صرب قتال استعمال یافت حضرت صاحبزاده و محکم
سها در و اند داد امر فرمود که بجای سید خواجیه مبارزت نمایند ایشان بر حسب فرمان و شوقی
از آن کشته شدند و سید خواجیه می پویند و با تعاقب حمله بریده دست جلالت بفرمان بر کشادند و محال
چون شیوه شجاعت و دلادری سپاه طغریا مشاهده نمودند نجات در فرار داشتند و در صحن
روی کریم بدلی نهاده چون در وقت تنجی ازیم فرود میخشد و سید خواجیه مرکب مردی پیش انداخته
آتش از آیه حیات را با پیما نزار خاک ملاک بکشتن گرفت و بسی از ایشان کشت و در حال کریم بی حکمی
پشتاد و سقط شد و عقل انشور از دوقی با این اثر بطول آفتاب فتح و طغریا کشت جبهه رای صاحب
از کریمه ابر آذری بخنده ریاض شد لال کند و بصیرت قیام از دین نیم بهاری بدیدن ارجح
رای محال نماید **بیکاری که اقبال ای دهد** از اول ساسش بخواری دهد
جواد لقدم خضم باید کردند **بصفت به مرده بخت بلند** **نکله کردن و نصیب شکار**
بشری که لطفه قتل بر آن کار کرد **لطفه کی بیای بود** **لطفه کی بیای بود**
در روز پنجشنبه ربیع الثانی رایت فتح آیت انقباض جهانهای که گسستی گرفت منتقم خود و
جانب شرقی قلعه لونی ضرب خیمه نزل فرخنده گشت قبادگاه خلافت پناه با وج مهر و کلاه
و در آن بورت شامزادگان بزرگوار و امرائی ممدار و سرداران قشونات که تیافت رفته بود مجموع
در پایه سر را علی حاضر آمدند و خاک سانه درگاه عالیشان توتیای دیده دولت ساختند و حضرت
صاحبزاده آنکه در امور سلطنت و جهانی و مصالح درم آزمای و کشتن سنانی مؤید من غنای بود

روشنای صفت کرد و نور غایت از اخلاق ساکنان در مع کون اعتدال از اضطراب
روز دیگر وقت صبح که مستحکم نور و نجاست انحضرت بعد از نماز را بدو و فرج از آنجا که
او را دشمن شود بانی و کلام سبحانی که لایسته الباطل من بین یدیه و لا من خلفه اولاهت نفس
بشهر دلی مصحف مجید بفعال کشاید و این است از سوره یونس اید انما مثل الجوه الزیاء که ازین
من السما فاختلط به نبات الارض فاما کل الناس الا نعام حتی اذا اخذت الارض زخرفنا واد
وطن اهلها انهم قادرون علیها ایها اوما یلا وندار فجلنا با مصید کما لم تعلم انک
کذلک بفضل الایات لقوم یفکرون فحوای ترجمه ظاهر این است که عین کثرت که مثل کثرت
این جهان همچون آب روانست که نمیتواند بودی و پستیهای زمین از آنها که ادیان حیوان
خورند تا چون و گیرد زمین شیشه های شکنجه کرده و دکان برد اعلی که غله میوه از آن
میتواند گرفت و منفعت از آن خواهند یافت برسد بآن حکم باشی روزی و آن رسته ها را
و نیست که اند جانچه نپاری که دیروز نبود و همچنین منبر مفصل ازیم آیات و علل از برای
قومی که فکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع صنایع آفرید کار جل و علا و جودت و غیر این احوال
شهر بود و اهل آن برآمدن آیت الهی باشد روشن بر ذوال اقبال مخالفان و منفصلان خسران
و باز نیست طو حاکم روی رزم سپاه و شیب و پناه کشور مند بود و تقال فرمود و این از سوره
نحل را بد ضرب الصلح لا یعد املو کالای قدر علی شی من زرقاه زرقا حنا فهو مستغنی
و جبر اسل سیون باری تبارک و تعالی در این است مثل ده کاف و مؤمن را بحال نده
خرید عاجز که قادر نیست بدین هیچ چیز و اراده می که فضل خدای تعالی زرقی فرخ و نوره تمام

باشد و آنها پنهان و آشکارا نفعت کنند و بخشش نماید مرکز بر یکدیگر بپند ازین فال خسته کفایت
نسبت مع اتقی حال افتاد سر عجز قرآنی و کمال لطف و غایت نردانی نسبت انحضرت صاحب
بطور یحیی است ان فی ذلک لآیه لاولی الالباب حضرت صاحبقران یابید اعما و بر فال قرآن
مجید کرده روز یکشنبه پنجم ماه مذکور از کتا راب جوب بعون الهی سوار شده و اد
گذشته و دیگر طرف آب معسکه طغیان کشت لشکر باین رعایت خرم را خد قی فرورد
متصل پیشته که از ایشان بهای خوانند و از شاخ درخت و چهر حصار خستند در
پیش خندق کا و میثا نر کردن و پای درم بستند و در پس چهر حشیمه را فرخند **کتاب**
در مع حضرت صاحب قرآن با سلطان محمد و آیت محمدستان و غیره
از پرتو آفتاب هدایت انتاب و حی آسمانی که آسمان معانی نص و من ساجد
یجد فی الارض مرایا کثیره اوسعه بر ساحه ادراک و اتفاق است از می بد و بر شکا ضمیر منبر
مستغفار سر از تاویل می افند و روشنت که مر موقوف سعادت غمه که برای رضای خدای
بی تمسکانه و تقای مبرات مهاجرت اوطان رحلاوت مواصت احوالان اختیار کرده و کرب
اخطار سفار کرده و در راه یکنو بندگی درگاه آنکه جل و علا نمی تعب و مشقت عتبت و ابکام نکست
عالمیابی شیرین ساخته در وقت موانع خطر از بیم جان و خوف نریندیشد مرایه در مقام و استغفار
بسیاریم از عظیم فتوحات بنوی و کریم تذکرات متواتر خدای قایم کرده **بیت** مر که کما خد قی
روان بود برشته های خود کما مران شود تجنید کفایت از صفات طیت افضل اعمال و اشغی
در سطح نظار قصد و استقام در حرکت و آرام مجرد استقام در سنگ مخالفان و متوایب و سوره و کما بدین فی

با موافق و انکس بود و نظایر این سیاق آنست که چون حضرت صاحبقران مؤید بر وفق مضمون **پ**
 بکیر فقه شمس عدل خورشید کن بر آید و بعد پادشاه آسا مرا که استند ان لا اله الا الله
 نگوید ازین و کن سرش تیغ خدا روی محبت بخت غزا و جهاد بصوب ممالک هندوستان نهاد
 که رسید جنود فتح و ظفر با استقبال یک یک میونس استیصال نمود و جای شرح داده شد بی ملایه و قلاع بخراب
 از خست و جود کفار و رنجار و پیدیان بد کردار پاک ساخت و در ختم ربع الثانی روز شنبه که بر دقت حکایت
 و الارض عظم سلطانه ان روز از میان ایام یکو یک قوت قدر و انتقام یعنی ترک حصار و فروزه
 بهرام خون آشام منسوب علی الصباح که بغور و جاح خفاش شرعی انتقام آفتاب مکر که سپید
 طلوع بر افراخت و سپاه سیاه چتر شرف داده جهانبیاد کرده و کشته علی هر نقطه از
 و خست و خندان ظلمات بعضی از آن خورشید کشورشای حضرت صاحبقران از طلوع
 تا بیدات آسمانی بر آمده بر توانا لغات بر قدر دشمن و ترتیب سپاه نصر سیاه است و جوی
 رعد و لگزش و توفان از جبهه کشانده یقین کار را طاقت فوجی از آن گشت که طوفان
 صدیک از آن بود و غوطه واد چهار سعادت و اقبال سوار شده صفوف عساکر ظهور مخوف چون
 خیر النامین بر حسب اشارت شارب انظار از مکه شانه زده کامکار پر می جهانبیاد و امیر جهان
 بر لاس امیر جهان شاه و امیر مهران قماری و غور و خواجه و آقو غا و دیگر نوجوانان تیش و تیش **پ**
 جو خمر و صف میزد ساز کرد زنج از دمار و نساز کرد و جوانان از نو و نو سوگت میرزا
 سلطان خنیش شانه زده خلیل سلطان و امیر جهان شاه و شیخ ارسلان و دیگر امرا از این **پ**
 صف میره هم پادشاهیت یکی که کوفی فولاد است و مراد صراف و شهاب
 امیر زاده رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر شامک و اسد داد و سایر امرا انتظام گرفت **پ**

مرادول جهان که در این بگاه که در حیرت افتاد اران مرد ماه و ما بجه نصر آیت حضرت صاحبقران
 از اوج قلب و العجب مستقر سلطان روح بطالع فرخنده بر آمده انوار فتح و فیروز بر صفای کلان
 کسرت **پ** زلفی که چون کوه فولاد بود پیامنده را قلعه آباد بود بعون صدای شگری
 از است گشت که تا همیشه خورشید شمسوار مضار جهارم است و میدان آسمان جولانگاه
 و سپاه انجم چشم زمانه بر جان انبوهی میخاوه و سپاهی باین کثرت و شجاعت روی جلالت
 بر زمکای نهاده **پ** و اهل سپه جمع شد پیش ازین نذیر که کسی شکری پیش ازین
 و بدین نس و ترتیب پیش انداخته و از جانب سپاه محالف قلب مرکز است سلطان محمود بنیر سلطان
 فیروز شاکست با بلو خان میره در انتظام طغی خان بود و میر علی سوجه و جماعتی از سرور آن
 مند و میمند در خیر ضبط ملک معین الدین و ملک ثانی و سایر پسران اران آنسر زمین بدین سق
 آیین صفها از است باده نزار سوار مکه کشیدند و چهل هزار پاده جنگی با اسباب و آلات
 عرب و پیکار روی و عیال و محتای یکبار از آوردند و عده تنظیما را ایشان بر پیکار کوه پیکر و جوی
 ارباب فرخنده از باکیاست بچوش آمده و بعد از اصلاح و یکیم مرتب داشته و بر دندانه های
 کرد ایشان دشمنای زهرالود استوار کرده و بر پشت پشته شال هر یک از جوی خنهای محوطه محکم
 ساخته و بر مرتفعی از آن چند تا دوک افکن و جرح انداز و رگمن کین کین نشسته و تخیل از آن رعد
 در پهلوی صف پلان آمده جدال اقبال ایستاده و با این همه محاربه با کس سپاه از سوار پیاده و اگر چه
 اعتداف مضاعفه آن بودی و در نظر جلالت فوجی از عساکر گردون اثر و وقوع چند از است ای پلان
 را و یکرنده بودند و از اقواء و استه شیده که میکل شان از جلالت بخشی است که بر شوی

بران که گزینت و قوتشان بر تنه که خریدی بران مقصود در حقان قوی را بباد حمل از پنج براند
 و نبای عالی را بشارت پهلوی ویران سازند و منکام کار از آن بجز طوم بجان کردار بسیار
 از زمین بر بایند و بهو بر اندازند و از کثرت سماع این باغها که در شب طالع مرکوزی باشد و غده بخاطر
 بعضی بانیان باقی بود و چنانچه در وقت تعیین مواضع سروران و اعیان مرتضی حضرت صاحبان در آن
 حال شال حال اهل علم و کمال اودی از جمعی علمای رفیع مقدار که نظر کردار ملازم رکاب بمینوار بود و در آن
 افضل بهر ملائکه و شیخ الاسلام عبید جلال الحق و الدین شمس و مولانا عبد الجبار بقضی القضاة مولانا نعمان
 خواند می بر زبان شفاق و اشبال سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از دشت آفتابان کشیده
 بی اندیشه بجواب مبادرت نمودند که جای نیکان در آن محل خوانین و عودات شهنشاه و گوی **بیت**
 در آن زمان که بودیم چنانکه است بر چادر مرغ اگر خود بدارم و چون صاحبان آن غده
 لشکریانی نس نمود برای اطمین خاطر شرایط حرم مرغی آشته فرمان داد که از چادر پیش صف لشکر جدا
 سازند و در پیش آن بجز خندق قیام نمایند و در پیش خندق کاوش می ساز پهلوی هم گشته کرد و بهایا
 بجزم کاو بر هم بندند و خاربای خشک از آهن ساخته بودند و تعیین رفتی که پیاده کان از آنگاه دارند
 چون بلان حمل آوردند در راه ایشان آفشانده و چون غایت ازلی در محراب و راه صاحبان کلاب
 پیش از آن قیاب فتح از مطلع اقبال بر اند که اینها بکار آید و در اینجین که لشکر جانین بهم نزدیک شد
 صاحبان خود یک اعتقاد در میان شکرگاه بدامشینه بهایی بر بالای بلندی سوار استاده بود و اقبال
 اطراف جوان را بنظر احتیاط در می آورد و چون ملاقاتی طریقی مشاهد و فرمود چنانچه عادت آثار آن
 کامکار بود و در کار از او بخدمت صدق میادیند و روی خلاص میاز بدرگاه پادشاه بی انبار آورد

و بیکه صدق و صفای طوبی عقد مایه تبه قیام توجه نام و قرأت کلام ملک غلام و رکوع و خضوع و سجود
 خضوع و تشنه بغیر اقبال و سایر ارکان تعلیم و از غان و دو کانه از برای یکانه چنین کرد و در شبانیت
 و ابتدال بر خاک تضرع و اتمثال نهاده از حضرت و الجلال حضرت و اقبال طلبید و اصلا سماعی گوشه حش
 و کثرت احوار و انصار جلاله کشیش را و در میان ندید **بیت** شب یکدین در مقام سباز
 حیکمت یاد او پاک از آگاهی بر تر از معنی برتری که راند ترا جز تو مدحت کری
 همیشه رضای تو جویم بجان بر او شای تو جویم بجان نه از دم غفوری بکجه و سپاه
 ترا در سحر کار و ارم سپاه کرم کرده بار بار سی ازین بار هم لطف کن کاکلی و دعا
 که جز تو نه ارم امید کی بس کس یکسانی نگراید سر لاجرم بی توقف میاستن سحاب
 قریب و در کار میسر آید ارگشت و از غایب اتفاقات که بغایت نجات پروردگار و صفای غم زین
 صاحبان که سپهر اقتدار در آن موقت و نمود آن بود که چون آنحضرت شای نماز و عرض نیاز مشغول بود
 بعضی امر که در سر اول و بدنه مثل امیر شیخ نورالدین و امیر شاکل الله داد و از خاطر گذشت که اگر حضرت
 صاحبان از لشکر قول بر انظار او طبع نیکان را مدد فرستند نشانه دولت و بشارت فتح و نصرت
 و چون حضرت از تو می که داشت بر دخت و روی دولت که از کلکوه خاک سجده کاه بر درخت
 بود باحوال شکر مقصود آورده فرمان داد که علی سلطان تو اچی و از تو مانستم طبعی تو غایب
 سر بود و در سلسله شکر قول انتظام یافته مرتب استاده بودند الطون بخشی و بشری موسی و کمال
 خود مدد لشکر دست روند و جمعی دیگر از امرای قشون را بعد و سرور فرستاد و ایشان را
 اول قوی گشته بفتح و قهر و زنی جابزم شدند و بی اندیشه بر مخالفان نهاد و پیلان را با آنکه میستند

زبون میرانند و از فرقا بل صاحبان بی همال برکت انکست که انهارا فرمود و حکم از ان معنی
پایه بنظم مار و اقتدار فرمود و انمار جلالت و مردی آند لاوران در اقطار عالم شهنشاه و بجای
رود کار آرایش و اوقیل و نهادن و بهمان مثل شد که شیر شکار کند و طبع و دیگر جانوران باشد که در شاه
اور و کار کند **پت** اگر بر فروزی زمره صحران زخوشید باشد برو نام و داغ و صحران
و کفایت آنجا به و قال جان **پت** جوشت از دوسو لشکر است جهانی پیر خاشر خسته
بلان ایت کین بر فراختند کور که زمان سوزن اندختند ز غنیدن کوس خالی داغ
زمین رزه افتاد بر کوه و داغ ز خراب و دین خم از پشت پیل تو کوی جهان کف کین رحیل
در امانی سندی در امانی کوش ز ایلان کوان کدشته خروش بچینش اند و لشکر کین
از ان جنبش از جاد در اند زمین رواد و بر امد ز راه نبرد سراسی در آمد نبردان مرد و زولاد
پوشان لشکر کین تن کوه لرزیده بر خوشین فراوان طوفین سو یک مباد و رسید خوانده
بباد و انداد و نصرت قماری و صیان نور بهادر و محمد و دیش و دیگر دلاوران چون سیاه کلف اید
از طرف انهار آمده کمن کشند و چون اول دشمن شجاعت و از ایشان رکشت **پت** روزی که کین
تاخذ لوی شجاعت بر فراختند ازین که مهابت بر جوسته بشمشیر عدو کاسته و با
تبع خطر نکاد چون شیر غان در طلب شکار از پس ایشان مرادند و قریب بقصد شصت کس ایکه
بر خاک کانداختند **پت** سیست در آمد بکردن زنی زخیم جهان دور شد و روین
و در قیل بر انهار شامزاده پر محمد لشکر سپهر حکم سارده عدد خود را از جای بر کرده بر دشمنان حمله بردند
و امیر سلیمان شاه نیز با پای و توان از راه زیر آن نیز کرده غان پست جلاد سپرد و شانه زده

پیر محمد بنایید و دولت سر مد پیل اشتر سینه و بهادران بر انهار با اتفاق مسیره سپاه بجوایه را
که اساس قرارش است بنظمه اقطار خان بود از هم فرو رختند برانند و از حوض خاص بگذرانند و در خوان
امیر زاهد سلطان بن جهان شاه بهادر و غیاث الدین ترخان و دیگر دلاوران بقوت با روی کامکار
در خیم بنج و شان آید از آشپز و میز خالفا که بشوکت و یکین ملک مغنی الدین و ملک ثانی کوه امین
بسمو و کبکی بر شمس برانند و از عقب ایشان روان شدند و امیر جهان شاه که قبل جوفان بود از
عقب دشمنان در آمده بنزد یک دروازه رسیده بودند **پت** جو دشمنان پیش تاخذند
سنا ز کردون بر فراختند و چون قلب دشمنان با پیلان آتیه حمله آوردند امیر زاده رستم
و امیر شیخ نور الدین و امیر شامک و امیر دی داده دولت قمر تاجی و منکلی خواجه و دیگر
امرای قشون و سایر بهادران و دلاوران بقوت و شجاعت بر اصف پیلان جنگی زدند و در
ننگان بی ستون میل بجهار ستون روان در آمدند و پیلان باز از اقلان کوهها کوهها
ساختند و تیر و شمشیر خرطوم از دما صفت پلار از مجروح میکردند و می انداختند **پت**
کنده محمد دشت خرطوم قیل قاده کشتگان خدیل ز خرطوم پیل و شمشیر حوی
محمد دشت پاشیده جوکان کوی کیا باغ نر آلوده کشت زشت زمین بر سر نهاده
بها رزان ممالک هندوستان ازیم جان هر که المذ بومی میکردند و بقدر طاقت و توانایی
جلاد کشته ده و سترده نمودند اما چون تیره با نندادند و در شصت ضعیف نهادند و بهلوی معاک
بشیران زدن نه با نندازد و کشت آموئی توان آخر الامر منیمت یافته روی بگریزند و نند
و نحو ای الم رکیت فعل یکجا بجا بلیل صورت حال کشت سلطان محمود و ملو خان

کریخته خود بشه زده خند و دروازه بسته و امیرزاده خلیل سلطان از جوانان نیروی نجیب
ضرب جام زمره قوت نشان از آن پلان که پشت استظهار معاندان بآن قوی بود یکی
در قید آسار آورده و پیلان باز از کونسل کرده بطریق کاوش می کشی که در میان این معنی بسیار کند براند
و بختر شاه روی میسند **بیت** جواری و بد لطف پروردگار جبهه سیل قوی و جبهه کار
جو باز روی و در کشتاید کند سرشیر کرده و در آید بید بر اقبال این جبهه باشد دلیل
که طغنی جنبش کالدی پیل کجا بود شهزاده از جنب هم از بازده سالکی پیل
منور از لبش می بلوی سیر جو شیران کند پیل خکی آید و چون از صفت غایت از کار
سیم فتح و فیروزی بر رایت نصرت شعار و زید و نخلان یکبارگی شسته و او را رو بر آورد و نصرت
سعادت قرین وقت غار پیش بر در دروازه دلی را زد و باروی از خطر احتیاط از غایت
یکبارگی بیان زده از بخار یافت و کجا روضه خاص دعوت و اقبال منزل فرمود و جوض خاص در اینجا
از محدثات سلطان فیروز شاه و تحت آن مرتبه تیر خراب از یک طرف دیگر طرف غیر شد و در
در موسم پیشه کال از آب باران پر میشود و یک سال تمام انالی دلی آب از آن بر میدارند و در
فیروز شاه بر کناران یافت و چون آن محل از طول موکب معلی مزین و محلی کشت شانه کافی امرا
و اودکان دولت در پای سر بر اعلا حاضر آمده **بیت** همه بوسه دادند روی زمین
نهاده بر خاک را شمشیرین بستان از بی چاکری کشاده زبان ناکسری
که رخسار این فتح فرخنده باد جهانش مطیع و ملک شده باد و بعد از اقامت مهم
آثار شجاعت و مردانگی از شاهزادگان و امرا و بهادران صد و زیاده بود و غرایب که

بند و دست قاهره از هر کس مصاف آن کس نظیر پست بود و باز میرانند حضرت صاحب انی از
ملاحظه و نور نعم آتشی از چشم مبارک روانند و وقت فرمود و شکر باری تعالی که او را از عالمی گزیده
خان فرزندان کامکار و اخوان و انصا و خدمت گذار از انی داشته بود و یاد او رسانید و ایشان
پشت شجاعت و نهنگان دریای مروی و جلالت را دعا کرد و الهی از نامل و پیر و مجاری
احوال آن صاحب قران بی همان یقین می بودند که ذات بزرگوارش مظهر قدرت افریدگار
و مصدر غایت آید و بدایع اطوار بوده با جان قدر و سیاحتی که از ذکر مرافقت جلای در مقام معلوم
میشود و رفت قلب و تنگدلی بخشنی که جوش میگرد و طایف سپاس پروردگار بجای می آورد
آب از دیدگان و آن میدارد و اشک نایز بر جبهه حضور و خشوع می بارد و با وجود آن ظاهر تمام
عالم نو حضور باطن غایب که سر حاجت که بندگانش اسکا هم ضرورت بخاطر میگرد و از دل و شش سر میزند و
محنت از کار میزند و احصابی بر تبه که مدد العزای که سر تبه که بگل اندیشه بر لوح خمیر میری نکاشت
معینه صورت قدر بود که واقع شده از اندیشه کبیر متعاف و داشت کمال شجاعت و دلاوری در رخه که از
بیاری حال این حال که نشان از بی سزای قیام و زوال بر یافت مرکز در هر دو طرف و داشت و انفعال کمال فطرت
را نه یانت و این معنی دلیل داشت بر صدق و کمال و دوام توجیه بخت حق **بیت** ای که از خود ذکر کردی
نه از خود ترسند از انکس جو دوستی از خود و انیم جبارک جو تسلیمان بر زمین زرخاک
لاجرم از قوت سلام و حسن اعتقاد قول بخار از پس شبت اعراض میگرد و در روی تو سل سبوی فعال از کتاب
کریم آسمان می آورد و از غایت اخلاص سر مراد که در موقف دعا از حضرت کبریا مناسبات منبها میخورد
استیجاب از تن غیبی توقیف چه میکشاید و اما حکایت معصیت که در دو گوش و در دو گوش و در دو گوش

که بکشت و آتش نهاد یافت و خدا داد اسیر کردند و باز گشتند و هم در آتش ابراهیم داد و دیگر
 قشون را فرمود که بقیط دروازه که ایشان بیرون رفته بودند و دیگر دروازه های شهر قیام نمایند کسی از
 شهر بیرون نرود و در چهارشنبه ششم ماه جون علم ظهور خسرو بسیار کان مانند رایت منسوب
 صاحب جوان از قی فیروزی برافراخت حضرت جهاندار گیتی شان بدروازه میدان فرمود و
 بعد کاغذشت و آن دروازه اندر دروازه های شهر جهانپناه است و در مقابل حوض خاص کشیده و در آنجا
 بارگاه زدند و بارگاه سادات و قضات و اکابر و اشراف که در شهر بودند مجتمع برگاه عالیشان
 شتافتند و غریب اطبوس دریافتند و فضل الله بلخی گنایب خان بود بسیار باطن یوان بی خاک
 آستان سلطنت بسیار اسرته و بده اقبال ساخت و جماعت سادات و علما و مشایخ شایسته
 و نوبان تامل نموده امان خواستند امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر
 امراد در مقام محال حاجت ایشان را عرضه داشتند مراحم پادشاهانه ملتمس ایشان را رقم انجلی کشیدند
 اما ای بی امان بخشید و برهم مهر و توفیق آیت القادر با بالای دروازه برآوردند و قطعه
 فیروزی را از حصار فیروزه کار سپهر بگذرانیدند و جهت ضبط تاریخ این فتح این نظم را افشاد
چهارشنبه ششم مرداد دوم گرفت خسرو صاحب جوان دلی را از قشون
 مجموع شهری تاجی شود و معین خود کشید بود جدی را دوبار کونه کنی کارمندان بیکر
 زشتی که بیست سال رسیده سال خا زفتح شاه و در خایر یک مشت صد و یک خود این منتهی نامه
 اهل کلا از آبیاری حضرت پادشاه بیست سال خار کل فتح شده بود
 و مجموع سیار آگشته و کرکدن بخیر بود از شهر بیرون آوردند و بدرگاه اسلام پناه حاضر گردانیدند

و پنهان همه برسم خاکبوسی سر زمین نهادند و مانند جمعی که امان خواستند بیکبار در غره برداشتن و بصدقه
 بل کوه بیکر جنگی تحت تصرف بندگان حضرت درآمده و بعد از مراجعت بعضی از آن از برای شایسته
 با ملک فرستادند و بعضی هر چند فرستاد از آنجمله دو بختی بر تبریز بردند و یکی شیراز و پنج بختی
 و یکی شیروان پیش شیخ ابراهیم و یکی از بجان طهران و روز دوشنبه دهم ماه مذکور مولانا ناصر
 نامور گشت که با دیگر اکابر و اشراف که ملازم سریر اعلی بودند بشهر درآمد و خطبه را با ملک
 میمون حضرت صاحب جوان بیارایند و پشتر معهود آنجا خوان بود که در خطبه نام فیروز شاه و دیگر
 سلاطین گذشته یاد میکردند بحکم اوجا به نصر الله نطنز مقل آن رسم را رقم کشیده
 خطبه بنام مبارک حضرت صاحب جوان زیب و ریت یافت و لا عز و خطیب مکرر
 خطبه بمالک منت اقلیم بنام خسته فرجام آن پادشاه کرده و ن غلام آگشته بود و خوشی
 دیوان جعکم خلافت فی الارض منشور خلافت روی زمین بسم جلالت آیین آن جمشید
 اسکندر یکین خوشی ساخته و پیران لطایف و کار و منشیان فصاحت شعار بگفت
 آثار و کوفتو حات نامدار بقلم شکبار آورده خبر آن شارت بزرگ را بمجامع
 اهل بلاد و دیار رسانیدند و آواره غزوات و حیلت نادر و مقامات حضرت صاحب جوان
 در اطراف و کناف جهان و اقطار بحر و بر از کران تا کران آتش دریافت
 جهان شد بر آوازه فتح شاه در جانی نابیکپ راه
 فرود اهل اسلام را خرم دل شکر از خوف خشت غنی
 از آن اهل ایمان با من اندر نه کز کافران خون لیل بخورند و بکلیان دیوان

قصه جوان شهر ورانده و مال مانی توجیه کرده محصل آن تحصیل آن مشغول شده و چون
 از آن قبیل برآمده بود و عروس مراد در بزم مانی و آمال جلوه کرده ارکان دولت مدیان
 عشرت زلفش از آن آید و توجیهی در شکام مجال سباحه جلال پیرسایندند که **چ**
 همان بکه چون بگذرد روز بزم حتی تازه کرد و بستان بزم خوش آید جو دشمن پریشک
 بروستد از آن خبر نشد زمانی زشغل جهان بگذریم هر چاره پرورده جان پروریم
 برهم فروزن آیین کس ستایم داد دل از روی تا خاطر همچون حضرت صاحبزاده
 نشاط عیش کامرانی فرمود و نهال فرخ و شادمانی در ریاض حصول مانی نشو نمود و بشیم
 با ده مشکبوی شام بجهت و سرور و مطر کشت و از صفای جام خروار و شکاف جمیع و حضور شود
 و در آن بزم و کثای فرخ افروزی عاطف حضرت صاحبزاده بر تو نوازش و تربیت رفقه احوال
 شانه ارکان و امرا و ارکان و دولت غایت و سحر انجالی مواهب پادشاه و جلال اعلا
 و منج بکرانه بلند پایه و سرفراز ساخت و صدای برده قویوز چنان خوش الحان زهر و مشکرا
 نشاط در آورده ساز طرب آیین از آن و نواز بخت **چ** که ای صاحبزاده
 بفرمان تو باد استغش غمی با آنکه او شاد و شاد و شاد خراب آنکس که آباد است خواه
 سری که طوق تو جوید جدا مباد از بندید اوشی مایک مباد ای تو سفت اقدیم از تو
 غبار چشم زخم از وقت دور روز پنجم شانه زده هم ماه فوجی از شرکریان بر در و در و در و در
 و چون سراج نیکار جوی که در کله اسوی افتد و مانند عجب سکوه مند که قصد مزاج غنی بخت کند
 حله می بردند و مسترض بجای می شدند حکم جهان مطلع بعد و بر پست که امرای نظام غنی آفرین

اقام نمایند اما چون اوست قدیم تجزیه آن بلاد و تعذیب مانی آن فعلی گرفته بود اسباب آن
 تراست و او را از آنجمله در انشای آنحال حضرت عالیات جلای ملک آغا و دیگر خواهر بزم
 تراستون که ملک جوته در جها پناه احداث نموده بود و در آمدند و امرای دیوان علی و
 بکجیان مثل جلال اسلام و دیگر اهل قلم در وازه نشسته بودند و توجیه مال مانی نسق میکردند
 و هم در آنحال چند ترا سوار از شرکریان که بر آه قند و غله داشتند و بیشتر نهادند و برنج
 واجب الاتباع تعذیب یافته بود که سر یک از امرای جاعتی از امانی آن نواحی که بیایند
 بودند و بیشتر بگریخته بگریخته و بدین سبب نیز غلبه در اندرون بختند و چون گروهی از شرکریان
 در شهر جمع آمدند جوق جوق شدند و آن کبر که در شهرهای و دهی از سری و جها پناه و دهی
 دست فرود آور کردند و جنگ و معارضه آغاز نهادند و خلق بسیار از آن بدینان خانها
 و مالهای خود را آتش زدند و خوشی را با زمان و فرزندان بسوختند و شرکریان
 تسلط و استیلا بغارت و تاراج برکشادند و با وجود خسارت و بی ادبی شدند و
 بر فرستی ایشان امراد در وازه بستند تا شرکریان بیرون باندرون توانستند و فرار
 بسیار واقع نشود و لیکن در آن شب جمعه قریب سجده نمراد مرد از سپاه طغریانه در
 اندرون حصار بودند و از اول شب تا روز غارت میکردند و از شرکریان میزدند
 و در بعضی مواضع کیران بی یک مجاریه و قال قیام می نمودند علی الصبح که از ترک تاز
 شرکریان بانه شدند و شب داخ بکلی غرضه تاراج کشت تمام سپاه شهر در
 آمدند و قوغای شرکری خواست و در آن دینه معده ماه غایت علام اتفاق افتاد و

پشته محلات جهانباه و سوری را بفار تیدند و روز شنبه محمد بن میر جهان تیر و کینه
و سرنیزی از لشکر باین حد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک اسیر کرده بیرون آوردند
و چنانکه دانی کسی پست نغز زده پیش بدست آمده بود و سایر غنایم و قنوجات از آنجا
و لالی تجویض با قوت و الماس و اصناف افش و رخت و نفایس کون و ظروف و آلات
ز و نفقه و نفود چند و شمار از تنگهای طلای و غیر آن بختان بود که شرح شمر از آن بختیار
کلک و دوزمان در جزیر بیان آید از جمله پشتر حواری که اسیر کرده بودند یار با و خلی اهلای
و نفقه و دست و پای داشتند و انگشتهای پای بانگ شترهای قیمتی داشتند بودند و نبات
و ادویه و عقیقه و نظایر آن خود کسی التفات نداشت و روز یکشنبه نوزدهم ماه بدین
پرداختند و پشتر شدند و آن پیدین بآن شهر کرخی نودند و در مسجد جامع جمع شدند
و قال را آموخته امیر شاه کلک و علی سلطان نواحی با پانصد مرد مکمل متوجه آنجا شدند
و بغیر سبب جهاد بنایابی دشمنان بن و به خوانان دولت را در قعود و زح ما و او انداختند
هندوان بر جهانباه و کویان رسید و از تنهای ایشان طعنه و آن مرغان آموخته و پشتر
زین خون که در کشکان شد و آن محیط ملک است که در میان زین کشکان و کافه
نمک و گوشت و بر سر بلبل شومی که در نظم خطا بر او در از آن خط و در
و چون هم در آن زمان بلبل که غارت کردند و اهلای و سکان آن دیار را آنچه زنده ماندند
در قید آسار و رفته تسخیر کردار داشتند و جزیره و متواتر اسیر از آن شهر بیرون می آوردند و
از امرای توهمات و قشونات جوقی را میگردانند و از ایشان چندین نفر را بمل حرف

و پشته و در آن بودند بر حسب فرمان جهان مقرر شد که از ارباب ضاعت که ملازمان بکنان
خاص بیرون آورده بودند بعضی شان را در کان و آغیان و امر که در سق و آن خوش
بودند بگویند از ایشان سپارند و چون تحت عالی حضرت صاحبزاد بکلک تیر و نفوس
من عمل بر بلوغ خمیر نگاشتند بود که در دار السلطه سمرقند مسجد جامع از سنگ تراشیده بسیار
و چنانکه شرح آن خواهد آمد اشارت علیه صد و ریافت که مجموع سنگ تراشان را از جهت
خاصه شریف ضبط نمایند و از ملاحظه و قانع این داستان مخدیره مضمون و او از او اندام بقوم سوغا
و عالم من و نه من ال و در نظر بصیرت اصحاب خبرت و محال جلوه مینماید چه با وجود آنکه غنایان
از همان بر غنایان حال غم و کمبود مال کشیده بود و در آن خط خطی غنایان بگویند که
و پانچ دیوان از همان عالم و عالمان بود و آرایش یافت و چون بدف سهم از دست از آن
آن بود و با سلطه آنکه جمعی سیاه روی و تیره رای یکیش می جاسارت از حد خود فراتر نهند
و از سر طغیان و عدوان دست تعرض میاگر کردند و آنرا کردند قضیه بآن انجامید که شکر گذارش
پذیرفت **ب** و آنی که حساب کار بچونت سر رشته زوشت برفت چون کار را اختیار ما
کردن کار کارمانست و بعد عاقبت الامر و وضع این شهر که ذکر کرده شد خیال افتاده که
سیری محفوظ سوری مدور و بلبل که سوری مثل آن و بزرگتر است از سیری و از سوری
که بجانب مشرق بلبل شمال افتت با سوره بلبل که از طرف غربت بلبل جنوبی از دو جانب او
نشیده اند و از آنجا پناه میگویند و از بلبل بزرگتر است و از سوری را از آنجا پناه میگویند و از
دو از آن بیرون و جهانباه سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال و شش از جانب جنوب

در روز نهمین یکبار
ستاره

حضرت صاحبزاد بی جمال مدت پانزده روز بسلامت و اقبال در مدتی توقف فرمود و بنا بر آن
فتح و ظفر زنگنه ای آینه شمس و قمر و محاسن سلطنت و کشور گشایی غیرت افروزی روان بخشید و آنکه
انتظام و ایام امور دولت و کامکاری بپوشانید حضرت باری بر بان صدق من کمال
الهدی و حسن حال عوان و انصار نصرت آمارش از قوت و فتوحات و غنای و کثرت جمیع مملکتها
و کرامت مغیر آینه فاعلی و انبیا الملک بخشید که در دولت برای توفیق الملک من است حضرت
او گشاید و سماں در بروی جباران بسیار ترغ الملک کمال حکمت او بند **دست** خداوند فرستاده
کرده ماه فروزنده تاج و تخت مکه که کسی که خواهد آورد بلند یکی کند سوگوار و زنده
و چون بی التمام از تیر سوختن و فتح افعال و اعمال با لیس حکم بقض و اداء و انان الملک من
مترقیان فاعلی علی القول خراب شد و از کمال تسلط و استیلا ی عساکر گردون باز آمد و فرستاده
ند میر فطرس و حضرت صاحبزاد از برای قطع ابل شرک و طغیان غلام دیگر مواضع مستعد
گشت و مکه منتهی میون شاز علی بصدر و بوس که سادات و قضاة و علماء و شیخ در مسجد جامع
جمع آیند و از ملازمان خاص یکی را ایشان را در غده گماشت تا که در که از جنبش سپاه طغیانیه که در دست
بر دامن روزگار انطافه کرامی نشیند و روز چهارشنبه دویم ربیع الآخر سنه احدی ثانیه وقت
سلطانی بپوشانید که از خاصر جهانپناه کوچ کرد و بطلال سعید و بخت فیروز در فیروز آباد
که از شهر نایبانه کرده است رول فرمود و ساعتی در اینجا توقف کرده و مشربات
موضع را بنظر احتیاط در آورد و در مسجد فیروز آباد که بر کنار آب چون از سنگ بر آید

برافراخته اند و و کانه از برای یگانگی بنا بر صدق و نیاز بکند اردو و شکر و سپاس نعم الهی
که از اندیشه و قیاس بیرونست فرمود سپید شمس الدین از سادات تندر و علا الدین اب کوری
که پیش ازین از محسکه طغیان بر سالت بطرف شهر کوکمره رفته بودند بر سیدند و عرضده اشتند که بنا
نهاد حاکم آن خطه سر اقیاد بر خط فرمان نهاده و مکر خد شکاری بر میان جان بسته روز جمعه
فنا کبوسی در کاه علیا مستعد خواشد و چون از انطوف جهانهای بقرب فیروز آباد نزول فرمود
و ایلچیان و طوطی سید که بسیار در شمار در صحبت ایشان فرستاده بعضی رسانیدند و آن و طوطی
از غلام سلطان خلق شده باز مانده بودند و در نهاد در محاسن سلاطین سخنوری و شکر خانی و چا
خطیر آنحضرت بآن تحفه کرامی که غیرت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته در قضای فضایل
طیران میخواند فقال فرمود و وصول آن به بهر همین آثار در آن حال مبارک داشت
که فرخ بود و حال همینون و ن و از مدتی بایزیر آباد منتهی نموده و از آنجا چون عبور فرموده شکر
راه پیچید و در موضع مود و ول فرود آمد روز آدینه شب و چهارم از مود و ول روان شده و شکر
قطع کرد و موضع که مضرب خیام نزول میگوشت و در اینجا بسیار در شمار و سپهرش قلانش با شکست
شایسته و تنهایی ایست بر کاه سپهر پناه آمدند و بسلامت سلاطینس فایز گشته مراسم بندگی و
خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و تبریت و نوازش او شایسته طبع بایه و سر فرار گشتند و روز شنبه
پست و خمر از که منتهی فرموده مرحله مانع است از وصول اینحضرت شعار و شکایت در بهار و غیر
بخانه فرخ گشت و مصاف میان این موضع شکر کرده است و روز یکشنبه شب و ششم از مانع است
کوچ کرده و پنج کرده راه پیچیده موضع آسار که میان و آب محسکه طغیان شد

و در روزی درین منزل توقف افتاد **کشتن دروغ نظم به دست** چون قلعههای مشهور کشور
منه قلعه میرت بود حضرت صاحبقران در یکشنبه بیست و نهم ربیع الآخر دستم طغابو غلامی را که
و امیر اندو در از موضع آسار بدر آنحضاد فرستاد و ایشان روز سه شنبه بیست و ششم از غلام
خبر فرستادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهمانه سری و صنعی کبریا حاجی کبریا قلعه میرت
تخصم نموده اند و ایل میشوند و محاربه و قتال آماده گشته میگویند که پادشاه ترشیز بی درین
قلعه آمد و تورات گرفت حضرت صاحبقران از آنسخن بر ظاهر مبارک کران آمد و از نسبت قلعه
که ترشیز خان کرده بودند خشناک شد و فی الحال بنشین مبارک روی قدم و انتقام بسوی آن تیره را
شعافوت فرجام آورد و در همان روز سه شنبه وقت نماز پیش سجدات و اقبال سوار شد و با
نزد آمد و در اندوشت در میان کرده بست که ده مسافت قطع فرمود روز چهارشنبه بیست و نهم
وقت نماز پیش از آن جهانشای پای و وصول بطاسر قلعه میرت انداخت و در زمان
قصا حیران بخا بپوست که امرای قشوات هر یک بر ابر خود وقت فروردند و جوش شکام
شد در مقابل سررجی و باز ده که و پانزده که گفت بریده بودند کبریا از مشاده آنحال
و حیران شدند و از غایت وحش و سراسیمه و توان از تن روان ایشان رفت و مانند ضعیف
که چون جمله شیرخان چند خشک بجای ماند دست و پای ایشان از کار بیچاره و در دگر امیر
اعداد و باقیستون خود که بود و از کشته شدن و از توخیان بودند و از ده قلعه آمد و ترشیز کبر
و تهلایل غاریان بازگشت و قلعه میرت و ده حصار افلاک شد و فی الحال کبریا از توکران اسیر شد
که پسر قلعه بود که ترشیز شجاع و مردی بود و ترشیز از کبریا که قلعه آمد و دست و پا را به آ

و بعد از آن دگر سواران و دلاوران چون قلاب در سر طان با وج حصار بر آمدند و بی توقف تم
بر لاس که دستم قیاس از ایل بود سواران قلعه الیاس اوغانی و پسر تهمانه سری را چون مکان
کره ای بسته بدرگاه اسلام پناه آورد و صنعی کبریا که از کلا تران حصن بود در جنگ کشته شده بود
و آتش که خطامی رسیدند نیز انقضای شده و روز پنجشنبه عرّه جمادی الاول سلاح غیرتین
اسلام تیغ جهاد و حصول توفیق نیز کرده پوست حیات از سر ضلالت باقی کبریا که در آن قلعه بودند فرستید
و مجموع کلا را آب تیغ آبش و فروغ پوستند و زن و فرزند ایشان برده اسلام کشت و رجب
فرموده آتش زنجیرها انداختند و برج و باره آنحضاد از ضلالت نیران قدم فرمازی که آتش
خاکشان را زمین برایشند و این فتح و در سلک دیگر فتوحات عجمه افزود و زبان کلا
شمیت که از باین نظم آید از ترغم نمود **زمان تارمان از سپهر بلند** بفتحی کبریا
فرز آمدند همه شب که مدح طوف کردند و کسند جراح ترا و غن افزون کنند
همه روز خورشید با تاج زر سپاس تحت تو بندد کم و درین اقد با آنکه از موافقت
و آثار حضرت صاحبقران حرفی از دیوان قطره از عیان شمس نیست اگر نیکو نامی ملو و شعله از عیان
و کلام اخلاق پادشاهانه حضرت بطور می بوند و وجهی که از کبریا نقل کرده شد که این قلعه ترشیز
خان کشته از علو سموت و صفای نیت فرمود که خدای تعالی کاشان آن بر ما آسان گرداند و از غلام
غیرت و حجت بی توقف روی توجه با مقام می آید و بان آورد و جان حصار کبریا که ترشیز خان
از قیاس است ندانیک فوج از سپاه پیکرانش پیکرمان کیشا و ندینوعی که پیش از انداختن حصار
از سر قوت و استظهار روز روشن آشکارا بار و بر آمدند و نهایت آزار شکوت و اقد از

خبر آمد که انوشیروان عظیم از کبران بر جمل و شست گشتی سوار شده بر روی دریای آمیز گشتی از آن باده
گوییست از دریایار پیوسته یازنده پیل بر افشوده و در رود نیل بسته **بسیار** جوی میزدان گشت و در
در ایل بان باد و میله کشید بر فتن بر آورده پر مرغ و آواز همه بیدار خنده و جویبار
و سنا که بوی این خبر مشام اطلاع آنحضرت رسید از غایت شغف مجاریه ایل شکر و طعنا
و شوق با حواری فیصله غرا و جهاد آن ملالت فراموشی که روی نموده بود بکلی زایل شد و از آن
بر سر از غایت و بی توقف سعادت و سلامت سوار شد با هزار کس از نیکوکان خاص که در آن محل بودند و شکار
فایز بودند روی توجه فرخنده بدریا آورد و چون از وصول بحر کرمات و احسان کینا دریا رسید
مرح البحرین بنیان و موضع یافت دلاوران جهاد آیین و مجاهدان طغرین بقایه دشمنان فیما بین
در آمده بعضی بی تیر خود را در آب انداخته و نهنگ آسودان بحر عقیق شکار گشته بسوی آنجا که در آن
شافتند بعضی بپایان آب فرو کردند و آتش بکار برافروختند و بران ملاعن بدین از کار آب تیران
کردند و ایشان از غایت جهالت و ضلالت در مقام معارضه سپهر ما در سر کشیده و تیر می انداختند
و آنجا که آب انداخته بشنا می رفتند چون بحال فغان رسیدند دست جلالت برنگ گشتی نه
باز درون در آمدند و چون تیر بانی بفرودت صاحبقرانی پشته گشتیها گرفته کبر از از خم شمشیر کشیده
و از میان موج دریا بقدر و زخ فرستادند و زن و فرزند ایشانرا اسیر کرده بیاوردند و در
اشارت **بسیار** نو در گشتی فغان خود را بپای از بهر سپهری که خود روح القدس کوید که سیم از بحر بیاید
کشتیها که گرفته بودند در آمدند و متوجه قهر و استیصال باقی کبران شدند و با آن بحال فغان
دین گشتی مانده بود در میان دریای که میگردیدند و دست جمل و تهور بچنگ بر گشادند

از طرفین چون موج دریای خضر روی یکدیگر بر آمدند **بسیار** جویباری بپا بر آورد و موج
بدانسان که موجش بر آمد با موج نهنگان جنگی جویباری جوش فکندند در کاو و ماغی خوش
عاقبت سپاه ظفر نیا به بیاری آمد و بر از خم تیر و شمشیر سلاک گردانیدند **بسیار** اگر بانی از شکست یابو
شکار نهنگان دریا بود در کاغذ نشاید سپهر ساختن پس آنکه بایستد در انداختن **بسیار**
از حضرت صاحبقران انیس علی بن ابی طالب علیه السلام که **بسیار** از آن **بسیار** قال الله تعالی
عما یصفون الا ان حزب الله هم الغالبون مالک الملوک جل و علا که رقی و خفص معارج و مهابط عدا
و اشیای اثر الی آثار لطف و عفت اوست و در قمر عزت و ندت بر مایه دولت و کثرت اهل اقبال
و او با در کفایت خامه رضا و مخط و درین آیه از کلام سخن نظام اشارت بشارت انجام کرامت نموده
که غلبه و پیروزی مخصوص الیایان کشور دین و تابعان احکام شرع ستین است هر نموده صاحب توفیق
که نصرت شرع و برافراختن با اعلام اسلام و ویران ساختن بنیان شرک بر انداختن عجزه است
و جمله عت عالی سار از من و او را لقب حرب الله گشته الیه بر مخالفان و معارضان مظهر کرد و عدا
و هر پیروان که از طریق حق جاویده صواب انحراف و اجتناب بسته در تیر ضلالت و جهالت گردان
شود و از حزب شیطان باشند پیشک مغلوب و شکوکه **بسیار** یکی را از گروه و بداندانگاه
یکی را بیکوان در ارد بچاه دلی را فروزان کند چون چراغ نهد بر دلی دیگر از در داغ
و از مصداق این نیاق آنست که چون حضرت صاحبقران از غزوه اصحابش تی که در دریای تنگ بودند
باز در اوجت همان ساعت از ساحل دریا کوچ فرمود و ریت طغر بیکر متوجه موضع تعلق پور شد و چون
آن موضع محل نزول میمون گشت در همان شب یکشنبه چهارم ماه جون چهار دانگ از شب گذشت

از پیش امیر الله داد و بازید قوجین التون بخشی که قهر اولی رفت بود ند و کلسی سیدند و بنور من
رسانند که ایشان کداری نیکوید کرده اند و از دریای کنگ عبور نموده اند و در انظرک دسی
حشری شمار از کفار بکثرت فراوان و اهل بیاید جمع شده اند و سردار ابارک ایشان ملک است
نام رایت غاده و استبداد فراخ و اسباب جدال و قتال آماده ساخته و چون شجاع شود و طاعت
حضرت صاحبقران کینیت آن حوال او ضایع افتاد سحرگاه که هنگام وزیدن نفحات لطیف الهی می
رفت غر اسوار شد بازوی کامکارش تجوید الله یحیی من الناس است و بر جم رایت حضرت
را مشاطه فیکند که الله بر استه اعوان و انصار فی روزی نارخوش بود که و کوس کوش برلم استقام
رسانند و از بن فرخ و خشن شعلها شب بند و نهاد ظلمانی اسکوت و می روز نورانی و روشن
و آنحضرت پیش از صبح بامیر اسوار از دریای کنگ عبور فرموده و یک گروه راه رفته غار آباد
بگذراند و با قات و ظایف او را قیام نمود و بمحسب سپاه نظرباه جهاد پوشید و بفرمود و جهاد
و چون نزدیک لشکر مخالف رسیدند مبارک خان ده هزار اسوار و پیاده ترتیب داده بود و باطل
و خیل و حشم پیاده **ب** سروما جی از دعوی کینیت تبلیس نمکی بر آمیخته در حال حاضر
حضرت صاحبقران جهاد که مطرغ انوار اسرار غیبی و خطور نمود که صد و آن میدان بعد و بسیار
اسلام درین محل اندک و لشکرهای سینه و میره که با طرغ احوال جوانان و آن استه ام عساکری
دورند و بر هر محض توکل بر فضل خداوند خیر قدرت و معان آن اندیشه خنجر اسوار از نو
امیرزاده شاه رخ که پیش ازین بسید خواجه و جهاد ملک آب گذشته بودند و بتاخت قدرت رسیده
همین پستند نموی که اگر عده و قرار رفت بودی بر حسب فرموده و لوتو اعدم لا حلفم خانی

از غریب الطاف حکیم کار ساز و لطیف بنده نواز است **ب** یاری از حق بکجه فضلش
عده مشکلات کشاید سرجه خواستی از و طلب که خوا و ره بکنج مراد نماید صاحبقران
کینیتان شکرد و پاس حضرت نشان بقدر وسع و امکان اقامت کرده فرماد که امیر شاه ملک
امیر الله داد و بامیر اسوار از بندگان خاصه که ملازم بودند بسرو دشمنان اند و اصلا کثرت و شکست
ایشان بظرافات در نیارند مبارزان میدان جهاد امر عالی را انقیاد نموده دست و کلن تیغ
آخته و بی اندیشه بر سران کبریاخته از قوت دولت اسلام و قهر اقبال صاحبقران که درون غلام
نیت دل آن بختان جنای ستولی شده بی توقفت از مقام تنگبار و ستیزه بودی فرار و گریز نهاد
و چون بطور ضعیف و سبیل از شاهین و و خوش توان از خدمت شیرین بر میدند و از غایت مشت
خان در کتاب و فراز از شب باز شناخت شغال وار در جنگها خنیزد و لشکر منصور از
ایشان در آمده و خلق کثیر از آن میدان را بقیع غرا بگذرانیدند و زمان و غریزان ایشان را
و لشکر با غیبت بسیار است آمد از آنجمله کلهای کا و بود از خیر ضبط و شمار بیرون و از انداز
اسم و قیاس افزون حضرت صاحبقران ساعتی بمانجا نزل فرمود و در زمان خبر آمد که در آنکه
که یک که بر کنار آب گنگ است کبریا بسیار مجتمع شده اند فی الحال با پند سوار منوجه کوپله شد
لشکر کرشمیت مشغول بودند و چون بمکب همیون نزدیک آن دره رسید مخالفان بسیار بودند و از
اهدای وحشی جمع آمده از امر مثل شاه ملک و علی سلطان اوجی با وجود قلب انصاف غازی و از
خلع کبر و تهلیل افکند و اورسایند و بر سر ایشان اند و بضر تیغ آبدار آتش فاد و خرم کفار
و آن میدان از آن کثرت و غلبه مغلوب و مقهور گردانیدند و غنیمت فراوان حاصل آمد در احوال

لشکران بکوش غنیمت مضبوط استغال داشته زیادت از صد سوار لازم رکاب نصر است
نکاحا کبری ملک شته نام با صد سوار و پیاده مانند قدایان میخاکشیده و رومبوکب چهارپایه نهاد
حضرت حاجتران تایت مبارک غرافاید بسوی ان کبرای شتافت و چون نزدیک آمدند خجانه
تیرایشان سیدی یکی از لشکران تحقیق ناکرده پیش اندوخی توقف بغرض ساینده کای شتافت و کراست
از جمله زندگان درگاه که در میان سپاه ظفر نپاه می باشد آنحضرت دین بسوس سعادت بفرستاد
و شهنشیر بعضی از لشکران اسلام را تبع رسانید و چون حضرت حاجتران آنحال مشاهده فرمودند
یک آو گیتی نوزد را بسوی آن ملعون افت و در زمان آن کبر تنومند را که سمت عقل بعد و تکلف تمام
تیری بر شکم و ششیری بر سر زده از پشت نین بر روی زمین انداخته و کرسن در کوهی تنیده بود
رکاب حضرت انتساب آوردند حضرت حاجتران ازو حال پرسید و او بجای جواب جانان داد
جهان از پشت وجود آن لعین و اتباع پیدایش بر داشت و میان اجرائ غرقه نیز قرین روزگار
گشت و در محاسنات خیر آوردند که در دره کوبله که ازین موضع تا اینجا دو کرده را است حضرت
ابوه و خلقی بسیار از منده و ان کبر جمع شده اند و دین سافت چشمت که اکثریت درختان
و تشابک اغصان و افغان باو سبک و از خضای آن افغان و خیزن بیرون و در جمله سیاه
نیهای خجانه غلیظ و قوی که اگر کسی یکی از انرا در بغل میکرد و ستم با هم نمیرسید حضرت حاجتران در ان
دو نوبت متحمل مشاق و کوب اغزار شده بود و بغض مبارک در معرکه اوقات فرض مجاهد فرموده و سبک
رسیده که زمانی رسته است آتایش فرماید و چون از خرم با مع علی رسیدت ملک ازو حاشا و با
بر طلب راحت و تن آسانی اختیار نمود و در حال اجمعی از خواص نهنگان چند کس از امرای لشکر

بودند متوجه ان دره شدند و چون پشیمای مشوا گذار در راه بود و مندوان کا فر بسیار و لشکر حضرت
انک بودند حضرت صاحبقران از در خاطر خاطر گذشت که اگر درینولا فرزند پیر محمد و سلیمان کشته
از لطایف صنع پروردگار تواند بود و حال آنکه سه روز پیشتر ایشانرا بر سپل تاخت نیاخته و فرستاده بودند
متوقع نبود که درین موقع حاضر آیند چه و معاینه پروردگار از آن گذشته بودند و تصور ایشان آن بود که آن
جنگشایان از طرف آب عبور نموده فرمود و درین روز یکشنبه وقت نماز دیگر بصورتی که در ضمیر نفوس بود
از دور بچه غیب عکس پذیر گشته بر رسیدند و بمو کب عیون چو شدند **کر که لوح قضا بودای شاه جهان**
که هر چه گشت صورت درو گشت ازان و اتفاق ازان نهرل بر سران کبران اند و زبان طاعت و ست
شجاعت بکرو نکمر و ضرب بشیر و نیز بر کشانند و اکثر آن کرامانرا از پنج جهاد بگذرانید و غنایم
و اوان بیت لشکر اسلام قاده و از الوان خوت و انواع چهارپایان حتی شتر و کوا و بسیار که محاسب
و هم نیزین بعد انا مل قایس و تخمین شماران توانستی و در ان کیر و زمینان اجبره غرقه شام روزگار بسته
آثار صاحبقران گشت که بغض مبارک در ان صاف کفار حاضر آمده بود و امثال این توفیق بر سپل
اتفاق افتاده باشد تجصیص سلاطین رفیع مقدار او چون آن روز باو خرسید و چهره روزگار
او میمندوان و رای تیره دینا سیاه شدن گرفت و در ان پیشگاه محل غرقه سیوم بود از
جای موضع فرود آمدن بود سپاه ظفر نپاه اسلام ظفر و منور با غنایم و شجاعت محصور و غرقه
دوم مراجعت نموده فرود آمدند و از استیج آب بوج اقبال و فیروزی فراتر و زمانه دعای دام
ایام سلطنت و پادشاهی حضرت حاجتران و در زبان ساخته که **شتر اچا و دان از دوزان سیاه**
بکام کو کردند خورشید و ماه جهان آفرین از تو خشو و باد تن بر کالانی بر آرد و باد

[illegible]

نموده و از آنجا که بپایان نرسیده و در وقت که خبر رسید
مردمان پیش از آنکه که تصور توان کرد آنحضرت نفس مبارک را بپایان رساند
خوابان بپایان فرموده و بتأخیر بر آن غمناک و در آن روز که در آنجا گذشت
درست بجایان بقیه و قتل نمودن کشته و بدو بپایان شهادت اهل شک
و خدا پرست خیمت فرادان و در آنجا بپایان فراموش آن روز و وقت که پیش
از قتل میر شیخ نورالدین علی سلطان تو ای خبر آمد که از طرف دیست حبس است
و در آنجا از کبریا نشسته می خنجر شده که از هر چه تصور نمایند از و نیست و بپایان می آید
و از آنکه از مدینه و شمار سپه و در حضرت صاحبقران در زمان عثمان یکسان گیتی بود
که بر حسب ادعای شیعیان میگرفت بهر آن در مدینه و داشت و فرمان داد که میر شیخ
نورالدین علی سلطان تو ای برپا آن کرامان است و این بپایان فرمان و آن
واقع جماد و در میان آن در میان سبیل خون از هر طرف داشته و راست حضرت شهادت
که از آنجا شد تا میانه اقبال صاحبقران قرین روز کار مجاهدان شود و فتح و غلبه
پیوسته و دست بر فراز آن دولت روز افزون زنده اند شلال غازیان که در **دست**
مرکب و نهاد و مرکب شاه نصر پیش بود و بپایان برادر و آنحضرت از آن قله
نظاره میفرمود که شیران پر شجاعت مبارزان میدان جلالت در آن در پیاده و آمد
چگونه و او را و میدهند و در هر کفر و ضلال آنچه نوع در کین روزگار می بینند و چون اکثر آن
جلا و درین امر بپایان غازیان کفر قرین رخا که با کشته و بقیه ایست خیمت است

در بکر زنده اند و شکر منعم را با غنایم تا محض بیکشت شد و سعادت بپایان شده و بپایان
ترتیب با و شاه با زانکه صاحبان نیستند و از بعد از آن موافقتی مراعی نیست که در آن روز بود و در
شهر از آن چیز منصرف و پان یکصد حضرت صاحبقرانی از کمال رحمت با وقت نماز شام در
بالای کوه توقف نمود و اشارت نمود که از لشکریان هر که قسمتی نیافته باشد و در آنجا
و برود و برگرداند و چون منایم پیش از آمدن روز بود که کپال نقد که ضبط میسر است بپایان
تصرف در آن روز و آن شب در آن در آن روز و در آنجا بپایان و در آنجا بپایان و در آنجا
و کوه و یکبار و یکبار و در آنجا بپایان و در آنجا بپایان و در آنجا بپایان و در آنجا
می آمدند و بپایان شکر می بردند و در عرض کجا از ابتدای شانزدهم جمادی الاول که راست
در میان دو کوه بود که پیوالک و کوه که تا غایت شانزدهم جمادی الآخر که پارسا و رسول
بعد از آنکه دست غزوه معتبر با طوایف کفار و مشرکان و کبریا است بر پستان اتفاق افتاد
که شرح تمام میل آن طایفه آنجا بود و درین مرتبه که روز هفت قلعه از معظیات قلاع
کشته شد که هر یک در حصانست و حکمی خبری بود و از دولت قاهره مفتوح گشت و آن قلعه
که استوار می باشد طباق حسن پهلوی سعادت میزد و در پیکر پیچی و در پیکر پیچی
و در هر قلعه مخالفی می کرد و قلعه اکثر شکیان آن مواضع در ایام پیش طایفه از اهل خیز بود و در
دست پیر از ربه انبیا و اهل اسلام کشیده و از انشراح جزیه رجوع نموده و لاجرم بکلم شهادت
و از آنجا مال ایشان هر دو دیه و محاربه ایشان از قبیل جماد و در آنجا بپایان و در آنجا
نموده و از آنجا بپایان و در آنجا بپایان و در آنجا بپایان و در آنجا بپایان و در آنجا

قد هم در این متابعت ننهند و ظاهر از این انقیاد بطریق اندکی فرمان برداری بسیار است
نفاق و علامات خبیث اندرون از صفات احوال ایشان هیچ و روشن بود و چون مال
امان را ایشانند خستند و از جاری احوال آن مکرانان محال عذو و فساد و غیرت میرفت کی
ارندگان درگاه فکر لطیف انکیزند مقرر گردانید که این پسر با جلال الهی است و نباید
چاه و کینه که آنکه تنی داشت قتی که آن بران نهاد و از روز بر کشکان هر سلاح که داشت
بمجموع سپردن آوردند و بفرخواستند و بدین جن تبریر هیچ سلاح در دست ایشان نبود
کلمه اجبا استمال صدور یافت که جل نفر که شکست مدام مهند و شاه عازن که از بنده گان
همان پناه بود و آید و بدان و ایلان بر بختن از جاده و ملامت اخراج میستند و بسته
بیلان نماز اقبال آوردند و بر دست نمازیان لشکر سپاهم اشقام آن به
باکان شتم و فرجام و ابرشته بهادان کفر پوز و دی ملامت بسته بران قلع
آوردند و از افق کرده و مسدود که بر تیغ غزاکند و آید و دود استیصال از نشان
ایشان پستف و اندوه و آید و آید و از حد آن قلع ملک و بر سر و
بج قلع و یکدیگر بنیر و اقبال صاحبقران با نذکنان حرکت آن دیار
و بود آن مکران بلایان پاک شد و پیمان شکست پرستی آن اندام بدلم یا فراموش
شش مظهر بطور پوست و آید پیران دولت رسوخ و اسپه گام فرستاد
عی تو از تعالی الظاهر و الباطن **کفتار در وقت قراوت حضرت صاحب قراوت**
نواصی محمد باری سبحانه تعالی که از کالی قوت باندوی خیره و بی نمایان میباید

تجوید نمایند و آن چند نامم الغالبون کشید و عنایت بی نهایت صاحبقران کتی ستار
بزیه توفیق و تمایز مخصوص گردانید و بود و قامت اقبالش را لغت گردانید و نصرت اید
لاجرم تقویت بخشید و بر منشور سعادت عاصان حوزه اسپه م توفیق رفیع الامان
حرب اسامه الغالبون در هر موقف که از مویید پاک اعتقاد ایت پی و جهاد و رافخت
های نصرت بال سعادت کشاده در سایه شمشیر ایشان ساخت و در هر معرکه که گریز
و الجولان در آورد و جو و فتح و تو و فرس و زنی عنان برهان نهاد و هر اهی که در و چون
از و تو که و پیرانک و اطراف اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منزهت این هم پیران
شانه و غادی الاخر ایت نصرت شعرا از موضع من در حمان محفوظ آید و در و کای نصرت
و شش و در اقطع کرده و در مقابل قریه پاک که از نواهی چو پست نزل فرمود و در حمان روز امیر
که کتور و مبشر از تومان اسیر زاده خلیل سپه سالار اسیران قریه پایله شد و امانی آن موضع
مردم الا و بود و در جنگهای محکم و آید پیرمای و کمار و جنگ ترتیب و در مقابل و مقابل و آید
ایت عصیان و رافراشت شد مبارزان اسیران و آید که سید جنگ سید ایت سید و در
ملک کنند و احوال از موقوف طالع کس آید و فرمان سپا اینکه عمارت موقوف و آید تار و زنی و در کلا
نصرت سپا به تو به بر انصوب آن از روز و در و شش به عهد و هم ماه حضرت صاحبقران که
برنگ و حمان عمارت و سپاه غفرنا به صف کشید و مینه و سپهر و قلع و صلح بسیار
میل و یکدیگر با کنان مع افلاک سپا باند و عین تدوین از جز و شش و غفرنا و کس و غفرنا
و در شش شکر از اکا و غفرنا و در و جاک و جاک یار کشت و بی توقیف و آید از کشت و جاک

بن محمد

که گشتند و شغال و ارد و بکلی نماند و بهار آن چنان بود که در مقابل جنگها پیش
سازگار باین شیر فرات و اسب طوطی و در آمد و طوطی سیاه پست آمد و در آنجا که شکار
در شب میباشند و طوطی از آن موضع روان شده و جملگه کرده و مسافت بریده و خود آمده و هم
روز دوازدهم بود و تو غفار و لاد و از بیل امیر زاده و مستم و محمد بن الدین که از علی بیسم رسالت
کشیدند و در وقت ایشان حکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر دولتی آنجا افتاد و آن طوطی
شاه اسکندر را زوی اعلی رسیدند و عرض داشتند که شاه اسکندر احرام بندگی بسته و بنیاد بپای
و کوه مال آورده بود و موضع جهان رسید و در آن محل نور الدین که از جانب او بر سیاحت آمده بود
بیست و هفت روز که امرای ایران اعلی مقرر فرموده بودند که هرگز از پای و عهد بزدلست و در آن
و شغال و نیم کشید و بنیاد و بخت استمال آن امر مبارکست و خود باز گشت تا بعد از آنکه
و دیگر باره متوجه شد و باغ از سعادت بساط خوشین کرد و در و چون این معنی بر علی رسید و اعلی
آزاد پسندید و رقم ارتقا بدین کشید و باز خواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف
کرده اند و زیادت از اندازه و مع ولایت و طلب و آینه عقل که چراغ روشن و اختر و افشان
و هوید است که از هر مملکتی مبلغ مخالفت باید نمود که در دست و نمیتان داشت تا بهر
نصفه و مالت علی نازید و لان صدق حدیثی که بنمودند و طاعت پادشاه را که گشتند و در آنجا که
و باز دوی باز نمودند و طاعت پادشاه را که گشتند و فرمود که هیچ باز نماند
برودی متوجه شد و در زیر پیر شنبه جدم ماه ایلیان شاه اسکندر و محمد بن الدین که از
کشید و از پخت و قرار بر آنکه چون پست داشت از آنجا که بکند و بپایند و بپایند

و این منزل جانگس که و می بود که و می با بنو با بنو بود و شکران فخرترین مانع تاخت بود
و بنده آن تیر و در آن زمان گشتند و رایت خویش آتش زدند و سپاهی اضطرار راه
سپردن که شنبه و منضم **تخت و تخت** و در آنجا که گشتند و شکران سلام از آن
عظ و طوطی بسیار بود و گشتند و در چهار روز و دو دیگر که بان نزدیکی بود و وقت یکشنبه
بناختند و ای غله و پیر اظهر از آن موضع نقل کردند و در آنجا که از آنجا که
کامی و از غم تیر رسید و در چهارشنبه ماه نوزدهم از آن منزل کوچ کرد و در مقابل تصویر
اشفاق نزال افتاد و مسافت چهار کرد و راه بود و درین منزل امر اجل قریب چهار فرسخ را فرس
گشت و از آنجا که یکسره که چنانچه خود چهار پاییان یک کرد و در آنجا که پاییان حاصل گشت
و آنجا که از آنجا که در روز پنجشنبه منتهای رایت نصرت پادشاه متوجه تصویر گشتند
و در آنجا که گشتند و رایت در آنجا که شکران منصرف و نوبت از آنجا که گشتند و در آنجا
که به طرف دست چپ تصویر بود و در دست راست قریه منتهای این دو محل منتهای آن قوی یک
پایه الی این بود که و کوه و کوه و غایت که استواری داشتند و با بنو و آمدن از می
می نمود آن بر بختان زنمان و فرزندان خود را بکوه و با بنو و پستی و در ای ایشان با جمعی از منتهای
که در جبال تهو که در حرم بود و با آنکه دست حیات از پی خود باز گشتند و بکوه و شکران که جاز
و از آنجا که در حرم حنین **خ** از کوه بنام برده بودند و پستی و در ایون یک که در حرم
طلس ماه با دوازده نفر میزدند و تیری میخواستند و می عقد گشتی حضرت صاحب آن که
تو بهر شخص تقدیر بود و پست آن در بران بی باک و بنوی و در ام پشیم و در و کوه سپاه اسلام

مشرق آن دو مصفا و دیو سپیرت اسپسی رسیده فرموده که ایشان را بر حال خود باده
 که در شش متعین نشوند و قریب سوزناخت کنند لشکر منصور بر چسب سرود و او را غارت کردند
 و گاه بازگشتن بقصد جود کردند و بحسب علو و خلق بسیار بر داشتند و شارب بهر بعد و بر پشت
 که چند تنی مر و بعد در کین جایگاه آنکل بنیان شده توقف نمایند و برین مفرجات با سپاه
 آویند سپاه یکم و از آب چو که شربت جبار کرده راه برانده و زمره و گنار آب و مغزیایم تزلزل
 و در آن مقام بنابر سر کشند و در دو حلقه اردو چون موکب سیمانی را در دو جو و منو سخت فرمود و خبر این
 صفت که بتحریر انکوشه از شیران گاه با بیتی ماند و از پیوستن ای جنگل پسرون آمدند و خاقل از آن
 از سپاه نفرستادین و یکین مشرف و شارب سر مستانه نگاه آن بهادران جلالت این از کین جو
 حبان از کین گاه پسرون آمدند و بران کرمانی بی دین همداد و در دو سپاه ای زین را
 بکند آید نه و از توانان شیخ نورالدین دولت خود تواری و حسین ملک قجین در ای جود با بیتی و دیگر
 بیاض و نگاه اسلام شاه آوردند حضرت میا بقران سپاه از فیکار زمین و آسمان که فرود آمد
 موددان پیروزنده فرزند شوکت شکر کاژا و تندی ملک است بجای آورده و زبان بنیادین که از شیر
 امر را بجزو امیرین کلمات سپار است که نمی قادر بر کال کاین کسبه ان متکبر مستور کردی و نه و مقام
 و پر کشی هیچ آفرید که اتفاق فرمودند و هر دو سر را گردن پسته پیروز و مقتدر لشکر اسلام گردانید
 شمع از این فیض فضل و الاملا ال ایستد اصلا تر پر حایا پس میل جوش در میان نمید و سر آینه بر کزیم
 کردید و بعیر کشی از سر تو فین روشنی با شرب و شرج و افق کرد و از آثار قدرت پیب سپاه
 تنالی شد و از سپب و در و پست کین هم گناه من فلک اندک از راز زمین

از جنگ و خون منش نهاده تسلیم خدمت پیر افکند و اندر زمان آن بدبخت از امید و میل
 و برخاک ذلت و خذلان انداختند و رای بود از جنگ غمی رسیده بود و بهت مصلحت و تقاضا
 و سیات غلط لشکر اسلام را در علاج کردند و با داد و شیر و بی عد و عید سعادت اسلام دریافت
 بهر چسب آنکه لامندی مر و بهت مقر است **پس** چلی آید و شون است نمودن چراغ اما چون
 بکند تو حیدر است و گوشت کاه که پیشان خان در کین آن حج بریشان جریت بود
 بلور و حکم قفسه یکنی با الفایر و سید الوالی السیر از شیرین نو از شرب هر زو گوشت و بوجب
 رفت که در ارا حایت فرمایند و در سیاحت کاه دارند و در کوشه میت و سیم مایه در آن منزل
 اما که منصور که بولاستا رشتا بودند و دوی علی می شدند **در کوشه شهر دها و دوش**
 در همان منزل بهر آنکه که شاهزادگان را که حرب فرمان تو همان طرف شده بودند و بعد و در
 اهل از اینست و حاصل نمایند و شینه که اگر اگر لغو کار و موافق اول نماید جسم که فرزند
 میا بقران سپاه امور و جمال حال را بفک و قائل و میل سارا آید و در فرجام از قبح فعال و شرب
 هر سپاری برنده و پس می دم در ابتدا امر هر چه بندی که خد متکثر می بلکه نه فرمان واری طاعت
 با فرموده و حاقبت چون آینه امتحان میان آید سپاه و بی و در و خیاری که شمس
 کل می شاه و العی سکات و ممکن غیری از احوال شایع و در هر ویسی شورش و بکات
 که بوی دروغ راف نمید و درار جمعی در حضرت مصائب آن که نقش کین و شاهی و در
 در آن ای و استی سستی باشد هر که در دولت و افزون قدم با خلاص استی نمایان
 طرف سپاهی امید کرد و هر که در جاد و فست افشای امتثال از پیشه کی بجای و در و در سیرت

گردانید و در آن وقت که پادشاه بپایین می آمد و پیش از آنکه
 شگفت افشاندند که هر چه بگویم عالم پس گیرفت کرامی خود را پس در گرفت
 نوازش نوید و پیر سپید حال زمین زمان شاه از آن اتصال دم در آن وقت امیر زاد
 پیر امیر زاد و میران که حضرت صاحبقران بکام تو جود و پستان او را بر سر کشیدند که از
 بعد است پایوس پس از آنکه درین مدت بقامت خلافت عدل پیر می نشست
 نیکو قیام نموده بود و طوطی نظر عنایت و ترقیت شده و روز دوشنبه از آنجا رفت و در راه
 خود آمد و در پیش پادشاه حاضر شد و در پیشش از مصلحت و نفع و خیر و شر و این
 و از حق و حجت و صفای طریقت و زیارت شیخ شریف الدین عارف و دیگر مشایخ بزرگوار و مدعیان
 و تقوی فرمود و در آن وقت که از آنجا می گذشت و در راه بود و صدقات بسیار بفرموده
 که است فرمود و مدت باز و روز **دوشنبه** دوازدهم از آنجا که پیرانی عمل می
 بنشیند و فرزند و رای گشت بخاری امور دولت و پیدایش بر وفق مراد و مراحم
 پیران و کرام و روزگار بکام و پیران چهاردهم و پیران از شهر شریف
 فرموده در کنار آب و در قبه بارگاه و خلافت شاه با پنج و ده و برآمد و در چهار
 پانزدهم و مونس خبار را با طوطی و بایون شد و پنجشنبه از آنجا که پیران
 در قلع کوریت اتفاق نزول افتاد و در آنجا پیران از آنجا که پیران
 معاصر است حضرت است نقل برود و در پنجشنبه پیران از آنجا که پیران
 از فکر شکوه و آنحضرت بحقیقت جهانگشای و یکشنبه نوزدهم و پنج دولت و پیران

موم

مقدم فرزند و پیران پیران که در روز دوشنبه پیران چاشتگاه حضرت صاحبقران
 پیران مبارک عالمی چون از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران
 تمام شده بود و حضرت خفایا و پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران
 از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران
 و دینار پیران که هر یک از جوار پیران که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران
 از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران
 بکالبد و آید و مانند سلطان خان که ملک بن را میاراید چاره الهی سر فرشته است
 آنقدر که تقیر و حمد او و آن گام که ایام فرخنده است و زبان حال
 خیر و بد و فرخ و فال صاحبقران و بخواسی الحمد لله العالی اعلم و القادر من فضل الامام صاحب
 الامانیات و خوب سیتایش گذار شده و بعد از آنکه تمام تقییر نام زیارت و قد تابان فرمود
 فم بن عباس رضی الله عنهما فرمود و بجا و ران و سایر مستحقان و ایالات و صدقات بی حرج و
 نوازش نمود از آنجا که شاه همه اعلی توان آغا آمد و بعد از آنکه پیران از آنجا که پیران
 و پیران و حضرت مشغول شده و از آنجا که حضرت فرموده با پنج و ده و برآمد و در چهار
 و پیران که در آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران
 از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران
 از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران
 از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران از آنجا که پیران

نکته مشورت کرم چون بکشاد می از بزم خیره مانی از عطا شدن و هم پیش
پیشتر چون بر کشید می تیگین شکام رزم تیر کشتی خیره زور کشید بایان
از تاسیب چشم زخم بد از وقوع آن حادثه چنان شد که اگر فعال و فعال او از پنج صد اب الحرف
داشت کاه از خرد و توکی خون کی را بهر سپاسی کاه بر آید اسرافت املانی سپردن خیرات
میفرمود و پس کاه را که در درجه چنان سپرد و می داد تکاب می نمود از بعد سوچی و را و ایل فضل بایان
بر کعبه که فرمان داد و پس از برش بجزا و سوار شد و در شیراز و در دو کونج میراند و
تصدیقش آن بود که آن اعدا و کعبه و از آن توجیه است لغزشها را در کان شبات و
ترنزل پیرو و بعد از آنکه شد قرار پیش گیر و چون شد سر او به بقعه بر هم لگ رسید
خبر آنکه که حاجتی از اعیان و معیان آنی اتفاق نموده اند و هم سوگند شده که بعد از آن
چون حایت ملک رحمت نیدا که پیش از وصول مقصد با ذکر و بدان خبر اتفاق نمود و در
تا بخا سر نهادند و دل نموده و سلطان محمد چون میدانست که نزد پیشم نمی خورند و بعد از آن
بجای گرفت حاجی کاه داشت و چون از جانب تبریز ایلیان متعاقب آمدند و از آن معیان
و بعد از آن شد بعد از دور که رایت نصرت شعار بسیار و مولد آن دیار را کند و بعد از
داد و کاه و بزم مر جعت سوار شد و روی تیر بصوب شیراز آورد و هر روز در
میفرمود و چون با بخا رسید حاجتی که بقصد آمد و معیان مستم بودند و از جلد حاجی بود
چنین پیامت نگه رانید و در بایر همان سال با آنکه می گفتی از سپیدی می کشی ایلات
فرمود و محقق ناموده و کشتید و رایت و راجات کرد و چون از آن اوقات شاهر و شاهر

وقت القات او بنیاد و لایق امر و ملک شایان که چنان خیمت نهاد که در میان
ایشان و شیشه عدالت هر صاحب قران مقید بود و پس شد و در آن مدت آنحضرت
سند بستان فرموده بود و بای خیمت نهاد و مطاوت پیران نهاد و می گفت غار کرد و در آن
سلطان ناصر سپهبدان محمد جلای را حاجت می تاب و بقعه العشق بود سلطان پسر حاجی سیف الدین
فرمان تصاحب بایان از مدتی تا آن قلعه را می حصره میکرد و پس از آن تصاحب جرایب یواری اینک
بر او بود و در چنانکه کپس قلعه پیران نمیتوانست رفت کپس پیران را و بقعه داشت اهل
نیک تنگ که بودند و آن حضرت که چنان خیره عظیم از پی دنیا جمع آورده و سیدی می کشی اگر چه
بشار اسلام متجلی بود و بر او پاره گدولایت و ران را راج کرد و بود و در چنانکه کشت با کاه
اتفاق نموده و بزم اسبخی امین سپهبدان طاهر که در خضوع می حصره کاه کشید بایان و کار و با شجران
متوجه الحق شدند و ولایت از بایان درآمد و پست امدادی حردان بخاری ولایت سپهبدان بکش
و چون سپهبدان پسر از آن حال کاه کشتند و بقعه بر خاست و بدینتر زور زد و صورت و
بهرض امیر زاده میرانشاه رسیدند شاهر زاده پسر خود را امیر زاده ابابکر با خیمت سلطان پسر
و حاجی میدادند و پس محمد از غنی شیخ محمد تراجی و دیگر امرا با طهارت نایر و آن شیخ فرمان
و ایشان بصوب العشق روان شدند و چون کچنان بخا العشق رسیدند سلطان طاهر
و ایشان پست و قلعه را بجا می صاحب و سید محمد است می پیران و کوهی پسر زاده
امرا و دیگر کاه و آن را زاده کردند و چون مقصد ایشان خلاص سلطان طاهر بود بعد از خضوع
بازگشتند و هم در آن حوالی که تبریز بایشان سپید و سپاه جانیس مغف کشید جنگ و

و کجایان بنیاست خبر بودند از ناوران ایستادند و پیش آمدند و میسر و لشکر تیر
بر انداختند و سید علی شکی از قلب بیرون تاخت روی اشقام با میرزا و او با بکر نادر و شاهر و جگر
بخت با آمد و پسین حیدر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
شست فشرده و شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
و آن بی باک به خاک پلاک افتاد و لاغر و شل و لاسه اما که پان خاکی
و لشکر تیر زانند و شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
و کجایان به موضع خود مراجعت نمودند و از تبعات تغیر مانع شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
غیر پیش و شست شد و اکثر اوقات بشرب و غلبت مشغول بود و این مشغول
آن گشت که امر نامنا پس اند و صدوی یافت و وزی در اشیای گفت و کوی باجرم
فخرش خازنه و دشمنای تمت امیر با و او دزد و معنی از آن سینه پیش از آمد تنگ
و در تفتیش و تحقیق نشان آن افرام حکم بایستاد و در آن تختی غرض حیات جمعی از جرم
بانش غیرت آن بانوی فصیح مقدار بهرخت و لغو و اینانی که راه وزارت و شست
داشت جسد و با و خود بکجاست و بری پیشین پان توجس رفت حاصل شد که
امارت انداخته و بر و بیاد و سادات تاراج داشت و این و شست پان انجامید که خازنه و از آن
متوجه شد و در آن حضرت صاحب بقران از فرزند و پستان معاد و دقت نمود
به تفریر و به طاعت تفریر کرد و گفت به پان معیر پاشا که با و جلال بعضی مالک پاشا
بجای آوردن پان قوتی که یا شست است و در آن دلاست است و با و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر

بودند و سرشته سپید و در قصر بلخ بنابر بشرب و شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
اسب را و او میرزا و شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
که اگر ایات تلویحی آن طرف فشرده و شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
را ترک کرد و بهر حال شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
که حضرت صاحب بقران کیتی پستان از شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
پیشی و یا و از جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
در آن معین شد و در آن کاروان شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
عمر که شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
نایبند و راکت و یا و پس **کفایت و نهفت صاحبین و نهفت صاحبین**
بر و یا و شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
که در قیاس پان پان شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
تیر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
در ایام و پان پان شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
بناگشتی و پان پان شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
در ایام و پان پان شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر
بناگشتی و پان پان شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر

در آن معین شد و در آن کاروان شاهر و جگر پاشا که بر دیای ثبات فشرده و یکم بود بکر نادر و شاهر و جگر

ابرم حضرت صاحب **سید** صاحب **سید** که حکمت و تامل جفا نه چون از نورش
که مدت یکسال بود که در حال قطع نیانی و خیال و کمال شد ای جمال و قوت الی
شکر و شلال است حال سینه و در جنت سینه بودی آنکه چند کاس با سینه سینه آید
بکرانه نبار اسپاگزانش پذیرفت با نیت غایت بران پیش نهاد و ست عالی ساخت
و است ستم خیر و آینه را فرشته زلزل در دهان انداخت قاجان بزرگ بر حسب فریاد
به طرف کس فرستاد و نیا سواد استعد او برش مکتب یاد کرد و در کمال عالم بنا و بیغ
و بقدر توان امکان در دستمال کشید و اسرار عقل نمایند **سید** بگوشت شیرین
بخشش و آنکه در هر سو سپاه در آنکه در جانی شکری روانست چشتی هر
حضرت صاحبقران سید خواجه شیخ علی بهادر را و جلال ملک ملک و
برادر را که از امر امیرزاده شاه رخ بودند و او را به راه کز و آید تابش و در ده
ایه رسد که بال شکر متوجه آذربایجان شود و امیر سلیمان شاه با سپید خواجه
توقف روان شد و شاه را به استود و فرزند از فرام آمدن عیار که به عادت و اقبال پیوست
و بر راه به نظام و دامغان توجه فرمود و چون مجاورم رسید از اردوی اعلی که در آن وقت
جبهه فرموده بود و توکل کرد و آمد و فرمان رسانید که سپاه سپان را به شاپان و
سپار برود که اردوی بزرگ از نظام و امتنان خواهد که شت شانه بر سپاه فرمود
عنان ستم بهر شاپان تافت و در آن راه بواسطه محسوس طوق و سپاکت عفت
مسک چار پای بسیار کلفت کشت و بعد از اینچنین سبب دولت و غیره مذکور است

در

و ای مالک آرای امیرزاده محمد صاحب از ابدت جنبه نزاران زمین سپهر شد که تپه سر سفت
برو بکشد داشت بر روی یک سیه بر خا و امیر حاجی سیف الدین و خدا و او چینی و امیر حسین الدین
عباس پس مدینه قیام و در غوغا افتاد به و ایسا سحر ابر شیخ علی بهادر و دیگر امرای که
سرمه مشغول بودند بر سر ملازمت شاه زاده و همان شغل باز داشت و امیر زاده
در شیخ بهت جنبه اندکان و محاسن ان سپه بهادر داشت و ایت جاکت
نصرت اینها در اول بابیه نزد خواجه شمس ششم محرم پند نشین و ثانیه موافق ترشاندل
جیح قریب که بجای با جنس اتفاق موافق پال تاریخ است در حرکت آمد **سید**
غیر جاکتیر و شمس سیر بر خا اندر اند زحالی سپهر روان کرد و است بعون است
روان در پناش جان سپاه و باغ قرار بر بفرزدل جایون شرف اختصاص یافت و از اینجا
و اقبال نفست نمود و از عقبه که شسته یکش فرود آمد و کرامت زیارت شیخ شمس الدین
ککار در بیاضت صلات صدقات بار باب استحقاق رسانید و از آنجا روان شد و چون
سپه از آنجا تمبر که انجا جمعی شمس سواران و مرقد مطهر تقب الاولیا و الحقیقین فرجام
محمد علی حکیم ترمذی و شیخ بزرگوار ابو کرورای و دیگر شیخ بزرگوار تپه سپهر هم جمعین رسید
حت نموده و صلات و صدقات مجاوران و سپاه بر حلقان رسانید و از چگون مسبر
و سیل و مرغزار پای حصار مند و آن نزول فرموده بمان طریق در حشر سپهرک داشت و از آن
تقریب و یا که درین سپه زمین آسوده اند و شمس خواجه مکاشه و فرامه زمان بر سلطان
مسدود و در و فضل عیاض و مضیان نوری و سپهریم نهاده مضیحه هم

اقتباس از بیجاوت و استقامت مدد اگر اکت نمود و خانه را برادرهای با
گزاره و پنج بود از سر قدم فرزند شوکت سپهرین پیشه امیر شادان بر پیشگاه پادشاهی
قیام نمود شد این خدمتکاری طریقی پیشکش تقدیم رسانیده و انجمن بیجاوت و انجمن بیجاوت
روایت و چون مراحل منازل قطع نموده و موضوع سابق تشریح تمام نموده و از آنجا که
افزون بر زاد و شایسته و حضرت ابلیس ملک آنجا و کمرش و آغاز سفر زندان از سر راه
در انجمن بقره غریبه و محنت شد بیجاوت بیجاوتی غایز کشته بشماره شصت و شش
کشیده و امیر زاد و پیشه و قش را که بجای راه پیش ازین تاریخ پنجمین ششم رمضان
اصدی و شایسته برافتن سپهر خود و ماه جلالت پس از مدتی و عشرین و شایسته بهایع پسند در
از ملک آنجا متولد شده و در منزل میامن نظر حضرت صاحب بقران گردانیده و آنحضرت
دید و عظمت بروی او باز کرده و متعجب و پس در کشت محمدران محل امیر متوجه غایب از سر
آمد و بیجاوت و زمین بر پیشی استیلا یافت بر پیشگاه پادشاهی قیام نمود و مراجع سپهر و از راه
فرزندی سرمد و خلعت خاص سپهر از آنکه و اینده اجازه انصراف از زمانی داشت
و چون از انجمن اخراج نمود و طی یافت و فرموده و بزرگترین کشتیج الاسلام عالی احمد جام در انجمن
افلاک شکی که پس از احوال انفعال و او در میان فقر و فاقه را در چرخ و نه در
و صدقات سپهر خوش داشت و گردانیده و از روح بزرگوار صاحب فرار استقامت و صفت
و امیر زاد و در پستم رایج بن شیر از پیش بر او بازگشت امیر زاد و پیر محمد فرستاد که
بر او ان با اتفاق متوجه شد و او شونده و حیرت و محک را با او و سر از پیر و ملازم او گردانیده

و در محلی خرد کرد و فراره کرد و نگارنده اکت و بعد از دو روز که بهر بیست **خبر**
ز سر گردید اندر آن پس داشت فکند و بدین حد که از حد گذشت و از انجمن و کشف
حفظ و در کار انجمن و تقدیر از او متشابه و در بیجاوت و داشت در راه بر لشکر مقرر شد
عقار و او و بعد و روی در آنکه و چون از راه که کشته شد و قریب از آنکه از فرزند و سیارون
ار آن که ان کشته امیر زاد و شاه رخ که بر حسب فرمان از راه مار نذران سرمد و در
محل بر یک کشتی کشای محنت شد **تیمه و قندهار امیر سلیمان شاه و در حیرت انجمن**
امیر سلیمان شاه که بویوب از سر و در بیشتر متوجه سپهر شد و در آنجا بر وی رسید و از آنجا
تو حین که وارد و غاری بود تغییر و مانع امیر زاد و میرانشا و تحقیق و چو پست رفتن و سپهر
مصلحت داشت و از انجمن بعد از آن دست توقف نمود و امیر زاد و ابابکر با امرای
و امیرانشا و مشورت کرد و با اتفاق خط نوشتند پیش امیر سلیمان شاه که البته می باید
امیر سلیمان شاه قبر بر سر سپهر و بعد از دو روز و امیر زاد و میرانشا و در با معبودی چند
و استقبال رایت فتح آیت و آنکه و اینده و امیر زاد و ابابکر او را در ظاهر سپهر بر فراز قمر و به ط
و او و خلعت پوشانید و اسپهان متعدد و شید و سید و شیخ علی سواد و در آنکه همراه
او بود و پس و قیام و او از انجمن متوجه قریب شده و چون صاحب بقران کامکار را در
و شمره یا یکدشت امیر زاد و میرانشا بر سپهر و از سر حضرت ملاقات نیافت و هم در
دو زانو از شیر زانو یا بدایه پیشکش که امیر زاد و پیر محمد شیخ از پال نمود و بر او سپهر
بیجاوتی غایز کشته و آنکه همراه و اشته و محل عرض رسانیده امیر زاد و میرانشا و در

[illegible]

بلند آواز پیاست رخت تراخت باز ز بخت گرامت فرمود و اشارت عیب نفاذ پرست که
خبط و محافت جای خود کشتش فرموده شرایط عزم و استقامت فرمود و آن سیر
از توغیر سپاه دوم صاب نماید **ج**باز گرفتند که پیدایش بود و کشتن و کشتن
بروی کند از آن مرد قوم شد خاف از بنگالان دوم و رایت نصرت شعار از آنجا
نموده و کشتن آن منازل و مراحل سپری میشد و چون حدود کرجستان از بخار مرگفتند
عطر سائست قاصدی پیش کریں فرستاد که طاهر پسر سلطان احمد جلای را بجای بماند
و چون فرستاده پیغام بان بدگیش شقاوت فرجام رسانید از غایت جمل و ضلالت
نیز پنج صواب یافت و او را **م**رکز سپاه و نصیبی نیاید برود و نور و آتش شایست
لیاقت جو پیر و قیامت خطا نکوید بجز سر زده و ناصیه آ **ل**ا بر م جرم فرستاده باز آمد
حال سر فرستاد چهارت شادان آن بی میان بد فعال نایره چشم حضرت مبارک
انور و خست و از غرق جدا شد و بجای رواند و سپاه طغیان از فرمان داد و تالوت
در آید خردش بکمر و تلبیس و دیار لغز انداخته و دست جلالت بفر و اهل شرک و مشرک
بکشت و مراضع و میاکن این را ویران پاشند و اشجار و غلات با میوه رسیده و خرد
از پنج بکند و کرجیان از غایت خوف و اضطراب پناه بکوهای بلند و غار پاد **س**پاه
برده بودند و در مراضع بخت که و مصل آن بطریق غلبه و استیلا و اندیشه و رای عطف
حصارهای محکم پاشند و بکشتن بار و همه بهادران لشکر اسلام را چون پشت شجاعت بقوه
دولت قاهره صاحبقران قوی بولی اندیشه می نمود و بقیع فتح کفار نهادند و بعضی را در آن

از پیر جان برخاسته و در صند و قناری شیشه و جوی آزار بخیر با و غنا با استوار گردید
که فرمودی که از شیشه تا بقابل مغار یا میر سپیدند و آن شیر مردان موفقی در آن صند و قناری
بیای مروی و مروی **ا**پس میخورد و پید نشان پیر شیش که در آن مغار با حصی پسته بود
برقم تیر و شمشیر منور کرد و اندید بهار با و مروی اندخوان خاکپاران با و بیار استیغ اندازد
مغار و باتش گاه و قود و پان **س**پاس الحیا رة میفرستاد و در بعضی مواضع که مراضع کشت
بود آتش و نقطه می انداختند و غارانی که از جوب ساخته بودند میسوختند و در حذ اهل شرک
اضلال بسیار بود و در مراضع و قناری و جوب ال از پیر جان بجان میگوشتند و در بعضی
الان حرب الله هم الغالبون و در مراضع و قناری و جوب ال از پیر جان بجان میگوشتند و در بعضی
اسلام می آید و دعای طغیان را می آید خالی تری و قدر حاجت بخارج بکشتن با و شاهان
کستری پسته اند و درین سوال باز و حصار نهاد که یا پیر **ا**قتضای و استظهار کفار بر کرد و در بعضی
و مراضع کشت و مراضع و قناری و جوب ال از پیر جان بجان میگوشتند و در بعضی
اورا امان بخشیدند و سر که از غار است و طغیان بر مصلال بن نوس مندی القرآن کشت و در بعضی
رشتان تن تسخیر نماید **س**وی این توین پروردگار سرنگین کرده و روشد و شکار
مالی از میان مالکستان نه اندامان شرکان با جان حضرت حاجتقران از سپاه
جعی از نام و در آن لشکریان پیاد و راجی قناری و تلبیس نامزد کرده باز داشت و در دست مقرر
تول سر و در کین بی این چون ناگین حایان شرح پس بید و یقین شایده که در
رو بکین از ماضیات شیر غریب بود و بکیر نهاد **س**وی این توین پروردگار سرنگین کرده و روشد و شکار

و مران را نه اخست در زمان نهمان و عیان نفاذ یافت و سپاه گردون نژاد
نیکو انداخته از آن سرچشمه پراختد و ویران گردانید **چهارم** ای آن اسپهبدی بود
که پیشتر آن مشی می نمود و لیکن آن لشکر بفرمان شاه گشت و کشتش از گرد راه و از
کج کرد و خیمه های کج مغرب خیمه های کج حضرت صاحبقران امیر جهان شد و دیگر
با غلبه تمام از لشکر طغرل بعلب کین لی دین بلیان را فرستاد و آن در حال عین چون شغال گری
در پشته و در پیر کرد و آن یکشت لشکر منصور فرخ فرخ و در پشته جوی و پشته فتنه و بیابان
و در راه در گدازه و در بسیار طلب کرد و در جنگ کپی از خواجی و زکرا و او بدست آورد و اما در آنجا
دفاع بسیار کرده با غنایم پشمار بار گشت و معرکه های کج بود **پنجم** حضرت صاحبقران از
نصرت نموده و از آن که گشته بجات و اقبال نزل فرمود **توفیق** رفیق و چشم بدور نصرت نزل سپاه
منصور **کشف** **در فتح قلعه دشت** **چشم** درین آشنایان قیام کرده و پس از آن سپاه پدید آمد و کجی
از راه و آن کجی قلعه در پشته پناه سپاه شد و آنجا مستقر شده و آن خیمه های کج بجات
بر بالای کجی واقع شد و جناحی که در میان قیام کجی پدید و کشیده که از اقبول بکشته باشند از پایا
او **پیش** حوض در چپ و آن کشتی و با و جهاد کرد و از فرزانان نفی بر افشاده و کشتی
ز راهش یک کشتی خیمه کشید و بعد از آنکه راه باز گشته ضمیر صاحبقران جهانگیر گشته
بر کنگره و سپهر آن خیمه را انداخت و با یلغار روان شده و کجی و زنی از پای کشیده و بر
آن حضرت خیمه نزل و سواران پناخت اعوان انصار سپهر پند و تربیت بخشنی و در راه و دیگر سپاه جنگ
مشغول شدند و در هفتم برین لازم الاتباع صادر شده و سپاه گردون نژاد جنگ پیکان قلعه را نیز

دولت قاهره پیش گردانده و درین روز گنده و انگنده با زمین را بر گردانده و محبس گردان گشت
را گردانید و در تنج غزا بگذاشتند و سپاه طغرل و با طرف و جوی تاخت بر روی دینان
سر گشته و اگر و اگر و سپهگیر کرده می آوردند و بر سر فرموده اقبال لشکر کین کانه در بایست
روانه جهنم و بشی ملاوی که در دشت از زمین کج که حکم شمع سپین رخا کین نختند و بی
زمین لاله زار شده و در آنجا دین را ناله زار و از این جهت کشته که بر هم افشاده و دشت پیر سر کوه
گشت و دلمان کوه از خون رود بار **ششم** درین کج گردان کین گشته شد زمین تا سپهر
دین پشته شد رسید و گشت از آن قلعه و غم خون باقی بخار شد و غم جفا شد
زمین پشته غم دار بود کجی که باشد و در حشر و درین آشنایان غرق شد که کین عین در موضع
سوانیت شسته است و از نخت فتنه اش غار اضطراب در پای شحات و سکه حضرت
جسوق شبت ایها فرماندار و کج سپاه که هر طرف تاخت برده بود و انداخته و نموده
شکر از غرق گذاشته و رایت غم سپهر را بر ازاشه حفظ افروید و کار با همی از اعیان
و روی تو به بران نهاد **هفتم** و اشد جهان را با و او دین بغرم غرابا سپاه گردان
گردان سپاهان سپاهان و از جوشن زمین پشته با همی گردان را ایستاد و
رایت نصرت قرین سر اسیمه و سحر و از سوانیت آواره گشت با طلق باطلی عالمی
سپهر با چاکر کجیت لشکر منصور چون قلعه سوانیت رسیدند از اقبال فی شان است
سک حله بر گشت و ند و دل گردان بکشته کاشی و اشد و بسیار می مردم و در پشته
اگر کین کپ را تاب نیر و گردان گشته سپهر جهان گندن نیم عانی از آن راه سپهر و **هفتم**

و بهای بسیار بر تو نهات قسمت کردند و از برای سپاس تو در جای هر
یک از اینها شش تا عیادت و بزرگداشت کردند و در میان اینها چون
یافتند که حصار بسیار است و از برای سپاس تو از اینها عیادت
بسیار شد و از برای سپاس تو از اینها عیادت بسیار شد و از برای سپاس تو
محاصره بسیار علیهم السلام کردند که سلطان احمد بن قلی را و فرزند او را و
حکوم احمد و سایر را یافتند و چون از برای سپاس تو از اینها عیادت
امریا دست بردارند و رسیدند به دست جلالت و عیادت بسیار کردند و
سلطان احمد و زمران و دستهای را سپرد و دستگیر کردند و او را بوسیله
بروین یافتند و در دم شمشیر بر او زدند و سپاهیان را و عیادت نمودند
کشتار و در روز حضرت صاحب الزمان **ایمان** در آن مکان که صاحب الزمان
شغل و جمعی از ایشان را و مقتدران ایشان را عیادت و بیای می کردند و ایشان
شکریان و غیره را و از دیده می بیند و غافل از آنکه ایشان را شیره خاری را با خطه و میل بازی
کردن از مملکت خویش که کشیدند و از سر راه اهل بایزید باطل کشیدند **ت**
گرفتار و بخت نبرد **ت** بخندنگ سنگی را بر **ت** لاجرم جوهری شوکتی از قیضا
سواران را یافتند و تمام بجانب ولایت ایستان مظلومت و طهرت را در غایت
با که روانه تا بعضی پادشاهان تمام نماید و امیرزاده پادشاه سرخ برسد و مانع از
برپا خدایان شد و امیرزاده و بنده بسیار دیگر با قوری از لشکر فرزند زری را

کنید بودند و هر که از بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
و امیرزاده پادشاهان و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
شکر کردند و از برای عیادت بودند و در کوهها و بیابانها را کردند و بزرگواران
خیر و ایشاد از او شجاعت این عیادت و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
برآمد و چون بسیار بود امیرزاده پادشاهان و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
و بسیاری از آن بزرگواران را با بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
کشورستان **ت** و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
ننگان از ایشان کشیدند و تمام و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
از لاج شکر مقرر و آمد و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
بود و از پیر و جل و جلای که لازم پیرشت و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
که اندیشه از سپاس این بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
شد و چون تقاضای **ت** فوج اندک کرد و در آن زمان و بزرگواران و بزرگواران
برگشتگان و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
در طایفه از آنست سپاه و کینه توز و دشمن روز روز آنرا تسخیر کردند و کربلایان و بزرگواران
دست گرفته و سلمان را از آنجا کشیدند و مال الهی را بستاندند و بزرگواران و بزرگواران

[illegible]

شماره ازینست که چون سائده غایت تابی حضرت صاحب قریب فرما از بر ارجی بانی و استواری
خلعت بپوشید از زانی هشتاد و نه که در آن امور از دولت او ظهور می یابد و در این امر و
انکار اهل و کما بود از ان خود آن حکام که فرمان مصر و شام را یک ششده پیش از
خویش داشت و توقف بعضی اهل آن حضرت جرات نمود و خبر آن چهار پهلای مبالغه جلال
نایزه غضب یا شانه شعله زدن گرفت و غریت انکسار حضرت فرمود و انضا فرمودم
نمودن باین نسبت با همه عالین امری نهات خطیر بود که بفرمانی نادر غنی می فرمود
زبان خود و عهد است شده که درین ایام بوشن زک سنده وستان اتفاق افتاده و بعد از
بیعتی که لشکر منصور در موضع خویش پشته ای نماید و ظلمات فتح است توجیه ملکات
شده و در غزوات که جستان و تخریب و قلاع انولات کرات تا ششامی وانه کردند و
کوششهای عظیم نموده و در عقب آن جناب فرقه یابی پایت و استیلار و در و در و
از سیو این پیرد علیغیر وی دولت اهره کشاد و دو او مردی مرا و کنه و لوده و
روی توجیه بدیار مصر و شام آورد و نجات محبت و شوارین نماید و در این شهر و کسب
حصار با رفیع و قلعه ای بنیست که شتر لشکر و انبار و آن دیار بسیاری است با عجلای
ظلم را در و در ظاهر ای قتی نام اگر خانبه ای غرض کشای و تصافر نماید با ظفر نایب ایاز
شود و تا بجا نماند و در قریه جنبه کای یا شش و بعد از آن اقیانه کرد و با ترمیمی که لاتی
بشاید حضرت صاحب قدر ان یقین الهامات آسمانی در جواب فرمود که نصرت
عطیه است که از فیض فضل و در کار سیرین زکار کرد و در کارش را و فرمودی است با

و مستطابان اشاهی یکی یک پستان و علقه و غار و خورستان که مستطابان آید
 با حان و دیار که با بیس توابع و ولایت از قبضه تسلط و استیلا با پشایان خیر و سرور
 شدت است که با جو بایک نامانی پیشکام و ده و در تحت تصرف و اقتدار بنویسند
 که شریکی که از کشت مکان با چند نفر از نوکران و شکایه دارد و در ایران توران پس از محال
 که غیر از اینها چارست بخار و وصال این امور یکی یک عظم از جانب حق تواند بود **ص**
 خدای و این چنین که **خ** خدای نباشد از ناسی **خ** روا **خ** آنچه بخاطر این است
 است که از راه اوقات مصالح و امور که و خطیام او با رسم و اسوات و ایر و خطیام
 که غیر از اینها نباشد و وقتی و اندر و سید یا زلم و آنچه توانیم از شکایت لاتی و شوق
 موافق با هر یک باشد که کس حل جان و ان است که در روی و بزرگوار و
 این ملک است که **ف** که است **ف** شری **ف** روان و است و هر یکی
 تو می است و هر یک **ف** از شمس سوزن چون است **ف** بیا که آن است
 از نشاند که به ری **ف** و چون چنان تورماش آن تقریر که و جمعی از شمس و
 به روش و شدت را می و است **ف** و در هر طریق و حاسبت غیر از این یکی که است
 شخصیت و کلام شوق مانع است از بخار و در است و بود و تحت که آن را به است
 و غفلت منته گفت داد که را که بخت و سلامت سپرد و وقتی نهاد و زبان لاف
 گویند که آن بر کشاوند که در غایت که دل بر سبزه از این چنین مرد و نه از این
 ملک با دیگر ملک که تو بر شمس و در شمس و ای شایان از کل است **ف** و بان می

و سار و ای با جمیع و شک فایع و علقه و غار و خورستان که مستطابان آید
 با حان و دیار که با بیس توابع و ولایت از قبضه تسلط و استیلا با پشایان خیر و سرور
 شدت است که با جو بایک نامانی پیشکام و ده و در تحت تصرف و اقتدار بنویسند
 که شریکی که از کشت مکان با چند نفر از نوکران و شکایه دارد و در ایران توران پس از محال
 که غیر از اینها چارست بخار و وصال این امور یکی یک عظم از جانب حق تواند بود **ص**
 خدای و این چنین که **خ** خدای نباشد از ناسی **خ** روا **خ** آنچه بخاطر این است
 است که از راه اوقات مصالح و امور که و خطیام او با رسم و اسوات و ایر و خطیام
 که غیر از اینها نباشد و وقتی و اندر و سید یا زلم و آنچه توانیم از شکایت لاتی و شوق
 موافق با هر یک باشد که کس حل جان و ان است که در روی و بزرگوار و
 این ملک است که **ف** که است **ف** شری **ف** روان و است و هر یکی
 تو می است و هر یک **ف** از شمس سوزن چون است **ف** بیا که آن است
 از نشاند که به ری **ف** و چون چنان تورماش آن تقریر که و جمعی از شمس و
 به روش و شدت را می و است **ف** و در هر طریق و حاسبت غیر از این یکی که است
 شخصیت و کلام شوق مانع است از بخار و در است و بود و تحت که آن را به است
 و غفلت منته گفت داد که را که بخت و سلامت سپرد و وقتی نهاد و زبان لاف
 گویند که آن بر کشاوند که در غایت که دل بر سبزه از این چنین مرد و نه از این
 ملک با دیگر ملک که تو بر شمس و در شمس و ای شایان از کل است **ف** و بان می

کمان کشت با پسوی کوشش آفریم **ب** در پیکان کمان کوشش آفریم **ب** بسا زیم نرمی بر و نشسته
کران باز کوشیده تار شیشه **و** از ان صاحب محققان کیتی پستان با با هم دولت کاشی
از خستاب کامران کامیاب نبضت فرمود و بعد از دو کوچ شش شش مفت فرستی کاب کتی
و و قادر کران کلاه کشت سید داشت و هر دو مقدار نیم فرسخ سخن کوچ سیفرمود و بعد از ترول
فرمان احب القبول انفا و می یافت و کرد اگر دمع کطفه قرین خندق می کنند
و از تور اها حصار کوه پیر آسن این کشته مذخبا که میروزه راه یکت به حقه قطع کرده و سید
هرگز شش ایط خرم و اجیت طهر می کشت مخالفان ک لطایف تدریست انحضرت
نذاشته پیدا شد که ایضا زاکریم اندیش پست و انقت و شوکت ندر اند
پیش آمده آمد و بدان سبب لیر شده و از ان کتی سینه الجلبه بصول و یکدیگر بود و
نموده یا قد ام تصور انش پیرون آمد مذ و خیام او با هم خطا فرجام بهوای و دای قای
و خیال غام را فر داشتند **پ** کتی که دولت کمر و دزد او را برای نشاید که کمال
و در خشت بنه نیم بیج اول موافق کومی سل است کیت فرود سایه قرص صول
عقب انخت امیرزاده سلطان جین نوکری حید خاصه بقراول شمن سید و با وجود
بعایت عبود و ندلی ایش برایتان تحت و با ول علم پور ای نیره از نیش
زین انخت او را و سپیکر که در امر که بردن او در نوکانش نراده مردی و در
داده و و کتی گرفتند باقی لکر چون ان سید بهر دها دارند دیدند که مرکز شل آن
بودند مشا هره نوید مجموع و دیگر زنهار و **ن** چون فرود خشت شش

معی شش حریفان شک **ن** شش کتی با سه شش **ن** جلوی چون رفت بروند
و در میان از ابیکر امیرزاده با شست کتی شش شکری کران قباله ایش می آمدند
و شکلی حکم در پیوست بعد از کوشش بسیار از طرفین سببا و محاربه تعالیم نرخته و سر بعل
نمود با کشت روزی که بعضی از سببا و آن شکر نصرت عاری پوار شده و مقابل مخالفان
بایستاده و کتی با جمال که کیت می شش نند اند و سیوم روز چون فر است با شش کتی است
آفتاب طغیان با نیا ملام بر کشیدن و بیدان امید به سببا و شمار که اگر از
ال شام تا امیر با هم بر سر روزه حصار حرج و دار مرکز اعلام شوکت ان شام
ایشان بود و روز بعد سینه **س** یوم روز کتی امیر **س** بر افروخت از جانب شرقی
و امیر شش ای غم نام **س** کتند از غم زین چاب **س** حضرت صاحب حقان برین
سببا نصرت قرین و بر افروختن ایات نرم و کتی ننداد **س** بجبهه شکر ز کتانه
کران کشت کمال بلان زره **س** پرازشش و شیر شد زر سگاه **س** ز زمین قیامان زین کلاه
بر آمد ز کون کور که غریب **س** ز بیم آب شد زهره زره و یو **س** بر حسب ای ملک ارا
و فرمایان جریان جنه و ترتیب شکر بر نهار بعد و جلالت و اقتدار امیرزاده امیر شاه
و امیرزاده شایخ و جاعتی از عالم و نونیان مثل امیر سلیمان شاه و دیگر امرای
فرایانت و در قبال امیرزاده ابیکر **س** برار امیرزاده کسار **س** کما
ز کشت بردن ز شش **س** کرد می جان کشته جو یای **س** برابر می روی را خند
و بولغا سلطان و و امیر جانشان و دیگر نونیان عالی شاه و امیر

تومان خست چنان سپاه کشورستان قیام نمود و شاهرخ است طهرت ظهور یافت
و قبل ایشان سلطان چین **پ** شد که است که پسران **پ** پل و دارغا چنان
همیشه نام را زده شیر **پ** بدیای سپاه لشکر دیر و قبل هر شنبه در
آفتاب چنان حضرت صاحبزاده از کثرت مشاف و از ادبانی حیوانی و فیاضی بسیار
و ملک پستانی جهانی ثانی می نمود و از جمله سبابت مهمات صغی سلطان سکوه تعالی
شوغات تود و یارمند و بی آفتی است که از کان کفایت چهار محتاطان چون
نیسان از صد پهلوی چنان بزرگ در آمد **پ** سوارانین پاره و پسر پسر
سرج آن پاره زنده پهل **پ** سیم شست سلطان لاوین **پ** پاره از کشت از نوادگان
و آرد و خرطوم سلطان **پ** جو با ان خرم اندر کشته **پ** و پنجاهم تریت شکر کار
و تعین با وضع شاه زادگان بر دوارای فیض مقدار بر لیج مطلع لازم الاتباع نظام
که یکم تومان سوار از مردان کار بر بالایی شسته که بر طرف راست معرکه واقع بود و پادشاه
قرار با کمانسکه و قار کران ارند و از جانی خود هیچ وجه حرکت نمایند و دشمنان را
یفت پیکار و بغیر آردند و از انجا سپاه شام و حلب با کشته تی افروختی تمام
میرد پیرو و قبل مرتب پانخشد و ضحاک کشیده و رایت حماد و استند اچ
افروختد سپاهی تب با این سپاه **پ** حمله و کردن کشتن پیر فراد
که می بر یک پند از خویش **پ** که کین برستم از دشمن **پ** یکایک می بیند
فرود و بشیر از ان بغیر **پ** بهین خاییده و ندانن یوز **پ** پیره و در کوه پند

۱۵۱
و در ان زمان که سپاه در غرضی است و پیروزان است خوشتر که می روی بخش
و در کشت **پ** بکن اندر از کوه پس کین است **پ** نیکان بر آهین از کشت
سواران شاد فروخت **پ** پلان گشتا برون خستند **پ** زخون هم لاله کردار شد
سلاخو اتج **پ** زمر کوشه آویز شست بود **پ** پرو کار با کرد شخت بود
و بر لهار از پاره با کبریا سپاه و رفت عار گوشه شامی روانه و سهره خالغان را
بدون آبی چون شکر **پ** زلف بفته مویان باو **پ** جکا هی **پ** بر ششم پند
نظر با کبریا و خجک **پ** در آمد **پ** ان کین بند **پ** جهان ششم پند
نکند که سراج و فرش **پ** بر شیده و خاک خون و ترک **پ** بخت شاکشته شکر
و بهار و ان خفا بنید و می بردی سلطان چین و امیر جهان شامیت و شمران هم فرو
یکه پراکنده و متفرق شد **پ** جو سلطانین آن یل تیره **پ** دار **پ**
بر آورد و از اعدای مدی مار **پ** یکی خواست نیند و دیگر گرفت **پ** کزینده مرو
خست یخت **پ** یکی ترکش بکند و دیگر کلاه **پ** کزینان گرفتند پاره و راه
و در لیر اجداد است این در قلب طغر قزین و اود و لاوری و در کین داده نوک چکان
و سنان در دیده و سینه معاندان شادند و بیلاخ و رتی دان جودی پند از
پیش ازین **پ** زخم کرده خرطوم سلطان **پ** ببال لمان اندر افکند **پ**
زدندان هم آتش کشت **پ** منگ با خون در آینه شد **پ** یکی بر دندان بر آینه
یکایک بر پی انداخته **پ** شدن و تود مشرا از شاهان آغا لایکان **پ** و تبا

ملک خراسان که شاهنشاهی و موی تیغی و موی پهلوانی و سرساز و ران و پهلوان
 سلطان ملک و او توین و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 باز در روز توقف و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 حمید گفت **در خیر و قله و کوه** حضرت صلوات بر او و آل او که اردوی کیمای
 نظام داشت و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 سپهر خانی و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 فیستخ قله و کوه و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 آردانی نامم و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 راه نشود و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 مجموع و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 شکست و کشت و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 و از هر ضرورت و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 ضرورت و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 تیغ و پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 آن پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان
 و در آن پادشاه و پهلوان و موی تیغی و موی پهلوان و سرساز و ران و پهلوان

در آن

ترا و کان و امر او در کان دولت نیز از برای خود خانه و پادشاه و پهلوان
 کشت اینجا شد انعام جو شیر از بر مقام دنیا بعد از آن امر از حبه و پهلوان
 اندیشند و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 راه چوده اند و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 خویش اند و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 استراحت نمایند و چهار پادشاه و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 تقدیر این تیر و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 جهانگیر نام و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 حساب آید که آدم و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 فیروزی نشاند و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 اندیشی و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 مطالبات و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 لاجرم آفتاب طاعت حضرت از او و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 انداخت و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 شدند از بلا و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 نهضت نمود و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان

نکند و از ضرب خیمام نزد ایوان کشت و در آنجا از آن قضا جریان نهاد و پوست و فنجی از عمارت
 با اثر لطف ساحل صید و پیرت با یلغار و آتشند و چون رایت لعلت شمار بعلبیک رسید مردم
 نظاره حصار آن شهر و تخیل افتادند که آنرا از استلکهای نهایت در آن گرفته اند و حاکم کسی که در گوشه
 دیوار قلعه بود و بعضی غلغله افتاده بود و در آن یک طرف بنیشت گرفته و از طرف دیگر شانه
 کرده و از غلغله شست که بکوشش و بعلبیک به اسطخرایب حصار و بلندی عمارات را تیره
 مردم جهنت که استقامت حضرت سلیمان علی نبینا علیه الصلوٰۃ والسلام است معلوم شد
 مایشان عمارت و تائیل غیر آن قیام نموده اند و الله اعلم بحقیقته الحال و با این همه از دولت و فروغی
 اثری پس چنانچه می شود و از بسیاری غلو میوه و هر گونه نعمت لشکر با ز استغنی غم نمی خورد و در حبس
 واجب الاتباع که از توقف حلال صدور یافت امیر شیخ نور الدین ایشر شاکر که بزرگوار است
 و اباسی هر اسوار متوجه دمشق شدند **و توجیه در حضرت امام** چون بعلبیک
 نزد یک کوه واقع شده بود و در آن حکام و پستیان را آمده بود و در دست ایشان آتش و برف و باران
 باریده و در آنجا توفیق از رفتن رایت فوج است در آن یکشنبه سوم جمادی الاول که آفتاب چشم درج
 جدی رسیده بود از جای هفت نمود و بعد از قطع کیمر از قصد زیارت از حضرت ظهور فوجی علی حصار علیه
 الصلوٰۃ والسلام بزرگ نمود و بعد از دولت زیارت آن عمارت استقامت انوار امن در کت
 روی توجیه پیش آورد و در آن اثنا جماعتی از عمارت مرموز که بصورت صید و پیرت افتاده اند آن
 اطراف تواجی را تاخت کرده و سالم و غلام با غنایم بگویند که کسی بپوشند و درین وقت که انعام
 از توجیه حیران گردان غلام آگاه گشته بودند و چون سبزه سلطنت آن ملک حضرت امیر ابوالفضل

اخبار مجدد و بعضی فوج پسر رتوق که در آن اوقات صاحب تکیه مصر بود و میرسانیدند و پیکر او را
 بغیرت جانب شوق ترقیب و کرمین می نمودند تا باغ و در آنشان از راه صواب چنان و تیرت و کیمر
 شش و سبزه که آن کثرت بی پایان جمع آورده باشند و کتی تمام و تخیل پیش از انداره ادراک
 معقول او نام متوجه شام گشت **و توجیه در حضرت امام** بیازوی کین رایت امقام
 روان جمع کرد از سر افتاد و سپاهی کثرت بر آن عمارت کرده و دلاوری که به حکام جنگ
 بر انداخته آن را کام جنگ جویند و بگاه دعا کله کرد و شب وصل و اندوه زبیده
 حیدر که وقت کین جلاد همه این جنگ آس کسل جوین سان سپاهی کران نیست
 غنائم غزیت بی شام نیست و چون مدتی رسید و ضبط و حکام شهر و قلعه شمره و خرم و لوا و تخط
 و احتیاط کای آورد و بغیر ابائی کار بنیاد و مری نهاد و شخصی ضروریان او در قتل که در تلبیس و در ق
 بصورت این فقره آمده بود و جابل فدایی همراه کرده و هر یک را جو زهر آلود داده و بر دست
 پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد تا با حکام که اردن میخام روضی بایند و عذری سکالند چون
 آنحضرت بجوالی و شوق رسید آن مفسدان کما طعون بگویند مایون پوستند ولی پشت
 روی توجیه رساله سر خلافت مصر نهادند که رسالت بکند اند و بدان بیانه کام خود بر آورده و با
 وجه و آنکه ایشانرا چند نوبت سعادت قرب آنحضرت است داد و مجال یافتند از بیاض خطای
 که بپوشیده عارشات هایون آنحضرت به و نفعت یافتند تا از تیرت و تیرت ظاهر حال جلاد
 اندیشی آن لی باکان به نهاد و در حال خواب سحر و جانی که از نوایند کان بزرگ دیوان اعلی بود
 افتاد و چون ایشانرا کفره بجا دیدند و دشمنهای زهر آلود از ساق نموده و آتشند و تیرت از جاده

و مقدّمات بصورت صورت قضیه جنانچه بود باز اند **فصل** اگر گفته باشد شکست اساک
جو از نو کند از بدیهه پاک صاحبقران موبد کاسکار حقایق شکر سپاس پروردگار بجا آید
صلوات و صدقات بمحققان رسانید و بزبان صواب ایشان که ترجمان علم دولت و بیان از مود که بقوله
و این سلاطین کشتن ایلم نیست اما این شخص **صدا** که بانفس چنین بی ملک و میر
صورت از باب کمال تیر و بر خود بسته است بغایت غرور است و بقاء او هم او را و هم دیگر را
محض خیال تواند بود و بین خزان و زمان شد حکم و لاجتی اگر الهی الایله او را بجان کار و کهر آید
که با خود داشت کار با خفته و زمرنه نموده **صدا** اگر با خود راست خود گشته در کوشش
جان انداخته و جگرش از برای عبرت دیگر باندیشان بود زانیند و رفیقان و دو کلمه
خون نشیند و کوشش و پنی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و بعبادت و اقبال
سوار گشته عساکر کردن با اثر از تربت او و روی بشتر و شوق نهاد و در پیشه که بقیه بسیار
استهوار و در ضرب خیام معسکرها فرین گشت و رعایت فرمود پس از آنکه خندق گشودند
و بچرخ و مندر استوار کردند و صاحبقران تعالی بجان بیالای بسته برآمد و سوار شد و ظاهر از به نظر
احتیاط در آورده اشارت فرمود که فرادلان با روی جلالت بکنک بکشایند و هم از کردار و کسب
بمخالفان کرکشان نمایند و رجب فرموده امیر سوکیک با دیگر فرادلان سابقه نمودند و از جمله صایان
متو بهادر و دانه خواهر پسر حاجی و توکل و رجبی و الطول بخشی و کل پسر که پیش از این فرموده
آتش پرکار و فرو خنده و چون پیران محاسبه بالا گرفت از طرف دست است سید خواهر شیخ علی
سپاه از دست پسر داده است و ایشان را آمده و او را می دادند

غیر کوس و نای نیر و بی نجو است زمین گرد شد رفت بر جرح است جهان نهر و دگر گشت
خوار از شک فتنه و چهره ای گرفت و چون صبح صبح آفتاب از غلج کائنات پاشید و شمع
برآمد و اول لشکر شام روی اضطرار بغیر فرار و انکسار نهادند و بهادران بهرام امقاد کجام خون اشام
بسیاری از ایشان دارد و حیات بشام مات رسانیدند و بی استیکر کرده بشک کاه طغیان
آورند و قهرمان قهر بختن خون دشمنان فرمان داد و ایشان را شدند و جماعت بندهای که از حبس
آورده بودند بعد از این سیاست بکند آیندند و در چنین شب از لغت بانی جرح شعله باز صورتی
غریب رو نمود و امری عجیب افتاد امیر داده سلطان حسین در حلقه پیکر و غلای مستی پاسبان
و غریب همی تا جیک مغرور روی جارت از صوب صواب سوار بگردانید و متوجه اندرون دمشق شد
شامی از آن حال صبح شادمانی از کوه آمده برآمد و او را بایک سواران نیز رفته و مقدّمات متعلقی
عظیم و اگر ای تمام متعلقی نمودند و فرج حاکم مصر و انقت او را فرج شده انگاشت و از لایق احوال
و تجلیل بر مومنی فرو گذاشت و از جوان سلطان حسین چنین برخاسته و ادب امیر شامک را از احوال
آگاه کرد آیندند و او صورت افتاد امیر علیه رسانید و چون در نشانداری کیمانی بوی کوچ
کرده روان شد و بطرف قبلی دمشق که صوب کنگان و صحرای کشته بود از یک رخ
راه بر رفتند و فرموده آمدند و در جیب حکم واجب الاستیصال در کردار دوی تجسته زوال فرخنده از احوال
از جمیع جوانب حصاری بیالای کوی بلند قامت از شک بر آورده و در پیرامین آن خندق محصور کردند
و فرادلان بهر طرف اوان شدند و از تو لانات شهر از جات بیاده پوزاره بچند اول غرون آوردند
تا شب پاسبان آمدند و بعد از دو روز حضرت جمیع جوان پادشاه پوزاره از اسارت چش حکم معفرت شد

از

و از او باش و موام شهر و ولایات که در آن اندون جمع شده بودند هر که در خود اندک قوتی میدید
سر در پی سواران نهاد و در عقب ایشان افتاد **پس** خشمی چند از موام انکس پیش از انداز
کمان و کمانس همه در مکنده باد غرور بر گرفته ز تیغ تاسا طور دل نهاد و هر یک
خیز و کرد و چون جنگ جنگ و چند از خلق او شهر بر روی اندک که چنان صحرای دشت از سوار و پیاده
مالا مال گشته سواران همه چنان پوشیده و بر پستوان انداخته و خود را با نواح اسلحه و اسباب جنگ مجهل ساخته
و پیادگان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و جاق و تبر و هر چه بایسته بود برداشته و صورت غلبه و هماهنگی سوار
و چهل مرکب بر لوح خیال نگاشته و حقیقت آنکه در ظاهر دشت از طریق غلایق اجتماعی افتاد که کشته
چنان در یک محل کس ننیده بود و نشنیده و چون فراوان حضرت صاحبقران را از آن حال آگاهی یافتند
و دانست که در سلامت شایان بشام نزدیک شده و آفتاب سارشان بر دهن او رسیده و ابر
بعون و رحمت استغاثی القوی داشته ای صوابی را بر تیر آن اخلاکات و مار گشته و بی شکست
با ایشان آورد و فرمان داد تا لشکر زده اند و از شک و احوال و اقبال پریش خود پناهی بخشند
و در سلامت نیمه و فرگاه برادر آختند و آنحضرت با چنان کس از علما و دانشمندان بیای گشته بر آمد و در قتل
معه و بنام مشورت و بعد از آن در عرض نیاز بر گاه سنان شده و نواز جبهه توکل پوشید و بر منته دولت
ایستاده و سر در گشت و از پس کوه که کوه کوفته و غروب و غروبش بود که سپاه سخت کوش
از غم طاس آید و پس بهر انداختند زلزله در زمین و زمان افتاد و در آن حال که لشکر چنان تمام بریده
و سپاه شام تمام پیش آمده بودند نزدیک شده صاحبقران بهر لقمه آردی بر آنرا کس فرستاد
که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهچراغ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده و دیگر امیرای توان

روی جلالت بعالم و محاکمه دشمنان آورد و فرمان داد بسیار عساکر گردون تا شاید حمل آتش شکار
اگر بودند و خرس امارت عالمان خاک رتیج آید و صاعقه کرد و از یونان و در جوانی سلطان محمود
خان و امیرزاده خلیل و امیرزاده و غیاث الدین ترخان و امیر توکل و یار کاس و شیخ ابوالان
و تعلق خواهر بر کاس و پسر علی پسر و دیگر امیرای توان و هزاره و بسیار غلایق و باقی و سران و خن
در آمدند **پس** فرورختند از دو جانب سپاه و لیران فضا گفتن کینه خواه پس ایشان
شد و تیغ کردن کشتن جوهر کفرانی زیاد و زان زمین و زمان گشته بر خاکشجوی
ز خون در هم افتاده بسیار جوی تو کشتی جهان ابر و در دمی و زن ابرالمکس و دمی
ز بس جبهه کائنات و بر یک در بر کشته کوهی را زخت سر زبک گشته کانه و در زم گاه
بحال گذشتک شد بر سپاه بی شایان و گشتند از بسی را گشتند و رکاب خوا
روان شام و مصر و شام و نسیل ز بس خون که دشت کوفته و نسیل و در مقدمه و اول قول از امیرای
توان امیر و جنگ امیر شامک و سید خواهر شیخ علی بهادر و از امیرای قشون صابان قور و محمد از ا
و توکل با و جی و در با و دیگر بهادران بکران شجاعت در میدان مبارزت را اندوخته و تمام نیمه و میر
و قلب و خنجر و پیکسته رسته زخم است که آسمان از بیم و صول و عده و نوم فطوالت و کطلی الجبل
الکتاب در خلق و اضطراب افتاد **پس** بیا دید تیر از هو اوجون کمرگ ز خون گشت روی زمین و کمار
دو لشکر نهادند و با هم یک **پس** بر او و کوس نبردی فرودش محیط طار و پیکار و جوش
زبکان و چشم کیم آن کمار رگه ناکه اگر و پیکسته تیغ رگه و گشته و کجا جاک تیغ
ساز اهل انده زندان شده بر اسید امر خندان شده عاقبت صحرای از اقبال اقبال

و میداشت بر سپاه شام افتاد و بهادران لشکر مصر و ضرب باروی جلالت و ساطعت و آیت آن لشکر بکران
 و حشری پلانی را تا گناره دشمن رانده و بر آکنده ساختند و بسیاری از سواران و پیاده که از آن راه
 بیشتر بتاک شک بر خاک خاک انداختند و پاده افتاده جان داده زیاد از آن بود که شهادت افروخته
 بر سر حصه و احصاء آن تواند رسید **پس** مکنند چندان کرد و اگر که از کشته شد
 پشت به سر و جو گوید چو دشت شد و خون ناخته سلاخ و درفش و سپر ناخته کچی است گشته
 بشیر از آن و گشته شد آینه از برون زهر خون که جای پشید شد زمین همچو دلی
 خورشید شد و این واقعه در شب نوزدهم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانه مواتی لوی مل و قریه
 یافت و در آتشی کارزار و غلوا کبر و در اسطبلان بین که بزرگوار شام بیاورد و رایت او را بسته بود
 در مقابل امیرزاده میر انصاری و امیرزاده شاهی و افتاد و تویلاق توچین که از جمیع بکران امیرزاده
 شاهی بود و با رسید و نشان آب گرفته پیش شاهراد و پشته آورد و خود و جمعیل خیل با جمیع علم
 حضرت صاحبقرانی رسانید حکم مهیب از توقف اشفاق و تادیب بقید و حسن بود اطلاق یافت و بعد
 از چند روز قیامت امیرزاده شاهی و او را جوی با ساق نده مکه گشتند اما بجهان در حیات بیا
 مانده راه در آتشی مجلس عاوین شد **کفار و فوج قلعه و مشو** روز دیگر رایت فوج آیت
 از آنجا کوچ کرده و اندک مسافتی رفته در دامن پشته فرو دادند و دیگر روز که از آن رایت
 صبح بستی شش می ترا و زهر چوین پشته داده و بهریت نهاد و طعنه بگذاشت
 فتوح دایر القوم الدین حکم و الحمد لله رب العالمین در میان افتاد و دارد وی کیدان بوی
 بر حسب زمان قضا جریان از غزو که که کوچ در حرکت آمد و بر لیل و صبح در حرکت کرد

که در آن مازنه کل و آراسته روان شود و در پیش صفوف لشکر از پلانی شکوخته الهه مانند که بر یک
 از آن کوهی بود و بخلاف عادت و در آتشی همان و پستونی بر سر صحر و فرازها پستون روان **پس**
 پیکری پر ز گوهر از دامون پستونی روان بجای پستون تنه صحر و او آتشی
 زخم و ندان او حصار افکن خون ناکشگون و راه بر راه سر سپید نقش و شک سپاه
 بر سر سرش از نیش فراز از دایمی دامن گشته انداز صفی پادشاه گشته در آتشی از کوه
 از عیایت بر آتشی نایت جو الفار مقدس بهر زشت با آن صف آراسته از پل در پیش
 بجای بلند که مشرق بود بیشتر را باند جنبه مالی مملکت از لشکری در بیت از کشته آن سپاه غلغله
 پناه آگاه گشته به تاغایت بر یکیت آن اطلاق نیافته بودند و جهان اینوی مجمع روان محل رفع
 صفای بسته و آرمیده و بیغما بر کشیده که که فرو کو فتنه و سون انداختند **پس** خروشی را که که
 کیوان پدید تو کفنی که صور قیامت مید و ز انجا پیش رانده بر یک شرب خوی ملک
 که بشاه فتنه بود و فرو دادند و از نو بره او کا و سپر و سپه با سپاه امر معک نصرت و حصار
 کوه ساختند و بعد از رعایت جرم حکم شد و سواران از جوی که گشته در مقابل دشمن صف کشیدند
 و میمند و میره و قلب و جناح لغور و کج پادشاه پستند و در طرف مخالف چرخه کشی میروانده از
 سوار و پیاده با اسلحه و اسباب آماده بود از نیم و هر یکس و سیردی که روز پیش مشاهده کرده بودند
 فوجی عظیم داشتند و یارای پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امرای بزرگ مثل نوز و زحلی
 و شک و شدن تار و شنجی حاکم و جمعی از مقریان و قرمان مشورت کرد که درین واقعه باید
 مصلحت چه میدانند بعضی گفتند که اگر چه چشم زخمی رسید ولی مردم گشته شد و حصار بر سر است

و مردم تیغ زن نیز که از بسیار وظیفه انت که دل قوی داشته بود یکا را و هم جنگ استخوانی کرده
 شهر قلعه نگاه داریم و بعضی که خبر خبرت داشت متنازعه بودند این دای را صوب ندیدند و هم رفیق
 کشیدند که قصه است فاسد باری و آن مکان را نیاست در حالیکه این جماعت بی رعایت
 ضبط و محافظت مردم کوچ میکردند و هر کس کمال خود مشغول بود و همان غلبه و تربیت از پس پشت
 ایشان را دیدیم و آنکه غایت سعی و کوشش بود بجای آوردیم و قضیه بان رسید که هر یک یکم خود را جاده
 است که امروز بسیاریم و چون شب در این ظلمت را الیای سلامت ما را و در این شهر کیم من کجا را
 فقط یک کشتی کران و ابوحنی فرادان از اجناد و کشتی کران در شهر و قلعه مستقر و ملامت انسانی که شمار
 ایشان عالم الغیب و الهی و دانند که چند است از بهر نفس حال اعمال گمان خواهند کرد دولت باری
 نماید و شهر نگاه دارند مقصود حاصلست و امر بر خلاف آن باشد ماباری ازین غریب بلا خلاص یافته
 باشیم عکسنامه این سخن محول نموده بود از فرادان این طرح حکم مصر ای پادشاه پیش حضرت به جوانی فرستاد
 که آنکه دی روز و آنکه غوغای نام بود و بی اختیار ما جمعی جمال و ادبایش از نادانی جباری نموده
 و سرای خود دیدند باریمان عهدیم که عرضه داشت کرده ایم اگر لشکر امر در مصاف موقوف اند
 و بسلامت فرد و آیند و فردا هر صبح صلاح آنحضرت باشد کارمند بودیم و لیا و انقضات که در حجب المقدور
 قیام داریم و چون الهی بدرگاه علیینا آید و رسالت بگذارد و در لیج و بیضا صادر شد و لشکر جلالت
 آتین بیکر ظفر زین بار کشته زده اند و چون وانی مصر هر از پنج خون بر رشتنی که در حد و
 شام واقع شده بصوب مغرب کمر خیزد و فرستاد شد بر دانی شکیں فام ظلام از
 جمیع جوانب فرد او کجاست فرمان ده مصر و شام با اکثر اعدا و ارکان دولت پناختی کرده

در نیمه شب جمعه سوار شدند و روی فرار بصر نهادند و جمعی از ایشان که بکشته پیش آمده
 شایع آمد و صورت حال از غوغا هزاره جواخت و اورا کجاست الهی فرستاد و چون دای
 محاکم از ای بران قضیه اطلاع یافت اشارت علیه بنهاد پوت و امیر زاده الیکم از دست است
 و امیر جهان شاه از دست جب کرد و تهر فرو گرفته تا کس چرون نتواند رفت و از ارمایان ماهر
 و نو نیانای بیخ و تهر و سو بیکر شایع ملک شفیق را الدین و الیعدا و بر برق جهان شاه و ملک سلطان
 با و یکسر در داران و بهادران و غلبه کسان در عقب که حککان در آن شدند و پشته ایشان را
 پاده ساختند یا خاک ملک انداختند و باقی هر چه داشتند بایست استراشته بیکه شدند
 و نیم جانی بهر ارشد چرون بودند **شب** قیر کون شد از دیار جو بکنی جو پوشد
 بریاء حیوان باک چون تیره دروغ نموده در تیغ خون آتش و شب خود و
 مخالف شنایان راه کرز سید و عقب رانده بانه تیر ساد اخیان حال انگیس
 رود و در پیش و دشمن زین شکند این سلاح ان یکی درخت یکت کهنه کسان در رخت یکت
 سلاح و قماش از هر گونه غیر فتنه همه راه و پیراهنیز و چون روز شد حضرت ظهور
 سعادت اقبال سوار شد و فرمان داد تا سپاه ظفر ناه پیرامون شهر را تحت گرد و زور دیگر
 شنبه بیت و سوم ماه مذکور بود و چون خبر و شرقی انساب آفتاب ایت سعادت از قلعه
 حصار فیروز کار سپهر را فرخت بکلم ملک الله فی سبتها و فیها فرمان قضا جران صد و
 یافت که لشکر نام کوچ کرد بتربیت روان شوند و از بنیان گذشته نفس شهر را در میان گیر
 رجب فرموده کار کشند و قصر الملق که در برابر قلعه و تحت و اگر سخنان ملک الله

سلطان مصر و بغداد و دولت زول ملایم غیرت فرای قهر از آن که گشت شاه زادگان نو میان و
 امر اولش گران در طواریات ظاهر شهر فرو آمدند و موضع و محلات پیرون که اصل دشمن آنست تمام
 بی توقف بخت تصرف عساکر کردون مآثر در آمد از مال و خویسته و اسب و انواع القش و اصف
 استعدایت ایشان در آمد که اهل محاسبان جالاک از عقد کار بعضی از آن خارج اند و حاکمان
 دین پرور از صدق نیت و صفای طوبت بفرمود زیارت ام پس و ام پس و رضوان الله تعالی علیهما
 که از اروج طواریات سید کاینات و سرور مخفوقات علیه افضل الصلوة الزکیات
 و اکل القیات المبارکات بوده اند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه بعبادت پیوسته
 و در آن مقامات بارکات بناجات عالم المر و الحقیات قیام نموده و استقامت فرموده
 بمنزل ملایم و بارگشت مالی دشمن و اهل و اشراف افتادند و سادات و قضای و اید و علماء
 مشایخ و صلحا در واده کشاده بقدیم اطاعت و انقیاد پیرون آمدند و در موقف سلطنت حلال
 بنقض و ابطال مشککها کشیدند و شرکات و عنقوبات بوضع بندگان درگاه عالیه رسانیدند
 و مال امانی قبول کرده باز گشتند و حکم کردند که تحصیل وجوه مالی بر امر اتممت کرد و با
 استخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نور الدین و امیر شمس الملک امیر العبد و ادوار و تنگیان
 خویش مسعود و نمائی و حلال اسلام بشهر در آمدند و بر حسب فرموده شد در واده را یکم
 بر آوردند و باب الفخار دین را کشاده بکشیدند و امر او نویندگان در انجا نشسته بقبض
 مال مشغول شدند و محصلان در اندرون و وجوه و اموال استخلاص نموده پیرون می آوردند و در
 روز جمعه در مسجد نبوی امیر خیمه بنو القاب ملایم و زیب و زینت یافت

کهار و خیمه و خیمه با کمال حال شهر این مرتبه رسیده بود و بزرگوار کو تو ال با جمعی حسد که انجا
 پشت استظهار ازین در باطل کجاست آن حصار باز داده باظهار مخالفت جرات
 نمودند و الحق ان قلعه از قلعه معتبر و حصون نامور عالم است از اساس بلکنه از سنگها عظیم
 برافراخته اند و در غایت بلندی استواری ساخته و پرده اخته و خندق بعضی است که تخمینا
 پیرامین آن فرو برده و با این کلگی مشغول بودند و خیار بسیار و کسبای شمار و فنون آلات و ادات
 کارزار و چون مردان کار در واداران جلالت آنها را فر از حیان خصاری استوار عدد ارمای
 سنجاق کشی تا فرزند و فرزند تر ذاکت قارونه با و لفظ و غیر آن مجال غنید اند که کسی نزدیک
 تو اند رفت بر لب لاله و شایه ادکات و شایه ادکان و امر او تو مان دلش گران از شیخ
 جواب قلعه تیرت پیش رفتند و سرکار بخش کرده بساختن اسباب جنگ حصار متغول شدند
 و منجیدها و عواد را برافراختند و از جواب بهما گرفته سر بگو رساختند و بلکنه بفرموده
 و آب خندق را عقب زده پیرون زدند و در اندرون خندق حصار هر که پیش رودند
 افعجیان یکدیگر هر چه تا مشرکها مشغول شدند و عواد از فر از و شیبی صورتی که برخلاف
 معنی میخورد بزرگ از ملایم آهن کپل پر از خشم سر برار کینول آنها و بادی
 بظهور میرسانیدند و گاه از تنه خوی نیش تنه مارک را که جانها میرسید و گاه از سر کشته
 منجیق و عواده که بلا بر سر مردم می بارید و گاه از آتشی که از دهان از زبان و چکان زدن
 بر می آمد و گاه از نیر طبع قارور و خط و دو بر سر و آتش در جگر میرفت و می افتاد **بیت**
 کجاست کشته و تمان صفت نم نگار و در آن چکان و دل گشت از آن نم گشت کاه و گشت

ز خون خور و آب برش که است
 چو اکشت ز بنو خانه بتر
 شد از شک بان رخ جوهر
 نمی زخم عاده از هر که آن
 بیاورد بر منو سکنه آن
 همان ارکه بار یکبار
 که بارالش ازین بد فرار
 درخت کعبی در آن کعبه کن
 ز آس آن ارکه رش از رکن
 بر و کشبان که در غان شک
 چه غان کشان هر که غان شک
 هر آن که در غان شک
 ز زخمش دل که بر سار شد
 دین امان علی صاحبش که از شاهزادگان امیرزاده پسر شاه
 و امیرزاده شاهزاده از نوینیان امیرسلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر اعراف شایان کائنات کشته
 و تمام چهار پادشاهان در نهایت موکب ایشان بعلف در آن شهر و در حب و زنده و غارت
 و درین ایام پیوسته همچو ایام بسی نام در کار و در دستها و در غنیمت و آتش می افتند و در هر که بران می کشند
 بلیس شکسته بیرون می آورند و پاره و در چهار سر حریف می کشند و پیش از آنکه لقب بر طارند که غنیمت
 ترین بر جهان بود و در کار الطون بخشی تمام ملک شده و فرمان هارکت که آتش در آن زنده و جونی
 شعله قدر در آن لقب زبانه زدن گرفت رچی بدان بلند و استیلا و تمام فرو افتاد و واهی کشاده
 در حصار بدیده آمد بهادران شکسته و پسر او در سر کشید و بخیل دیدند که از آن رخنه بقلعه در آیند
 ناگاه پاره دیگر از دیوار افتاد و دردی غنیمت و از مردم فراسان و سیستان و دیگر مواضع
 قریب افتاد و شکست در زیر آن بلند و در آن سپاه که روی جلالت بقلعه نهاد و بودند
 باز ایستادند و حصار بران فرصت یافته آن رخنه را می ساختند لیکن خونی غنیمت و هر ای تمام
 بخاطر ایشان راه یافت و در قتل و اضطراب افتادند و از بیم حصار آن که در اطراف مخالفت
 نموده بودند یا راندند استند که بیرون آیند با یک قضا که از حضرت اعلی بصدور

پوست و دیگر بقهار آتش زدند و اطراف حصار یکبار پشاد و نردان کشتند
 و کلاش آن قلعه از سر ضرورت در و در باز کردند و پشای اضطراب بیرون آمد و متعجب
 و خایه و خیزان سپردند و دیگر اطراف حصار که بر جوبها گرفته بودند و چنان ماند و بر بیابان
 و اتباع قذا یافت و برادر اگر که مقدم آمد قلعه بود و بساق رسانیدند که ای پسر از جنگ ناید
 و احوال اسباب فرادان و تقایس و شوق قاتل بیایان که از قرینها باز در خارج جمع شده
 تحت ضبط و تصرف نواب دیوان اعلی در آمد و در قلعه انباری معتبر بود و در آن محمول و اوقاف
 مرصعین غلبه بسیار در آنجا منتهی شد و چون صاحبقران بدین پروردگار حال اطلاع یافت و در آن
 و او که یکس متعرض آن نشد که چنانچه یکی از توابعیان میر ملک نام صد من جو برداشته بود
 او را جو پس و پیش زدند و بهابسته و نبشارت علیه حد و ریافت معتقدان امین را
 رکن شمع بسینا بر کبکی فروخته جعفر سان و دو ایام پریشانی و قوت بهای تمام داشت مبلغی کردند
 ازین حاصل شد و در حب فرموده و مجمع تید خدام حسین کردند و بانواع نوازش فرموده
 بخلایق قدس روان ساخته و جذمان را که همه علایان می شنیدند هر کس مالیک و عینه و شوی
 از کبی نجیب از قلعه بیرون آورده و برت بهر اداکان و ام و بخش کردند و هر که در قلعه ماند و کوچک و
 بزرگ از مردم و درین همه را اسیر گرفته و اهل فرقت را بر ایشان جدا کرده با دیگر میشه و دران منقبت
 کاران شمشیر جمیع اصناف و در حب فرموده با کوچ برام امتحان کردند که بهر قریه نزد و از اهل مولانا
 جلالت الدین و مولانا سیدیمان با کوچ نقل نموده و درین شاه حضرت جعفر از آن قریه نقلی بخاک
 که از غنای امیر شام بود نقل نمودند و دران محل ملک که عمارتی بود و بنایت توده و جعفر از

معان بوارق توفیق فیخر صاحبقران جهانگیر نقش بر تصویر این نبی شد که در مملکتی تیرین سخت
و آیین مردم به او پیوستن این همه عمارات استحکام و مواضع نزهت و باغهای دلکش و سوا
فرج او ساخته و پرداخته و از برای هر مایه خیر علی السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام
نه از روی مروت و نه از راه دین داری مردی را امت نبوده که بر سر خراج مبارک ایشان
همدرد و یاری برآورد و چون ربان استجاسا بخت با او ایمنی گوهر بکشت ایشان
شفا و نبوت تباران دو نمر از شریف میرک دوقبه عالی مبارزه و تمام از اعدا و هتاهل
الاکبر و امیرزاده خلیل سلطان و ایچرخ نورالدین و علی سلطان تو اجمعی و شکلی
که کرد و بدست بدست و پنج روز دو کینه ملک شالی نشکست سینه ترا سینه همت که کینه
و چون نفوذ را بدان بگذاشته و پیش خاوری بود و جهت تحققت حمل آن بر حسب فرمان
جریان نفوذ و زور را کابل بسته و بخلص برده و مکه که گردانیده و شکست شیطانی
وده شقایق غیران با سم و القاب میون شرف ساخته و بسیاری نفوذ در میان لشکر
نجدی بود که بدستی اندک از حاصل دار الضرب اردوی علی شرف نه از دنیا کی بود و کینه
و شامت علیه صادر شد که فتنه ها بستر بر سلطنت و دیگر ممالک ایران و توران از راه
نایب مینشان طاعت شعار و کتاب بر امانت انمار بکلک لطیف که از غراب بخار طغر نامها
پرداختند و مینشان برق سرعت را با طواف وجه لب عالم روان ساختند و از کینه
طلای نفوذ که در شمشیر برق فتنه نام عالی زینت یافته بخت و کینه و کانی
اشرف و ایوان ممالک ایران و توران پللاکات نبوت داده و صاحبقران کجی گشتان حوای

۷۲
را بخیل پیش امیرزاده و امیرزاده و امیرزاده و امیرزاده که امیرزاده و امیرزاده و طوف
ساحل دریای فرخ و آن نواحی و حوالی را تا شهر که بازه و ایشان تمام آن ولایت را با یکدیگر
و سینه سپرد و امثال اسباب یار گرفت و بکفان معاودت نموده و در قضا عین احوال
حضرت صاحبقران را مرصی طاری شد و جند زو زو اسطه و ده که پشت گرمی اسطه و
دران بود یک و معمره ایچید خراج میون از پنج اعدا الی الخراف یافت و چندی صاحب
و امیرزاده را تهور بکفان و نستانده تا شانه کمان و امیرزاده یک بزودی معاودت نمودند
و مقارن وصول ایشان این عارضه زو با خطاط آورده از دارو خاکی و از حضرت فویشین
بزودی شفا یار بکشت و دران اشا حضرت صاحبقران از اندیشه رونمود و در جمع خاص از
ساعات و علایم او ارکان دولت فرمود که همیشه بمع ما رسید که دران زمان که مردانیان
با املی پستی بختی بختی و او و علم زاده و وصی او علی مرتضی علیه الصلوه و السلام معاودت می
نمودند و آنچه میگویند است از ضرب و قتل و اسیر و زمره آن رنمه واجب است بختی بختی بختی بختی
با ایشان دران فعال خیمه و حرکات ناپسندیده و موافق نبودند و معاودت میفروند و عقل انقی
را بغایت غیب و مستبعد می نمود که چگونه طایفه نرامت بهترین پیغامبران باشد و میبایست از
بیت و ارشاد و از توبه کفر و ضلالت از بیمه و شنیده و با سلام سلام عرفان سیده جا
الهی پستی او بخارند و با مخالفان ایشان خداستان کشنده هر کوه ستم و دیوار و در حق ایشان روا دارند
و کینه عجایب این زمان ان شغل جیتی پستی که اگر در واقع نه ان جهان بودی از دیوان عدالت
با دشمنان چنین خراجی میزای جوای ایشان زلفی و چون این ماهر از حافظ عالم بختی بختی

وزبان ناطق پان یکم را بنید حکم قضیه حکم الاصل سری فی الفروع و بر جمع خواطر اشیاء و
حرکت کرد در روز چهارشنبه عزمه شمعان سه شات و شامانه عک اگر که درون مانده است
و استیلا بنیب و غارت برکت دند و روی قدر بهتر نهاده **ت** بهر کوشه نعمای تبارج تبارج
زمانه بهر سید و زندها خواست خودش خلیای بگردون رسید تو کفشی که صور قیامت
همه بام زن بدست کوی مرد همه شورش و همه جرح کرد امانی دمشق را از کور و فانات
بگرداند و اموال و بخت ایشان غارت کردند و از بسیاری از وجوه و نقایس و استعداده
نافر و بهر گونه اسباب و تفرقات متکثر صورت و اجزای الارض آنها را شایسته افاده
و از آن تعجب ممکن از بسیاری از آنها بفرمان و قائلان نشان ماها قابل کشت و کشت
غنائم آن مملکت بجیشی بود که چهار پان ارده و آن غنیمت با آن همه اسباب و استر و شتر
زیادتی که از خود و سیاه بزرگواران آمد و بود و بخت آن و فایده و سودی مردم
نقایس و اقدار و زخمت مصری و قبر و می در روی غیر آن که در اول و کلمه گرفته بودند می انداختند
و نفقه و جوهر و ادوای و نفقه و بار میکردند و این معنی از بسیاری مردم صادق العقول
که برای العین مشاوه کرده بودند استماع رفته و چون وضع عمارات و مشق جنان افاده
که طبقه زیر آن شک برآورده و فاند و بر بالایی آن و و طبقه و سطح از خوب ساخته اند و در کمر
مواضع از برای تزیین و تزیین از آن کف و داده بغایت قابل احترام است و چون
آتش عیار با اندر موضع می افند با آنکه نقاشی و کار و ادوای ایمان در زمانه متوجه
آن می شود و عمارت مردم می تمام می شود و زمانه سوخته می شود و آتش فرو می

۱۲
و این واقعه در ایام امن و استقامت بسیار اتفاق می افتد و درین لار و خجسته دوم
شمعانی بی قصد و اختیار کسی آتش در شهر افکند و مردم را از پریشانی و سر ایسکی بر روی
اطهار آن و سعی در آن بنود **ت** جهان پاک از آتش جان بر فروخت که زیرین کا و واهی است
بر پاشیدن آتش از هر کران می بکشد کشتی از هرج اثران جو خوشنده در یاسی از کشتی
نجا کشند که زنده آبش کجا خانه بهر جواب است - از آتش دمان بوز می کشت
و چون حسن اهتمام حضرت صاحبزادین پرور در باره محافظت مساجد و بقاع خیر
بسیار بود و همیشه آن ملک بوستان و تاجامع می امید **ت** از بسیار آتش صیانت نماید
و چون معقت آن نیز از خوب بود و قلهای آن اسرب بجا می ماند و بر بالایی آن زده و
در آنوقت بر کشته قدر آتش بر آن دیار تافته بود و هر چند که بیا آن کوشش
آتش قدر او خفته و کشت تا بحدی که منار شرقی آن جگه که مجموع از سکن بر او افتاده و
تمام خاکستر کشت و فرو ریخت که منار و کس که بدان فوت بنابر پشماره کشته
و و عده رفت که حضرت مسیح علی منینا و علی الصلوة والسلام بدان منار نازل شد
می بود و آنکه اصلش از طبیعت و ظاهر از آنج اندوه اند بسلامت باشد و چون شین
بکلی می جفت و آنچه در اینجا بود و تبارج برفت و سایر ولایات شلم را تافته بود و در کمر
رای همه انبای جهان از برای حسرت و کشتی عزم اجبت تعظیم فرمود و اشارت علیه
از وقت محنت و ریافت که سیران دمشق و سایر ولایات شلم را در کشته و جلال سلام
و کشته که با تمام آن مهم قیام نموده همه را جمع آورد و با ندون شهر دمشق را در کشته

کندش بعد از قطع سه منزل هوای محض از بخار مویک میمون عطر سکت المانی انجا پناه
سعادت از طریق مستقیم متابعت و انقیاد آنحضرت از احواف مجتبه بودند لاجرم از غیبت
چون تشریف مضربالامان را نیافت و حضرت صاحبقران با امر انوارت فرمود و در مع
سطح بغا و پیوست که از بر انظار امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرسلیمان شاه و امیرشیرخوار
الدین باوه نیز اسوار بطرف شهر تهر که حضرت سلیمان بن علی مینا و عید الصلوة و سلام الله
فرموده و عمارات آن از سکنه تراشید و است روانه شد و حتم ذوالقعدة که در آن محاکماتی
میفرستد تا سخت کنند از بر انظار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با چهره اسوار توجیه
موجب انظار که روزه و اوقول امیرزاده خلیل سلطان و رستم طعی نوغادر بر کاسه و خواجه
و علی سلطان اجمی و دولتمرد تاجی و توکل قورق با پاتوه نیز اسوار بقصد ترمک کایک که کباب
نوارت نشسته بودند آن صوب را و همه توجیه سارزند مجموع بر حسب فرمان روانه شدند
تا و لشکر بر انظار تا بهتر تهر رفت و کما پیش دویست نفر را که گوسفند از ایشان ذوالقعدة گرفتند
تا و ایشان پیشتر و اسب کریش خود را بینه با دیده که انداختند و شانه از دکان و امر اباغ که
مستوفی از انجا بازگشته و از چهل جو و موده بکنار فرات آمدند و بیای آب روان شدند و در صوب
جو انظار چون بزرگیک انظار که سید غراب عامی در راه انداخته بودند و کل لایبی فطیم بود و از ان
حوالی یافته عمارت کردند و عمارت عرفت بصوب حبل فرستند و در راه با لشکر قول که در ظل
رأیت امیرزاده خلیل سلطان بود و می شدند و با شقاق توجیه فرموده و در کنار فرات به کمالی قبله از راه
رسیدند ایشان از بر چهل می تو فرستادند و در دست جلالت یک یک بکار بستند و در غایت یک می

روان شد سبیل خون از پشتخ ستان عالی بان از بند کشت و در از ان پام که سید
ز دوست نامه از ان زبونت می ازید و حق و تیر بخت و چون معالج بپناه فیروزین
عدان سرکشان بر کشند و در پیش حسین پیکر کوچکی که در کلان ایشان بر کشند و دیگر در
با تبقه روی غیره اضطراب و دیدن آفرودند و بسیار از ایشان بقتل آمدند و قیام فرادان انجا
فکد و رسته نیمه فتوحات عسکر گردون بازگشت و از ان جمله که گوسفند از شصده نفر از سر بر یک
در کشیدان از زانند آن صوب بشرد و دیگر موشی بکشد آمدند و چون رأیت حضرت انجا کالی جمعی
سر دم بخار شفاوت و بدین اظهاری حالت نموده عماراتی که سپاه طوینا و کاه توجیه ساخته
بمجموع گنده بودند و ویران کرده از ان حرکت ناپسندیده شصده ششم جهانوز از شغال
در کشیدان هر چه در ان شهر بود تباراج بردادند و سکنانش را در اماکن و ساکن نهادند
چون در ده پاک بختیست بود و زنده آتش از تهر بشرد و در حد بود و در آتش و در کشت
زهر نهمه شش زن و مرد و عمارت حضرت صاحبقران از انجا روان گشته توجیه بکشت
از و مشق تا حبل مفاد و فرستادست و چون منازل و مر اصل قطع کرده بان نواحی رسید
سید مرالدین نیز اگر کی شاهش بان و سوسی طعی نوغادر دیگر ام از قشون که در قلعه یعرب
بودند بر حسب فرموده از اربابارین برار فرستند و از شهر بقعه که مانده بودند و با عیال
بویک نظم قرین پیوستند و رأیت فتح آیت از انجا بکار کوچ بکنار فرات رسید درین محل انهم
رستم و امیرزاده ابابکر و امیر از انکار که با بیغادر فرات بودند از زراب فرات رسیدند و از ان
خیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امر اوقول جو انظار از ان آب پیامند و مجموع

نور بنام بوس مستعد گشته پیشکش بسیار از آب و شتر و غنم گشته اند و از کثرت غنایم چندین سال
در محکمات جمع آید و در دوی من عظمت که سندی بیکه نداشت و چون امیر از او یک سلطان
درین ایضا را شاد جلالت و مرداکی بظهور رسانیده بود و علم ایم بیکوب کی قیام نموده عواطف
پادشاه را بقوس بر ایم او را بر لال عفو فروخت و اجازت ملاقات کرامت فرمود و حرف
پای پس از او ارکشت و از آنجا طاهر التفات دیده و پیش و شاهی فرمود **که** **شاه**
از **شاه** **فرمود** **که** **چون** **شاه** **از** **کان** **وام** **که** **حقیق** **رفته** **بود** **از** **اطراف** **و** **جواب** **سالم** **علم**
بافتوحات **و** **غنائم** **باز** **آمد** **و** **بار** **دوی** **علی** **میشد** **از** **فرمان** **قضا** **جریان** **صاوت** **که** **از** **فرمان**
عبور **نمایند** **و** **از** **برای** **جمل** **دخست** **خاصه** **از** **قبه** **پیر** **که** **رکن** **از** **فرمان** **و** **اهت** **و** **کشتی** **سپارد** **و**
دش **نهاد** **کان** **وام** **او** **تمام** **شکر** **این** **یکوب** **سر** **شاه** **از** **اب** **بکشد** **و** **بگو** **الی** **قلعه** **پیر** **و**
آمد **و** **ایم** **از** **پیشکش** **بر** **کاه** **عالم** **پناه** **آمد** **و** **بقد** **رکنت** **و** **مقد** **از** **خویش** **طایف** **خویشکاری** **کلی**
آورد **و** **عاطف** **فرمود** **شاه** **احمال** **اوست** **و** **حکومت** **آن** **نهاد** **و** **از** **ای** **داشت** **و** **مالی** **ای** **تکلیف**
آمد **و** **بسی** **آسیب** **بیشان** **رسیده** **و** **در** **ان** **محل** **قراعتان** **برسید** **و** **بعوب** **بوس** **میشد** **کشت** **پیشکش**
و **بنوا** **از** **شش** **پادشاه** **احضار** **مقد** **و** **چون** **رایت** **حضرت** **شاه** **از** **ای** **نهفت** **نمود** **و** **خاطر** **عبود**
سپیل **شکار** **فرمود** **و** **شاه** **از** **کان** **وام** **اد** **شکر** **این** **از** **خویش** **و** **بر** **انکار** **که** **روان** **شد** **و** **چون** **از** **جاده**
راه **کرد** **انداختند** **و** **باقال** **کردند** **رای** **شکار** **که** **بدو** **بچند** **کار** **بهار** **شده** **و** **لا** **از** **زاده** **و** **چون**
زیر **زور** **و** **بیشده** **کل** **هر** **ن** **و** **چون** **به** **جز** **راس** **العین** **که** **هم** **سید** **با** **انکه** **در** **ین** **ایام** **حیدر** **سیا** **سر** **فرمود**
انگنده **بودند** **چند** **ان** **شکاری** **از** **انواع** **و** **اصناف** **چون** **انبات** **میشد** **و** **بود** **که** **بهر** **دست** **میکرفت**

و تیغ میرد **و** **ز** **بسی** **کرد** **اس** **بسی** **سید** **گشته** **مور** **بکم** **کند** **ایان** **بال** **کورت** **و** **یک** **کین** **بند**
بر **آپ** **چون** **بود** **دوی** **که** **جمله** **بر** **کار** **وان** **نشته** **بر** **آپ** **عقاب** **ایلم** **جور** **اب** **کردی** **نماورد** **و** **چون**
از **انگنده** **بچند** **پناه** **وراه** **پراکشت** **کان** **دشت** **چون** **از** **مگاه** **و** **چون** **از** **کشت** **شکاری** **الان**
و **ساع** **ای** **الان** **بر** **دست** **ساقیان** **صاحب** **جمال** **و** **کرد** **دش** **آدم** **بکف** **جام** **و** **کوش** **یک**
رباب **بر** **آتش** **کرد** **و** **ان** **کیاب** **و** **آیات** **فخ** **آیات** **از** **ای** **کوچ** **کرده** **بجاست** **و** **ان**
روان **شد** **و** **چون** **بوی** **شهر** **روح** **از** **روح** **و** **صول** **رایت** **جهان** **کی** **روح** **ان** **ای** **کشت**
و **کابر** **و** **ایمان** **باعتف** **و** **ایا** **پیر** **ون** **آمدند** **و** **مشمول** **مر** **حق** **پیر** **بکشد** **امن** **و** **سوده** **خاطر**
بر **گشت** **و** **بها** **بچند** **ایمان** **و** **ایمان** **سوی** **شهر** **میشد** **در** **ستاد** **شان** **و** **از** **ای**
گشته **مکوب** **میون** **را** **بر** **مضاری** **که** **محل** **ار** **میان** **مخالف** **بود** **و** **چون** **افشا** **و** **یرلیع** **تباغ** **و** **آب**
الاتباع **از** **موقف** **جلال** **صدور** **یافت** **که** **بها** **در** **ان** **بها** **چند** **ساده** **اسلام** **را** **از** **خشت** **و** **چون**
ایشان **پاک** **خستند** **و** **مال** **شال** **ایشان** **خیمت** **کرفته** **قلعه** **را** **از** **زمین** **عمو** **کرد** **و** **ایند** **و** **در** **ان**
از **مقد** **بند** **شاه** **فرمان** **آمد** **و** **اجبار** **امن** **و** **استقامت** **که** **از** **فرمان** **غایت** **ربانی** **بفر**
سعادت **صاحب** **آری** **ان** **و** **یار** **و** **بلا** **در** **اگر** **امت** **شده** **بود** **و** **استقامت** **یا** **خسته** **بهر**
عرض **رسیدند** **از** **پیش** **حضرات** **عالیات** **از** **مقد** **و** **کر** **و** **کل** **خام** **و** **نومان** **ان** **و** **از** **ان**
بر **کر** **ایک** **خانم** **بها** **ایا** **و** **خلفه** **سرا** **بند** **شاه** **در** **کاه** **عالم** **پناه** **آمدند** **و** **خلفه** **و**
تغیها **موضوع** **و** **اشد** **خبر** **سلامتی** **شاه** **از** **کان** **بسیار** **رسیدند** **و** **چون** **از** **ان**
و **چون** **از** **ان** **رایات** **حضرت** **شاه** **در** **زمان** **حفظ** **و** **کلا** **در** **کل** **روی** **تقد**

نزد حال یک جنگ آمده چنانچه قوی در پیشان مانده بود و توانی قوی پویست و جرم کند اشتغال آن
 سدرت می ستانند و آن هم نمائند بقدرت پیرون آمده و قلعه را بسپردند و کوه تو ال با
 سیدی احمد اعظم بی را بید کرده و بدرگاه عالمینا روانه داشتند و چون شازدها کان
 و ام الجوالی و سکه سیدند و افغانی کاکه شده و روی تو جگر حبستان نهادند و تحیل مانده و
 رسیده دست تسلط بغارت آن ولایت برکش و شد ملک کرکین لرین واقع در حیرت
 افتاد و از در جرم پست در آمد و کمی نماند که من کیم تر بنده و از بندگان درگاه عالمینا نام
 چون رایت فتح آیت سید سعادت با جانب اندازند بدو را فرستاد دولت بخوابم و رفت
 شازدها کان و ام اکس فرستاده صورت انقیاد و از افغان او را عذر داشت استادگان
 پایه بری اعلی کردند و روی قهر از حرکت و اضطراب آن دیار و امانی آن تافه و درنگول و آن
 حوالی که سیلابی مناسب بود توقف نمودند **تاج** تاجه و آن باید از فرمانده کمیستان
 و هم در آن ایام حکم واجب الاستیصال از توقف جلال صد و ریافت که سلطان محمد
 و امیرزاده رستم و امیر سلیمان و امیر مضراب جاکو و رستم طغی نوغا و سوجک بباد
 و توکل بر لایس و دیگر امر اتومات و قنومات با ابونوی از سپاه طغیانه با یلغار
 روانه صوب بغداد شدند و چون جیب فرموده مبادرت نمودند و منازل مر احل نمودند
 جانب قبلی بغیر مضراب خیام زول ایشان گشت و فرج نامی از قوم جلایر از قبل سید
 احمد مقصدی حکومت آن مملکت بود و بواسطه شریک از ترک و اعراب که در اینجا جمع شده
 طيور نخوت و غرور در آتش میان دماغ پریشان و پخته خیال بحال نهاد و غنان جهالت از

دست قریبانی و امان خدمت مانده و بدست ظهار حصانت حصار کثرت اعوان با حشری شمار
 روی تهور بچنگ و پیکار آورد و در مقام تقابل و مقابله بایستادند و چون او از کثرت شمارشان
 یافت امیر علی قلندر از مندی جان احمد از حقیقه به توفیق و به قرب در این از جدید گشتند و فتح شازده
 از خند و میکا میل از نیب تو جگر شده و هر چه بهم رسیدند و بانه نه را مر و اراسته روی تهور بچنگ
 آوردند و از حین امیرزاده رستم و امیر سلیمان و دیگر امرا با سپاه طغیانه سوار شدند ایشان را
 شکار و در میان گرفته و بجانب دجله رانده و در حالی عمارات امیر احمد جنگ واقع شد و جان احمد با
 سعادان و لشکریان کشته شدند و بعضی از نیم آتش مار خود را با بانه اخشد و غرق شدند و دیگر
 امر انگوش سپاه جان نران و رطبه پیرون بر دند و با وجود خیر شکستی که بحال ایشان راه رفت
 فرج می فرجام چون غرق اصالتی در برزگی ایالت داشت و آن مرتبه بکلاف یافته بود و بسندید و
 که در و زده از سر مضرب و جابه بر حیرت و آب تنگ بی آتش فتنه ریزد زبان تنویر بر تران منحت
 برکش و که سلطان احمد با من قرار فرموده و مبالغه نموده که اگر حضرت صاحبقران بنفس خود بیاید
 شهر تسلیم کن و رعیت را در بلا میزند و بغیر از ایشان هر که باشد هر خدش که بپایند البته در مقام مقام
 شایست قدم نموده مملکت نگاه دارد و بچنگ سپاه و من از سخن او تجاوز نمیکند که در بر من بماند
 و چنانی شقاوت و وابسته بود رایت غنا و استبداد و جرافت و عمار مردم را از رعایا بگری
 انوار کرده بگذشت ببارد و محافظت بهتر باز داشت و در هر مجال بشعال نران قتال و جدال بشعال
 حارست میکرد و بکشتن پیش می آمده و بیای پیچار با موج می آورده **چون** جهان از بدو بیگانه گشت
 در دلش بهو جهالت چهرت از خیال فاسد و فکر محال بر روزه دند ان طبع در مملکت مان

تا شش هفت از برای سردی هم رعیت نیت شد هم لشکری وارد و کی که پای پوی فطرت است
 بهای بومی متوجه تر گشت و سپاه خونیاه بر لب زمان بگره زدند و همه را شکار گران علی مستحق
 شد و لشکر جو مشران شکاری شکار افکن مروان شد در محاصره کشیده خردستان گشت
 جو شیر افاده در دنبال بختگر و سی بند یوزان بر کتوده کردی سخ بر سر او نموده کردی
 سکان برداشته قید بخیه کرده در پی حیدر کردی از راپرور داده کلنگان را بکلیک داد
 در آتشهای لشکر نصرت پناه را بر قلعه نفس که حصی بود کرا افاده و اشارت علیه تسبیح و تحف
 آن صاحب دگشت مردم قلعه را بخت و با پیشکشی پندیده پیرن آمدند و کینه را پیش آوردند و رفتند
 پادشاه ایش ترا آنگاه کشیده و از پسر سپاه مشورع نصرت ایشان رسید و چون موکب غفر در راه
 وصول بمحصل اتفاق افتاد حکم جهاد اطلاع بنفاذ پیوست و بر آب و جدا گشتی چهری بسته و یک هفته تمام
 بود و از آب بگوشه کشیده **از جبهه حیدر که در آنجا بود** **ایمروا نو چنان که در حین زمان**
 رفتند و در کسر فرستاده صورت نصیبان و فغان دشمنان او که غدر مخالفت ساخته بعضی از آن
 عالیه رسیده حضرت صاحبقران چون بران حال اطلاع یافت بخت بخت مبارک با فوجی از کمر
 کردن تا از این غار فرمود و محمد علی حلیا یکل اغارا با غرق و باقی لشکر بگذشت و ضبط اشیاء
 شهادت و حرمت امیرزاده شت نهج کرده و امیرش ملک را هارم را کاسب و ساخت
 دستور فرمود که باده جباران و قلاعی تیر زروند و بایت نصرت شعار در زمان حفظ و بایند
 پروردگار برده الهول که هر متوجه بجا آید و چون سایر وصول بران دیار انداخت
 بکنار و جلای بر آب در مقابل دروازه قریه الغتاب قیادار کاره کیوان شتابان و

۲۱۰
 میزاید و اطراف و جوانب شهر مغرب خیام سپاه بهرام شام گشت و بر بیع لازم الاتباع
 صد و بیست که نتوانستند بکنین جنگ پدید رنگ باروی جلالت برکشید و بوطایف خود
 قیام نمایند از شتاهراکان امیرزاده میرزاده و امیرزاده و امیرزاده و امیرزاده
 و از نو پیمان امیرسلطان و امیرش نووالدین و برندق جهات و در ستم طغی نوغاده علی
 تواجی و دیگر اماری توان و نهاده و موقوفات هر کس در سرکار خود بختیان بر یکا کشید بهادری
 بر او کاروان بجا حقیقت و معاونت ایشان باز داشتند و بیخی قیام از برای نفس و مقیدی اگر پیش
 ازین بمطالع طاعت بیون حضرت صاحبقرانی مرف شد بود و بر ستم رسالت پرورن دست و
 کسبیت حال چمن باز و اندو چون رسول بخراب باطله استخار یافت و در سایر بر اعلی
 پشام بگذرد و بخلعت و نوایش منضم گشت باز آید و صورت و احوال خبر بود و بعضی رسانید آن تیر
 ای بخت کرشته با بکند داشت که راست بیکو یا خلیل و بختی و در ابرو و معتم که آیند و برنج بخت
 و در جبهه داشت آن سخن با دیگران بگوید و در انکار آمدن صاحبقران اصرار نموده بر قرار
 بکند و بیکو بکوشید و از وفات عاقبت آن جبارت حرات الی الی نیت **ب**
 شد و مقرر شد که بخت بر گشته حال و هر کارا گویند نموده و بال و در شای این احوال خواهد
 مسعود نمایی و سکنی خواهد که بر سر کار بود و در شت تغیر رسید بسبب عدل خادیه بکار
 بل تیر **ب** هر وقت که بخت از تغیر گاه سکنی سب بود که تیر حضرت صاحبقران تمام
 تواجی امیرش امیرزاده شت نهج فرستاد با اعرف معاونت نمود و متوجه بخت شود و این
 در موضع قیامی شت نهاده رسید و ایشان بر لب زمان باز کشید و چون آن لشکر بران

پان یساکره به جواد رسید نه خافان را دو و حیرت از مرز باد و بنیاد که از او را رسد
 کشید نسبت با ایشان و از انظار کم گشت و عاگر کردن اثر در جمیع جانب شهر هم از آن آب
 هم از آن طرف اطراف خیمه تزلزل در هم کشید و در عرصه بعد از آنکه دور آن قریب دو فرسخ بود
 چون کیمین در حلقه گرفته و حکم قضای بنیاد و بیت و در زیر قریه العقاب چهری بودی
 بپشت و کجای و لدان حکم از او را یکس حسد تا کی زیر آب نهاده گشت و محافظت
 آب را در عهد و تمام شاهزادگان عظام امیرزاده میراث و امیرزاده شاه بنیاد
 فرمودند در برابر دروازه سوق سلطان فرو و آمدند و در آن طرف آب حوض را و در کنار
 خوابه با فوجی از لشکر حرب فرمودند مقابل شهر از شهر جداست می نمودند تا پیاپی آید و باز
 فی الجمله نام شهر از آب خیابان محصور و مضبوط گشت که با آنکه یکطرف و جلالت قدرت
 شهر و کشتی بسیار داشتند و از هیچ طرف راه خلاصی مجال گیر نبود و در قضای این
 احوال سیدی علی که کوه توان فعله العقی بود و بجا از فتح او در آن کاه علیا در راه داشت
 بودند جانی پس در کرایت پیاده و در قهرمان قهر او اشارت فرمود و کشتی هرگز نبود و در هیچ
 پیوست که قلع را بکلیت محاصره و پس سپارند تا اثر ایضا ضبط و محافظت آن قیام نمایند و کس
 را بعد کاه آرد و به بود و بار بار گشت و هم در نیولا با امیر موسی که از جانب او را از شهر از آب
 محمد سلطان آمد و اخبار سارا من و سلامت آن دیار عرض میون رسانیدند و در حال
 معتدله و دست مشعل که از کان برخاسته بود و معروض داشت و فرج آن
 را با امانی شهر از غایت داشت و اس ویده عقل تر گشته بود و چشم بصیرت نبرده اند و از هم جان

و در دست برداری دیو و کجای می نمودند و در دست از نهشت بجان میگرشیدند و چون پناه
 منصور یعنی آتش نه و در جمیع باره از دیوار حصار میپناه می ایشان در زمان آن رخسار داشت و کج
 آوردند و ای حصار بسته کردند و بکسب اتفاق سال استان بود و افساب در سلطان و بنیاد و ایداد
 که به سورت حرارت بگشتی که باقی را در میان آب لعاب در دهنش می آمد و فرج را در دوا
 تنجیب کرد که به جگر سحره از نهشت هر وقت **سحر** که می کرد و راه پشته و دق که در کسب امان محرق
 ملک و شمع کافور و زعفران زتابین خلقی چون پروانه سوزان خیابان خورشید را بکاشتند
 که از افشارش به لایق گشتند از خون حرارت در جنگ جو و مناف غزالان شمشیر
 نسیین خون یک برایش در میان استخوانها منو خوشان صدف را در میان بجز قمار
 که در سینه میخون و از نهشت بهادران لشکر ظهور قریب در خیابان حال جیبا پوشیده بودند
 و بجز نهشت و رایت و تیغ خرم و در هم برافراخته و آخته و با آنکه شتر او کان و امرا خدایت
 را نوردند و اجازت خواستند که یکبار بر مجموع الاطاف حمله کنند و شهر را بقر و غلبه بمانند هر وقت
 و قمار و یکسین پادشاه مکرمت آیین ایشان را سحر فرمود و کج قتل مغربانید باشد که این بخردان
 بهوش آید و از در پیوندش از نهشت او در آمد و شهر را بر سپیل مشا و عفت و انقیاد بسیار
 بهستحق قتل اسیر کردند و این مملکت بکلی غارت کرد و چون بر طبق کجاست حواله القلم
 با جو کاین نویته و واقعه او ان من قریه الا کخن مملکت با بان و یار رسید و به او از در کسب
 اصلا مستبینه عیشند و از بکشت و او و بار بر خالفت امر می نمودند تا در شهر قتل و قتل پیوسته آمد
 چون قریب جبریل در بکشت گشت به پست اهنم از فی قوه سنده شت و نماند غیر مری که گشت

شهر داشت حرارت آفتاب تابانند و شش و پشینه باران خالی گشته
 و خود را بر سر جویها کرده و بجای خود برافراشته از شانه و کان امیرزاده غفلت سلطان را
 امیر امیر شیخ نورالدین و رسم طعی بوفاروی جلالت بهتر آردند و بر روی او حصار
 نه و با نهانها و اول امیر شیخ نورالدین به بالابا آمد و با جوی طوق با جوی عیسوق برآورد
 کشیدند و یک دفعه که در غار خود که خفته و هم در زمان از طرف بابا آب امیرزاده را
 و امیرزاده شش پنج و امیر سلیمان و دیگر امیرای نهان و نهاده و در دیکه طرف
 امیرزاده بستیم و امیر شش حکمت و عیسی سلطان و سایر امیران و پیکار کردند و دیوار حصار
 بقلعه بخت شد و عساکر کردن از از اطراف و جانب بهتر آمدند و شهر را از حصار و قوه انان
 السعته می عظیم شد و اتفاقا و حضرت صاحبقران مدان روز پیران میر فرمود که در حب
 فرمان در زیر بغل او بسته بودند و چون سپاه تمام اشقام با تخ خون اشقام بهتر شد تا
 خون گرفتگان حصار را بر طرف که توجه نمودند راه بجای مسدود یافتند از راه و بیانی
 آتش بلا جان بالا گرفت که بسیاری از خلق خود را آب انداختند و از هم شکستنا
 تن من در طلوع ماه میان و جلوس استند از جمله بی مردم و گشتنها نشسته و بی شانه و بر آب
 روان شدند و چون بجزیر رسیدند از رحم ترکمانه را آن کین سار غربت کل نفس دایه گشت
 می چسبیدند و فرج شقاوت فرجام با دخری که دشت بکشتی و آمد و بیالاب کریران
 سپاه نصرت شمار کنار کنار آب می رفتند و بر ایشان تیرباران میکردند و از هم پیکان
 خود را در آب انداختند و شعله جیانشان فروخت و آن گشتی هم عرق شد و جانها

بر جبهان باب در آمدند و او را مرد و پیران آوردند و یکجای خندان انداختند و چون در مقام
 شکام جلوه صفات جلای بود و لغوه با آمدن و کنگ و از عموم تاثیرش بر آن کسان
 گنودک ای کنگ حصار تلف گشته بودند و بر لغت و توقف قهر صد و ریافت که از آن کسان بر توری
 سری بیاورد و سپاه کینه خواه بر خط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد و کمر خدمت بسته
 در طلب سر پای کوشش کشتند و دشمن را غایت عصب نرح برانده و فحشایان الموت اندی
 ثرون نه فانه ملائکم به بزرگ و خوروی شنو ایند و خیر ارباب حرارت ختم زبان اشقام
 از کام تمام مردن افکنده پیغام فد و قوا الغاب با کتیم که نوبن محاصر عام هر سینه مبار
 سیاست جنان ترک که دلال اجل بر شش از اهل شکال را یکجای رخ می فروخت و کانی
 کین بنوعی تافت شد که کت سستی سخم صاحب مال و فقیر به حال یک نوان موخت
 تر یک شکان کوفه و نه دار نه انت کس مرد کار شمار زنی قتل شد و کس با
 که بسیار کردی یکجا در کنگ بلا کشته و کثرت خود طول فکنده و قضا حیرتی در عقول و توانا
 بر حسب فرمان بعضی شمار و کس مخالفان محو کس کس قیام نمود و از آن سران را با خود
 و عبرت عالمیان ساخته تا دیگر که تران با متهمان نشینند و بی کانی بود سپه دوزخه و دیگر
 نشاید که روبرو شیر می کنند رعب بنشانان لیر می کنند که یک مردم نه اندازند
 زاننده قدر خود پای چون بفرماندها که کجاست کند ملک ملک جنتش غارت کنند
 ز فرمان سلطان کی هر کش که کتی نبش قلم و کش املی بخورد و از آن عمر
 نه بدی که آخر خبر آمد بر القصبی از غلبه و شایخ که خود را بدرگاه عالیه

و انقباض

و دینار برفق روزگار خجسته آثار پشیده پیکشهای پندیده که کشیده و از آنجا به وقت اقبال
 بی اشغال کوچ کرده روان شدند و چون ملاقا آن دیانت از وصول و نزول موجب فرخنده قبول
 قدم و رونق نرم یافت سادات و علماء و اکابر و اعیان ممالک ایران بخصیصی تبریکه تیب بقبال
 رایت فتح آیت جسته فال اهرام ساحه بارگاه جلال بسته بودند بر سیدند و دیده و امید را
 از مشاهد لاله ادرسه میمون منور گردانیده شربت نوازش و افضال پوشیده و حلق کر است طایفه
 اندر پوشیده و از غرق و شک که در عقبتای می آمدند پایی بر سیدند و مدت پست روز در آن توان
 توقف افتاد و چون ایام و افاضل اطراف و اکناف بر بارگاه سلطنت جمیع آمده بودند و خاطر خاطر
 حضرت اعلی کشف عقایب و بی تحقیق مسائل شرعی می یافت و است در آن مدت کثرت نمایی که در برابر
 خلافت صیر منقذ می گشت مباحثه علمی و مشاطه اهل فضل و فتوی می گشت و در آن ولا محنت
 فرموده امیرزاده کسرم و اجانت داده بشیر از دستا و فرموده است که بپای و وصول و چنانچه
 و حسن جدا اول متوجه موکب طلوع قدس گشت **و سار جعفری که از امیرزاده پشیمان**
 در آن ایام که حضرت صاحبقران کردن مقام در شام بود ایامم یازدهم جمادی
 و قریب سی که از نیم سلطنت سپاه بهرام اشقام پناه باورده بودند شک گشته و با تمام جنبه
 سیلوس از بخار از محاصره کرده و باطله سر جنگ کرده شهر افتاد و در آن جنگ مقبل پلاندن است
 نگران قریب سی که گشت و اما قیام از بکلیان امان پشیده و سیلانی که پیش از این شمع گشت و از کارها
 بطلان بکلی گشت و زن و فرزند آن اورد و بنوا بر دستا و فرموده و نیز مراجعت نموده و درین وقت اردو
 یکسان پوی از سیلان زیارت گنج کرده متوجه او جانش و از آن نشان نزول مبارک موضع شسته و در یکم

جرج که کشف در آن حمله که قهر دم ایامم یازدهم متوجه بخار است از جنوب مصر این خبر خجسته
 خبر و از اشغال برفت و فرمان گشت که بشیر از دستا بهج با بعضی حکمرانان و از دولتی
 از آن متوجه آنکس خجسته قهر دم آمد و و امیر سلیمان و امیر ملک و دیگر امرای توان و هزاران ملازم بر کاه
 فرخته و دیاب و ایام و در آن شوه و امیر مغرب را پیش از آنکه از آنجا که یکبار کربانان فیکه
 بودند و بیلافی منکول ترقف نموده ارسال فرمود که با بقای و کثرت از دست و از جوی و جوی و کاه
 برشته و در آنجا که است فرموده بپسند و چون رایت شانه از او یک گشته بود وضع و در آن سید
 خبر امیرزاده طهرت از شش آنکه و خبر از او که ایامم یازدهم از اخبار طاقت آن جبارت رسید است و
 طهرت را و سید اندر او استعطف است بنجام داده است که بنده با حضرت صاحبقرانی در مقام نیاید
 و از حالت و از این جرات ناستوده که بدان اقامه نموده و نام و بشان و بمرام با و شاه که میرزا
 که خامه عفو و افاضل رقیب آن بر حرف آن هر یک گشت و بعد از آن با بیلاع و ارسال سبیل و سبیل
 از جانبین طریق مخالفت و مصافحات مشوح کرده تا مسلمانان از ایمان آن استعاضی و
 نموده متضرر و خراب نشوند و عهد کرده که چون حقید مصالحت از سعی طهرت با تمام کسرم
 و کس از او که بنوا پرده بود باز دست نهاده و باج و شمع علی اکسر همراه کرده و در کاه عالم
 دستا و صورت حال اعوضه داشت پایه سیر اعلی که داند و در آن محل توقف فرمود و حضرت
 صاحبقران از موضع پشت رود بعون و از او فرموده کوچ کرده با و جان فرمود و چند روز از او و در پیش
 کوکب از غن غیرت مرق جبان و رشک نموده رضه او گشت **و سار جعفری که از امیرزاده پشیمان**
 در آن ایام که حضرت صاحبقران کردن مقام در شام بود ایامم یازدهم جمادی

و این بانی که مدعی توانی انما با فرزند آن متوجه روی که همان بوی کرده و چون حکم میفرمود
 بایشان رسید با متناهی امر بهادرت نموده بی توقف روان شده و به حکام و حصول سربازان و فرار
 سبکه انجا چون مرقد کرم شیخ عالم سیف الیدین با فرزند و دیگر مشایخ مبارک قدس سرهم استماع و امت فراده
 عزیمت را کردند و از کار آسوده گشته و از چهل عبور نموده بیاخان رسیدند و از راه پیمان حق میفرمود
 صاحبها التجه و السلام فرمود و در آنجا وظایف تربیت و ادوات و صفات و نه و مرتب همیشه روی ترصد بود
 آورده و چون از سلطانی گشته تبرکات و جان رسیدند حضرت صاحبزادگی از کمال عظمت و محدثان عالم
 فرمود که من شنیده و در این سلطنت و جهان این امیر را که با هم خلیل سلطان و اینها و کجاست و حال ملک
 داشت و دیده امید را بنور خنده این روش کرد ایند کجای و بایان و جانی این روش چه بسیار است
 نشان جل جلاله و عدالت و مصلحتی توانی انما با فرزند آن و پسند سبک سلطان و مساعدت انما که بفر
 قریب آنحضرت شرف بود و معادتی استعدا یافته و در هم میخاستی کجای آورده مرا هم شایسته
 از خلقهای طلاء و زو و شوق و لغز و زینتیم رسیده و بعد از چند روز دیگر که در آنجا
 توقف داشت و حضرت صاحبزادگی متوجه تر گرفت و در راه سگاران اخت و چون دولت و اقبال
 شهر و دلخواه را در عظمت و جلال فرمود و آن محل را هم مجاز حق گفت ای باب رحمت فاضلان بر روی لای
 و اما که بار و صفاران و پدید بر کشد و بعد از حال عیال و ضیخان رسیده دست متواضعان از آنجا
 روز کار مظلومان کوتاهی کرد ایند و در آنجا خود علی بنی از پناه و خواجه سیف الیدین توانی را بر سر
 رسیدند و بنویسند با طبعی خارج گشته و بگویند و چون خواجه سحر و نمایی را در بغداد گشته بود و طاعت
 حضرت صاحبزادگی شایسته این گشته هر دو را بدینان نصیب نمود و جمع را از این خواجه

و غیر هم میگردید و جلال اسلام تو گردانده و از آنجا که انرا تو بدینان شده بود و انصورت بعض
 عیون رسیده و تو در آن شب که او را غل کرده بند گشته بر حسب فرمان قصه ارسیده بود و حاصل
 او را و از بقایا بر اموال و تصرفات خاصه و اتباعش منیع بجهت و او را بخرید حاصل
 که شست بری از میان خود بر کشیده بر خویشش زد و چون زخم کاره کشاری نمود در میان
 دو سه روز بجا بخت خوش شد و معالجه خواجه محمود شهاب بعد از احوالی که فرمود آورد و بدین
 و لایق دلیت هر یک که حال یابید که اگر کرده و نخله عدالت حضرت نصرت شعار از زبان قطع داد
 غلم و قنای بعضی از عوامان عالم نهاد و بیا و نیت و بعضی را ادب بیع فرمود و نیکو نام و انعام عام
 کردن جان خواری و عوام را بر تکریم رفیت انان چند لایحان و در آنجا **کتاب در اخلاق**
صاحبزادگی که بیاید از آنجا بعد از چند روز که برادرش که حضرت صاحبزادگی گسیستان
 اشک مد یقینان و روضه رضوان گشته بود و رای عالم را ای غمت صوب کربستان نفیم
 فرمود و چون ملک قدیر از سر خلافت معین کب سپهر توان ماه و مهر بر آمد و بوضع قمر
 تزلزل فرمود و باشاره و نخله قمر خواجه امجد علی خامنه را بفرموده الطالین بر سر آورده و باز آمد و در کنگره
 و چون رایت نصرت شعار و در کشف حفظ پروردگار تعالی تقدیر از آب رس عبور نمود و بخوان
 مشرب خیام عپ که بر هم اشقام کث حضرت صاحبزادگی با خواستین و فرزندان و جمعی از خواجی
 ملازمان تفریح قلعه انجمن که در آن روزی فتنه بود و فرمود و ببالا بر آمد فرار و نیت از لایق
 احتیاط در آورد و از آنجا بار دوی سایمون باز آمد و معادتی و اقبال بر تو کرد و در آن محل
 رسید و با در آن معادتی و با طبعی قیام گشته و در آنجا رسیده و در آنجا رسیده و در آنجا رسیده

هرک کف خیزه چون مور بال بسته باز بپران آمدند و جمع شدند و چون بر توان خبر رسا شد صحنه
صاحبقران جهان که افتاد غم پادشاهان اقتدار کرده که پیش از آنکه ایشان را کشتی حاصل و بکلی
مستاصل و ناچار گردیدند نه اوکان و نوغان را احضار نمودند و دست سینه انداختند
تقدیم رسانید و فرمان داد که حصار فوج از عک کر نصرت شعار بطریق ایفای هرک برای بولی
شوند از انجمله امیرزاده پیر محمد عمر شمس و امیرسلطان و جهانگل ملک و پیرعلی اردو و دیگر امیران
صوب ارستان و خوارستان و واسطه و موکیش و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و دیگر امرا
تومان را بصوب بغداد ایجن رفت و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان
را با جمعی امراء که بان غفلت بعضی لایات عراق عرب متوجه شدند و امیرزاده بکر و امیرزاده
طغرنبه تاخت حیره اشتغال بقلع و فتح طاعیان آن حوالی افواجی را حرکت و چون تکام را جهت
جیش نصرت طاهرا از بغداد اگر در پرف و بد فسی کنند و روی جبارت نموده و در سفارش و خدمت
مقام شقام صدور یافت که اول بطریق کاران فریق بسیارند و واقع زاده و زکاد از قاراضه آن
اندر اردو که او را پیرزاده و با آنکه فضل شایسته و دشت برودت بود و بر چاه علی کثرت برف در راهها
بجسته که تا نماند و امثال آن نمی انداختند عبور میسر نیست نه اوکان و لم با مشال امر مبارک است
هنوز بصوبی که شارت رفته بودی توقف روان شوند و در ناحیه در بند تاختی خاتون که در آن
از قلع برف و سختی سر از کوهها زده آمد بودند و در جمیع آنست تحت انباشت اندک زنده و خرابی
پشتار تیغ اعدا و آتشبار بکند آیند و جان غنی و بی خطر از بکوه نهادند که جان از آن غرقاب بلیست
برند و از بسیاری برف و استیلا بر روی میراث کشت عزیز نهاد بر آورده اند و جان جسته و چون آنست

بحققت خود بدست بی گنی را فرود حمله نمودند اشتغال یافته به فرمن از دوکالی جلد بر خست
و جغذ نشسته که در هوای جهل ضلالت پرواز نموده بودند شامت و دو حامت عاقبت
بر حال ایشان انداخته روز جیانشان تیره تر از پیرزانه شد و روی برف از خویشان کوفته شفا
طهری گرفت **ت** از کشته کافا و بکوه و دشت جهان کشت بر لب که از حد گذشت و بعد از آن
که امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه روی جلالت بنماید و نهادند و راهها بشامت و دشت
بنیان بر بسته که رخ بلند پرواز از نشیب و فراز آن محال عبور و خوار نمود و علی العفله امر را
چنانچه از رسیدند که سلطان احمد از غایت اضطراب یک توپ به منی بی از از خود را بکشتی در آنجا
از شکست و از آن طرف آب سلطان طاهر میرش و معوضی از نوکران براس بان بادبای
سوار شد و متوجه صوب حدت و شکریا بلغا رانند و از آن شب در بغداد توقف افتاد و علی حاشی
چون توجه سلطان احمد بحدت محقق شد امیر جهان شاه کجاستی او تا حد برفت و چون او خبر بریده بود
بازتاب فراد و خیره خاله و مال دفته سماجی توقف نمود و از برای عرض صورت حال سوار بر تحمل
روان در کاه عالیپناه گردانید و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه محال
در آنجا مندی اغارت کردند و امیر علی قلعه که از قبل سلطان احمد انجام بود که در آنست که
مردم و اشام آن طرف تجمع آورد و کنار و جلد بسته طهارت پای بکند و فرار بفرمود و امیرزاده
خلیل سلطان پادشاه سلطان بر جهان کمر برآورد و با با فخر و جلال از بالای کتب بنیستاد که شاه
از خط عبور نمایند و از جهت ایشان آیند و خود بال شکر در برابر بایستاد و چون پادشاه سلطان از آن
گذشته قنای مخالفان فرو گرفت و شکر در مقابل ایشان نهاده بود و روان بر آب زده و چون باو گشته

آن خاک باز آتش قدر و بخت نباشد و خرم حیات است اخته و جمع را نشکر که از غرق در کینه
 ساخته غایت کردند و اسیر کردند و اینم زاده هر چه و اینم کشت و در دوزخ و جحیم باز دی
 تسلط و اقدار احسانم ساکن و فیلی را تاج کردند و اینم زاده هر چه و اینم کشت و در دوزخ و جحیم باز دی
 بر حسب فرموده بایان بهوت و از اینجا با اتفاق روی توجه بجانب عباد و واسطه نهادن
 او ای کسی بخیر می گویی اینها را بگردانند که می شود و بگذارد عیاضه که در جلد یک نشسته و شکم کرده و بعد
 سیدی که بکمر دریا نشسته و از اینجا دور زده راه رفته بود اعراب عباد را با حشمت و غایت کرد و بشو
 آمد و اینم کشت و در دوزخ و جحیم باز دی و در دوزخ و جحیم باز دی و در دوزخ و جحیم باز دی
 و نمک لایق دهد اگر که مقدر و عمل از خود نشان بود و در دوزخ و جحیم باز دی و در دوزخ و جحیم باز دی
 رسم از اینجا بر حسب فرمان عازم شهر کشت و شب از او کان و ام که با طرف و جویب بکشد و در
 بود و مستان در عراق عرب توقف نمودند و دیگر مخالفان را تا خست کرده و تمام بسیار کردند و از این
 عباد بر حسب فرمان عازم در کاه صاحبقران کشتن کشت و اینم زاده هر چه و اینم کشت و در دوزخ و جحیم باز دی
 امر که بایان بود و در همان عزم روان شدند و در پل خالص که نزدیک جیل حری و اقصی در دوزخ و جحیم باز دی
 فرسخی نمود و در جاده و جوی قبه ابراهیم که مجموع بهم رسیدند و با اتفاق روی توجه بپای سر رجاء و جحیم باز دی
 کذا در دوزخ و جحیم باز دی **صاحبقرانی شد** **کتاب** **در دوزخ و جحیم باز دی**

چون قریب از آن مکان در میان ممالک مسلمانان از مدتی بعید باز دست فساد بر گزیده بود و بای ایجاد
 و سلب و برون نهادن و سر بی باکی بر آورده امن طریق آینه در دوزخ و جحیم باز دی و کوکب می نمودند و از طبع
 انگشتر را نهانی را عمل نموده فافقه بنده اوله و چهارم است که حضرت صاحبقرانی که طبع جلال

بر بعضی استی بر شش و راستی رستی بر خاتم دولت است چون که غره چش سلطنت و فرمان فرماست
 بر شش شام حقوق اسلام قطع با ده شرف و فدا و بر زمت عمت پادشاه و واجب می است
 داد و در وقت از نیم عساکر کردن و از کینه بود و بروم رفته و ساحت حمایت قیصر را من نجات
 تقدیر کرده نبایرین داعیه یورش هم از خاطر مبارک سر ریزد و چون آن معنی استهدایت
 اوازده بروم رسید قیصر متوهم شد و تمامی آن دیار در اضطراب افتاد و اکابر و اعیان مملکت
 از عظمای حلی و انشرف پیش آمدند و بزرگان بخت ایمنی اعبیارات شملع عصفه
 داشتند که این پادشاه بیا نکشت که عازم من جایشده و دولتی عظیم و توانا غایت که پای از
 حایره فرمان بر آید و هر دن نموده سر بر آید و هر که روی متابعت او بر تافته بیا لایق
 و میان عافان و هر کار بزرگ نخل خطیر که پیش میگرد با ساقی حیرت منوید روی توجه بر گزیده و دیار
 و شهر و حصار که می آید با یک محلی میگرد و دو ایمنی بی سابقه غنایت ربانی و نمایند از اینجا
 شوند بود با چنین نه حاجت و لای مخالف و در زمین اصلا صلحت نیست صلاح آنست که در رفعت
 و موافقت در آید و در بعضی خاطر ایشان حلیقه و سعی نمایند ایام با نیرد آن کسان محقول افتاد
 و خود نیز خایف اندیشه ناک بود و یکی از قضای اسلام را با امیری سخندان و حکومتی مشتمل بر طهار
 الطاعت و از عانی بحضرت صاحبقران که کشتان فرستاد و در قریب از آن بدو کاه و عیال
 رسیدند و بوسیله شاهزادگان و نو جوانان بنزد مبارک رسیدند و با قیام کتبت نمایند و زانو زده
 و در رسالت قیام نمودند و محصل کتاب خطب عمر را آنگه چون غنایت از بی اختیار از توتی انگشتر
 خلعت پوشای و جهان بینی بر قامت اقبال حضرت آست در مقام مطاوعت و طاعت که این

فصل اتصال که پیوسته از آن دریا بی آشیانه ام جسی و صفات می بر او اضی است و است
 مخلوقات جباریت و در غم غنی و قسما پنجم قسمت پذیرفته نصیب هر خسر بقدری معلوم بود
 نه برای عظیم و جویهای بزرگ بر زمین کمالیت افراد انسانی می افتد و آنکه از جنبه عزت
 و عظمت انبیا یافته بودی قدرت و اختیار که در میکند خلق اعظم آن در قلمر مکتب است
 سلطان بزرگوار می یزد و لاجرم از آن طایفه نامور در هر دیار غریب آثار و بدایع اظوار
 بظهور آمده بر روی روزگار یا در کار می ماند و بتعاقب لیل و نهار و قادی انصاف و ادوار
 منور آن آثار را که در عالم غیب است فاضله بعد از آن آثار یکوش بهش اولو الالبصار
 و الالبصار میرساند و از حد نمک گذشته در حوالی و صحرائی این جوی بزرگ از آن نه بریده بودند
 و بر روی ایام انصرام و انصرام پذیرفته بکلی منقطع نباشته شده بود و در هنگام سنگار نظر مجربان
 کامکار بر این افتاده بودند محبت پادشاه مقتضی تکریم خفرا آن جوی شده و جیت
 انصاف آن قصد از آب اس عبور نموده خفرا آن شهر فرامه او و بر حسب اشارت علیه تر جیان
 از ابرام اولش که بران قسمت کردند و بقرب یکاه جوی که ده فرسخ با پیشتر طول آن بود نهوی خفرا آن
 گراه شده که جریان کشتی در آن امکان نداشت و در پهنه آن جوی از شهر اس موضعیت که بکشت
 جنس معرفت و پایشان بجایی که از اسر خسر مل کویند آن جوی بهر یکس موم کشت
 و بر آن آب بی از فراطو اجین و باغات و بسایین ممر رشد و با آنکه اوقات عاجزان
 ساعات صاحبقران ستر و صفات جنبه از مظهری قصص و حکایات که در شت منقاد و جیرو
 پیوسته در طی اسفار و بوردش ایستگین معظلات مصداق کتیسمانی و کشته گشتی بیعت و منیر و بی

این آثار را که در عالم غیب است فاضله بعد از آن آثار یکوش بهش اولو الالبصار و الالبصار میرساند و از حد نمک گذشته در حوالی و صحرائی این جوی بزرگ از آن نه بریده بودند و بر روی ایام انصرام و انصرام پذیرفته بکلی منقطع نباشته شده بود و در هنگام سنگار نظر مجربان کامکار بر این افتاده بودند محبت پادشاه مقتضی تکریم خفرا آن جوی شده و جیت انصاف آن قصد از آب اس عبور نموده خفرا آن شهر فرامه او و بر حسب اشارت علیه تر جیان از ابرام اولش که بران قسمت کردند و بقرب یکاه جوی که ده فرسخ با پیشتر طول آن بود نهوی خفرا آن گراه شده که جریان کشتی در آن امکان نداشت و در پهنه آن جوی از شهر اس موضعیت که بکشت جنس معرفت و پایشان بجایی که از اسر خسر مل کویند آن جوی بهر یکس موم کشت و بر آن آب بی از فراطو اجین و باغات و بسایین ممر رشد و با آنکه اوقات عاجزان ساعات صاحبقران ستر و صفات جنبه از مظهری قصص و حکایات که در شت منقاد و جیرو پیوسته در طی اسفار و بوردش ایستگین معظلات مصداق کتیسمانی و کشته گشتی بیعت و منیر و بی

و غیر مهمات سلطنت و جهان بینی از موافق نوازی و مخالف سرانی صرف بود و ازین تئوریکار بکه
 امر عمارت بر میخ کرد و جندان آثار که ناگون در هر دیار از التفات معمارت آنحضرت صدور
 یافته که جعفر بن محمد که نسبت باین جوی خود بیش قیاسا همان و نهی مختصر از بحر بی پایان
 یا التوفیق الالباب علی السکال و مرکه لب تعان **کتاب در فضیلت منصور از اولاد و جوی نوازی**
نصیر چون آفتاب بهنم در جوحوت رسید که از برج ذوج بدین است
 و اشراج طبیعت در فصل مختلف لازم آن آفتاب را می جعفران کیتی کشی بود ایضا آنکه
 در دیار روم موضع حجاب و قیام بینانید و الیش نسبت باینده کان حضرت نهی که نه منیریت
 در تصحیح غم یورش و در وضع کردن آن غریت متر و بود و چون روم ملکیتی عریض و وسیع است
 و در اینجا شکر سیاه سپیده آمده از هم و بیکار و سر کفرت شمار او سیال بار پیوسته در نصایب
 دیور ریش و الیغادر شغول خمر خالقان و شنجیلا و دیار امر اوین و لا از تو جه کباب و دم خمر اندیشه
 نامک بودند و چون شمس الدین المانی بواسطه زری و زبان آدوی در پناه سر راهی راه سخن گفتن شت
 توفیان و امر او بزرگ با اتفاق او را بران داشتند که هنگام مجالس مع جلال رسانند که
 امر او برانند که در باب غریت روم تالیی بسرا می یازد فرمود و آنکه جای اندیشه سخن را با شین
 روم و دیگر که در مچمان آنت که لشکر حقانی را از یورش روم استیسی میماند و چون
 شمس الدین ندکه در مصلحت اندیشی توفیان بعرض رسانید و بکلام احکامیان نو که در اندیشه حضرت
 صاحبقران جیت نفع و نفع دایم امولا با عید العداپ را طلب داشتند از کیفیت اوضاع
 و انصاف و مکنی اسپتفا و فرمود و مبالغه نمود که اگر از دلالی بجوی می یازد ایضا می باید گفت

مولانا شاد الله عرض داشت که در تقویم اسما که مروض افتاده احکام نقلی شده است و اطلاع این
دولت و رعایت قوت است و از آن کمالان در نهایت ضعف و بحسب الطاق در آن مدت ذوق و بانه
ظاهر شده بود و در جرح حمل جنبه در آخر روز یا وقت غروب شفق از جانب مغرب میخیزد و بعد از چند روز
به کام صبح از طرف مشرق پیدا شود مولانا عبد الله از مولانا محمد الدین مغربی نشسته
بجلس تالیف آورده بنمود که چون ذوق و بانه در جرح حمل ظاهر کرد و لشکری از جانب مشرق
بر بلبل در دم پستی کرد و دو والی در دست ایشان گرفتار آید القصد در در چشمه سرازیر میس
سند اربع و کمانهای از یوزنی که قشلاق فرموده بود کوچ کرده هم در قرانی بپسند و نانی بود که
و چند روزی هم در آن حوالی توقف فرموده و چون فصل شتاء تمام آید شد سلطان و اخراج
بر آن وقت اقلیم آسمان از برجهای زمستانی عبور نموده بجل که اول برجهای بهار است انتقال
انحضرت در روز یکشنبه منتهی شبان سید کورم افق اول نور و جلای و طاقی است مل
بعادت و اقبال سوار شد و از قرانی آن در میان حفظ و کلمات حکمایان سوره نیکو گفت
و امیرزاده محمد سلطان بر حسب فرمان از آب که نشسته بکنار آب و او نشسته و رای
جهان آرای مولانا عبد الله صدر و از برای مغر و اصغیان و ضبط اموال اینجا اقبال
فرمود و مولانا قطب الدین قومی را که هم از صدر و بود جهت تسبیح معاملات و توان
بشیر از فرستاد و درایت نصرت شاد از برای و کعبه کشیده صحاری مکتوب مغرب خیرام نزول
همانگون گشت و بعد از چند روز که جهت غنیمت از توقف افتاد و درایت آفتاب شرقی روی توجه
بصورت آفتاب آورد و چون بر سر حد کرج چنان که آب تمام مسکون ترین شد از برای دولت

روز افزون گوهر کمانیه زیبا فرسسلط و پادشاهی گشت روز آینه عیبت و چهارم رمضان
ست اربع و کمانیه هجری که بهرام اردی بهشت ماه جلای ستر اربع و عثرین و کمانیه یوم و موافق است قبل
امیرزاده و مشایخ را پیری آمد بطالع سلطان چون این بشارت مسامع رسید رسید موافقت
و سرور تصاعف پذیرفته ام شکر و سپاس قیام افتاد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمام
آسمان و شاهزادگان و امرائون و نیاں زبان دوست استبشاره استغفار و به تنفیت
و شارب گشت اندک کفالت محافظت او عبد الله علی خا زاده و تر یافت و امیرزاده محمد سلطان
که از طرف آب که روانه شده بود و جماعت لک زبان الیرز را تا خسته و غنایم بسیار گرفت
درین محل معسکر خضر زین پیوست و چون اردوی کیهان پوی از منطقه کوچ کرد که در حرکت آید
فرمان واجب الا و عان لغا و یافت و حضرات عالیجات سر ملک خانم و دیگر خرافین عظام
و حمای شاهزادگان و فرزندان از محمد امیرزاده الخ یک امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیرزاده محمد جنبانگیر و امیرزاده اچیل و امیرزاده سید محمد و امیرزاده سید محمد و امیرزاده
سید کامکاری بار گشتند و آینه برادر محشبه فیلیجی ملازمت ایشان نمود گشت و چون برتر
پسیند بر حسب فرموده بقیعت فصل تابستان و در آنجا توقف فرمود و اول پسر سلطان فرمودند
و بعادت و اقبال ابشتا بملت و جلالت بلند استقامت و بهر جهت باز دادند و چون
حوالی منکول از اشراف نایب ایت قیامت منور گشت مکارم اخلاق پادشاه بر طبق
مصدق و ماکنا مصدق حتی سوت رسول تجوید الیمانی پیش ایدم بازید و فرستاد و موادی
رسالت بعد از تقویم نمودن و استقامت که هر چند سارگران از روی مرغیست

طرف منور و قول با همانست که پیش ازین اطلاع یافت اگر نخواستن بچ قبول راه و همی متعصیت
 آنرا بجای آوردی و قلعه کل که پیشتره داخل این مملکت بوده دورگت تعرف حکام این ولایت
 بکجا شکان کاسبانی مملکت روم ترا سیم اندازان حد و از سر امن و فرایند بال با کمال لغات
 دین قتال و جهاد اشغال نمای و بهر حتمش آنجا بیا شد و مساعدت و نفع ندانم
 اگر بشنوی آنکه بهیچ دست سکر دی ز جهان بعد درست ندانم و این از رضای تو چه
 ممان از طریق سلامت مسیح **کتاب در شرح و معانی و دستورات و احکام و عبادت**
پانزدهمین فصل در آن نواحی حصی بود غایت حصان و استحكام بقعه تو تو مسموم و شهور
 و تربیت دولیت نغزانی بدینان کجی در آن قلعه محصن شده بودند و سر طغیان از ادای جزیه جدا
 متعرض مسلمانان می شدند و آینه و درنده را از دست میرسانیدند و در آن وقت بی طمع
 حاکم ایشان بود نامی که یک نام قائم تمام خود کرده ساخته بود و غیبتی بود و چون صورت این
 احدال بیج مبارک حضرت صاحبقرانی رسید بر لب جبهه صعد و یافت که امر شریف از الدین و دیگر شاکه
 و از امر ای نشون موسی تو سوغا و سعادت تو و تماش و قلعه ملک و جین و غیره ای ای تمام بغیر و
 انتقام آن کبران شقاوت از حاکمان ایشان بر حسب زمان توجه آن قلعه شدند و از برای الزام
 حجت بهقام رساندند که اگر مطیع شوند و جزیه ادا کنند در امان باشند آن تیره روزان بخت برکشید
 را از محلی حصار و فریب مغرور و پندار در در طه هلاک دیوار انداخت و با مستعد حصان حصن
 جنگ و یکبار آگاه شدند و چون سپاه نظر الو اخلقه صلوات و کثیر از فرج اشتر که از آینه دست اختیار
 ایامت دیبا و برکشاند آن خون کشتگان با چرخ و در من و صلوات جانی میدادند روز ششم صبح نظر

از مطلع یابند آسانی بر آمد و قلعه فتح شد و آن خاکساران با و بجای از آب تیغ غازیان با تش
 و در ج پو پستند و قلعه را از رخ بکنند و ازین هموار ساختند و بعد از تو و واقع طغی که حاکم
 آنموضع بود پناه بدرگاه کردند و کشتن آرد و خطوبه و شانه او را بجان امان بخشید و چون
 و چون رایت نصرت شکار با و یک رسید خیزد و در آنجا توقف افتاد و تا فرستادگان از روم باز آمد
 و چون از بیجا و مقرر و بلجا معین دو ماه بگذشت و خبری نیامد حضرت صاحبقران فرمود که بچ حالت
 نتراد و تیار اعتبار عظیم داشته است هر چند با ایلد روم باز نبرد او ساز کاری میکند نماند که
 روم چون ثمر اسلامت از آسیب عبور شکر کینه و در اسلام یابند عرق ترکمانی او را بیکدازد که
 قدم در طریق مستقیم متابعت و مصالحت کند و الجحان با خجانب را باز بفرستد و از خود رسی
 سینه از حد که زانیده و بان رسانید که بضرورت لشکر لبر اوی با یکشید با آنکه هر طمع ملک و
 مال او ندانم **ندانم** که تقدیر و ادا در چیست که داور بی بر که باید که ریت
 اگر نیک اگر بد یکم خدمت کرد راه پرش زخمی بود و صد اعلی تومان آغا و امیرزاده
 سعد و قاص پسر امیرزاده محمد سلطان ازین محل سلطانیه باز گردانید و از آنجا کوچ کرده
 با عساکر گردون ماثرتوجه روم شد و چون مغرور از روم از غر زول افواج سپاه فیروزی
 علامت نرد از صحرائ قیامت کشت شاهزادگان و امر که رستان از آنجا بطرف کردستان
 و عراق عرب طایف از رفو بودند و شمار از مشهور گردانیده و غارتیده خانه بختی تفصیل گفته شد در اول
 بهار با خنایم بسیار از راه قلای و عقیه سونق متوجه درگاه عالمینا شدند و از امر تاق
 و ادینک که کشته ازین محل بعکس طو قریب پستند **کتاب در شرح و معانی و دستورات و احکام و عبادت**

از قلعه مشهور که حصانت و استواری معروف بود که دست قلعہ کاخست بر روی سنگ پاره شده
 که اندیشه را در ترقی پیش آن نردبان از طغیان عمویت باید ساخت و در پیرامون آن در وقت
 عظیم که اوام را در قطع مهابت و صاعده آن پای بر سنگ حیرت برانده با در هر دو طرف و قوت و جلال
 و در دامن آن بناهای بسیار که در فرات خود شکو اند که گوید جیات
 زمینش سر براد کسکی بلند ز طرف حصارش سنگ را کند به پیرانش از دیو لایح
 بنک اندر دو هم میدان فراخ نیکنده بر بام تنجید آن کند طبع عالی مکان
 بسیار ابر کسار فرات منور از خود و من و آب جیات و از غریبان سرزنش لک لک
 در فصل بهار در وقت و صفا و طبر و طبع منور که از نو بر بر آورده باشد از هوای آید و مالی
 آنرا چو آورده بکنند و در او آبی در ظرف ذخیره میسازند و هر چه در آن و در
 گرفته بیکر و در پیش بر آب شده می برد امیرزاده محمد سلطان در پیرامون راعلی و از نواده الکس
 منور که سحر طبع و کور باد و حواله او حضرت صاحب قرآن که در آن مقام ملحق بود امیدوار است که اکثر
 امرای توان و هزار جات بنحیر آن قلعہ از راه شاهزاده بر حسب فرموده با اسباب و آلات
 محاصره و جنگ حصار را بمقتضای دستور شده و چون آنوقت باز از پایان رسید امیرزاده ابیکر و امیرزاده
 خلیل سلطان و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیرزاده شاه و امیرزاده نور الدین و امیرزاده
 ابابکر از عقب امیرزاده محمد سلطان بفرستاد و چون انشالیه را زاده شد را بر رسیدند
 اطراف و جویان قلعہ را فرود گرفته محاصره نمودند و تا بده روز تا آب آتش جنگ
 هجوم سوم دهان که خسته سنگ و زمینش فرو شد که قتل و خون رود آنکه شته از غرق جبال

سپاه مذکور آب از قلعہ بایستند و نزد بانها از دیلمان تعبیه کرده شبانه هم شریان مردان
 مکر که اگر که بخیر جز از چرخ سنگ و تیر بخان جابجا نه و بالا رفتند و سر طایفه را در آن بالا بستند و در
 و امیرزاده محمد سلطان جماعتی از بانها را از ابقا لعین نام نوشته مقرر فرمود که بان نزد بانها
 مردان کار در آن شب با جبهه پوشی بکنند و خروشان بالا رفتند و چون اهل حصار خبردار شدند که
 اضطراب و رنج و در افروزد و در و والی سنگی کران پران کردند و علیه سر سخت دولت شمر آید
 امیرساس با چند کس دیگر از زده بانها خفا شده در افتادند و لیت قیامت متعاضی اهل را زدند
 روز دیگر که خبر و سیارگان با نایب کتی پستان قلعہ فرود حصار برانده رایت فردی در وقت
 آب کردون ماز که فرود گرفته جنگ سلطان را در انداختند و از جاپین رعد و محنت در کارند
 از فرات و شیب سنگ و تیر خدنگ آمدند و گرفت و از خوش لشکر و خروشان کرد و در طول
 روز و شش روز و در آن تنور مردان مرد و در آن روز نیز در مقام جان یا جی سرزنی این توان
 می پرورد و در سر بر و درنگ کلاهی کم گیر و در تن بنو و برک کلاهی کم گیر
 بر سر بر و درنگ کلاهی کم گیر امیرزاده محمد سلطان در وقت
 نیران و تنگ و در آن در آن در جنگ عبدالسی جیل می نمود و امیرزاده ابیکر و امیرزاده
 بطور و رسایند و کوران او پیش از دیگران یا تون ببالا آمدند آخر الامر عساکر کورن از لیون و در
 کتبک کوساری با طراف قلعہ را دیدند و چنان حصنی و حصاری حصار را بیک جنگ سلطان
 سحر کردند و چون خبر دست سخت صاحب قرآنی رسید فی الحال از مرزوار اندام بجان سوار شد
 و سعادت و اقبال متوجه قلعہ گردانست و چون بانجا رسید نشیب نمود از آن بر احتیاط آورد و چون

از آن تعلق تا آیه ایمان منت من نبود محافظت از این طریقی که الی آیه ایمان بود و چون از آنجا
 مراجعت نموده رایت خود قضا امضا برافراخت و تخریر ماکمل نمود و در جهت پادشاهان پیشست
 سیاری از یاقین و حیثاً غادر اگر نکته بنایه کایه حکم برده بودند امیر شیخ نور الدین علی سلطان
 توابعی و دولتمردان اجماع بر حسب فرمان متوجه ایشان شدند و چون سطوت اسامی امیر ایدام اعظم
 از او مشاهد کردند خوف و هراس در اطنان ایشان استیلا یافت و در طاعت بیست و نهم برون بودند
 و چون جنگی سیواس مضرب خیام را گردون با اثر ضرام افراسکت بازید جسمای الحکمه که بر سر
 رسالت بروم زنده بود یا رسولان قیصر بر رسید و چون سابق حکم بدیع قضا تحریب بلاد و دوم
 العزم تعلیق گرفته بود و یونغر در ایلدزم بازید را بوسه سپه خدایک انباز از راه صواب پیوست
 تا بعد از اتمام از اذعان و انقیاد رایت خذلان سرایت نموده استیلا بر افراسکت چون
 پیغام خبر رفتی ادب و پند و نیاز پستاهن خانی پیش از حضور و زمان صدارت زنده بود و در باب
 تعلق کجای عذر دای نامعقول فرو خوانده آری مجاری امور عالم منوط با ارات آفرنده و کاست القیم
 اسباب و قایل و حاد است مطلقاً بقدر فاعل تحتار تعالی و تقدیر **سبب** بلی هر حالت از قبول و سخت
 سبب دارد و اسبب نیست **سبب** چه اند که بران کند عالمی **سبب** و پایال بلا سروریا
 مسلط کند و یونطیان برو **سبب** که تا سر غیری تیار و **سبب** چه از خود و یا فر از تندر
 منازاد است حساست **سبب** قدر بر سرش قاهری کاسیاب **سبب** شود اگر فساد و شکست خراب
 القصد زنا کان قیصر ادم بوسید شایر اکان و ادم ابو لیا طوس رسید نزد ویت کش و
 بلالکات از جمله جانورانی چند شکافی دده سراسب بلبل عرض رسانیدند و زانو زده پیخای

که گفته شد

که داشتند بکند از نده خاطر جانور از آن سخنان بی فرجام هم بر اید و جنگلات را در کرده
 زبان خشم بر کشا **سبب** که آیین بدی پیش از آنکه کشی بقدری فرستاد و را
 سرت را جگر ارمی از منت شده و بر یک بر تو پیراهنت و بعد از آن گین نایر غیب
 فرمود که چون گوی را سعادت یا در غیبت نصیحت و نیکو خواهی اورا سودمند میفند هر چند خرابیتم
 که آتی بلاد را در که از شکر حرار ما استیسی مایه کجایی خیر سده والی شما هر دم کنی بگوید و یک قول
 قرا و میکید اگر فرایوسف را میفرستاد و قلعه کجای را یکجا شکان مایه ادم او ادم مملکت
 بسلالت می ماند بعد الله تعالی قلعه کلجی من است و سخنندگان باشد اکنون اورا بگوید که چون
 سخن نشنیدی و یا بخار رسانیدی مردانه بایست و صد مرتبه افتخار شکر ما آگاه باشد
سبب اگر مرد کاری پیش از پای من اینک رسیدم کند از پای **سبب** در جاسا وین
سبب چون رای جهان آرای خسرو کیتی کشی غم آفتن بروم خرم فرمود فرمان قضا
 جریان نهاد چوست که عساکر ضرام افراس از محارری سیواس جیه نمایند **سبب**
 بگوشتند از هر سپه سواران **سبب** دلیران نبرد و نامداران **سبب** سپاه پیچد و زانند از بیرون
 همه تند و قوی بیکل جو کرده **سبب** دلیرانی هم چون نیر همدار **سبب** که با بسته بر رزم و پیکار
 موجر عاشقان از هر دلیر **سبب** جوان پهلای و خور زو و لاد **سبب** همه چون الت سودا جهان سوز
 همه چون غمزه خربان جگر دوز **سبب** بیگایک تیزان خون آکس **سبب** سر ابر حریف کشن خون رلف لاد
 ز مس تر و گمان و کیش و زمان **سبب** شده تیر و کلف از آن و جهان **سبب** از دین پسر در کان کش
 همان پر شد حسان کثیر تر کش **سبب** قضای دست نهاد و شد یک **سبب** زانین اهل و آلت جنگ

از کز زوینده و شمشیر و خنجر زور و جوش و خفتان بکنر بدینال لشکر میبارد آیین
 ز کین ایرونی مرای کرده بر جبین صاحبقران بی حال سعادت باقبال پادشاه شاهی خضر
 باوج پیر این افراخته بودند پشت دلش کز فرخ و گره کرده و شکل و مرن از زرق را کب با غفل
 مرکوب عرق آیین بر ترقیب مکنه شدند هر فرخ که غنای صاحبقران که در جهان مقابل نه پشت
 میر رسید مقدم ایشان پیش آمده ز انورده اسب میکشد و زبان و عا و شادان و عا و شادان
 می آراست **سکه** باد آن و جان مانند کان **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 بر اینم کز اقبال شاه **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 نمش را کائنات ملک افکنیم **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 و زبان عاطفت پادشاه او را می پست و غیرت قوی دل و پست فخر ساخته میفرمود
سکه ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 و هزاره هزاره و قشون قشون متعاقب و متوالی میر رسیدند و با قیامت **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 میگذشتند و چون نوبت بشکر امیر زاده **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 مصیر آمده بودند سپاهی ایمنه ملک شکوه و تجل و آیین مرده گشت که تا مو ایک که اکب در میدان
 لاجوردی جولان می نمایند کس مثل آن ندیده و نشنیده و چون مقرر است که اتفاق موجبیت
 و اسباب گیتی ستانی و جهان بینی است **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 شاهزاده و ملقب ملوک دولت امر کرده بود که حیات هر فوجی از لشکر و سپاه میکشد هر کس
 اوقتی نهایت ظاهر است اتفاق نمایند و بر حسب از نواد طایفه را بتمام علم و کسبی و جبه و زمین

سکه

و یکم و مجموع اسلحه و اسباب از ترکن و کمر و نیزه و سپر و جاق و تیر و غیر آن همه سرخ بود و طایفه
 همه را که و جمع را همه سفید و بعضی را همه نقش و دیگر الوان همه جبین قیاس بعضی تمام جوش پوش
 و فوجی محج و زاده دارد و او را **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 نکاشت و چون شاهزاده و سپاهیان را از پسته بهر صکاه رسانیده با قیامت **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 الجاشی و پیشکش مبارک منور و لب اسب بصالح او دیده و فوج آئینه بر کشید
 که جاوید باد و جهان سر بسر **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 نظیر تو صاحبقران ندید **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 کس ندیده و جمله کمتر آن **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 برایم کرده از همه بوم و دم **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 سر به کالت شود و تا حداد **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 بر لب محنت از لطف گفت **سکه** ای هم اسب صاحب قران **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 و چون از اول صباح تا نزدیک عصر که نماز منین فوت میشد حضرت صاحبقران بقصد او ظاهر
 برخاست و فرمود که ای بختیار روم را سوار کرده تا با قیامت **سکه** ای هم اسب صاحب قران
 بنفا دیهست ایشانرا از شاهزاده آن کثرت و عظمت و لافه آن اسباب امن دو و حیرت از
 بر آمده و شش هر اس پیچ در اعضا و ارکان وجود افتاد و روز دیگر هم ایام پادشاه ایام بختیار
 نوارش فرمود و احبازه انفراد از آنانی داشت و فرمود که بایزید و دیگران که چون در ملک
 و هم جدا و غر آتایست بر خاطر با بغایت گران می آید که این طایفه را از عبور لشکر ما

ایسی رسد باین همه بنو زبانه و طریق مجامع و مشایخ میسر و مستحقان مدد و ایاد از دست و یکی از فرزندت
بجانب نهد و اندک کن که او را بشمار فرزند خود داشته از بدین ریت و رعایت آن چند که در توکر و جویانی
خدیو باشد تا خام ملک او هم تو تو سلم و بدو و دشت یکی از نشیند و از میان آن موافقت همه و در وقت خود
بسلالت بانی و هم مالی آن یار و دو تمام این و استقامت کرده و خوار و فانی الیال با ساینده و برکت تو باین آریا که
مکنان و اصل کرده و السلام علی من اتبع الهدی **کتاب در فتح قلعه ادراس**
حون ایلیجیان دوم بر حسب اشارت علیه در کشته از منجات اخبار و به یک یک میزد که در دیده و نسلالت از آن نام
و جمع حیوانات پناه و با بخار و محض شده و او و یا ستغنی و حصانت و منات آن حصن سه حصن از حبیب
فر و بر او و در ضمن فرمان لازم لا دعان صد و دشت که امر شیخ نور الدین و برندق متوجه شیخ
و تحریب آن قلعه شوند ایشان باقتضای امیر معاویة بنو هبالت که فرزند آن اثر و در کشته و چون بقدر رسیدند
دوم نامی روین و را به پدر خروش یلان بر کشته زبیر خبر و از میان و دشمن شکله
رج از کین نهاد و سوی حصار و چون آن کش قتل اشتعال یافت و دین و و با لا گرفت حکم انوار آن
سپاه غیر دینی بر خیم مکان دیده و دوز حصار را از آریا لای سو و جوی و دو که درنگ کسی را از الجالیان نیز
که سر را آورد و نقیجیان آنوقت جنگ پیکار که کار و دوز و غیره بی سعادت و قوت یارانی و جدت
دیوار و قلعه را بنیاد افکند و لشکر آن حضرت شمار بخصار آمده و جیتا عان خاکسار از هر طرف آن حصار را
گردانیدند چون نهادند و حیث فتح آیین روی دولت بدان حصانین شده و حصار ایشان
کنده کس نماند از حصار یان آمده **کتاب در فتح قلعه ادراس** و از آن زمان
عم و حوالی سی و اسبی صاحب وقت که ساکت و طوق آن ایاد رسیده و نطفه عیارن رسانیده که **کتاب در فتح قلعه ادراس**

از راه توپخانه جنگستان است و کد را ای سنگ در اودی ایلمدم باز بدو با قشری خوانان و لشکری بیایان بویست
آورد است و سراب گرفته و قزاقان میران جنگل را دیده بودند و از آن خبر داده حضرت صاحبقران کامکار
راه کد داشته و عیان آقا را کباب بسیار محظوف داشته بر او تقصیر روا شده و علی سلطان توپچی را
از پیش تقصیر فرستاد تا مال کد را کد از آنجا بخاند و نماید و درایت نسبت بآیات بشن منزل را رسد پس تقصیر
تحتزم فرمود و مالی شهر را خلعت داده امان از آنی داشته چند روز در آنجا توقف نمود
بر آن در میان برنجش و شاه گفته کار شد رستوبالی گناه و جماعتی میدگانی پناه بقیهها و سوراخها
برده بودند لشکریان تقب زده همه را بکفرند و عارت کردند و چون عتات از او وقت حصار و پشیده
بود و فرامی شد که سپاه مورثا را در خارج و غلوفه را کمر اجتماع و بیدند و رای کشور کشای مملکت آری امیر زاده
ایلمک و امیر شیخ نورالدین را بقراولی تعیین فرمود و با عساکر کردن تاراجیه پوشیده و یل کرده آن
تقصیر متوجه صوب الکوید شد و بمنزل یکنا را آب برآید که از آنرا خون می گویند نظر داشت
نموده و در حصار دم را ارضی فرستد و بعد ظهر قرین گشت و در آنجا از قزاقی خبر آید که سیاهی لشکر
ایلمک درم بایزید دیده اند و فرنان واجب الاذعان صد دریافت و لشکریان صف شکن روی بایان دشمن
آورده و پیورده فرو و آلودند و بریم محو و رعایت جرم را خنق کنند و کچر و صد و بیست و یکم گردانیدند و رای
صوابی امیر شامک را باینر اسواران کیری فرستادند و او در جای ظلام لیل مسلح بخیل دشمن
کرده بشاب سیل بکایش ده فرسنگ برانند و بکلام آید که گو که شاه ملک سپهر از جانب شرقی افغان
بجوانی اردوی روی جبهه کان بجوم هجوم نموده و صید میداند گفت امیر شامک بفریاد ایلمک درم
بایزید رسیده بود در کجی مترصد فرصت بیهان ایستاد و چون قزاقان مخالفان را قتل پرورن آمدند

بریشان حمل کرده جنگ سخت واقع شد و چون قصه آگاهی یافت که نوجو میکن از پناه غلغله پناهانی بیرون رفت
بر خاطر او بغایت گران آمد و از و داشت و حیرت برآفتد اما خود را سر زدنش نکرد و وقت طلوع بایست
کوچ کرده متوجه شهر شد و امیر شاعک کس پیش حضرت صاحبقران فرستاد و قصه جنگ و توجه ایشان را
بصوب قریه عرض داشت آنحضرت ایستاد و به شیخ علی بن ابی طالب و صابان بن و برادرش مراد و از آنجا که
حسین توین و سلطان ملک پسر او را فرا و دیگر دلاوران شصت مرد را با زبان کیری روان پست
و امیر شاعک باز گشته شب یکام بدرگاه علی بن ابی طالب رسید و چون در پیش حضرت صاحبقران توبه و ارشاد
فراوان و امیر را بایشان بصورت مشوره فرمود که درین مقام دورایت یکی آنکه حسین جای آنوقت
کنیم که تا زمان رسیدن مخالف مردم و جبار پایان استراحت نمود و گوشتی راه پند اند و دیگر آنکه بیست
یابی در ایم و عمارت کشتن میر و دم و ایضا بهر جانب میفرستیم تا دور او و عقب بجای پناه و از آنجا که
را که بسیار پناه اند و بران شوند و بعد از تنبیه و تفاتی جهانگیری را بی ثباتی اختیار نمود و از آنجا که
کرده و سعادت اقبال سپار شد و امیر زاده سلطان حسین را با او و برادر او در یورت باز داشت
و بر لبه جهنم قطع صناد کرد که امیر رند و پیری دیگر امر لشون از پیش با کتوبه رفت و اگر در عرف
و دشمن لشکر متوجه باشد راه را ایشان بیند و لشکر پناه همراه ایشان توجیه نمایند و در و دیگر آنست
جایها فرو برند امر از حسب فرموده و بر راه نهادند و عید الرحمن که تواجی پناه بود پادگار امر کرده همراه
ایشان هر دو بهادران که در پیش زبان کیری رفته بودند بعضی از ایشان وقت سحر جمعی از مخالفان بار
خود راند و جنگ کرده دو کس از ایشان بکشتند و یکی را سر و دیگری را زنده می آید و در و چون صبح شد نظام
از عزت کتی نزد و و بهادران با گشته که قصه خبر در دلاوری زبان کیری آید و پادشاه ایشان بی خبر

میکرد

گفته و در پنهان شد و بهادران که باز گشته بودند ایشان رسید و جنگ هر یورت و با آنکه شصت و هشتاد نفر
و هم نوجوانان بسیار جنگ گران جنگ گران هر چند چون مخالفان پای سپاه امیر زاده سلطان
حسین را دور و پدیدند باستاند و بهادران بسیار است و این بود که غلبه فرین پوشید و تمام
و و بخت و احرام و ایل و اهل سر آن نواحی را بسته و تمام بسیار گرفتند و پادگان و عقب
ایستاد و بجز پناه و احد است بسیار راه بران نمودند و درایت صحیح است بسیار بفرماندهای منزل
با خود فرمود و آن سرزمین مغرب نام نزد اهل اقبال و لکین گشت و فجر روم از امر انقباض نامی
را با خود فرستاد و بود که انقباض و محقق قطع آنجا تمام نماید سر بر آن ندید و محاب
که گشت که دشمن از جانب کجاست و کجاست و کجاست که دشمن از فرار سر از سر فرود و ایل و کاف
در و می سپاهی را برده و سرانده و ان را حاشی و یعقوب و عسکر شمر و عسکر و عسکر و عسکر
حباب و آن آمدند و بود حضرت صاحبقران روز دیگر فرمود انقباض بکوه کرد و کوه که همان نوزاد و
و بران چشمت و استیلا و قوت است نمود و در پیش رفت و در حیدت بجهاد نهاد و بران رفت
استغال و اند و بجهاد و در بی اقبال بسیار ایشان برستند و جمعی در بران مثل معصوم و کمل و ادبی
و شهادت و سراسر و عسکر و دیگر بهادران هر چه بطرف آب بود را اند و در و یک دست هر فرمود و خود
ما که از اولان حیرت اند که قهر لشکر از هر چه حضور نماید پیشتر از عقب آمد و بجهاد فرخی رسید
حرکت صاحبقران معسکر قلع فرین فرمود که بالای برج آمده بودند جنگ گران بر آید و حکم واجب و دشمنان
نهاد و هر کس که کج کرد و داند و یک سبب انقباض و استیلا و قوت است نمود و در حیدت بجهاد نهاد و بران رفت

آمدند در بطریق خود حق و مستحکم آن بچهره نمودند و مقام نمودند زمین بکنند که گفتند بک
شد آن جای فاسد بر سر مفاک نشاء که کوان مشع افرخند بهر جای نفس سپید خشت
و در هر جوی که مخالفت حق خود بود و در این کوه که بفران آب یافت نمید
و چون داشت روی در پیش من باغی بفرخ می شب ساید شکند بر اطراف و کثافت عالم از دست
و چشمه غریب در دامن که کردون بگذشت لغت و بزه که آلوده گشت انا و عایر بغداد و برت
و جوی ناله آن چشمه را بهر کوه گشت که افکار و رات غراب ساختند و بفران معانی امد و در آن بک
افتاد بهنگام که مردم بهندی رست بر او بستر افتاد و نمید بخون که از آن آمد و با حضرت که با
منبع ناز و عرض ناز افراخت و بپس اقلید و افتاد بر سید که نفع و یک رخساره زبانی جایست
برکت و کبر و روکار امد و در دست العز و نفوذ و پروزی و نوری شد و انفع و نفوذی نموده
مخفی غایت در محنت نبود و اگر نه از من چه آمد و از عجزی که بهند جان کشش بارادت نویسد
مکشد بد جان لطف مکرمت چه بپرست ازانی دانستند بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
فرموده امید دارم ای سید که بپرست ازانی دانستند بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
به باورم که در باغ بکره آوردم چون حضرت صاحب فرمان تمام
شب بکشت از ناری و محاف و باری از حضرت باری گشت نموده بکرم سید و معده
با کوه خاقان مشرقی آفتاب ثابت چنانی ازای خوانی فانی از سید بهر نوز و بخت بفرخستند
و باز یک زمان بیخ نفوذ نایب و سبب آفتاب بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت

مقدم سخن کرد و از حضرت صاحب فرمان گیتی ستان و در دولت و غایت بکرم گشت و گشتی آورد و بکرم
و اگر کردون تا نر فرمان داد و از سبب و نفوذ بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
آمد و بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
شده بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
و جان بر او بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
تا می بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
و بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
که بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
افعال امیر زاده شایخ و امیر زاده خلیل سلطان فوت گرفت و از شهادت و از امر است و بکرم بهر میام
عالی بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
ست فضا و از روی بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
و در بر افتاد و نوری افکار و بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
و بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
حاجی سید الدین و بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
بود و بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت
که از غایت کثرت و کمال غلظت زبان سال از و صف آن ظاهر است که بکرم بهر میام و بکرم بهر که بجهت گشت

بی و بیان از اطراف و اکناف خود با سلام خواتی و در دو بر سرین از پیش
 از آنکه کسی کردیم که قلعه کیخسبیم تا می و مستحقان طهرین و از آنکه کنی و در
 بر سفتر کیخسب را از مکت برانی و معتمدی داشته بودستی که چند دیوانه بیان ما
 بود که گردانده و بدین خودیت صفای کردی و در کشتی و غنای گشتی و نصیب
 بدین آنچه میداد این حد ممکن را میدادست که اگر حال بر کس بودی و این قدرت
 داشتند که حضرت عزت مراد از آنی داشته ترا دوست و او بودی بر من و لشکر
 من این زمان چنانکه گشتی اما بگردانده لغت و مردی که از غایت و در جنت خدا
 مراد و زی شده و در باره خود مردم و خود نیکی کنی بخواهم که و خطا آلوده و در
 ابد هم باز در مقام خیالت و افعال بزلت و تقصیر خود معترف شد و گفت
 در واقع خطا کردم که کسی صاحبزادان چون نمائندیم با جرم سزای خود دیدیم
 اگر خطا بودست مانند گناه من را بخشید من و فرزند من تا زنده باشیم از جادو
 خدا شکاری و فرمان برداری بی بر این سپیدیم صاحبزادان در باره احوال احوال
 خلعت خردانه بپوشید و تصدق بسمالت و نوازشی این و امیدوار
 کرد امید تغییر چون از ملک ارم و اخلاقی مشاهده کرد بعد از ادای دعا و ثنا
 عزم داشت که از تمام موسی و مصطفی و رحمت همراه بود و خطا ظم
 متعلق است اگر فرمان عالی نشا و یونان نقض حال این که و ده اگر زده
 باشند به بند و رسا نه نصیب و بکر الطاف باشد حکم مطایع و در کنت

و زاجان و زاجان کجاست و جوی ایشان روان شد و بعد از چند روز بر کسی را
 پادشاه پیش حضرت صاحبزادان آوردند رحمت پادشاهانه و در خلعت خاص بخشید و
 پیش بر فرستاد و چه امر فرموده بود و از برای او که چنانچه دانه نبرد یک
 منزل تا بون مرتب داشته بودند و حسن و لاس و با برید جیبی در دست و زان
 جفا نطق و مراقبت احوال او تمام ببیند و در امنیت کمال کامکاری
 و بدین بودی و در گواهی و مناسب کام درین مقام عیان بود و خوشترام خانه
 در الصوب ثبت اثری از آن در خبر الانام عبد الصلوة و السلام الطاف مبدد که در روز
 فتح که بر در دست مبارک و در حفظ و در کعبه معظه بگرفت و با از بلند فرمود که خطبه
 اندکی صدق و عدل و غفر عیده و غفر حنده و غفرم الاغراب و عدل و لاسی بعد یعنی
 شکر پس آن جدای را که راست گردانید و عدل و جاز را بداری داد و نیزه خود را
 و بگردانید که و نهادهای مختلف را به تنها به حقیقت هیچ نیست که اثری از و بطور ارم و نیز
 از بعد از آن و اهل که خطاب فرمود بطریق سوال که ما از تو انانی فاعل بکم البوم یعنی
 چون می بینید چه کنی می بر چه که با شما بکنم امروز این کمال کرم آنحضرت میدهند
 گفتند آخ کریم و این آخ کریم و الکریم او از در غلو که می آید و کریم چون دست
 بآید که و بخش حضرت رسالت بنا یعنی عبده افضل الصلوة و اکل الغنایک فرمود که
 شما را همان میگویم که بر صف عبد السلام با بر او را و جفا که رکعت نا شرب علیکم
 البوم بخواند و بعد از آن هیچ عداست بر سر زشتیست بر شما امروز

حضرت صاحبقرانی حضرت بزرگ قهرمان حضرت علی در آورد **اموال** **سیرت** **سیرت** **سیرت**

سیرت **سیرت** **سیرت** **سیرت** **سیرت** **سیرت** **سیرت** **سیرت** **سیرت** **سیرت**

که جمیع امرا بنام دارد و غلبه نام در سب که فیروزی نام در بطرف جوانان شایسته بود که بک

زنگنه را بفرستیدند و آن شهر و قراحصار بگرفتند و آب و سر سیمان شاه از برار محافظت آن

آن ملا در موضع دارد و خالصت کرد و بر کسی سبکی را در آن شهر باز داشت هر شهر

مالی مانده داشت و طوایف و طوائف انباشت و حقیقت قوم حمید را غارت کردند و چندان

از سبب است و که سبب جمع شد که لشکریان از اندک آن عاصیه آمدند و شهر را به و آن سبب بخود

تسبیح و تصرف در بلاد سیرت بماند و در فویند بشت و از این شهر را نیز جو بهی حاصل

کرد و سبب نمود و در آنکس که لشکریان گرفتند و در سبب محمود خان شد و جمیع آن اموال از

صامت و مناطق بر کاه عالم پناه و شتاب و سبب خواجیه شیخ علی حجاب و در هر سبب و لایق است

و ایشان را غارت کردند و ناگهان در بر آمد و افغانان هر که در معرض افتاد و سبب یافت

شد و سبب قتل و تاراج گشت و از آنرا در سبب سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد

که بیکر شیخ نور الدین خلیفه نموده بود قطار و قطار و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد

و متعلق المردم یا زیاده کنیزان بیکلی او جمع پا و در دوم در کونایه سبب عرضی در سبب

که حضرت صاحبقران زن المردم یا زیاده سبب حضرت ساس افغانی با باد حضرت و سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

قصر که در آنجا بود و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

به دست است و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سال باین در بند المردم یا زیاده سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

لمردم قهرمانیت کردند و بکشت و کمر کمرایه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و لایق است و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

داشت و از این اوقات آن حضرت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

بعد از آنکه با که در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

از آنجا سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

دادند و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و نیک زمان در قلع و اضطرار افتاد طوفان روان و در خورشان و برق سر و زرد و
بریده و انجم سر شکریز بحر عظیم کف زده بر تن چرخ غوغا از یک کشت روی زمین جمله
سوی خیر و در جهان روزگار صاحب قرآن کامکار و مؤیدین دار یک لحظه از بند پر کار
مجاهدان قهر و زاری اگر غافل و جاهل نباشند و چون تیغ جان بهار بدو شکم سپرد و آرد و چون
و باره حصار را بر جوی بکار روند حکم قضا و ضا حصار دریافت و بقیه را بهیم و غفلت
انباشتند گشتن و رفتن و بود و مای قلع چون تحت و ارون مخالفان سرنگون شد و بسیاری
کفار را بر حصار بر خاک خشت و خسار افتادند و بدار البوار جنم و پیش قرار پرستند
غازیان خلق پیش تیغ جهاد و قبضه اجتناب کردند و در رویانی بنیان شمشیر زده از خنجا
در آمدند و کبار از مغلوب و مقهور گردیدند و قلعه را سپهر ساختند و جیح و فیر و زنی از طلع
من اسود فتح و قریب رسید و جهان خان و جهان را با سلیمان و عرفان القوار انبار بسیار
المود منین منور گشت و چون آن فتح از جند نسبت به مسلمانان عدی و کینه و کینه
که از امارت و زبان این نام بر سر بلند کردند که خود را از ان رطبه مالک بدریای مولد انداختند
و از ایشان نیز اگر عرو شدند و صدقه و غنیمت و بظهور پیوست و بعد از
بنا از شفقت خود را در کشتی انداختند و بر حسب فرمان و اجاب از دعان قلعه و خانه و
از شکست اجبار و جیح قهر و دوار بر افراخته بودند و بعد از این هموار کردند و جمع کردند
و آلات آنرا بر بار بخت و مضمون قانوم بعدیم اسد بایدیم و حرم و نصیرم علیه السلام
وصف حال آمد و از بعضی مواضع افرح گشتی نزدیک که آن صفت از سفارین

در زمانه قیام

را که

را که که میگویند و آنرا در این و آن زیاد هم می باشد چون مردان کله بسیار یکی حکایت
نموده ایلی از میر نوچه اینجا شد بود و چون نزدیک رسیدند و از شهر و حصار از بند تیغ
بمانند و غرق در بای خوف و هشت گشته گشتی را باز داشتند اشارت علیه حصار یافت که
از سربای کبر آن که منع غدا ازین جدا شده جنیدی بکمان عدوی کشتی انداختند و غدا اندازان
سری بند بجانب ایشان انداختند و بعضی در کشتی افتاد و چون آن کور را از بخت سر سر هم
جسمان خود مشاهده کردند غایب و غایب از گشتند و از ابتدا و وصول ایت جهان کبر از میر نا تنها
تغیر و تحریک آن کا پیش و مقتدر بود مردم آن را بیکه و قوت حال آن حصار داشتند
بخصیص مردم با نیزه در انگشت تعجب در آن حیرت بماند چنین نمایه شمشیر و آن آثار
چنین گشتند سلطین جوگر و باید کار و تیغ بدیده روشن شد که حضرت صاحب قرآن را در آن
و جهان شامی شانی دیگرست و فیر و فیر و فیر و فیر و انصارش از کافی بیکه کار این دولت نجایی
و بیکه است که کشت این سر بجزای بیکه است و محروم استان را درین اثنا بعضی سفار بدامن
از میر سلمان عبور افتاد و یکی از رفقای طریق حاصل قصه مذکور بمناسبت مقام باز دارند
و از برادر و وقت صورت این نظم بطریق محفوظی اندیشه بیاد آید از خاطر سر بر ز **بخت**
آزیر خراگشته از میر و موس و میر و بیکه و آن قلعه که هیچ شاه نماند برنگه و کشته تیغ
در جنگ بخت سال قیصر نماند بران غبار بعد بکوفش و کشته شد و بنیاد زیرین شمشیر بخت
ایست کال کامکاری بازوی قوی حسن ندر **که سید الهی ان تیغ بخت**
و امداد و الله و تقاضای احوال کوشش رمضان که پیش ازین از پیش سلطان علیه السلام

در زمانه قیام

برگاه علم پناه آمده بود باز آمدند بواسطه امر از غریب بطورین یافته تخت بسیار از جانوران
 و اسبان و نفایس نقشه و فلوری فراوان بهم پیشکش رسید و بزبان ضراعت و خوشی داشت که
 چون عاقلست خسروانه نقوش جرایم ایلام با نیزه برارم عقوبتیده غایت عنایت و انوار مکرمت
 و سعادت در باره او از نانی میفرمایند عوم عالمیان را بکمال لطف و افضال سپردند و او را
 و لشعرا دست نضاعت و از دریا پریرفته وسعت میدان امید و آرزوی حق پیشتر از آنکه یافته
 خصوصاً همین فرزند او را که مبین غلام این درگاه علم پناه است و در مقام اخلاص و وفاداری
 انتقال او امر و نواهی پادشاهی مگر خدمتگاری بر میان جان بسته و گوش طاعت گذاشتی و بجز
 فرمان دارد و چون فرستاده این سخن با او رسانید مکارم اخلاق ملکانه نظر عطف و ملاحظه
 اختلاف پذیرفته قیصرزاده کاشت و حکومت تمام برقه و مجموع آن نواحی بر او تسلط داشت و بجا
 جهاد طاع بالی حاکم همایون در آن بجا سوار پیوست و فرستاده را بخلعت فاخر و اسب کمال رسید
 و صنوف توارش سرافراز گردانیده اجازت انصراف داده از برای مسکن ^{حلی} خلعت مملوک و در
 و کلاه فرستاد و هم در آن مدت بهمان نسق از پیش برادرش هدیه علی سوبی قطب العین نام باستان
 آشپز شرافت و بافت رزم زمین بود و کد را تبیین هدایا و پیشکش نمود و صورت مباحرا به
 و فرمان برداری و رخصه داشت و از سبیل انصاف همایون دیده امیدوار بر صنوف و کد را
 الحی و اسال هدایا و شنای یافت ازین استنکس نشد و نا امید و دایمی آفتاب اشراق
 امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که بقلعه موجه که پیکر و زره از آرمیرم برکنار در بریا و است
 توجه نماید که جمعی کثیر و غلبه تمام از آن فرج پناه بآن حصار برده اند و چون شاهزاده فرمان گذار

مساعت نمود و حوالی قلعه محل نزول بایست فوج آیت ظفر قرین گشت حصیت مساحت لپناه
 دیده و دل در و روزیکه از نیم و مرسل آتند بود و کسر را بحال انیشه مخالفت نمائند پیشوایان
 قلعه با قدم نضرع و شکست پیش آمدند و قبول جزیه و ادای آن در کردن عجز و از عان کفرینه
 یکا و این خواستند شاهزاده جزیه برایشان مقرر فرمود و کاشتگان با شیفتگی آن و جوییم
 و شاهزاده بالمرادش گریان که با او آمده بودند بر حسب فرموده با غرق خود که در قتل لاق معنی
 سیاه گذاشت بود باز گشت **آخرا در مراجعت فرمودن سلاطین جهانگیر از دینور**
 حضرت صاحبقران بعد از تخیل از میر کبریا سیه مرحمت و اشفاق بر رفیه حال الی و مسلمانان
 انداخت و ایشان را بخلعت و انعام سرفراز و بلند پایید گردانیده چادر اسلحه بسیار از نوک
 و شیخ و سنان و سایر اسباب و آلات کارزار گرامت فرمود و از آن سرحد بیای مودی
 توفیق دست چهار و کمر اجنه را در غزوه امل شرک و عتاکر شاد و بسته دارند و کد را تبیین
 باز اینجانب آیند و تجارت قلعه اشتغال نمایند و چون صلح سواد اسلام بمن اعنایا و انعام
 گردانند و از عداد عاران خیر بر سواد و شرک از آن هم بر سوا سبب ضرر از کبریا مسلمانان میر سید بیان شد
 و مثال حوال غازیان آن مرز و محاقان از حدود احسن تر نب و غایت و وفور مکرمت
 و مومیت آنحضرت بنار کونه از هزار و شمار امای و آمال آرایش با قشر پشت استقامت و باز
 افتد از ایشان در غز و کفار و رفع اشرار چون کار دین و شرع سیدالمرسلین افضل الصلوات
 قوی و منین گشت رایت نصرت شعاع در کشف حقد و تاجید آفرید کار از خوابی از به نصرت
 نموده با غرق همایون مراجعت فرمود و از آنجا کوچ کرده بسعادات و اقبال مملکت و جوی

بازنق از فرود آمدن و زول ملک فتح آید رشک سپهرین گشت امیر سلطان شاه که از آنکس به
حقیق رفتن بود و از راه اسواق آمده و در فراغ حاجت بگویند فرج امیرزاده شاهرخ ملحق شد
بدکاه عالمیناه شافت و در آن محل سعادت ساطوس دریافت و روان باز کرد و به پیشگاه
یکی از ملوک افرنج سینه نام جزیره ساق که مسکی از اینجا خیزد در حقیق حکم و فرمان او بود چون توان
استماع اخبار از امیرزاده نصرت شاعر او را کوخی خود و چند در مشی که در این مال پیشمار و توقف
بسیار است داشته و صاحب این ملک سخن گفتار بسیار به سر سپهر افندار و فرستاد و در زبان استگ
و نکسار پیغام داد که این کینه از زندگان درگاه اسلام پناه ام و رسانیدن جزیره و سوار کردن
انفیا در گرفته ساید و اوج و احکام خدام آنحضرت را که امثال و طاعت گفتاری به میان خود
بسته ام و چشم سپید باستشرف انوار رحمت و الطاف پادشاهانه کشاده و چون فرستاده
اعلی رسید بوسیله امرایش کشید و بهایار از محل عرض سائید و باری سالت قیام نمود و عواطف
پدید شام و درگاه حکم و محکوم آن دیار گشت و بعد از فرج و بهایش از آن خلعت ایوان
گرامت فرمود و ایلی را بنوازش خسود سرافز کرد و پند و حصار انصاف از زلفی داشت و حکم
قضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده اسکندر عرش و علی سلطان توام و دیگر امرای لشکر
ایمغا کرده ایل بزم را بنوازند و ایشان بی توقف و نرسیده تمام آن نواحی بناختند و سالی اموال
و سباب حقیق و دیگر غنائم گشت و در بلد نشین از مجموع آن ولایت و جوده ایلی شدند و
مظفر منصور بزرگش در روی علی بودند و حضرت صاحبقران از یاران سوار شاهی
و اقبال روان گشت و چون جلکایم و حوزلغ مجیم نزول همایون گشت امیرزاده محمد سلطان

معنی سپاه پیون آمده بود و از راه الشبه بالشکر شوی گشته از پیش برانند و بعد روی از خوی
ملامان در آن محل سایه سر و خلافت مصر آمده و فرمان شد که او بالشکر را تعالایان
جیب راه آنکس به توجه نماید در قیصریه بار روی علی ملحق شوند شاهزاده در شغور لغ
گرد بالشکر بر رسید و حضرت صاحبقران از آنجا انصفت نموده سلطان حصار فرمود و بجای
و گوهای اینجا متحصن شده بودند و فرما شد و همه را تیغ هلاک بگردانید و عطف پادشاهانه
کونا مینه و بخور لغ و قراش و الوس کر میا را به یعقوب جلای حکومت انملک و فتح شیار
رسید و از ایلدم باز یک پخته بشام رفتن بود و بعد از فتح شام ظفر کرد و از ملانم رکاب همایون گشت
گرامت فرمود و در یخ جهان مطاع از زلفی داشته و خلعت و که سرافز کرد و پند و در اینجا بار
و الحال مده که او وفات یافته ایالت انولایت منور تعلق به بساود ارد و رایت فتح آیت برهالغ
برلق و آن و چون سایه وصول ملک ناحیه انداخت امیرزاده شاهرخ از آن محل که تعلق
فرمود و بودند توجه نمود و بگو کینگی کشای پوست و امطالی نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه
گرد راه روی جلالت بتسحر قلعه اینجا آوردند ایشان بی توقف و امثال استقلع
بشارند و از قضا نیری بسینه جلالت سلام سپید سب هلاک و شد و بعد از نقل جلالت
و لقال قلعه ایلی الی زمین هموار گشت و الحکم **که گفتار در فتح آری قلعه در روین**
در ولایت حمیدیه است بزرگ طول آن پست فرج و عرض شیار فرج آب شیرین و شیرین
چند رود خانه بزرگ برکن میریزد و از یک موضع پیرون میرود و در اطراف آن غلات و نبات
و مزراع بسیار و برکن آن شهر بندی از سنگ بر انداخته اند و اگر کسی از آنها را یافته بطرفان متصل

باب ویکم و نشر کوه یوسف است و در کتب تواریخ بنگل آید که گویند و در میان آن کوه و کوه
قریب شهر یکی یکشان مشهور یکی بنام نبین در آن کوه بزرگترست قلعه ساخته اند و در آنجا
پیداخته و اما باقی آن حدود و حوالی از اموال و اسباب و نفوذ و اجتناب از غلات و ارتفاعات بجز در
محافظت آن مزید بر فحاشی و بی ایشانه در آن قلعه گاه در ششصدی درین و لامردم بسیار
در آنجا جمع شود و بعدند و بکشتار آب که در جمیع جوانب محیط است آن ایمن نشسته چون
مسامع علیه حضرت صاحب قادی سید از عیبه قبیله آن قلعه از خاطر خطر بر رز و قوای قضا
صاحب شد که انور قد راه آتش روان کرد و چون آمدیم بآن پدیدار در آنوقت مرضی طاری شد
و مزاج از هیچ استقامت انحراف یافتی لطف خسران و اطباء حاذق مثل مولانا ابوبکر
معدود شیرازی و مولانا جمال الدین عرب را ملازم او کرد اندید تا موی ظریف معالجه و ندراری
قیام نماید و با غرق روانه ساخت و رایت فتح آیت از النع بر لغ البغار فرمود و شب در میان
کوه مسیاج شنبه مقدم رجیل المحب سته خمس و ثمانیایه بر تو و وصول کردی در انداخت و
دیگر بر حسب شدت و اجبالا اشاع امیرزاده شاورخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده و سلطان حسین
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواریخ و امیر سولک و دیگر امر او
بهادران روی جلالت چهار نهاده بعضی کوه برآمدند و بعضی از دامن کوه جلالت
برآمدند و از جانب جنگ در انداخته و روی دولت فام و حصار را تسبیح نمودند و عساکر
تاثر شد در آمد و بسیاری از مخالفان پیغمبر فتنه بکمر انداختند و بعضی از ایشان از بیم جان
لبشی در انداخته پناه به سس بردند **بنا** و از آن شارسان سرحد میر کردند که

امیرلازم الامتثال از موقف حلال حدود ریافت که حمد و پند و کشتیها از جوب و پوست
کاو و اسب مرتب سازند سپاه طغیان شاه بفرمان گذاری مبارزت نمودند و بایکدی با یکدیگر
کواکب که در محضر جاریست مرکب و سفاین در آن کوه و کشت و تمام شاهزادگان و امرا
در آن آتشها در آمده منوجه قلعه فلبین شدند و از او کز و در میان گرفته کور که فرو کردند
و سواران انداختند آب در با از تنبیه آن حوشش بجوش در آمده طبیعت آتش گرفتند
و از آنجا که بخت بوضوح پیوسته عقل جبران شد از آن حال شکفت مردم قلعه را از مشاهده
آن واقعه غریب مهیب آتش فتن و اضطراب در نهاد افتاد و در دشت و حیرت از برآمد
شیخ بابا که سر و کل شنوایشان بود دست از جان شسته بیای صراطی بیرون آمد و از صورت
دست امید بدامن مزاج شاهزادگان و امرا زد و چون او را پایا سر بر جلالت مصر آوردند
بعز زمین بود که استعار یافت روی تضرع و زاری بر خاک انداخت و خوار بی نهاده بجان مان خوا
و عفو پادشاهانه از خون او در گذشت و فرمان شد که او را بخت کوه نعل نماید و کوه منصوب
نسبین مستخر کرده تمام اموال و اسباب که انجا جمع آمده بودند برگاه عالمپناه آوردند و محبت
قران در اموال همه را بشکر بیان از نانی داشت **بیت** همه مال بسن بتاراج داد سپه را
بسی همه و تاج داد درین آتش از پیش امیرزاده محمد سلطان پس بیشتر آمد و خبر آورد که شهنشاه
را عارضه مزاج طاری شده خاطر مهابون حضرت صاحب قرآن بغایت کمران شد و ابان
را شعیل روان ساخت که کسی دانسته را بنویسند که کیفیت سکو باز نماید و کوه
جهان کشای از آنجا کوه کردند روی توجه بصوب آن شهر نهاد و چون گذار لشکر

سید احمد را در این ابله مردم باین میله بکامایل بومیت امتحان می ویند که سید و ادوات سلطنت و شاهی
در حال فرسوده روم را با و از نیندی دارد و نوعی سازد که دست قدرت و مکتب او در سلطان مملکت
و حفظ امور اسلام و اقامت وظایف عروج و جهاد باز مرده ضلال و عصبیت ضمام از اول قوی تر باشد چون
تقدیر بر خلاف آن جریان یافت بود و طوالت خود ابله مردم باین میله حکم کمال اجل کتاب در نور دیده شد
من سعی همی کنم قضای میگویم بدینون زکفایت تو کاری دیگر است و چون حضرت صاحبقران
آن شد سید از پیش امیر زاده محمد سلطان دانه خواجه آمد و تفریر کرد که مولانا فرج طیبی شایسته را
مسلمی را و منیغ نیشاد و یخ را حلا مشوجه دماغ شده و مرض بصیرع انجامیده و خاطر
تعالیون بغایت سکران شده و دانه خواجه را در کاسبه باز کرده اند که تار سیدین موبک فرخنده
هر چه زود تر خبری بفرستد و سعادت اقبال و آفاق شهر بار و بی همایون نزول فرمود و احوال
علیقت پدر شایسته بار مانند کان ابله مردم باین میله را بصورت نوازش و لچری نموده جامه پاوشانیده
و موسیقی پیش را بخلعت خاص و کمر شمر مرغ و کرکشانند و بار طلا اختصا بخشید و از جامه است
با و از نانی داشت و بریلغ اعلی مرتجع بال معارف همایون گرامت نموده روان ساخت و فرمود که
پیش از آنکه در آق شهر عمر از شیخ محمد جبران بابانت سپرده بودند مخفی آراسته بآیین سلطین
و در عمارتی که آنجا ساخته دفن کنند و حضرت صاحبقران اغوش را که داشته بینوفا از آق شهر منوجه
جانب امیر زاده محمد سلطان شد و در شاه راه جماعتی ترکان در غت که خضر یک و ابراهیم یک شویابی
ایشان بودند از جاده مطاعت انحراف خسته بکوی که راه بدامن آن میکند و پناه برده بودند
و منحصراً شده فرمان عالی نهاد یافت و عساکر گردون تا نزد وی توجه بدفع ایشان باز می نمود

نصرت شعار بشکریه و ان غار و اردوی میرزاده شاه رخ انصاری افتاد و شمرزاده مرازم طوی
بنفیدیم رسانید و پیشکشها کشید و سلطان حسین و اسیر بچمان شاه نیز خلیفه خدا بنیشتند
آوردند و در آن اشایر محمد مرغان از قزاقیه بدرگاه عالم پناه آمد و بام مال امانی و درم تحفه
و تنهایی بی وجه از غنود و اوقش و واسطه شتر بمحل عرض رسانید چنانچه از اندازه قدر و وضع
اوزیاده بود و مرازم پادشاه نامه که او را از بند ایلدزم بازید خلاص کرده بود و جای پادشاه
یا دیگر ضعیف از زبانی در شسته چنانچه سبق ذکر یافت به تجدید و ارباب صیوف و کت و نواز شش
اختصاص شد و باز کرد و ایند و رایت فتح آیت بسعادت و اقبال انانجار روان شد
دگر و قات و محمد الیوم بایزید و شاهزاده علی سلطان اسیر زاده محمد سلطان علی الزمیر
حکم المبتدی الیوم جاری نامده دنیا بدو اورد بقاء بی که بر روی فنا پناه گشتای و گرم بان لا
بقایت آن بلکه عین ثبات بقای بقای خدایت و مصداق این سیاق آن که در بخشه رابع
شعبان سه خمر و شامایه خبر آمد که الیوم بایزید در آفاق شمر از سطوت سلطان تاقدر
فرمان اجل قیصر روح از کشور بدن ابر عاج یافت و شب گذشته بر منصف النصف خاقان
فنا بدو بالقراجت نمود و خاطر طبع حضرت صاحبقران از اشاع این واقعه پدید ران
بغایت مشاغل شد و قطر انعمت از دیده همایون و زبان کو به افشان بکرمه
انالله و انا الیه راجعون روان گشت و از نظر بصیرت آن روشن ضمیر
صاحب ندیه از وقوع آن حادثه متعجب و استعلا نقد بر آسمانی و بر زمین پارت
انسانی شامده نموده همت عالی بهمت آن حضرت بکمال اندیشه بر لوح خیال کشید و
انقباض ملک عدم فراغ کلی حاصل شو مقام بلاد و قلاع و دیوارها آن دیار کو تو تسلط و تصرف کن

از طهور و طبع صحیح صادق متحصنان قله غاف پهنای پید شدند اطراف انکوه را فرو گرفته بود و در
 جلالت بیکان و تنیر یازده بسیار بی از آن کشتگان را بر خاک ملاک انداختند و بعضی که بخت خوش
 مال و منال و اسب و شتر و کوسند و گاوایشان را غارت کردند و زنان و فرزندانشان را بکشتند
 و حال آنکه مندر از اجرت عالمیان گردانیدند **پیت** کسی را من اقبال شاه دارد و دست
 نرسد و آموزد پادشاه پیش من است هر آنکه کرد خلاف خدا بود و مقهور خلاف امر الله
 هم خلاف خداست و در شاه راه روز شنبه شانزدهم ماه دولتی اجداد علی بود غار سید و
 داشت که مرض شامزاده زیادت شده و کشتن داری عظیم یافته حضرت صاحب قلمت خلیل
 و بعد از وصول منزل جلن بالین بیمار آمدند و بجهت شتر یافته بود که اصلا شتر نمیتواند
 آنحضرت را ملای عظیم رفتن و دوا در محضه خوابانیده بود در آنروز کوچ فرمود و چون به محل
 از فراحصار گذشتند در منزل قرار گرفتند شامزاده نامدار بجای رحمت پروردگار پیوست و این
 واقعه در روز شنبه هجدهم شعبان سنه خمس و ثمانه موافق قوس که آفتاب در آخر درجه حشر افتاد
 و مدت عمرش بیست و نه سال بود **پیت** بر خاک بخت آن کل حجت که باغ ملک با صفا را ناز و سپرد
 بکریت یک راد بران شاهزاده کار در قفا و قمر شامی کو شمش در خون لاله ام که جوار رحمت
 باشم پیرالدو و دایه سافرش **گفتار در تعریف داشتن و روان فرود آمدن شمش از راه**
سجده لایمیش پیت در یغاکه شمرده سد آکسانی کل باغ دولت بروز جوانی در یغاکه
 خوشید لایمیش جلالت جو صبح دویم بود کم زندگانی در یغاساری که جز صید دلها
 نمیکرد و یکب کامرانی در یغ افسر و واقف شریاری در یغ آن قدو قامت پهلوانی

محبت برفت از جهان کامکاری که بهات نامدش جمع ثانی درین موسم هر چه زمین بود
 سزید که جامه را آسمانی نرایی بی کل صد پاره کردن کنون که شایب شادمانی
 بجه افتاد کوی که کلبرک رعنا بخت شسته رخساره ارغوانی جهان بی ثباتست و نابود
 چنین بوداری مرابت فانی حکم نعلن طبعی و محبتی چلی که افراد انسانی را بست و پادشاه
 حاصل است و فرموده اولادنا الیادنا علی فایله شریف الصلوات و کرامیم الخیات از آن کانی
 حضرت صاحب قرآن را از واقعه شاهزاده جان بجوانی داده صبر و قور از و یار خاطر زکوا
 یکبار رخت بر بست و با کمال تمکن و وقار عنان اختیار از قبضه اصطبار بیرون رفته و بخت
 و جهان داری برخاست و بجزم تعزیت و سوگواری نشست **پیت** فتنه فرخیم آید و قوت
 همه جانم خیر و بی که در جاک زبان حال در آن حال از حدت آتشک خزن و ملال اکامی محرابی این
 مقال رو در رو فوج کزاری می ساخت **پیت** کای میبوه باغ دل چنین شعل چو
 افتادی ز شاخ اقبال بکل کوی که ز آفت سما بر تو زمین اثر رسید و چون جان روان
 تهفت اندول و کامی بختون این موزون خون در درون عالی و درون می انداخت
 در داکه دل از حادثه غمناک فناد در دیده سدل آفتاک فناد نو باوه باغ عرم از شاخ امید
 بی آنکه سپیده بود بر خاک فناد و حقیقت آنکه **پیت** که در بر نام نبود روی خاک خرو
 سیدار کان مسکدر بر سر خاک حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کوی شش
 و رنه بر میداشت از آسمان زمین کلاه صحریت آن واقعه را بله چون سوجیه حال نه مانده
 علم را به شایب روح بود در مقتضیات طبیعت روزگار فدا را از کرد و در موسم ربیع بهیج این

نخواست رفت و سفارش نمود که از شرط خرم و معظمت بگور حایت نماید ایشان را از غریب زبانه بران
 امیر جهان شاه با دیگر امرای برانغار و شکر امیرزاده و هر سلطان بطرف توغات و اما سیه توجه نموده
 امیر سلیمان شاه با جمعی از سپاه جوانان را روی خرم سوی فیضیه و سیواس آورده بعد از آن
 رایت نصرت در میان عین و تابید برود کازا یلغار کرد و محبوب صهارای اکسیه و اراضی فیضیه
 که اما کن ایل قزاقان را بود و آن شد و امیرزاده شاه رخ و سلطان خیس را با لشکرهای
 که این امر فرموده که راه را برایشان گرفته مگذارند که هیچ آفریده بیرون رود و چون
 سوکب فیروزی محامل بعد از قطع مراحل و منازل از بل فرشته که شسته با ایشان رسید کسی فرستاد
 و کلاثران ایشان را طلبیده و در زمان دوسر در ارایش آنجا برگ و مردان بدرگاه عالمیناه
 شناخته و چون سعادت زمین بوس فایز گشته عاقلان پادشاه ایشان را احسن التعماد
 و لطف کلمات مستظهر و آسوده خاطر ساخته و خلعتهای طلا و زر پوشانیده و کمرهای زرین
 و از برای مزید امن و اطمینان ایشان را صورت قسم و عهد فرمود که در باره شما خدایان و محبت
 بطور نخواهد سوخت و امنیت که با او اجداد شما بقویان سلطانین مامنی از نوزادان زمین که جای
 و ماملای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار بیکانه بغیرت گذاشته و اکنون بخدا
 تعالی از اینجا تا اینجا حکم و لایوت دارد و مجموع در تصرف فرمان بندکان است شمار از غنیمت
 غنیمت می باید نمود و باران فرزندان و متعلقان خود و جمیع اسباب اموال و کله و در بیکبارگی چنان
 کوچ کرده همراه ابرو و شکر بایان تو جانیست بطن و بیورث اصلی خود می باید آمد و در سایه محبت
 و معدلت مار و زکار گذرانیده بفراغت و رفاهیت ایشان بعد از دعا و مناعه و پادشاه که او را

شکر گذارن شکر

و تو اسما حضرت پادشاه را از روی اطمینان کردن اطاعت نهاده و بیم و بنده گان را که ام
 دولت و رانی آن باشد که در سپاه حایت خدام این استان سلطنت ایشان بشیم
مرزی سعادتشان بنده محبت مال که راه داد بدین استثناء اش اقبال حضرت
 صاحب قدرانی فرمان داد و ایشان را اگر نکران و چون حق ساخته بر امرای توان صنعت
 کردند و همه را با کله و در را را با کوه جاسیده روان شدند و بر لب اعلی غایب یافت که کسی از دنیا
 کو منفه و چهار پای خسته و که موجب سبک باری ایشان باشد و اندیشه فرار بخاطر راه دهند
کند **و در حاجت فرمودی سلطان جهان زو با روم** چون خاطرهایون از قضای روم و بهمت
 آن مرز بوم بکلی فراغت یافت و دستگیر تمام شهرها و قلعه های ملکیتی بدان عرض طول کامل استعلا
 و استعلا در انفاذ امر بر عالی و دون بر سپیل فرض که برور کار بسیار از محبت کمت و اعتماد
 قیامه نامدار و اگاهانه کامکار بر بنیاد بکله و رسید آن با وسعت اندیشه و بند ارکبار سلطانین جای
 مقدار کمتر که از باید بکمر از سالی بعون و تابید ربانی و عطیه سعادت صاحب قرانی ببولیت و است
 میرشد و الحقی **م**رزا اقبال بن سلطان شریفی ایشان **ع**قل نیکو معنی صاحب قرانی دریافت
 ماه رایت نصرت اشراق فرایم خرو و از بر تو بر محبوب مراجعت انداخت و سوکب طغر فرین گرفت
 حفظ و تابید رب العالمین روان شدند و عا کر مضور و خایم موفو و موفو و موفو و موفو و موفو و موفو و موفو
 العصور الکبیر **م**رقت بتا سیه لطف لامع از اعلام آمد و اقبال کج تابع اقدام او
 و اشارت علیه انوقت جلال مدور یافت و مثال اجبا لامثال سلطانیه ارسال فرست
 که حضرت عالیات مرا بیک خانم و تومان اخوا و جلیبی ملک اخوا و خازاده که والد شاه و

سعيد محمد سلطان بود با سار اخايان و فرزندان که انجا بودند توجه نمايند و نامه و دفترا و نيك
و چون حضرت صاحب قرآن و موم بخش فقير نشان بفقير برسيد انائي و كلكل اشران انجا از با
پريشاني بخود راه داده بودند و در بغيها پنهان شده در زمان فرمان قضا جريان اتفاقا و بافت
و علي سلطان تو احي با جمعي از سپاه متوجه ايشان گشته بودند و چون برسيدند ايشان از چشم خان
پنج و ده اخبر خوشنشد و بگفت و محاربا انجا ميدهد علي سلطان از مرمي که سوراخ رو شستافت
بوفظي که زناگاه اكرش داشت بخير نصيب فقير فرارسيد و بر شاه را که او خود در حال
جان تسليم کرد اما الله و اما الله را چون عا که ظرف لانا نخواست و انجوع پيست در او زدند و
بر او علي سلطان مير را پنج انضمام بگذرايند انجام خان کار جابايش خزان و رايست فتح
آيت از انجا منعت نموده بعبادت و اقبال دانسته معطر جان اخبارش اكران اكران
عرض شکر گشت و چون اسير و اسير گشت مر حرم ملکه از اعمار اصف نوازش
سرافراز کرده بانه داد و مجلس خود بار خشنود و ديگران غرم در طي مر اعل و قطع نماز انجا
نموده در مزار از انجا از وصول بگشتن ايشان از انجا و در وقت باخ خان پذيرفت و طهرن
بر اسسم خدمتگاري قيام نموده بگشتن ايشان از انجا و ان و سببان و غور زماي لايق و غيران و
از انجا بعبادت اقبال و ان گشت و بعد از نيك و منزل عاطفت بدين طهرن را بخلعت غلام نامي
و کرامتي ساخت اجازت انصاف داد و کسائي را که جز توجه حضرات عاليات از سلطانيه آورده
بودند باز خشنود که فرزندان تعميل کرده بيشتر بيايند و چون از روم از فرود دم مهايون غيبت
فرای سر مر و بولکم گشت اميرزاده محمد جهانگير و اميرزاده انجل اميرزاده سعد و قاسم برسيد و طهرن

حضرت صاحب قرآني ايشان را در اعوش مهر با نيك شيد و زبان لطف پرش فرمود و و بده بود
او از نور نجابت که از ناصيه مرکب بيد حشيد و و شامي سر زده و ليکن چون رايست اميرزاده
جهانگير و اميرزاده سعد و قاسم جراحت رافعه پدرشان محمد سلطان تازه ساخت قطرات عرق
از اجهان احراين باريدن گرفت فقير حبيب الله المستعان **و که شواهد فاشه**
محمد سلطان از شواهد حضرات عاليات که در جب فرمان از سلطانيه متوجه شده بودند
و در دست بر يراق تعزيت کرده و لباسهاي سوگواري پوشيده و مرتب داشته افلعه او نيکه
پايدند و در ان حوالی پششند و چون حضرت صاحب قرآني بزرگيك سيد خازاده را
خاوند جا کسل فرزند و لب شواهد **شکر گشت** بگزاره ارجان **براشت** و گفتي از ان
بر واه و شدران جبر چيز چنان بر خاک و بر خاک سر سر اسرم و جا بهار دريد بوزي
که اين شکر خون بچکيد و در لغين چون تاب را که بکشت بچيد و اين بکشد
بناخن دو کلک بر خاواره چنان زد که خون شد بگر خاواره رنج بچکيدش مي آيد و
زمان مادمان اندر اندک مون و تمام اخايان فوطهاي سپاه برسم سوگواري بر سر گرفت
و جفايي نوحه و زاري در گرفته و چون حضرت صاحب قرآني نزول فرمود و عزرا بار بار تير شد و چنان
نموده و در سنجيد گشت زرين از پس لباس زرق و کبود ميانت اسماي گرفته و اسماي دران مايم
غم چون زرين خاک بر سر کرده **روان گشته** از جهنما خون دل ز خون خاک و مي
زرين جلد کل جراحت شد از ناخن مجو خاواره بچي شده چون کل نوهار برادر سبز
بر رخ دود سيد گشت از ان دود رخ گبود و از براي شکرين خلق و اضطراب

رفت و انکه بفرمان یک راه بجا چ بار یک بود و بر نشن بود و با جای نزول لشکر و قیام
 شغریست لاجرم آن کوه را قلعه ساخته اند و مسکنها بر چشمت و در و راهی حکم کرده اند که بخود
 سر قلعه است و حوضهای معتبر است از عمارت بسیار آن مرتب گشته و حاکم نوال که از امرای
 کبری بود باسی از غلای از امام و ران و غلبه که جهان در آن قلعه متحصن شده بودند و باستانها
 اخیر بسیار از این شهر قوت اسوده و طایع البال بودند و البکیر از بعضی منسح ذو الخلال
 بالائی لال بود و از جمله و غایر چند کله نوک و کوه گشته و گشته و در آنجا می پریدند و غنای فراوان
 اما در گذشته بودند و چون بر نواشتو حضرت صاحبقرانی برین معانی اشارت می فرمود علی ایمن غم می داشت
 را بصورتی که در آن قلعه انصاف داده چون طریق استخوان آن بر طول ظاهر و مخفی نمود و آن
 تعدادی و پشت که در جهان محل که در سطح بلاد و پشت سپاه اندک توقف نمودند که در غلبه و در هر جلوه
 فرمودند که اب بد شوری یافت میشد با بقوت چه مردم مردم سویت پس که بحسب نیازات عقلی
 هستند و امور با سبب ظاهر کرده اند از آن غریب است و عجایب بنمودند و وزیر کان محل بر آن میگردد
 که از حضرت مخفی سازک بود و نمود انالی قلعه شاید از پشت استیلا بر و ن آیند و حصار بسیار
 و اگر جهان گشتند غیر از گشتن و گشتن جلوه نمود که شجران بغیر و غلبه از هیچ محال است
 اندیشه مردم اینها بود و غافل از آنکه اکثر معطلات و قیام درین عالم پر غرایب و عجایب بسیار می باشد و
 می باید که انعام غلای بران عود نمی یابید و پیش از وقوع اشعشور و گیاران نمی باید به تحصیل اجل خطا می داشت
 پرو که کار در آن روزگار و دات بر کوار صاحب فران کامکار بود و از آنجا از صاحبان باید
 عقل گشتن بخیر نماید و انقضه روز او نبیند و مردم الحرام سنه است و همان ناید و رایت اسلام بنیاد و

خط الدما بر حوالی قلعه که بن انداخت و از قلعه بدید چند جسم شکست اجنبی بیرون خستادند و
 زبان تضرع باظهار سبکی و فرمان گذاری بر گشادند و چون بدیدند که نیکان درگاه گردون
 محل با مثال آن ملوک و جل است تعرض از ایشان گوناگون خواهد کرد و پشت پیدار بخصایست حصار
 بار تو با مخالفت و عصیان اشکارا کردند و با نداشتن تبر و سنگ حیات نمودند حضرت بسیار
 توان امر از فرمود که در اطراف قلعه فرود آیند و طرف در و از راه بعد و جلالت و کاکاز
 امیر شاه ملک فرود داشته فرمان داد که در مقابل آن حصی بسیار زد و دیگر از فرود که از دوشا
 قلعه بنا گشته تا اگر فتح کرتین زد و بر نیاید حیا حتی از سپاه عالم انقطاع در آن قلع مجامع قیام
 نماید و امیر شاه ملک بیروی و ولت فاسره در مدت سه روز قلعه را فراشت که گنجایش آنست
 سه هزار کس و پشت و نظایران ما را از سعادت نیکان هستان سلطنت ایشان بیست
 و درین اشا صاحب در آن بستی آن که بر ابر قلعه به محلی دیگر فرست که مجال آنرا ده و پنجین و ششم
 نزول بیون ساخت و اشارت علیه صد و ریاضت و پنجین و عراوه و قرا بغیر امتداد راست کرد
 و حکم شد که در مقابل پشت قلعه که محل نزول نمایون بود ملحوز از سنگ و چوب بسیار زدند و
 و چند آن بر او زدند که مشرف باشد بر قلعه و چون انکوه را رخ شامخ را چندان خطری بود
 از جنبش ایشان آن که چنان فرزان خان گشته بودند و در خاطر انکوه مرغ بلند بر او دشوار
 آنها تواند رسید چگونه بر کسی دست تواند یافت و چون یک هفته بر همین نوال می گذشت
 از نوم کربت که در کوه روی نظیر داشت یکجک نامی در شب او به دست یکم ماه مذکور است غلای
 اقبال فرستاد حضرت صاحبقرانی در دیده موجود شد و بیالای آن سنگ پاره که در جانب جنوبی

قلعه بود برآمده بقلعه رفت و یک سر بر گرفته میالای اسبک پاره بر او درو و در اینجا پنج کوه شش
یکداشت و وزیر اند و کرجا زان اطلاع یافتند و روز دیگر یکجک در پای هر بر اعلی کردشت
شبان را اینجا بخت دست داده بود و با زان در عقد کشای ارشاد و فرمود و از این شهر غلام
و در میان طایفه های قوی تباختند و مسلم اساجو بهار اسری و یک طایفه دیگر سر در کوه
استوار کردند و زو بانی ساختند و حکم شد که جبار کس از کت بای کوه ماره بر رود و زو بانی
مرتب داشته را بر گشتند و جمعی از دلاوران بای نزد بایان بیار و نند و بیخیر قلعه قیام نمایند
بر حسب فرموده شکیبانه نیست سیم ماه ندر کوه یکجک و در نظر از طایفه کربت با طایفه ای را
که زو بایان بایان بر توان کشید از کمری که بزرگویی بد شواری لرزان لرزان از اینجا تواند گذشت
جبار و نفر با کوه بر آمدند و در میان فرو گذاشتند و زو بایان بر کشیدند و از اتفاقات حسنه که
که لادیم این دولت روز افزونی می بود بر سران قلعه در خشی بر آمد و بود و سر زو بایان بدان خست
بایستند و امیر شاه ملک بزرگ بر ایسا ده حجاج ترک محمد مردان و لاد و خراسانی را مجلس حضرت جماد
قران اسامی ایشان قلم شده بود از جمله از عدان یکجک را بزو بایان بالافزستند و در میان کرجا
خاف که خبر گران خوابی بخت بهره ده شد مصد و قد فامین ان القوی ان یاسیم بایسانا نام
نابینون بنظر چو است ترجمه کلام معجز نظام الکا یا ایستد ساکنان این دیها از انکه باید بر ایشان
بهم و بلا باشد ایشان در خواب باشند و چون هیچ صادق دم صافی اند و در رایت نور از قلعه فای کردند
بر او داشت و کرجا تار یک دل از خواب بر آمده در حرکت اند یکدیگر را و خراسانیان بی اعتبار بودند
کهر بر داشت و با او بلند بر خاتم غیران و با سخا دیان دیگران صلوات فرستاد و خود را فیر

۱۰۲۶
گما در چند مکان شاه زاده جوان بخت امیر زاده شام رخ بزان قلعه نظر کشید و چون کرجا ان اران حال
که اسلحه در کان ایشان گذاشته بود و اکامی باشد سر سبز نیم جان بشناختند دست فرودت از نظر
بمخاربه و یکبار گشت اند و حضرت صاحب قرانی سوار شده و از زره چوبی سرور و مقابل آن
قلعه که مجاهدان و لاد و بایا رفتند و ندر پشت زمان و او که تمامی بکفر و زری از قلعه اند که اگر از
از اطراف قلعه بر آورده که فرود کوفتند و سوزان اند خستند عزیر و لیران بزرگ و نسیب
و شمان و نه بایسانا کتیب و چون راه از قرآن اسبک پاره بقلعه نجات تک بود و بار یک
و جای مخاطره و است از کس کمال پیش ایشان نداشتند و متفانه میبویستند که در بخت از مجاهدان
دلاوری سپری پیش گرفته پای نور بغیر و دو روزم از نمای و پناه این دست جبار کشته و ضرب بر می
جان کافری و در رخ می فرساده و تا غار بایان طفره سپید را منقبت و الدین فاکموا بفضیلت تنالوا
قرین کرد و کا که ارشاد خضایری بر خطر بر دمان حامل سپر اند که از صده ان زخم سپر چیداخت و بایان
افشا و کرجا چنان سپر بر داشتند عیبت این داری جدا اند سیر واری را بچویش آورد و شیر اول را شمشیر صاعقه
که در خطر بود و دمار از کفار سپید و در کاه بر می آورد و تاده و دوازده زخم حوزده اگر کثرت جراحت ببطافت
و بعد از آن کسان محمود نامی محمود جام با کزی کران پیش رفت از داری را که است ظهاران کشت کسان
بدست بر او بود پای شکست از ان پناه هر که بیا لار آمده بود و نبار و توجیه در قلعه شدند و از اینجا نیز یکجک است
و باید که نامی که هم در اینجا و هم در اینجا که در قلعه بودند نیز ان قال است تعالی یافت بزم نرفت از کفر و اطف و کوه
دریدن گرفت و محمد زه فتح از بچه حقا علیا انفر الیوشین جهره نمود و در دروازه شکست میجا که کرد و ان تا ز
بقلعه در آمدند و جان قلعه که تسخیر آن در و صلا اندیشید و انانیکه تجدید نیم در یک شب نیست و سیم کشت

از اینجا استنها یافته و پذیرفته خاطر کنان است که آن ملک بجال عمارت باز آید و آن
دوم نهمین نصفت و عدالت کرد و حاضران زبان اخلاص بدعا و ثنا پارسه شد که
تو عمر نوح بیای از آنکه در عالم عمارت از تو بدید اید ازین طوفان و رای عالم از ای احضا
ان قصد را بشنامت و مرآت امیر زاده ابا بکر حواله نمود و حکومت عراق عرب با واسطه بود
و کردستان و مار دین و سایر بلاد بکر و او برات و مرآت باغ و انچه از تو ای و لواحق
ان بلاد است نام زو شاه زاده شارا لیه فرمود و جماعتی از امرای عظام همچو پانصد سلطان
بر لاس و بحرین بر لاس امیر بیک سلطان سخر حاجی سیف الدین و دولت خواجگان
و دیگر نو قیاریا بالکری کران ملازم رکاب و ساخت و امر او عراق عرب و اکابر
نواحی بکلافت و متابعت و فرمان داد و او را امر فرمود که از راه دیار بکر در آید و آنقدر
و شر بران ان طرف هر که مانده باشد بپنج سیاحت کرد آید و چون پانصد در آید و هوایا
کر آید عراق عرب بپنج و گشت بفتح قرا یوسف ترکان کردان و قریه عراق عرب مستولی
شده بود استخال نماید و بعد از ان مردم ان طرف حدود را استمال فرمود و زراعت
و عمارت ترغیب نماید و در ایام انی بغداد و سنی تمام نموده نوعی ساز که بر دوش می جو رکرد
و در اینجا در سال آینده بعد قضاء الله و قدره المرام محل حجاز از اینجا روانه شود و ما فقی
الا بالله سبحانه و شرح قصه استیلا یافتن قرا یوسف بر عراق عرب است که از خوف
عساکر کرد و نماند که بجز بر دوش گرفته بود و چنانچه سبق ذکر یافت و چون سپاه خلف
پناه در برورش روم بجوالی قیصر رسیدند باز از اینجا فرات به عراق عرب باز آمد و انعام

ترک از جمع آورده و پانصت پششت و سلطان احمد از بغداد بکلافت رسید و سلطان
طاهر آمد و اخلاص پذیرد که ادا کار بر سلطان طاهر بود و بگرفت سلطان طاهر از ان طالع
منو شد و از امر او بر مثل محمد بیک حاکم اری و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخنده که ایشان نیز از
سلطان احمد خایف بودند و سورت کرد و با اتفاق اینی شدند و پش از خبر که ششتر این طرف
اب اندند و چون سلطان احمد از ان حال آگاه شد چهره سرید و کنار است گرفته و مقابل سپه و امرا
نشت و کس پیش قرا یوسف و شناده و او را طلب داشت و چون قرا یوسف با دوست
با اتفاق از اب بیکه نشد و از جانبین شکر ارسنه جنگ افتاد و گشت بر طرف سلطان
طاهر افتاد و او را در حال نبرد جوی پیش آمد خواست که مرکب از ان جوی بکماند با اسب
و جامه و جواد اب افشا و شعل جیانش فرودشت و چون سلطان طاهر بخراج حقوق و الله
سپری شد و امر او لشکر یان که با وجود متفرق و پراکنده گشتند سلطان احمد از قرا یوسف
اندیشناک شد و بعد از ان قرا یوسف از خل لکر کشیده و در بغداد آمد و شهر را بگرفت و سلطان
احمد از بیم جان بجای کریمه قرا حسن نام او را بدید و در شب سلطان احمد را از اینجا بیرون آورد
و او را بر دوش گرفته و شب پنج فرسخ راه سپید و نام در راه بخشی شمس سبینه کاوی داشت
سلطان احمد را بران کا و سوار کردند و فرات حسن بکریست رفتند سارق را و برات که در بکریست بود
چهل مراب و از انده و سوار و حوت انچه در بکریست بود دست گشتن در آن می رسید پس گشتن سلطان
احمد کرد و بعضی امرا و نوکرانش که متفرق شده بودند مثل شیخ معصود و ولینا و عاده و غیر هم در اینجا
بود و پشند و او را از اینجا منوبه نام شد و عراق عرب بخت نصرف استیلا یافت قرا یوسف

در آمد و چون حکم الکلام بحکم الکلام این خصه گذارش پذیرفت عیان خاوه باصل هستان
باشد و ده بشود که چون حضرت صاحب قران امیرزاده ابابکر را بجا بخت بغداد روان
گس بود و بر پیش امیرزاده برستم و خستنا که سوز بغداد گشته امیرزاده ابابکر بلخی کرد
و با اتفاق دی جلالت و حق قرا یوسف آوردند و حکم شد که توکل اس بجا از محمدان و نوین سوچی از
نهادند و شاه برستم استغفر و بنور بخیر ملازم رکاب امیرزاده برستم بغداد آوردند و چون
امیرزاده ابابکر چوب فرموده روان شد و بار و پیل رسید عبدالقدحاکم انجا و کلانتران که پای
جبارت از حد خود پسر و ن نهادند و بدو بخت بگرفت و بدو گاه عالمیاء و رستنا
و بخت بگشسبان از دی صوب ای سلطان ارسال نمود و باینده سلطان برلاس و بیعت
جبارت مستعد و انجا بدو سپرد و امیرزاده ابابکر افرق گداشته از انجا با بغا و سوز و دفع
قرا یوسف شد و امیرزاده برستم بر وفق فرمان از دور و در غریب نمود و با قضا بر اسیم لک
شناخته و از بغداد گداشته و حوالی بلد امیرزاده ابابکر چوبت **کشتار در وصال ولایت**
قزوینی نشانی و کشتار که بستی نشان صاحب قریب ان از حوالی فارس بخت نموده
بسعادت اقبال میراند و میدکنان منازل مرا حل نموده بولایت کرچی راند
بارس و آمد و در بای خند جبار اندر کرد و او پای کند و به شیر شنج ابراسیم حاکم شیر و لالت
که سبک جاده و نیکو بندگی جان سپاری با قدم اخلاص و موافقاری میشت و بدولت
و بختیاری او بوده و حسب فرمان روان شده بود و بداخل و حجاج و حجت تارا
حسب کرده و چون کرکین که والی آن ولایت بود از توجه بایست شنج است الکاسی

باشد و در حال نفس کشیدن طلبیدن گرفت و در سبب عرو و خطرا انجا با بنگش بسیار بگذا
عالم پناه فرستاد و محصل نیامد بلکه سنده راجه عتبار است که آنحضرت بعضی مبارک میفرستد
این خاکسار بخت کرد و کینه در حدنگاری و طاعت گذاری داغ بندگی آن هستان
بر چنین جان دارد و در جبارت بندکان عالی مکان باشد از ارسال مال انقیاد احکام
و احبب لا تشال بی توقف و اعمال بخت بدیم رسانم اما سایه مهابت آنحضرت پس بگشت
و درین مجال برای آن ندارم که سعادت خاکبوسی سپاسه جلال و راجه اگر مرحمت شایان
این کینه را مهلت بخت تا بعد از تسکین غلوائی خوف و هراس چون سلطان اردین
و دیگر حکام مواضع بدرگاه گردون استنباط شناید و سعادت زمین بوس ریاب غایت
بند و نوازی و جا کرد و روی باشد حضرت صاحب قرانی فرخانات کلمات او که انجمن
عرفه است شد الشفات نمود و رسم قبول رخت و بدایا که خستنا و نو کشید
و در جواب فرمود که او را بگویند که قضیه نوکیسانی که شرف اسلام شفیع جباریم و نصیر
ایشان میشود بستی نه او اگر میخواهی که زنده بمانی روان توجه غایبی ایست با اگر
غایت ایرادی شامل حال تو کرده و دولت ایلان در بای از مکر و نوازش و تربیت که در
بار تو ظهور سپرد و عالمیان شجب پاستند و اگر تو حق یاری کنی و در این سعادت
بی بجهت و مانی حسب ترغیب غزای احمدی علی افضل التلواة و احمل العیات
جزیر بر تو مقرر دارم و ولایت تو با رکند از کم و کاست نظیر و امیدوار باز کرد انهم و اما فی این و یا
از فضل و کسیر و تاراج امان یابند و عرض ناموس بسلامت باز و الی قسطنطنیه بگش

فت و چون روی التاج برگاه ما آورده بشنیده باشی که از انعام و حسن در باره او
چنانچه شایسته حال خود باو کن و اگر در آن تعلق غایتی بود رسوخ نماید و بعد
از آن ایچا اجازه انصراف یافته بازگشتند و در خلال این احوال در نزد خیر بیان خویش
با حال نویسنده گان آذربایجان بدرگاه عالمین آید و بی شکش از عیانها
و اسبابان بوقت عرض رسانند و از جانب خراسان علی شقانی که درین وقت
از قبل خواجبه علی عثمانی بطنظ و حق دیوان آن ممالک مشغول بود رسید و بکتابخانه
و محنت خمر و آنرا امت و فرمود و چون وقت اوراک خلاصت که چنان در و
نمیداشت که ایشان غلبه بر دارند و خود را قوی سازند لاجرم رای جواب نمای استاده
و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرای سپیل المغان بشناخته و بموضع بی میان دارند
ایشان را متفرق و او را در گرانیدند **و کرامت که در آنجا از آنکه شایسته و شرف یافت**
در خلال احوال خود که مولانا قطب الدین قومی از شیراز با تمام عمال نویسنده گان انجا
بدرگاه عالمین آید و بی شکش از عیانها از افضله و انوار و اسبابان فاخر و ستران رجا
با سایر اسباب آلات و چند چرخه گاه با هر گونه شرفات محل عرض رسانند و متعاقب
ایشان حاجی سافران پیش امیرزاده دستم رسید و بکیش کشید و از امضای امیر مظهر
نظری آمد و از نقود و جوایز و لالی اسبان و ستران زینتی در کبابی افش و خیمه و خرگاه
و قطار و چهار و انواع اسلحه و صنایع نفوذ و ادواتی در و نقود و سرامیک و هر چه
دل از دوزخ بر یکی از آن در شکستی چند بوقت عرض رسانید که مثل آنی نرسید

چشمه و در نوک غراب انما شده باشد و محنت صاحب قران در یاد دل مجموع شاهزادگان
و امراد اعیان را از آن بکلیکها نصیبی کامل انعام نمود و بعد از آن از کرمان ایچ
بر لاس احمد داد و او که بطنظ مال انجا داشت بود و نزد سیف الملوك حاجی عبدالله
که محصل انجا بود سپاه اند و غرباطی و سی در یافته و یافته رسم بکیش باوای که مقرر است
بفقه هم رسانیدند و از آنجا که متعینان کرمان مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر
الدین که سر و مشق بطنظ نصیب نداشتند و سید حمزه و شیخ محمود و یکی بسم که کتاب
جوش و خروش که مشتمل است بر نغمه از ماثور و مفاد حضرت صاحب قرانی عظم است همراه
ایشان بودند و از اتفاقات امیر شیخ محمود و الید بولی که در تفطیس اب کرب است
در افتاده اب رندگانی در جوی نیست چنانی ان سالک ربانی انقطاع یافت
غربتی که رحمت باو جاوید و چون شیخ قطب الدین بعد از وفات پدر دلی
پروا خسته بدولت فخر فیما بهم بر خلافت مصر فایز گشت عاظم باو نشان
شاملال او شد و الم حراجهت مائش را امیر حمزه مرآه باو شایسته بکرازه سکین
و از بزرگوار سرف جلیل که دارد و بود با غیاث الدین سالار عثمانی که بطنظ اموال ان
و یار دست بودند و مهابشران اشغال یوانی انجا رسیده و همچنین از مجموع
بلا و خراسان و عراقین و سایر ولایات حکام در انشای او متصل میر رسید و سپاه
بارگاه گردون استنباه را در شونده و جبا و خنوع و خنوع می یافتند و هرگز و سخت و پادیا از کرمان
اموال صامت و ماطن و لغایس و خاس لایق فایز را و سید سعادت یک الشفات از زندگان

استان اقبال ایشان می ساختند و همچنان من القوم من قدامه و نزل من ثناء
و الله على كل شيء قدير **کشف روضه حایره در احوال و بحایه احوال** جواهر احوال
حضرت صاحب قرآن سپهر اخشام در بیان فضیلت جهاد و برادر اخش ایل خلایق
و سلطان ضا و ضاب کمال داشت معذره بنظر قد کریم قرآن فی سوره و تمام شده و
گرام و امرای عظام و همان سپاه و سران عسا که اطراف بنا و جمع اند و بعد از ترتیب
چشم انداز بنا را در ای سلام ارای کفر ساری عزم جانب ایجا و تقسیم فرمود دست و پا نوال
بکرم و افضال بر شاه و جمیع شاهزادگان و پادشاهان و تمام اعیان و پادشاهان و اهل
دولت را علی اختلاف طبقات با بغایات خروانه محفوظ گردانید و همه را در خود حال
او اکلکاد و ادب سر کج نگه داشت و در روزی بر او سپه را بر انداخت و بر نهاد
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرای پیشروان ساخت و فرمان
که اطراف کرستان نامناست انجام داد که حدودان و بار است بنارید ایشان حرب
فرمود و توجه نمودند و راه جنگستان بود و شیران پیش جلالت و جستان انداخت
و او می ساختند و مرا که صدق نیست بقصد غزو از میان و کرچان چست و یا که
بعضی فرستاد و ابائی می پراختند و رایت فتح ایت ارفع بخت فرمود و بعد از
چند روز میان ولایتان بی میان درآمد و از بوب عواصف مهابت غازیان و عواید
سیاست پایستی شان و زیب خضه قضیه و مرز و دیوار صفت و راج کشت از آن محذوران
هر که بدیدند ناچیزند و کلبه سیاه و معابد که انشک برافراخته بودند با خاک برافراشته و بعضی

مواضع بدنیان بمغارها که در میان دریا و گویای بلند بود و باین بالا رفتند و زردبان
بر کشیده و در اینجا متحکمشده اشارت او موقوف غیرت صمد و ریافت و صند و قمار از بخت
در میان استوار یبشند و در صند قی یکنفر و دو نفر از مجاهدان و لاد و می نشسته و می
در بالای کوه چشند و در نا بر ارمغار و فرو می کشند و آن سپاه در آن صند و نمای معلق
دست شجاعت بخت و در حق بر او و در پی سوره و شیر چون شیر و لیر شک میکردند و با وجود
آنکه در آن سوره آنها کما پیش چاکر صمد کس می بودند بخت اسلام و نیروی دولت انصاری
بر ایشان غالب می شدند و گیتی را صند و ق بهمار می چشند و مخالفان را مقهور گردانیده و پیغ
غرامی که از اندیدند و خدایم و نبوی که بدست منیب قمار اید و خسته می شد با مشروبات اخروی
که بر حسب معاد اعدا الله لکم حیات مجتبی من تحتها الا انها خالیه من فیها ذلک
الفوز العظیم غازیان از آمد خست انصام می یافت و اشالی این معاد و درین ولایت
بسیار بود و چنانچه شرح آن بتفصیل طوی از و بین طریق سخن میباشند و حکم قاتلو الدین لمونکم
من الکفار علی وجه و امینکم غلط که نسبت با مومنان خطاب می نماید که مخالف و بکلیت
با کوهی که بر من ثناء اند از کافران و باید که پاسبان ایشان از شاد و شت نوی بخت کوش در آن کار
بی ساید و مجاهد عا که گردون ما را بعد از آنکه اما کن و ساکن آن گرامان جنجین و در کتب ایشان
چون قواعد عقاید با کمال ایشان مندم گردانیده بودند و چنانچه در بعضی از چرخ کردند و بعضی
پوست باز کردند و بعضی نش از زنده و هر چه در امکان کینند از خرابی و انحراف کفار و بختیم رسانید
و کذلک بختی کل کفر و زور و در شنبه چهار دهم و پنج الاول امرای سپهر افتد از

معالم دین و دهر اسم شرح سید المرسلین علیه الصلوٰۃ والسلام هر وقت بخواند تعالی ناموس
اسلام نبوی درین دیار قایم گشته که در هیچ زمان حد یک این نبوده پسند سلطانین کامکار و
پادشاهان عالمقدار ازین طایفه بهمان خوش بوده اند که هر سال ایصال اندک میر و سپی چند طلبا
انضاد و ایگی کردندی و اگر اعیان ایشان را یورش می نمودی معده وی چند اسب یا و بلکه فرشتا
و بخورد این از حر جرات بی باکا زانعلین پس طرف کشندی و بجده و ممالک اسلام در آمدندی
و سالها بدین طریق استمرار یافته بوده اکنون بغزو دولت قاهره راضی شده اند که در اقامتی ملکوت
و مگر کشیده بخاران مان یابند و سلیمان نام و دارالملک ایشان داخل ساختند بر سبیل سلطه و استعلا
معاش می توانند کرد اگر عواطف پادشاهان ایشان را بخشد بعد از ادای جریمه و سایر هر چه بزمان
نفاذ باید بجا لیک اطاعت و فرمان برداری خواهند زد و با قیامت مندی که در سنگاری قیام خواهند
نمود هر چند امر ازین گونه مباهل کردند محبت دین و حبیبیت مسلمانی که در جلد حضرت صاحب قرانی بود
بان معنی ضامید او تا نویشان آن نصینه با علما و نجاران و دیوان نهادند و ایشان در مجلس مسنون
بعد از تمهید کلمات متفق الحکم عرض داشتند که چون این طایفه خریه قبول گشتند و عرض اندازی نداشتند
نشوند حکم شرح است که ایشان را امان چند و دست قتل و تاراج از ایشان کوتاه دارند عاقبت آنحضرت
بشفاعت امیر شیخ ابراهیم که یکی از امرائی مدار بود و در حبس نبوی علما قبول طمس کرکین را سرگرم
جنانیدن آورد و ایچا از او میان خوف و رجاء باز کردند و چند روز در آن نواحی بعبادت
و شکار دروزگار گذرانیدند ایچا بخیال باز آمدند و هزارانکه زر که از ابا القاب جیون آراشته
و هزار اسب باسی نظامین افش و کرایم اموال جو هستند از انجلیسی از طرف اودانی در دهنه و بلو

و یکقطه لعل خوش رنگ آید و درون هر ده سال که از آن نوع بان وزن کمتر اتفاق افتد
پاوردند و بعضی رسانیدند و ادای جریمه و خراج را بجهت و موکده التزام نمودند و حضرت صاحب
دین بر او بقبول مراجعت مضطرب گردانیده و بعد از چند کوچ تبلیغ و در آن حوالی نواحی
و بر بار او کلیسیا را را مجموع خراب ساختند و چون از آب کشیده و منزل را اینجا بجا آوردند
جهت احداث پلخان صوب فرا باغ و جهت غنیمت همایون گشت با جمعی از خواص از اقرب جدا
گشتند ازین و آن شد و چون از بروج کشیده حوالی پلخان از فرزندل موگبستی شان یک
کاخ و ابوان حبس و قلع ارکان کیوان شد اقرب و لشکریان بعضی و هفت بر سیدند
و اطمینان خیم شوکت و جهش نام و دریم کشیدند **و هشتاد و یکمین پادشاه جهان**
و هشتاد و یکمین پادشاه جهان که در این زمان در این زمان در این زمان در این زمان
عز سلطانه الکامل الشامل شفا و میوه که شغل عمارت از جمله عظمت امور عالم و مهمات جهوزی
است و چون وجوه عالی نعمت صاحبقرانی فی الحال در بحر حال خبر صلاح عالم و عالمیان بود
خواه در حذر و خواه در انشای مفرح جا که اندک مدتی اقامت نمودی رای ممالک رای را ابد
احداث خبری باید که نفع آن بنمادی روزگار اسرار باید دوی نمودی و از جلد درین کشیده
فروزه و خراگاه خورشید بر تو وصول بر او سطر بروج خریفی افکنده بود و رای افسان اشراف
براکه قتلان در فرا باغ افتد و ایچا بقیس پلخان از خاطر سبب کشتن بر بزدوان شهر
ازند فی بد باز جهان ویران شده بود که در اعمار است اناندا باند بود و در غیر خیر
الارض در دوی دیاری مانده بود **و هشتاد و یکمین پادشاه جهان** که در این زمان در این زمان

جان کرشم و ما را بسیار بود که بودن در آن خطه دشوار بود و ما یکسر با بسیار بود و بوم
نستان و ابر چون گفت که جان کاه سیم باره کاه که مرفشان **نستان** بارندگی بود
پادشاه از جان نغان آفتاب مقدار نزول جلال و تکلیف در آن سرزمین بر بلخ واجب
الابایع نغان داشت و چند سال در آن و معماران کار در آن طرح شهری کشیدند مشغول بر بود
و خندق و چهار باره زار و خانه های بسیار و حمام و مساجد و بستان و غیر آن و آنرا اساس انداخت
و بطنا بسیار بود و شاه زادگان و امارت نمود و لشکریان بجهت تمام بکار مشغول شدند
و مجموع آن عمارات از شش بخت بخت بکام کردند و در باره دی بکر و زرک و غیره و در آن
صد کرد و عرض و بوارش باز کرده که ببلندی و بوارش باز کرده که ببلندی و بوارش باز کرده که ببلندی
و در هر ضلعی از ضلع چهار کاره نصاری بر می معین را داشتند و در میان و دیگر بر چهار جهت
و از دو جانبش دو دروازه کشاده و همه را شرف و سنگ اندازد و در هر طرف ساخته خاک تمام
آن کار از دست افتد از سلاطین کام کاه یکسال شوار بر آید در ماهی که ببارد و دست بر آید
بارندگی بود و جز بیا بد آسمانی و عطیه نغان صاحب قرانی حل نتوان کرد و بزرگان جهان از آن کمال
و فرمان روایی بجهت بخت بماند و الحی مجاری احوال از آن خدیو بی حال جای بخت داشت
کاه ششم چون جیس کین بر چین میس از نصاریت افکنده جهانی بریز و زبندی و در شکام
رضا چون اسب لطیف بچینا بندی و ششم زحم کشیدی عالمی از نو بجهت کسر و زور کشیده
بیت و دانش بجلد برین شاد باد و از خلق او عالم آباد باد و رای ملک از
پهلغان و بر و کج و تمام ایران و ازین زمین و کربستان نام زو امیر زاده و خلیل سلطان

فرمود و بهرام شاه برادر جلال اسلام را بمحافظت پهلغان تعیین فرمود و چون مدار عمارت
و آبادانی و بقاء نصاریت و حیات مولدات نباتی و حیوانی مابست خواجه و جلیقاسرین
کل شیخی از آن انصاف نموده و در مواضع متعدد از قرآن لسان امتان و در عرض تعداد انصاف
و احسان و صف و روضه رضوان و عظیم جاد و از آن که جو بهایی و آن تکبیل فرموده که حیات
نخیری من **نکته** الانهار عالدین قها ابد است پادشاهان باعث شد بر آنکه از و و ارس جدولی
بریده شود که آسان از پهلغان که زود و اراضی از اراضی آن نواحی از پهلغان میاس آن خیر جانی
و مسکون کرد و لا جرم فرمان قضا جریان بعد و در پوست و ارکان دولت بجهت تمام شوجه
کفایت آن مهم کشید و توابعیان مسافت جوی را بر عا کر کردن مازممت کردند
و نهری روان طول از منفذ آتشش فرسخ بعضی هرزه که نزع بکامش گیاه تمام هر انجام کش
و با دیگر نظایر و اخوات از نباتات ایات و امارات دولت قاسم حضرت صاحب قرانی
انصاف یافت و ما التوفیق الا بالله العزیز الکیم از موالتواب العظیم **در شرف**
عرضه حضرتان عمارت و انشا بجا آمد **در روزی تحقیق احوال بزرگوار و شادمانی**
در اندک که اراضی پهلغان مرکز اعلام فرقد فرسای و مصر بتمام عا کر گشتی گشتی بود
اعیان اکابر و اما بجهت تمام ایران و نوران برسم استقبال این فرخنده فال از اطراف
و اکناف اجرام کعبه جلال بسته بودند و بدر کاه عالمیناه جمع آمده و دست کاه بارعام در مجلس
ارم بجهت حرام احترام از علمای نامدار و فضلا تقوی شعاع بجهت عظیم انصاف می یافت
و چون خاطر جمیعون بکشتن عظمت سایل دینی و بزرگواران نهات فروض و نوا اهل اسلام

شعبی تمام دشت بجهنمای شریف در میان می افتاد و سخن هر کوزه لطافت فواید بجز می شد از جمله
رواری سلسال اتصال خمره فصل و کال بودی فضیلت عدل آن مرتب احسان و انضال بر سر کرد
سمت صاحب قرانی روانه داشت که آن بخت بجز و گفت و گوی زبانی می پذیرد و سخن می شناسد و در مقام
آخر شود اما فضایل باب را و جبهه خطاب جواب اشباب ساخته و نمود که علما در زمان پادشاهان
نصیحتهای بزرگانه کرده اند و بر کار بفرموده اند و از حرکات پسندیده منع نموده اند
و درین عصر شامرا هیچ ارشاد نمیکشید و از کردنی و ناکردنی هیچ باسیر یکدیگر با نشان
زبان معذرت برکشاند که بحد الله تعالی که بندگی حضرت از مواظبت مضایج اشغال است یعنی
بلکه ممکن است از مجاری افعال اقوال شطارتی بر نشاند و سودا می باید آموخت صاحب قران چنان
نمیزد از آن کلمات اگر چه در واقع چنان بود و اعراض نمود و فرمود که مرا شمعان تکلف آید که
پس پیل تنایش بخشیم گویند اصلا خوش نمی آید و این نه از برای آن میگویم که مردم معتقدند
من نموند و مرا از آن فایده ملکی یا مالی باشد که بغایت ذوالجلال کار ما در کمال شوکت و استقلال
از آن گذشته که با مثال اینها احتیاج افند مقصود من نیست که شما هر یک از ملکین آمده اید
و البته از کیفیت احوال او ضایع و بگوئی اینجا و معاش دار و دکان و کاششکان دیوان
آگاه باشید آنچه دانید که بر هیچ بر رعیت و قانون عدالت و شفقت واقع نمیشود باز
نمایید تا معز ان رسید و نادرک پذیرد و در دست غرض تقلبان و ستمکاران از دوزخ
دور کار رضیعان و عافران بکلی کشیده و کوتاه شود و فضلا چون این سخنان
با اتفاق زبان اخلاص بدعا برکشاند و شاکشند **ببر** و خوانند از این سخن

که نامهای

که نامهای باشد تو باشی بجای روانه جهان بکسر آید و دل بزرگستان بنوشاید
جهان را چون کشت با دانه بخت بی از زمانه نیار و شفقت و هر یک آنچه از بخت
و همین بار خود معلوم و پند شد بعضی رسانیدند و حضرت صاحب قرانی جمعی را از
علم و فتوی که بفرموده بود و فتوی موسوم بودند اجبار نمود و هر یک را با امینی ندین از قبل دیوان
اعلی نامزد و قطری از اقطار ممالک فرمود تا با تجار روند و بغور رضا یا در جای و اما لی انجام رسید
اگر چه حاجتی نطلبی رفت ما باشد تلافی حال او واجب دانند و بخت مرحمت و شفقت خارا اضراد
از برای مظلومان برارند و مرجع ثابت شود که بر نور و نا واجب اگر کسی گرفته باشد از مال
خزان که در آن طرف باشد باز دهند و ستمکار از سیاست رسانند و عبرت دیگران
سازند و صورت احوال او ضایع بعد از تحقیق ثبت کرده باز گردند و بعضی رسانند تا بوم
جو رسد و بکلی مرتفع گردد و در جای که و دایع اندیده کاند مرقد و اسوده خاطر
نخوانند نیست و بعد ازین قرار بر زبان گوهر بار آورده که تا حایه خاطر ما متوجه همانگیری کشور
کسانی بودند این زمان مملکتی دست در بند ز فامیت خلافت ابادانی ممالک و ممالک است
و غرض ازین سخن اینست که مردم مرنعبدی قشاشی قضا یا بعضی ما رسانند و مرجع منقص
صلاح مسلمانان باشد و هیچ شدد و ضرر منصفان و شیران باز نماید
بخت پس دارد اکنون جهان بخت است مرا زین سبب پس مردم را
که باز بر و نشان مدارا کنیم از خاک سیه شک سار اکسرم
که با خاک چون جفت کرده دهنم کبیر دهنم دیده دامنم میباید

مبادا که از کار داران ما هم آتش که پیش کاران ما بجست بد کسی ابد در روند
که از در او برین آید که نزد اگر کار واری بکشت خاک زبان جوید اندر بلند
اگر زبانش بود نمش کنم بر سر و در بر کردش بگوید با مردم زیر دست
رعایا و درویش و سرکرست میباشد ترسان رخت کلا بر شاهان دست راه
که از برتری گوید از ان است بجایی که در رخت فرمان کسی آید و بجای با ما گفت
همی آن یکی دارد اندر نهفت منم پیش بر دان از او داد که در پرده بیست نهفت با
بجایی که باشد زبان از بیج و گرفت خورشید تابش و گرفت و باد و آب و آتش
بر آن شمشیر رساند کند همان که نیارم خود و ز بیم ز خنکی شود خست و شرم
تلافی آن جلد بر کجاست که رنج و زوایا بیکان بر چشاید خراج از آن بوم
که ابر جبارش بپاردان است برانم که گیتی شود چون است لکن دفع کار بد و دشمن
که چون شاه با او و بخشایش جهان پر ز خوبی و آرایش یکی کج خواهم نهادن زود
که باشد و انهم پس از ترک شاه و مضمون این داستان یکی از فضلا که در آن مجلس حاضر بود
و سخنان که ذکر کرده شد بگوش خود شنید و ثبت کرده و از آنکه بد و ما شنید الا ما علمنا
مصدر ساخته و در آخر این کلمات ختم نموده که عالمیان بدین عواطف امیدوار تر شده
و جهانیان باین اشاعت عدل احسان مطمئن خاطر گشتند و هم از سر مدق نیار بخت
کار ساز دوست خواهش بر آوردند و گفتند **یار باین کام کار عادل** را
دولت **سرمه** و دانش و نیر جاد حضرت تو بخواند بخداوندی جهانیش ده
کاتب **محمد**

این جهان چون پیش گزیدی بعد صیال آن جهان نشد **تو در میان کار و کار**
خبر بد و بد پیش ازین رستم زده کلاه بیان گشت که امیرزاده پستم در حوالی جلد
یا امیرزاده ابابکر بخت و شاهزادگان که در موقف نبرد و بکار پستم و اسفندیار و رورنگار
بودند بعد از غلای از فرات بگذر شدند و در زیر حلقه بنار نمر الغنم که مقابل قرین سب و امیر
بنار و یوسف رسیدند و بایشان از سپاه زیاده از پستیزا کس بر سپیده بود و قرا و یوسف
نعم و شکر می کران از ان جانب جوی را خندق ساخته بود و جنگ را آماده و ایستاده و
چون رخت تقدم بحسب بن امیرزاده پستم را بود امیرزاده ابابکر از راه ادب با گشت
که در جلد شکر نمایانید امیرزاده پستم در جواب گفت من بر حسب فرمان بکاک آمده ام
و قول بیا را بیم و هر یک از طرفی در ایستیم و بعد ازین قرا شده تنهار آید و صاعقه که در آید
و از خوش و خوشی مبارزان تحت کوشش و هوش مخالفان کری و کوری انداخت
و تحت امیرزاده پستم روان از جوی بگذشت و بر دشمنان جلد برده آتش محاربه و قتال
از رخت گشت **داد** داده بر اندر هر سر و **بکاک** جاک بر خواست از هر سر
و کفنی هوا تنع بار دمی **پس** بر جهان تنع دار دمی **ز بس** گشته افکنده و دمی
شد از جوش کشکان این و در آتش **دور** **ز آب** سب بکان خون دیزتر
یاد علی برادر قرا و یوسف از بار کبر در افتاد و پسرش از تن جدا کردند و پسرش که منور
هم از جوی که نشسته کوششهای پیادانه نموده و امیر سو جنگ داد مردی و مردی داده
سهر جانان تا فتنه تیغ تیز عدد و راند جاد **سهر** اندکیز مخالفان چون شوم

پسید که علی بن ابی طالب و ابی بکر بر سر آمد و صاحبقران بکلی اتفاق و ستوده خصال از هر که
برسم استقبال بیرون فرمود و پسید مشاور الباقی اقامت مراسم عزت شاهزاده محمد سلطان را
از سر بر داشت آغاز زاری کرد و حضرت صاحبقران او را در کنار گرفت بسیار گریه شد و
طرف او را التماس از کشتن و کشتن و بخارا و ترمذ و دیگر مواضع پیادان و کتاکت و شایع
مثل قاتر اذکان ترمذ و خواجیه عبدالاول و خواجیه عصام الدین و خواجیه اهل کشتی بر آن
السلام کشی عبدالرحمن و عبداللہ و دیگر بزرگان آن مملکت بدرگاه ملایکانه آمدند و حضرت
ملانی منور و پستندگشته بر سر تفرست بقدم سپا بیدند و بهر گونه مواضع و نصایح از قرآن
و حدیث خاطر مایون را بپیشی دادند و چون تعبیر الهام پذیر نظامان جهانگیر نزال اقبال اهل
کمال از غبار طلال و کلال شسته شد و خاطر مایون را از غم غمی مایل علی و معارف غنی مبتنی نام بود
هر روز بعد از آنکه روی غیر را از قضایا ملکی و مهابت ملکه و عدل کسری فراخی حاصل آید
او خود روز فضیلتی اطراف و علماء را شراف در مجلس ارم مثال جمع آمدندی و مباحث
شرف و انفا پائیل شعر و بحث از لطایف علوم و خصال و شیاطین و استبدادی و از سوانح
که در نصایح آن اوقات وقوع یافت آن بود که بولسندگان دیوان کرمان منفرد
کو کرده بودند و سلسلی نام بنام او نرسد زده و این منی در زمان عمارت سلطان اسمعیل
حضرت صاحبقران رسیده و در دیوان اعلیٰ تفتیش آن قضیه مشغول شده درین محل
تومان آنکه ستم زده آنحضرت بود و خوار و غمت در قبال آمد که میان در آمد و آن مسامحه
بعد تومان کبکی آفرینا خند و آید که آنرا قبول کرده ملتزم شد که وجوه بخراجه عامه

چنانچه و حکومت کرمان باز با و قرار گرفت رخصت انصراف یافت و حکم شد که چون بکرمان رسید
برادرزاده او سلطان با بزرگد او را همگام توجه آید که بجانب اردو می گمان بودی بجای
او در پستاده بودند متوجه پایتخت بر اعلیٰ کرده و و کوشید و آن پسر پان آغاز با جتیل رفت
اموال از دیار بجان غیر نرود انداخت و هر چه پولاد و کلاه از امرار امیرزاده شاهزاده بود
حکومت پاری در پستاده و یک ملک آنجا که هم امیرزاده پسر محمد جهانگیر بود از ترس پستاده
اوام هم جلالت و پستاد پسته بدرگاه ملاقات آمد و پسر خاند و بنور خورشید سلطان آمدی
که پسر صلب شاهزاده مشاور الباقی بودند و هنوز در پسر پسر همراهی دارد و سعادت پاسبان
فانز شده از نقایس اقمشته بند و پستانی و طرایف ترکات و پستد قات آن دیار
پیش کش بسیار کشید **کتاب در زینت خاواک یافت امیرزاده شجاع و پسرزاده پسر**
زاد امیرزاده چون ملک کبدان یحیی در ارسال تخت و هدایا اتفاق کرده بدرگاه
پسر پستاده و بنادند غیرت پادشاهان با ملت بهیم ستم آن جانب شد و رای جوانی
قراولان را سرایشان دریا تو جین و طلال با برادر علی سلطان نواحی و با بزرگد و اولاد
و بملول بر لاس روانی ساخت و امر نمود که در حد و کیدان بچکیل در آمده فضاقت کنند
و امیرزاده شاهزاده را فرمان داد که صوب کبدان را و جبهه عزت پاخته با لشکر متوجه
قول اتفاق شود شاهزاده با متشال فرمان سپاهت نموده فرزند آن از پستدش امیرزاده
ابراهم سلطان با تومان خود و امیر جهانگیر و شیخ ابراهیم و پستد ملی نوحا و پستد خواجیه
شیخ علی و بادر و دیگر امراء تومان با لشکر ای ملازم رکاب سپاهت انبساط شاهزاده بودند

و چون بیلو آغاج رسیدند توقف نمودند و حکام گیلانرا استماع توجه سپار کرد و در آن وقت
پیرام تنهار سیلاب اضطرار در خاخر یکس و وفادار انداخت و بعلی نظم برسم قراج قبول کرد
و شاهزاده کس فرستاد و آن معنی را بعضی اسپادگان پائیه سر بر اعلی پسانید و گیلان
بکبلان فرستاد که اموال انجارا تحصیل کرده بیاورند و سید رضا کیا که از ولایت
دیلم و گیلانات بشرف سیادت و فضیلت علم امتیاز داشت و ابر بر سرش که از غفلت
ملوک آن طرف بود پیشکشهای لایق مرتب شده با اتفاق متوجه شدند و دیگر حکام آن
هر یک متعلقی با تحف و هدایا و اموال بسیار ارسال نمودند و چون بر انقبون اقبال
سپاه جلالت رسیدند و تفصیل قوام سر بر سلطنت و خلافت مصر را قرار گشته پیشکش محل
عرض رسانیدند و بزبان خرامت انکسار عرضه داشتند که ما بندگان تجوید در مقام
خدمتکاری و طاعت کداری یکدل و یکجبه ایم و ادای خراج و مال را بوقت سعی و اجتهاد کنایه
و امتثال اوامر و نواهی را که انقیاد و اذعان بپشت حضرت صاحبقران ایشان را بصوف
خلع و تشریفات پیرافراز کرده نوازشها فرمود و چون رضا کیا را پسندید
ظاهر بدو دیان نبوت منتفی میشد مراحم صاحبقران پاک اعتقاد و خویش که مرتب
او بنوعی فرماید که جمیع الی آن دبار ممنون منت او باشند از مال کیلانات که
بدو نمراد من ابرشتم که بوزن شرع فریب نازده نمراد من شده و صفت مراد آب کوینه
و پیر هزار کا و مقرر شده بود انچه پسند ولایت او و از ان سر بمر بود و نصی و انچه رسیدگی
ولایات بود و تلی با و بخشید و فرمان جهان طاعت بنفاد پیوست تا محملات و جویات کرد

آن مبلغ را از ایشان مطالبت نمایند و رای سوارانهای ضعیف قلع کج را که در پسر حدروم
و انجست و محافظت آن در عهد شمس نامی که از خویشان ابر عباس بود مقرر فرموده
او را با جمعی روانه گردانیده و از جمله وقایعی که در شلاق قرا باغ واقع شده آن بود
که سید بر که را مرضی طاری گشت و هر چند اطباء حاذق بتدبیرات لایق واد و دیگر
موافق در معالجه اوسع نمودند اصلا مفید نیفتاد و چون طومار اعمار آن مکان دورگاد
بشد کل نفس ذابغه الموت رسیده بود نفس شریف او دعوت ارحم الی ربک را شنید
مرضیه را اجابت نمود و ازین ششمین تغییر و انقلاب بخش جان عدل مفتوح لم الاواب
انتقال نمود خاطر خاطر حضرت صاحبقران از حدوث آن واقعه بغایت غم شد و بر
خون داند و از دیدن مبارک باریدن گرفت و بعد از انقضای تکرم

فرمان مایون بنغاز پست که نقش او را باند خود نقل کرده با بسیار
و دران مجال طاعت پادشاهان ایالت ولایت ممدان را و نهادند و در وجود و توج
لکه که یک با تمام قوایع و لواحق با میرزاده یکپند رجوع نمود **که آن حکام نام**
آتش از دست میرزاده و در سلطنت چون فصل پستان باقر انجا
سلطان ماردین ملک عسلی با تجملات و بهاب بدر کا پسلطینه آمد محضره تنویر
که نامزد امیرزاده امباکر شده بود یا خود بیاورد و ملک مالدین شیراز سلطان پیشکشها و
بهباب بسیار آمده بعرضه عیون متوجه بشهر گشت و از نوزده پیشکشها کشید و دران قضا
بهرمان صادر شد که تمام امرا و پسر داران الویس ملا که خان کرد و مواضع آذربایجان در آن

متوکل اند هر یک بسوی یار بر آردی یا کوی ز فرشت فرشتد و بخت کفایت این مهم جمعی را انرستد
که هر یک فوجی از ایشان را که جانیده بسخت شد برزند و چون ماه مبارک رمضان در سپید
و از وفات شاه زاده سید محمد سلطان طالب ترا و یک سال گذشته بود و همه ترویج روح شکوه
فرمان واجب الاعتشال از موقف طلال بترتیب آتش و طعام فقرای پاکین نفاذ یافت
و پادشاه و اشراف و علماء و ائمه اطراف در مراتب افتد از خویش حقیقتی صرف فرمودند
و بعد از تقدیم مرگسپم ختمات و تلاوت آیات کلام الله مواید اعلیٰ کو تا کون و انواع نورشمار
از جنبر اندازد و قیاس بر روی بجل حرف سپید و بدعوات صالحات مختم گشت و مهدا علی
فانرا زاده از حضرت صاحب قرآن اجابت یافتد متوجه سلطانی شد که لشکر شاه زاده را
از مرز بزرگوارند از پنجم علی قیام علیه الصلوٰه و السلام معرفت نقل کند و در آن وقت
شکار از خاطر بزرگوار بر سر زد و بیعادت و اقبال سپور شده از آب ارس عبور فرمود
امرا عظام و سپاه بهرام اشعاع در صحای آق نام هر که انداخته **بیاد بسته طوق بوزان** که
بدان اندر افتد و زخم زرد پیکان را بعل از اعلیٰ برنگار **جبهه بزرگواران شیر گشته**
تخصیص روی یک بزرگ که بنود در جان کونیک **بیکل بزرگی نوی استخوان**
بیبست چنگی که گین دمان بتندی خدی که باید کشد **زشت تخص بقصد شهاد**
بشکام جسدش خوشد گرم بر او حد او گرفت **بیک جان حد آر و شیر غریب**
که شیری آهوش یکین شود و ما جز از جفت **و پیک** اگر شیر زن **بیکم** از یک
و بعد از سپه شایر از اطراف هر که بهم پیوسته انواع اصناف چندان

از خوش و سپنج و سایر جانوران جذان جمع آمد که اگر وصف آن جانچه را بیان
از دیده باز میگویند نوشته شود البته بر مبالغه و اغراق محمول است
جهان و جهان جانور فوج فوج جوهری که از جا در آید بموج و چون حلقه جوهری که بر گردن
کش آمد با داب و رسوم معهود که بکند از اشارت بان رفته نمازشی کردند
زنجیر کوه و ز آهوی و شست کردن زانند از اندر کشست ز غم و کوزن در آید چون
پیر و اخشد آن دلاور همان و عقب فراغ از شکار سلطان کیهان میدان سلطان کیهان
یار دوی عایون مراجعت فرمود ز فرشت فرود و سرور و بر نهدش عوان کشد کرد و چون
و نمت صاحب قرآن در بیان احوال اکابر و پادشاهان و علماء و ائمه سیرت و کشت و بخار او
سایر بلا و ما و دار النهر را از نظرافت تبرکات و یار و روم و افرنج از زر و راقش و
و غیر آن بصلوات و از واقعات متکثر اختصاص بخشید و با انواع اصطلاحات پادشاه
از خلقهای شاهوار و خجول و داور و زور و سپهر و جواری و غلمان و غیر آن پسران کرد
اجازه اطراف ارزانی داشت و ایشان داعی و ذاکر و شتی و شاکر بیلاد و دیار خود
مراجعت نمودند **که در این وقت حضرت شاه بزرگوار از این وقت سپاه**
چون درین یو دش مالک شام در ورم محط پنجه نندگان صاحب قرآن کینی پشان در آمد و قوم
مواضع این دو مملکت و جب و جب فرسوده فصل مرکب تسلط و استیلا سپاه مظفر لو اکت
در جنگگاه مصر که خطب بالقباب مابون ارجمند قبول و از فراغ و مال پال پال زیور
کردن اطاعت و انقیاد سپا خشد و بکرات بکفار کرجی اقامت فرض جهاد و بتقدیم سپانیده

بنیان گشت و شوکت پیکارگی انهدام پذیرفت **مت** جهان را ز چرخ داده باز بختار
تیغش که برنده باد اقرار و این نزد پیدایان خدای شمر صمد صاحب قرآن کیستی گشت
و اول بهار که حکیم فلک پر شرفی انتساب از منازل شتاب بجل شرف و پا و شایسته گشت
و از رفت مکانش روز شرفی ترا و تاج و تاج از هر جانب ششامی اصل مغری نهاد
بشد و با طراف خویش افزود **مت** نیم بهاری در اطرافیان برافروخت از لاله پروران
جنا از ریاحین شده مشکینر بشاخ حین باد را فحش خبر داده از گل بهر سو باز
شای حین خوانده بر شاخار رایت فتح آیت از فلقاق تسرابان نهضت نموده
در چهارشنبه چهارم شهر رمضان سنه ثمانه موافق جمادی الاول توجیه مستقر
پسر دولت و سلطنت ابد چون سمرقند فرودس ماند آورده و بر آسار پس چرخ
بیعدت و اقبال بگذشت و در علقه اکثرا پس بحوالی توجیه نعمت آباد که از زای نهر
بر لایس است و از سجد ثبات التفات است عالی نعمت آنحضرت نزول فرمود و سوار
شاه رخ که بر حسب فرمان واجب الاذعان بطرف قزل قیاج رفته بود معاد شد
بعید که ظرفین پوست کشاد و شویین **مت** در آن روز **ایا الیاس**
مت که در آن ایام **مت** در آن ولا بر حسب فرمان اعلی خدام کامیاب شیب
مسیاب طوی و تنیت جشن اقدام نمودند و عاقبت پادشاه از حکومت الیاس ملاکو
خانرا با میرزا محمد تقویض فرمود و برین عالمطاع بآل معای مابون از رانی داشت
که نام ماکل آذربایجان با نواب و ضمایم و روم تا استنبول و شام تا مصر در حیطه حکم

و فرمان او بوده باشد و شاه زادگان متصدی ایالت خابرس و افسر شمس بجای و تو
لنای او حاضر شوند و امرا و لشکریان پدرش امیرزاده سیاه شاه را بوی داد و در
محل امیرزاده سیاه را اجازه انفراد داد و امیر جهان شاه را با بخند امیر شمس بنیم امیر
و کوکل دیاد کا و بر لایس چنید پورلدای و سیرم باده نهر اسوار سوار عال نامزد شد
او کرده و معادش فرمود که از سخن و صوابد امیر جهان شاه تجاوز نمایند و شاه داده
مشا را لایه و تاج و خلعت و کمر صغ و لب بزن زار زانی داشت و تمام امرا را نیز بخاک
پسرا فرار و نامور کرد و **مت** و ز آغاز شهرزاده بدرود کرد تن خویش تا و بر سر بود
و اندر آن نیز گنا گرفت و روانه سیاحت و امیر جهان شاه از الم فرمان دولت ملائمت
در کاه عالم پناه بسیار بگریست و زبان حالش بخواهی اندوه قزای **مت** بنور
شاهی چشم نهاده دور دل از تصور دوری جوید لرزان است **مت** سر نم گشت
درای جهان آرای حکام ماکل مشل امیر شیخ ابراهیم و سپهان ماردین و ملک الدین
کو بقتدی کل کرجی و تبرک و جالبی و سپتام ممد را بخلعت و کمر نو از ش فرموده ملازم رکاب
امیرزاده سیاه سیاحت و او بصوب سیلاق التاق توجیه نمود و خیرت صاحبقران معون
و تا به ملک ربان از آنجا کوچ کرده و کشاد انداخته صید بسیار افکند و بعد از قطع **مت**
علقه ارگت و آب غلق که آنرا جای ملا و د کو سید از فرودصول و نزول اردو کی **مت**
رشت و دوشه میگوشت و در آن جا چند روز توقف افتاد و ماه مبارک رمضان با **مت**
و اول روزه که منقح انبوع جدید و غره عبید سعید بود اقامت پسین و واجبات آن

روز شریف و جلال پادشاهان گشت و مولانا نظام الدین شیشی که از فضلای ریخت
شعار روزگار بود و جندی از آثار و مقام حضرت صاحب قرآن بکلمه بیان نگاشته نظاره
خطه عید و اقامت صلوة شتغال نمود و بعد از وظایف فراغ و اقل صدقه و صلوة
در کسب جلال مواهب و جلال عطا و صلوات جش عید و سپاس و رسوم آن روز گشت
یکی جشن شاهزاده پادشاه لوی جلالت بر آن گشت و بیست و نه خوان گشته
همیشه هر چه دل چوخته **استاد امیرزاده پادشاه که در کتب**
پستی ذکر یافت که امیرزاده پادشاه و امیر پادشاه از برای تفتی حال یکدیگر شش
فرمان متوجه صوب ری شدند و چون با یکدیگر رسیدند امیرزاده پادشاه که از برای پادشاهت از جاده
مستقیم نیکو پیران نهاده بود و در مرتبه ضلالت سرگردان شده و قلعه فروز کو را
مستحکم ساخته و پیر و خوشان خود را در آنجا گزاشته بود و خود بیکو پستان و جنگل حلال
و یکصد و کرخت شاه زادگان بختیار و نویمان نامدار در طرین ری پست و در توقف گشته
و از بیادگان ری و قم و گلستان و پاوه و در گزین و آن توامی و هزار مرد جمیع
و از بی یکدیگر روان شده و پادشاه و امیرزاده در آن قلعه نور را محاصره کرده و غری
دولت قاهره بکشادند و ویران ساختند و در آنجا ملک کیومرث پیش ایشان آمد
و چون میان او و امیرزاده مخالفت و دشمنی بود بر حسب قضیه طرب خدمت او و امیرزاده
و پیش امیرزاده فرستادند و بر بیان مصلحت و خوب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم
آندیش بخود راه مده و بی توقف بیا **که نزد یک خیر و بعد در پست**

مان بنده باشی که بودی تخت تو صدی خدمت بر کرده بیگن درختی که بر در ده
پیکر عید از خود علامت حبیبان یارای آمدن نداشت با کیومرث طرب مصلحت و دوستی
پیش گرفت و او را نیز پادشاه از راه صواب پنداخت و با یکدیگر عهد بست و اتفاق
انهار محالست که دند و در او ایل شوال که کنار آب اخلق خیم نزول میاویون بودند
پیش امیر پادشاه پس آمد و خبر این واقعه بعضی پستادگان پایه پسر را علی رسید
حضرت صاحب قرآن سعادت و اقبال از آنجا روان شد و کسی بخوابان پیش امیرزاده
فرستاد که با لشکر آنجا بر آید و آمل متوجه قهر و اشعام یکدیگر مگویند و پیغام
کرده و در جمیع مقام شوال نوکران امیرزاده خلیل سلطان از جانب مادر امیرزاده
و اخبار این دستگرفت آن طرف بعضی میاویون پادشاه **نکته در دستادان قهر**

امیرزاده امیرزاده پادشاه که در کتب
چون رایت نفرت شعار بار پیل رسید امیرزاده ملک و از امر امیرزاده پسر علی پسر و
با جمعی از پیش بری پستادگان از چشم غلبه و انوار که در حوالی قم و پاوه و گلستان
و جدا و پیران تا که هر دو می پادشاه و امیرزاده و امیرزاده پادشاه را فرمان داده
توجه نموده و امیرزاده پادشاه و امیر پادشاه غلبه کرد و حضرت صاحب قرآن از آردیل
و بیاض گذشته پسر جم نزول فرمود و در آنجا و لدای که در آنجا بود احوال کعبه جلالت
پسته و از عقب سچیل داند و پرسید و چون سعادت بسیار خوب و یافت مکالمه اخلاق
پادشاهان او را همه خدمت خدمت کنار گرفت و بعضی نوادش مخصوص داشته خلعت

و کرداد و فرمود که اتفاقا قات دیگر معلوم نیست حتی باید که از احوال این جانب
اصلا غافل نشود احمد جلایز تا چنگ مزاج افتاده و از او اندیشه نیست اما از فرایض
برگان ملک بزرگتر باشد و او را تو دیکر کرده باز کرده و اندیشه است آیت از انجا
روان شده و در جنبه پنجم سوال پرسید و ثمانه پهلایه بیعت و انجا محمدلان که
تحصیل کلان رفته بودند بنیادند و بی احوال از قوه و حساب و انباشته و بزرگات
و در جنبه ششم و دویم ماه مذکور از پهلایه نهضت نمود و بعد از قطع مرا حبل
فروصول و ترویل موکب طغر فرس خناری قزوین را و دوقی خلد برین بختید و چون میر
ایلیک از مراجعت حضرت صاحبقران اکامی یافت از اردبیل دو پهلایه شتافت و از آن
کشتن نیزه روز بهوای قزوین رانده و بوسه بپوشید و بزرگترین بر لاسی و بر سگ
ملازم بودند و بوسیدند و بپوشیدند و بزرگترین از حضرت صاحبقران در جواب
نمود که پدرش شاهزاده میرانشاه را و حضرت فرماید که در بخت آید و باشد
حاجت خبر وانه پیش و را میزدول و است و میرزا ده میرانشاه را که اگر چه اجازت
داد و چهار صد هزار دینار کسبی و صد پهلایه و بزرگترین و نعلایین انعام فرمود و شاهزاده
مشارایه بطرف پهلایه بازگشت و چون رایت طغر نکار از قزوین روان شد و بسوق
بلاق پیسید میرزا ده ایلیک را و پست بر سب و صد بیت جواد صد هزار دینار کسبی
انعام فرموده فرمان داد که در عقب میرسلطان شاه رفته با نقای از قزوین و جلالت و دست
پیکر شاهی آورده و علم شاهزاده شاه ملک و خرابی حاجی سیف الدین را و چیل که

از توابع بغداد پست بر پست پورغال از زانی داشت و او اجازه خوبه بطرف پهلایه
بازگشت و شاهزاده مشارایه بقیه لما لعون برف کوفت برآمد و در کجور بایزرا
پست و امیرزاده اسکندر و امیرسلیمان شاه ملوک شد و ایشان در انجا
رعایت حق نموده خندق کردند و بشاه خنای درخت استوار پیاخته و دران جانب
پست روز توقف نمودند تا لشکر رسیدند و باز از موقف جلال حکم واجب
الاستیال آمد که در عقب اسکندر بروند و بر حسب فرموده روان شدند و چون چنگستان
در خان انداخته راه میگذشت و در کمره که گذار را خراب کرده بودند و بچوبها و بختها پست
میپا خشت و بدین طریق از بی اسکندر میفرستند و در پست و جوی او به طرف شتافتند
و از مخالفان هر کرامی یافتند و قتل می آوردند و رایت خود شید اشراق از بسوق بلاق
یکشنبه نوزده دی خنده بیککاری در آمدند و میرزا از پارق قش نخیم ترویل مایون کشتی های
صوابعی چهار پاییان و انتقال زیاده را بر روی و خوار روانه پیاخت و یک ملک انجا
علم امیرزاده بر محمد باقر زدنانش اجازت یافته بجان قزوین و قندار روانه گشت و علم
که امیر شمس الدین حبیب و دیگر امر که قتل قزاقان را و خانه کوچ آذربایجان در علمده اتمام
ایشان بود و جمیع از راه خوار و حستان روانه شوند و بر حسب فرموده از هر تومان
یک میر قشون که موکل بود بر جمعی از قزاقان را ایشان را رانده متوجه شوند و امیر شمس الدین
که جمیع کردن لشکر از پیش آمده بودند با روی کهمان بوی پیوست و صاحبقران دریا
دشمن از پیش **صالح** آن زعد لشکر ملک دین و زارش و در پرورش از میرزا پیاختی

روان شد و چون بقلعه گنجدان که در اقصای دماوند واقع است و ویران بود پس بدین طریق
 در آورده فرمان داد که آنقلعه را بکج و پستک مهارت کرده محمود گردانند و از آنجا که شایسته
 لشکر ارپسته از دماوند بمویر نموده بغیر دژ که پسید فیروزه فیروزی از یوزخاتم سلطنت
 و جهان بانی و جواهر اموال و انانی نظم در عقود دولت و کامرانی و دلاوری و لشکر
در تمام نهر و درگاه از طلاع معتبر که بفرید مناعت و حکمتی نورست و وصف آن در کتب تاریخ
 مینمودند که قلعو فیروز که پست که بر فراز کوهی عالی ساخته اند و حصار آنرا از جایگاه
 و استحکام برافراخته و پیر و چست **پست** از حکمت کوهی اندر فراز کوهی **در وی پناه**
 از پر دلان کوهی و چون رایت فتح آیت روز دوشنبه نهم ماه کوه سپاسیه وصول
 بر فیروز که انداخت عساکر کردن مائرا طراف جوانب و را فرود گرفتند و کوه گرد
 پیورن انداختند و فرود آمدند و بهادران پیش رفته بهایر سپاه خشد و بر تپه حقیق
 و مسرا ده و دیگر سپاه جنگ حصار مشغول شدند و عداندانان و عداندازی در گرفت
 و شجاعت پیشخان پیرمازی از پیر گرفته و چون یک برج از حصار قلعو در دامن کوه بر سر رود
 بنا کرده اند و باروی آن تابا لا بر آورده اند و مردم قلعو آب از آنجا بر می داشتند و لا و آن
 لشکر منصور پیشرفته آبرای از پای کوه بگردانیدند و آنچه در آن موضع نمایند هر گونه قاذورات
 و بلند بهالوت و مکرر سپاه خشد اهل حصار از سر اضطرار و بیچاره ت بیگ و بیکار و بیگانه
 و از بیم جان دل بر مرک نهاده بدافعه و مقابلد باستاند و چون شب در آمد از نوکران
 جوانخت ابراهیم سلطان محمد آزاد و شج پهلوان پیران نمود و آنچه غایب با داری چند او که یک

قلعه کوه برآمدند و بیای بار و کشتند و چون حصار بان آگاهی یافتند و ان نشناختند
 و بیخ و معارضه مشغول گشته نیران محاربه و قتال اشتعال یافت و جندی از بهادران کربلا
 برآمده بودند و زخم دار شدند و چون روز شد سپاه و ظفر نیا کور که زده پیورن گشته
 و از اطراف بیکر با برآمده آهنگ جنگ تیر سپاه خشد مشاهده آن حال پیر کند شج و سپاه
 اثنای قلعو را که از جلد سصد مرد و یومنت باز درانی و سپاهیان جنگ جوی و جنگی بودند و در
 و اضطرار آب افتند و از غایت دشت و هر پس جمعی را پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و تیغ و درای
 آنان چه کنند و رحمت پادشاه فرستادگان و اخلت پوشانیده و نوازش فرمود و آتافتند
 باز گردانید و چون ایشان بقلعه باز گشتند و دیگر متعلقان او که آنجا بودند بدگاه عالی سپاه
 و قلعو را بدیدم و کشتند لشکر فیروزی اثر قلعو در آمدند و تمام سپاهان آنجا را بکوه پیرن آوردند
 و جهان حسی بدان حصانت که **در** و مردم ندیم ماه بودی زیرا از آسمان آگاه بودی
 از پیروی دولت قاهره بد و روستی شد و صحت صاحبقران زکمی تونی را با جمعی کونول
 باز داشت و روز دیگر چهارشنبه یازدهم سعادت و اقبال سپوار شده و مقدار نیم فرسخ برآمد
 و بر تزاری فرو و آمدند و حضرت عالیات پیرای ملک خانم و تومان آنها را با شاهزادگان آورده
 امیرزاده الی پست امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل و امیرزاده سعد و قاضی امیر
 گردانند و جمعی از حسیه مان برآمدند و سلطان رویندند و رایت ظفر بیکر بغرم و بیخ بکشدند
 و درین اثنا خبر آمد که تانار دیاغی شده اند و کینت این قصبه جان بوده که یک کون از تانار
 ایشان در عده خدا چه شکری برش بود در ظاهر و اسنان و در غر و غیبان از پستین میسان

[illegible]

بر آوردند و او را در چشم باز دو بند خستند و سر خود گرفتند و در او خاکشان که بعد از ایشان
می آمدند شکر می پریشان کرد برهنه و در چشم و در پخته افتاده بود و بشناختند و از جانش رقی نموده بود
و او را باندرون دامغان بردند که معالجه کنند و از آنجا این خبر و دیگر که ما هم که بخیر کردند
و چون امیر شمس الدین عباس و آتشش شاه ولی پسر سوخت و دیگر امرا و عشق که سوخته را می آوردند
از آن حال آگاهی شدند و معاشق در آن بی باکان شقاوت فرجام نهاد و بسیاری از ایشان را
کردند از آن جلد در اندرون و بیرون دامغان و و پس از آن که گشته شد خاک را که در میان
راه بر کوه اندکان بسته ماند **ت** چو شد دیده بخت گماتار موسی بود کرد و سدا رنار
کلمی پس بهر خود می بستند **خ** رخ از صوب اقبال می بستند و لیری نمودند و با می شدند
که نفوس بر ایشان که نامی شدند بشوی اندیشنا بکار بکشند از ایشان فرادان برار
ز بس خسته گشته شده واه عقوبت برادر نهال گیاه و جند فوج از ایشان بهر شکوه
پس بر باد که بخشید و دیگر از امیر شمس الدین عباس رانده با خود میر و چون بر تو شود و جعفران
بی حال برین احوال افتاد بیان توحین و فاضل پسر سبک لکوک حاجی سبک الدین و در آنجا هم
بولاد و تماردی بهادر با یافند سوار از عقب که حککان روان یافت که سر حاکم باشند
و بعد از آن امیر را ده احمد عمر شج و امیر بر تدق را نیز با فوجی سپاه و نفر سوار و ایشان بر
تابه امتحان برانند و چون تا مار بغلی گشته شده و بعضی که غیبه و بیشتر عمر شمس الدین عباس و در میان
بودند از آنجا باز گشتند و مکرک میاویون پیوسته و بیان توحین و دیگران که اول ایشان از آنکه حککان
بودند از سلطانم که گشته و از عقب کسکه و دیو رنوده و بکسل میانند و در موضع از آنجا که در راهی

درخت پیوسته انجا بر منخ و بارندگی می باشد و در آن درخت بزرگ غایت شکر که در آن
گذشت و نه بشاه و از غایت محبوب و دشواری را بچشم دره مشهور است و یکی که بر بالای آن
پسند از آن گذشته بود و آنرا و بران ساخته و چون حضرت صاحبقران ای پسر و عمو از آن
مغذ بود امر فرمود که بل بنشیند و پسر که در دشمن گذار جو بهای در از او یکسره در زیر عاک پنهان کرد
و کمر بر شتر نهاد و بعد از آن جو بهای انداخته و بر بالای آن تختها سجود کرد و چون بل پسر
و راه گشت ده روز و شب پسر پسر تخت حمل بهار که بقراولی مقرر بودند با پانصد و یکصد
و از غیب ایشان یوسف بر لاس بافتون و تسفال بگرفت و بعد از آن سید خواست که بیاید
و از پی او میرزا و پسران حسین و امیر شمس نورالدین بگذاشتند و بالا که در جهنم دره براندند و
بریده را چسباند و بطلب پسر می شتافتند و حضرت صاحبقرانی از پی پیوسته و پیوسته
و بر بالای آن پشته که درخت نبود نزول فرمود و در آن ایام متصل منغ و باران بود و درین منزل
پسند ایستاد که در کفانی او که پنهان که از قزاقی نرسیده بود که به پناه آمده و با هزار دولت
چسبیده گشت و فرمان فرم صاحب مزم صاحب قرانی لشکر را در آن جنگها بخت و پیوسته
از هر طرف اوان کرد و بفرجی ایشان سادات مازندران بودند و از قزاقان که پنهان بمانند
بودند و دریای وحین و یک نور و حین و خدا و او جوهره و وفا و در خوشی پسر ششم در میان کل
نزدیک کنار دریای قلم بپسند رسیدند و شمس در ویش القی از خوف بگرفت بدان بهای کوف
بر لاس را چسبید و پسر که از غیب آمده بود و نیز بخیل با و در پسر پسر با و و بخت پسر
و یکی پسر از خوششان خود با پسر یک از قبولی پرور آمده با پسر دند و قزاقان که در منور

۴۹
که پسر و بوند پست نفرمش نمودند و شمس و دلاوری پسند را که مرده بعد از شاهی
نموده نموده بودند میدادند و در واقع او را بهاری و بهلوانی موروثی بود و به مشهور است که
قیل و از پیش پرن اند که پدرش کو بود و مادرش با نوکش شب و خرم پسر خواجه بود و وی از پسر
بزرگ گفته **پسند** نیا شیر خونی پدر کو کرد و هم اکنون به پنی زمین دست برد و باین عمو از
از پسر باز خواست حضرت صاحبقرانی دل بر مرک نهاده با ستا دند که اگر رضای پسند
اولی و با پسند دولت قاهره آنحضرت که از کثرت تجربه اعتماد بران داشتند و پست ملاوت نیز و کان
یا زبند پسند با سواران خود چند نوبت منزه حمله آوردند و ایشان با ثبات فشرده بران
کردند و پسند کار را از پیش زلفت یافت پسند را تا در رکاب سوار بود غان از کثرت
نی پسند بسات گفان نعمت از اندک تقری روی بر تافت و پست بهر پست داد با آنکه عمو از سوار
ساده و پست **پسند** بکون و مکان خبری از خبر و شمس از کفان نعمت بدان شوم تر
از کفان نعمت چه آمد بفراین که نقصان عمرت و خبران دین بکفان نعمت دلی که کرد
که خوش حاتم پسند نمود و پسند که بهر پسر روز کار از کفان نعمت چنین خبر
و چون از سر وی اقبال حضرت صاحبقران پسند نامود در زمان با جلالت شکر از آن خبر
مرا سپان شد و متبول را که گشته بگل در آمد و بگرفت قزاقان بجای خود با ستا دند و پست
که او بکدام طرف پروان رفت و یوسف بر لاس و یوسف الملوک حاجی عمو از پسر از غیب رسیدند و
با اتفاق بقیول پسند در آمدند و پسر پسر غارت بر کشاده از پسر پسر و پسر
غلام بسیار کردند و شب در آنجا توقف نمودند و امیر سوخت که بایر زاده و پسر زاده با بکر و

بود و از پیش روان شده از طرف پشت جب میاید و ایشان پوست جوش در پشت و از پشت
 در پشت آمدن را بالاپدید امیر سوخت از طرف پشت جب بجانب کوه و چکل روی توخت
 پس گذر آورد و بهیم را ده اوله را پیکر گران او رسیده در پل کرد و امیر علی پسر پیکر خود
 وزن و حلقان را پیکر گرفت **کتاب در امیر ابی اسحاق حسن بن حسن**
شاه پیکر امیرزاده سلطان حسن و پسند خواهرش علی ساه و در وقتا در
 پسید و به اتفاق در عقب او چکل در آن روان شدند و چون از نزدیک بگذشت در میان
 و در کنار پیکر رسیدند و با او دست پیاده بودند و چاه پیاده و در میان چکل آمدند
 در مقابل پستیا دند امیرزاده سلطان حسن را ایشان حذر کرد و بطریق حدود و قرب کرکشان
 و چون مخالفان و گیرگشت و پیاده و پیوار از چکل بیرون آمده از پی ایشان پشت نشاندند
 با گذشت و با تنوع اشغال بر بر ایشان گذشت و شتر پیادگان را خون با خاک بر خفتند و از آن
 جانب داد مردی در دایگی داد و او را نیزه بروی زده بودند و سپندان آن از طرف سپندان
 بیرون افتاد و با وجود چنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار کرد و کورگان امیرزاده سلطان حسن
 جلاد بان دو پیوار خود آوردند و پیکر مفقود و مخدول چکل در آمده و طرف کسان در
 و بعد از آن خبر محقق نیاید بعضی گفتند نری فقر ابرامده صورت فقر و طریقت را حصار خان
 ساخت و حتی گفته در آن پشته جان کشید و یکی پسر و امیرزاده سلطان حسن آن و فقر حلقه
 که گفته بودند یکی را زنده و مصروف است و آن در پیش پیش حضرت صاحبقران فرستاد و شنید
 مایون بالای آن پشته بود و در کبریتی ذکر یافته و چون قرآن در پیش او برآید و بگفت احوال

پیکر فیصل از و پستفصار نمود و امیرزاده سلطان حسن از آنجا بازگشت بکنار آب با قلم
 با امیرزاده پستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده پیکر و امیر سلیمان شاه و امیر شمس نورالدین
 با شکر علی بیعت و جوی پیکندی کردند و دو چار خود و به اتفاق کنار قلم نظر و کسان
 پس فرج رفت و فرود آمدند و امیر مغرب جا کو که بر جنب برمان با شکر خراسان از راه اعلی
 بطلب پیکر شتافت بود و ایشان طوطی شد و بسیار امر که آن هم چکل در آمده بودند و چکل را طوطی
 آمدند و چون پیکر شتایم جانی بهزار شقت بیرون برده بنوعی پیکر گشت که در آن اثری نماند
 شاهزادگان و امر از آنجا بازگشت بدرگاه عالیشان آمدند کمال حجت پادشاه از ایشان را
 با توشه شش که نموده بودند مغرب فرمود که جو از پی اسکندر زرقینید و امیر شاه و حکم را بایشان
 پاسخ داد و بطلب پیکر بجانب کلبان فرستاد و ایشان یکشنبه روز در میان چکل و لای
 و زمینها برنج کار برنج و زحمت بسیار بر خفتند و متصل از اسبان را می بارید و زمینهای بود
 محلی فرود آمدن نمی یافتند در آن حال از حوت صاحبقران فرمان پسند که مراجعت نمایند
 فرموده باز گردانیدند و رایت منصور از فرزندانش که کویت یافت نموده و از آب حنم دره به پیکر
 در حوالی آمد و کور که از طایع کشته است ترول فرمود و پیکر منصور برادرزاده پیکر را باقی
 از اقرباء کور کش که گرفته بودند پیش حضرت صاحبقرانی آوردند و عاقلت خبر و آنه ایشان را
 مرحمت فرموده از سر خون در گذشت و بجان امان بخشید و شب هنگام از امیرزاده ابابکر و امیر
 سلطان حسن و امیر سلیمان شاه خبر آمد که بکنار آب حنم دره رسیده ایم و پیوار از آن حضرت است و ما را
 پستد اول پستین نیست امر عالی نفاذ یافت و همه آزاد و کور با دبی با کشتی بان چون خدمت ایشان رسیده بود

از راه رجب فرموده توجیه نموده بود و با نجا رسید و دولت لایقی دریافت و بدید رسیدن
کرد و ایند و پیکشها کشید و سمت پادشاه تمام آنرا بجا می که ملائم رکاب میاویون بود و کشید
اقبونا و قرا و با جون نربانی که در غایت حضرت صاحب سالی اندیشه فاسد از جیل وادی و با
راه داده بودند و شمشاد و شمشاد هر دو را گرفت و درین محل آنرا زیاده آورد و با شمشاد
در رباطی که انجابت از خلق میا و بخشد و حواجر احمد طوسی را جبهه صبیح احوال و مغر و عمال و پاسبان
فرمود و او در مدت چهل روز دولت یونان یکی از کنگران و عمال استخصال نموده و حضرت
صاحبان میان زمان روان شد و امیرزاده شاهرخ را که بشایع رکاب میا و دست نیاید
می آمد اجازة انصراف داد و کار گرفت باز کرد و اند و چون بر لان کسید نیز و یک ریاض
بر هر حشمت نزل فرمود و نمود و خواجده آقونا که از فرزند با قیامت و کم استقبال اشغال نمود
و در آن محل رسید و نه سر سب را میوار کشید و از انجا روان شد و بکناد آب بر غراب فرود آمد و
مردم از دور و نزدیک آتاقی در شکایت کردند و در حال از موقف بلبل فرمان لازم الانشال
بنفاد و پوست و لایق میا و پیکشها کرد و کسیر کون بیا و بخشد و از انجا بخیل برانند و در اشیار راه
حکام و داد و بکنان و لایات و کلان تران الویس و شام از اطراف پی در پی می رسیدند
و پاسبان می کشیدند و ملازمان بپاسبان مانده و می رانند و بران پاسبان سوار شده
بخیل می رانند و در این نظر میا و بکنک شمشاد زیاده بایزید رسید و از انجا هفت نموده و از
ان خود و دو که آب دره که کشیده بعلیما و فرود آمد و از انجا روان شد و بقره قریا و
پسند نزل شد و فرکان علی بر پسم استقبال پیش آمدند و حضرت صاحبان انبراست

و باز و نماز برده با قیامت و طایف و ملا و شاقیام نمودند و انحضرت بکروید و نزل
فرمود و از انجا توجه نموده از جویون کشی کشید و در تریه نجان فائزاده و ملائک نزل
فرمود و خان زاده شالیه بر کیم طوی مقدم بر پاسبان کشید و از انجا روان شد
و از نفلد و جلد الک عبود فرموده موضع دول بر جی محل نزل ملون شد و از انجا کشید
آق سراجی از زمین مقدم فرخت و غیرت فرد و پس علی کشید و بی توقف غرار تبرکش و شمشاد
شمس الدین کلا ششانه سپند اذمت نمود و زیارت پدر سعید و امیرزاده حاکم کبر و پاسبان
فرزدان و اقربا دریافت و از انجا پوار شده و از عقبه کش کشیده باغ تخت فراجه
فرود آمد و از انجا باغ قرا توب در قهر جهان نازل فرمود و در آن محل خواجده یوسف
از عیون شاه امیرزاده قیتاد پسر امیرزاده پسر محمد حاکم بر بدرگاه عالم پناه آورد و در
زمین کوس دریافت شاکر کردند و پیش کشید و ممد علی نخل خانم نیز با تمام خوانین استقبال
ششانه پاسبان پیشانی پاسبان ملاقات خاطر در یافتند و بر پسم شارق قیام نمود و خلعتها
و نقود با بغر عرض سپانیدند و چون صاحب سران کیش پاسبان جهان بخیل رانده بود که مردم
از قرب وصول توکب ملون تا غایت آگاه بودند درین محل سادات و قضاه و اکابر و پاسبان
مجموع بودند ششانه و بغر پاسبان پیشانی پاسبان و با قیامت **کشف در و سول بر اکتاب**
سوار شده و از انجا روان شد صاحب سران کیش از قهر جهان نازل و با قیامت
در محرم شمس و تمامه میفرستد در باغ خیار نزل فرمود و از انجا بشهر رانده و بدر پیش هر آنچه
محمد سلطان که تا غایت خند بود و ملا خطه انحضرت دریافت بود فرمود و پسم زیارت

اقامت نمود بیایغ جبار آمد و خاطر رتوشا طر بر سبط پادشاهت انبساط انداخت
 حضرت علی شاه زادگان که باغش از قزوین و کوه پشته روان شده بودند و در جنگ
 بر او باورد و با خان توجه نموده هنوز رسیده بودند که پشته را رسید و هر چه
 نزد تبر میاید و محمد علی تومان آغاز کرد از قریه آمویه عبور نمود و بر فراز انجا رسید
 بود و فرود آمده که قریه ده حضرت صاحب قرانی برسد و چون پسران ملک شام هنوز رسیده بود
 پسر روز در انجا توقف نمود تا حضرت علی شایر بر رسید و در آن محل انزق کشیده و نخل
 از پیشروان شدند و به یکدیگر زدند و از انجا کوچ کرده و از ربا ملک کشیده و بر فراز انجا
 مبارز فرود آمدند و از انجا تا ملک را زدند و از ملک بکوچه ملک را زدند و در انجا پناه
 در میان بود و کشته شدند که بار کسب آنکه به نخل میاید پناه گرفته است چنان بود
 و بهرقت شاف از غزه ملای حضرت صاحب قرانی همراهی سپاه و کامرانی معلوم
 و سرای ملک شام باغ جبار فرود آمد و تومان انجا باغ گشت و حضرت صاحب قرانی
 با نجا فرمود و از فرودوم زخمه محقق باغ گشت و چون از یورش که بعضی
 تاج مخ نام ملک شام و مهر و روم بود را بت نفرستاد در غایت استقلال
 پسر سر بر سبطه باید از مراجعت نموده و در عادت و در کار مولی روزی ان
 جای اسپهبدان اکمال بود و ملای بر حال کشیده آمده و خراج مبارک از فتح اندال و خراج
 پرتوخته اندک مرضی ملای گشت و بعد از یک هفته از دار و خانه و از امر شریف و شریفین
 بشماره گشت بعد از آنکه سپاه بهر حال باغ شمال اشغال یافته چند روز در آن

و اقبال توقف افتاد و در انجا بخت فرزندی که از یکدیگر خاتم متولد شد تمام آنایان و شاه
 زادگان و نوپیان جمع آمده جشنی دادند و شاه مرگشت و بعد از ان باغ نلبند از کوه
 مقدم از چند فرود کسب شدند و از انجا روح سپاه که بر تو حیات و بقا بر غالب اندازد
 بداخل حضرت در آمد و خانه شایر از سعید محمد سلطان حصن خرد الرحمة و از ان
 نزول مایون اخضا منافت و فرمان شد که متصل بدربار که معمار است نیز مشایر
 انشا کرده گندی جهت رفقه منور شایر از بدربار رسیده در پیشگاه پادشاه خاقان
 بنفشه منوی قبه ملک شال بر افروختند و از آنرا از زرقام منقش نذر و لاجورد و زرب
 ساختند و بهر ابرو از برای مدفن مغیرت سعدین پسر دختند و خانه خدی که در حوالی
 آن بود و بران ساختند و باغی بهشت آمین ترنم کردند و مطر ح از اهل الهات خانی
 بعضی همسر حضرت صاحب قرانی بر توانمنا و اتمام بر پیکشاف احوال حاضر عام انداخت
 و بغیر مصایا رعایا و زبردستان رسیده و مجروحان زخم مدوان و تعدی را بهر اسم مجسم
 لما در نجوخت و چون مسجد جامع که از مسجد شال اخف است گذار آورده و درگاه آنکه در
 مدت عیث اخف بر آورده بودند در نظر ملت که که گشتن و امر عالی حد در وقت
 که آنرا خراب سازند و گشت ده و ترو بلند تر اساس اندازند و بر افرازند و خواجیه محمود
 بواسطه تقصیری که در توسع و ترفیع درگاه آنکه کرده بود در معوض از حاکمیت افتاد و در
 در پیشه سراج ملک شام که در مقابل جامع نزول فرمود و حسب حکام بیانی معدلت و نصفت
 ملکان و بکشیان را گرفته و بند کرده و بعد از سوال و جواب هر که از حاکمیت بیانی

در بکری کسبده بود ایدایا بلوغ دیده و عقوبتها بسزاکشید و از انجمله محمود داد و محمد ملکه که
مظفر نویسنده گمان بودند و در بدست رایت نغز شکار متقلد امر و از آن هر دورا بکمان
کل در افشای طوی که بعد ازین شرح داده خواهد شد بجللی کشیدند و صاحب خوان ملک
از در پشه مذکور میان چهار فرمود و المچی اندک و از دشت آمد در آن محل پوپاقت امر
سعادوت زمین پوس در یافت و شوق غار و دیگر سلاکات که آورده بود و دیگر را نید و تعلیم
اندک که مضمون آن اظهار مطاوعت و انقیاد بود و لومر سببند و حضرت صاحبقران از انجا آ
کشتک باغ و دکشای فرمود و جذر و ز آن دوشه دل فرود مشمول میان من ترول مایون بود
و در آن اثنا از پیش فرماده مالک افروخ المچی کسبده و بی شرف و ابا فاف و انواع سرگشته
و تهنیفات در موقف عرض سپاسد از آن جمله بود که در دفعه اول آن صورت کوی
بنویسی یافته بودند که اگر کلک شای بجنان رلوج از رنگ مادی بودی از طرح نظیر آن
نصیر بعد که نه تصور و تفسیر موسوم گشته شرمسادی کشیدی و پیش ازین فرمان قصنا
فرمان صد و یافته بود که در باغی که با مر واجب الا تمثالی در جنوب باغ شمال بنا بکند
و طول هر یک از دیوار آن قریب سه هزار و نماند که شری بنیاد آن شام با تمام نام
میان آن قصری پادشاهانه سازند و درین و لا عمارت آن با تمام پوست فقری که از
بمجموع نقایح احوات که با شادت حضرت صاحبقرانی در دیگر پاستین و باغات پاحت
و بر او احسن بودند بزرگتر بود و چون رخت عمارت شام از رخام می باشد و آب روان
در آن کن و سپاس آن دیار مکتومی نام دارد و تیان آن طرف در سنگ تراشی و تصویر

و اختراع قوآرات جاری بنیابت ماهری باشند کاری که خاتم بنیان در آن مکتوبند
و غیر آن می کنند ایشان در دیوار و فرش عمارت از سنگهای الوان بهمان خورده
پسینا زنده لاجرم از سنگ مرمر در داخل آن قصر بدج دیگر کار را بطیفه که ده کمال صدق
حوش بنمودند و از تربیب فواره بسیار تراشت و طراوت آن پیغز و دند و مکتوبان
و موانع ظاهرش مکانی کاری در رعایت لطافت و استواری پر داخته حضرت صاحبقران
مبارکی در طالع حجت به جای فرمودند و دندکان نواب کامیاب بر حشاشات ملبیه تربیتی
قیام نمودند و حشاشی خبر و اشتغال بر جمع مشبهات مهیا و آگاه گشت و شاهزادگان و خوا
نشین و امرا و ستم شینیت فشان بفرمود و سپاسند و در آن طوی ایلمان افروخ جایز بودند
و همه در کوشش بزرگ بایکدیگر کشیدند **در قورلانی حضرت صاحبقران و مایل و تربیب**
محمد زکریا شایع شاد کانی کان چون مجموع ممالک روی زمین در نظر قدر
صاحبقران سعادت فرس مخفی نمود و محبت مالی محبت آن حضرت روا بشد که نام نموده
عالم بخون و شجر و تعرف نماید در یک محل اقامت فرماید و پسر ارحم و آبسائس که اید
لا جوم درین و لا که پستقر سر بر سلطنت بفرمودم مایون شرف و نرس بود و صواب آن
و اینست که پیش از آن که رایت شایع آیت لغوم نر و بسد بنیان خطای باز هفت نام قصا
فرموده تا کوا نوالد و کثر و اعلی قابل شریف العلواء و کرام التیجات نیست با جمعی از
شاهزادگان بونوع بودند و فرمان قضا و فرمان نفاذ یافت که بر سر طوی قیام نمایند
و از اطراف و کفاف جبر فرستند که حکام و پسر واران و پسر اشراف و اعیان بقورلانی

ماضر شوند **بفرمود** سلطان صاحبزادان که اعیان عالم کران گران بیایند بکسری چنگ
که حکام عیسی مقبره و طلب کرد اشراف ایام را نداده و هم خاص و هم عام را
و از شاهزادگان جنگیز را و تازی اعلی و باش نور اعلی موصوفه شدند که چون نورانی
اگر فرمان باشد امیرزاده پسر محمد از توتس و امیرزاده شاهرخ از هراسان باید هر یک
فرمود که پسر محمد باید آمدن شاه رخ صلاح خست جمعی عراق و آذربایجان را پیش نهاد
پسندار باد و بخت و کس طلب امیرزاده پسر محمد روان گشت و کان کل نبین عمل سوز و آتش و
باقیه دیگر شنبه و سه و چهار و پنج و شنبه و ماه رمضان حلی از فرزندان مایون و دوس آن شد
بخت های وستی و حوا و خست بزم جود و صانت خجاست خجک لاله شمشک لعل کبر
کجا کجا گشت و شد ماک در محمد و دادیه حسودی همه فرسها پسند پس عقبه
ز نریشد و کان کل کان کل زمان خوان رنگ دوران گل زده خیمه پرتش منب
در و خورش ز درخت شین چپ جهان نقشه کرده بروی نگار که نقاش حسن گشت از بهر
جهت منزل خاص چهار پسر آمده پسران مایون در کشید و هر گاهی دولت پریا
پسر اسرخرین بزرگ و کمر پسر از اوچ ماه و خود کرد رسید پسر پسر و دربان او
کو کشتی بهشت و دربان او و ده از ده پای عالم آرای و اگر ظاهرش از بیقراری طاعت گشت
از محل او دان بود و بطنها از پیش و پسندهای نقش باغچه که درین خری کران از فروشان بکینه
بود و بیت پیا پیش کجایش سلطان فرست پسر از کس داشت پسر بی بیضت از خانه
جهان در جهان پیا آمده و مجموع شاهزادگان لی مالی و نوبیان ایت جلال هر یک پیا

پسر پسر و بار و خیمه و هرگاه **ایام** شش ماه عالم پیا در آن جنگا بهشت شنبه
برافراشته بودند و با ساسه بایان آسمان برابر و شنبه **کران** تا کران زبر کج بود
پسر پسر و هر که و خیمه بود از رفت بگردون برابر خیمه پسندها آن خیمه پسر خیم
بکینه ده و خورشید کوز داشت زینت زینت گشت مانند بوش و نام حکام و کلانتران و پیا
از اعراف و اکراف ماک کس آمدند و اطله خیمه اشطام و اقسام بر حسب کام و مرام در کشیدند
منزل از لطف خجاست خجاست شده و گشت و وضاعت و الکتم خلابی و هر روز از آن
محمد خوش دلی پیش از آمدن از هر شهر مردم بدوق و پسر و پسند پسر تماشای پسر
زین و زینت و قند و دودم هم از زابل آن مرز آباد بوم زمانه در آن و نوبان
ز بغداد و شام مبارک پیا پس از ایران بلاد و ز توران برین زهر بقیع
کان هست مردم شین و از چکه و اردوان درین و لامسکی بوقا صاحبک از امر ایملک
الطاهر بر فوق نریشد و فصاحت و دانش و تجلی بصفوف تضایل از خط کلام الله
پرسی نواید و لطایف از قنون علوم و میل شرب الی الخ و غیر آن اخبار و شنبه شنبه
شهادت از هر جی اهل حاجت معالمت از پیش پسر را ایملک ان مروج که صاحبک
معه بود بر بیم رسالت بر سید و انو الخف و هر ایا از نقود و جواهر و صفوف افش فاجره
پیا بر تبرکات و منسوبات آورد و بهر عرض پسند و از چکه و واقعه که از بهر حاجت پسر
جلی و ملا و شتر مرغ علا و پیا بر نوادر بود امیرزاده خلیل سلطان که در ترکستان بود و نوادر
و پسند پیا بر گشت و امر آنکه دارد و هر روزان عالی مقدارش با کاه بر لایق بر یک نفر

چینی و دوا ملک برلاس بر محمد طغی بونا برلاس پختاوند محمد تاش و دولت محمود تاجی
و غیر اسم بدکاره عالمینا شافند و شرف تقبل خواهم بر خلاف مجبور در افتد
ایران و کردان با فرو جاد بزرگان لشکر ایران سپاه زهر سوبد رگاه شام آمدند
پر پشند تاج و گاه آمدند و ایترزاده بر محمد رحیب فرمان کرما خضارا و حدود و بلاد
از تین پاد و بتقدم وظایف لکشی مبادرت نمودند صاحبقرانی او را کن در گرفت اندک
محبت برادرش ایترزاده محمد سلطان صدوق **محمد** که بر که بود و حکم دیده بگریه و زاریان
عظمت او را بر پیش پوده پنی فرمود و هزاره باغانت و پشتم شاد و شکست و غنای و خندان کرد
و باید قیام نمود روز دیگر چون از فیض احسان چشید و خوشبختی پوشش نبرد و یاد و بود و در پیش
انداخته و در وقت الصبح از انتقش پوشید و ارحم پادشاهان او را خلعت طلا و در و گاه و
ارزانی داشت و لوگراش را نیز عبا پوشانید و مجموع از کبوس سپاه و لباس پیکاری پرور
و خلل این احوال خواجہ احمد طوسی که بر حسب فرموده میفرمود عال عرابان مشول بود بر رسید و جو
منفرد و غرانه غرابان با نفوذ و شکست فراوان بجل عرض پلند و چون در آن حکم عام را چون
خبر صاحبقران منوبه شربت دمانی بود و حکم الاصل سرمانی لغز و فیض فرحت پروردگار
بود بر تو خدی و نشا طر خاطر اکابر و احسان گرفته و از جلا اضاف محرق و پشته و دان و
باین زمین کشاده بودند و هر طایفه در نور شغل خویش تعلیمات لطیف اختراع نموده بر آنکه
پروردگار خود را پیش از هر صنف مردم وضع و شرف بدایسته آید بطری لطیف جدا هر
باین و فر بیا و بخیز شده ای که بیار پسته کلک شادوار از هر گونه گوهر فزونی

زیا قوت رمانی و لیل ناب ز با پسته و منقه در خوشاب در کماجه کویم که نکند چشم
کسی سوی بلور و در میان چشم ز غنچه کشد شرابا جسل زور نامی با کمره حور
از آرایش زدر که بر پسته شده کان کل کا در پیر ز بس نام و بازه و گو شود
عروس جوان شد کمن بدکار بجای که ما وای براز بود چهار در غری باز بود
بند بر آن زمره ارجند شد افراخته جار طای بلند گرفته همه زبر و بالایی
بدینا استهف و بر زبان بکسته ده در روی سپاه در شده خوبرویان در آن کمر
همه طربان نوازنده ساز ز آوازشان زهره در انداز همه بلبل آواز و طوطی سخن
بعثه ر بوده دلی از مردون همه سرو قد و همه ماه روی سر طخوان و کوبنده و زگره
بهر صنف آن مردم پسته و در بیار پسته پار طاق و در شده هر کی محمی و کشای
ز حورشید رویان لایحی زهر گونه ساز و زهر گونه ناز نظر باز مسکین بعضی ناز
شده پسته هوشان پر شکر زهر طفر و دی سرودی کر از نیکان کان پیش صد طاق
پرا فاخته پوی آن نه دق بدوران کرده فواکه خوش بعد نیا و طبل و نوب و خوش
پسی سرو قدان نو خسته پسید یا بهر سپوه ارا پسته از آن هر کی بوسپالی در
بعد نصف چینی نهاد و پیر بر و پسته و لوز و ام و و و بتر شب آیین بدر فتنه
مان کرده در باب بستگی که در رشته در کند جوهری کشاده در و نار خندان
جو در جی که با قوت باشد در جلقم در جی زور و جی فرو زنده هر دانه افکری
ز بوی فواکه ز نزد یک دور معطر شام همه خلق سپور فواکه بانه داد و دین

فروزان در خشنده و دلپوش
 بعضی شده آدمی کو بسفند
 در آن کشته اندر لی یکدگر
 بری دار و این خود که کمرین
 که از چشمن فل که از کوسفند
 زهر جانور پوست که در بدن
 جو در باد و کفار و بیرون
 ج که بزم ز لولایان موشکاف
 بعضی فکند اشتری را بیا
 ز پنی جو پرده بر افروزش
 یک چشم بعزت در و کن نظر
 از و دان و ز وین چشم خود
 بسین غر و جوای اشکین
 که بر پاشند از کمال
 مناره ز خلوج بس کلپ
 منادی که ایشا بر اوجشند
 که باشد ز باسی بجای دول

و در کج قصاب در طو خوش
 کشید بر بوسنی کی کردند
 بظا هر ز آساولی در نهان
 مبدل کند صورت خویشین
 بدین خود هم بوسنین دو چیت
 جو جان کرده خود را نهان در در
 بصورت دو آماجی بری
 روان پاشنه اشتری بر کاف
 در و شد همان تا نایب عبان
 که صانع نهان کشته در وضع خوش
 جهان جلد و پنی که پست
 نمیک و آنهم که خوا پیش بد
 کنون تا کز و دخن بس در از
 ز پنه بسی مرغ با بال و پر
 بر چمن چسبند بر کاشان
 ملک که زرد بان سیاحند
 مر اباش ز پنا منقوش نمود

کز قبه بپوشد و طویش
 بز آن سخن کوی باشا
 بری وار برده دل ارکان
 پری هر کان هم بصورت
 کوی بوز شد که شری در
 بر آورده خود را بکل پیر
 بن و دامان ناز جان خور
 ز جوب نی و در بیان کلپ
 هنر ای خود را بختن جهان
 بحسن حکم شد در جهان پر
 نهایت از ختم صورت
 از و گفتن اما نو کا به پیش
 ز لواف کردم نیاپار
 نیای مناره ز خشت کلپ
 ز خلوج و لی کرده اند بسیار
 منادی جو بر قد و لب
 و یک تن شش نفس منقوش بود

بعد گوشت نقش نگار بخت و بشارت گشت **ج** همان گشت چون جنت او است
 جهانی بنهاد بر جو است و چون شاهزادگان و نو جوان بآیین نور و سپهر و گنج
 تمام تلو از باد و بافت نام بر حسب مرام یا در پی دانش و علم و تقوی و تقار و تقدیم بپوش
 آنچه حکام مدسماط و وضع خوامات از کبریت شمر و بسیاری اهل کونا کون اتفاق می افتاد
 پس بد نظریه و خبر شرح توان داد و غلامان در آن سپهر که بی سبب اند در محفل فیما بین
 الانفس و طلا لاجین خدای رحمت قزای اولک هم ذوق معلوم و او که دم کرم و صفت
 لاله آمد و بر مضنون غنیمت فخرات الطرفین کاین بعضی کنون منور گشته
 در آن جشن شد بخت خندان طعام که شد بهشتا بهر هنرم تمام بخدمت کمر سپاس دادند
 شد خطه غافل از کار خوان زمان تا زمان رفته و او در پیش خود شای الوان را انداخته
 حمد و ثناء بر خوان ارک است زلفت در و هر چه در طو است خود شای جان پروردگار
 لذت و لطیف و مطرب و پی کاست و خوان مرصع تمام بکی بر شراب بکی بر طعام
 پر از سبزه و مختلف هر طبعی زبان جان برده و خلیسین و بر طبق خودی انواع استبداد
 مرتب میباشند بعد از شرفای خاص از برای اهل اختصاص حین عزت تمام در مواضع احتشام
 باز تمام تنها میخند و پرا ز باد و پر کشیده آماده نهاده بودند و صلاهی طرب پیش در داده
 و از هر طرف پیاپیان سخن ساق زیر چین جامهای زرین مکرش در آورده و صدقه لطیف
 جلیم بکاس من معین بهمان لذت است این معین البقیه مشاهده افتاد و از برای تمام پرورد
 و حضور جمهر و فرمان صد و یافت که در آن پیوسته هر کس هر چه خواهد از کتاب آمد و آفریده بهیچ

۴۵۹
 و ز جویس نگار **ب** بغیران سلطان صاحبقران ستادی گری گشت فرمان ربا
 که ایام سپهرت و شادی پیش تر بگذر کس تنیدی و تهر طیش درین جشن کس گوشت
 اگر نبرد و زینت در کین گشت اگر کاسکارت و کربوا کتوب بکس زبون و چرا
 جوانی نزد کالی بر دم رسیده زده لاکل شادمانی میداد که هر چه کردند از کین و چه
 کس انکشت طعنی کسی نزد یکی را یکی کوشالی نداد که عود و سب و در او سپاس
 فقام نزد حکس را یکی بخزدف که هر دم زودش کجا وجودی که باشد در او فکار
 بخزنی نبود اندران و در کار بختی آن جهان مجتبی که بودند اهل جهان مجتبی
 سپاسی و شری و غلبه کس دشمنی و در می و تا چک ترک حمد شاد بودند و سپاس
 زین را کردند و در احوال جهان غرق و خلق اسوده حال حوادث کنگد کوب و غم نایاب
 در آن جشن فوج که کرد و در نبد و نه چند مرد را بطیر نه آن بود از سپاس و کس
 که صفین بید پال کرده تمام می از غوانی بزرگ کاس که از پر نوش گشت روشن
 شرابی و مطرب و کلب شرابی ملون جویا قوت با بکوشش در آورده و سیمین
 خود گشته پرست و جبران شرابی که روح کبر و طغیان شرابی که حبه یابید شفا
 شرابی که و پر کرد و جوان شرابی که دنازه که درون شرابی که و مهر و کلون شود
 شرابی که و طبع موزون شود شرابی جنین جلوه کا جهان که با بد و سواش جهان
 خطاب سراسر و شج و جاب یکی بر خوش آن است و کرباب که گفت شراب که لب پرورد
 ز جان سوی جانان تمام و در بهر مانی پانی ماه روی قدح کرد و پر پاد و سبکبوی

خودمان بهر گوشه صد و پنداشت خفتن و پرست و دشمنی همه بر دلا و حسن و قبح
 همه بیک رفتار و طبعی سخن از چهارشان شرمسار آفتاب ز مرغوشان چون کرم
 مراد است مردم بهر نام جهانی نمیشد و مانع غایب علم گرفتند از آن سود یک
 ایرو و غیره کشنا و غریب که ایان رسیده بعد از نواز غیب خود و با و پادشاه
 چه جنبان شیرین زبان خوش آواز و زهره گران و لکس لکان پاز نو از بیوسن ترک و
 ایالت مغول و پسم خطای و قاعده عرب و طریقه فارس و تربیت علم از جمله خواجگان
 که از مرید کشمار از تعریف مستغنی است باد بکر نظایر و امثال او تا زبیر و عثمان و غنم
 بمقتضای شاه و انبساط نواخته و آواز مجموع پاز نو از دوات النعم و دوات الاوتار در رسم
 معنی بوقت سوال و جواب بهم پاخته نمود را با ربیع
 بقانون امور طرح شده است جنوعی که طبع درج پیشه خواست نشیند صفه صفه
 غلطوان و کوبنده و پاز زن غلطوان نه تنها خوش آواز بود که صد دل بیک شرمیم
 ربای و دقاف و تنبیه کوی جو غنموری و جنگل ناه و دی جو صوفی مالان آن نشان
 متعلق زمان زهره در جهان و دران حبش و لکش چون قامت آرد وی هر کام جوئی
 سر کوزه مقاصد و مطالب آرایش بدرفت و در جمله خاطر و ضایع اکابر و اصناف و اما و
 هر امید و پس معتمد و در کنار آمد و از برای شاهزادگان **نشد** ز هر گونه پوشیده که کرن
 سراسر مکتب پریشین بی جامه و خلعت نامور کیمای کلاه مرصع که آیین محمود گردید
 کران باد از آنها قطار و مدار جل پسران طلسم و پریان بر آورده زین جلا خندان

شسته با زین هر گونه شب شهرک و با آوین و لغز بدینسان کشیدند جنگاه
 جهان مانده حیران آن کم و شاهزادگان را نقور و تقور جامها پوشانیدند و تاج و
 کمر صانع علایق آن شد و پای اندازد از انواع المشر و زربفت کونا کون از نچ و نچ و
 و جود و یکون پیران از خیره وصف چند و چون انداختند و ایشان بطریق محمود و هر یک
 و نظیف انجاشی بقدم می رسانند و جندان پیم و زرباقوت و کمر برسم شاد و هر یک
 افشاند و میشد که در فصل فغان آن سرزمین را زینت آیین لادار در نوبها و حاصل
 میکشت و چون شب آمد و پست اوین از بسیاری شعل و فانوس نقره که بر دوش و تقویر بسیار
 الدنبا مصباح تو فیح که در شیشلی روشن می نمود و در این اوقات و اسپه سالار که بی
 پیشت و کامکاری هرج و مرج وصال شغال نمودند و بعد از آن حاجت بر آوردند و که شاد و
 ترا دران قدم با زین کلام اللیل نحوه النمار روز دیگر که با و شاه ماکل لکال بر دوش
 بویشم و دایه خط مالک آکنده و جواهر انوار بر مضائق ایشان شاد کرد و در صحنه انبار شاه
 زادگان شرف حضور و عبور از درانی و شب دست افزار و پستشاد با قامت پیم شاد و
 پیاختن جمیع آغایان و امر اجده بندی و متابعت بگلکونه موافقت با پستشاد **سجده** می کردند و خود
 برافشاند کردن بدین که کلک تخت پس کوهر شاهوار دران سپرد فرخنده بهر شاد
 و پادشاه و اشراف پس که مان طریق آداب حجب نشسته بر پیم پیاختن تقویر بسیار پشندید
نشد مشاییر و اشراف عالم تمام با آداب خدمت نموده قیام بمنزله کشیدند و پیش
 شاد و پادشاه از انداز پیش دران دزد درج دل غم نماند جویم که ملائت اشراف رسم نماند

جهان پر شد از ملک بیل و غیر ز تخت اثری تا باو شیب ز بس کشت از ان را و او کپی
 صدا پر شد از کان کل باطن و از جلد مستحقان از ان چش بدیع سنوالت و خیران در ان کمال
 عقلت و جلال و جلالت اطراف و جوانب بودند جدا از هر دو بلا و فرج و هند و کینان و پوختن و
 و الحان و درگاه ملک پناه آمده بودند صبا جفران دریا نوال انشا اله با تمام اکابر و
 که اطراف و کائنات ملک جمع آمده بودند و مجمع نوینان و پیران پسیاه و انجلیهای فاجر و افساد
 متکاثر و افواج پاپه و پیران و کز و اندید و دران چش عیالون مد شست و شادی و شاد
 منقل شما و شد و در سپهر بود اندر ان شبگاه پسی شش کز و پسیاه و عقیق و ریح از
 روی و چش و سپهر و ای جهان آرای بر تو التفات بر مصالح ملک و عظم اسود و اسود و اسود
 لازم الانباع صدور یافت که در لوازم امر معروف و نهی منکر پس طبع بجای آوردند و بعد ازین کج
 بار کباب تر حیر و کمر شامی اصلا جیسات نهانند و چون نهان شد آرایش جانب صورت که دنیا جی
 از انست با علی مدایع غفلت جلالت اقصی از انست شوکت و حشمت بقباب کمال پیوست و در ملک
 مراحم سپهر و عظم خلق از پستلذات چش و شیمات و می و خیالی بخبط اکل و فیه و فیه و فیه
 کشش در ای جهان آرای حضرت صبا جفران روی عفت علی از تلقای بدین صورت بصورتی ای
 معنی آید و و دیده بصیرت را بمواپنفس هایت از شر تو قیوت دشمن باخته از صدقیت و حق
 طوبیت **بسم** در اندک طوبیت سرای نیاز بمکلف با و در پاک داد که ای برتر از هر کس
 ز فضل از جلالت تو واقف نیستم که در اندر تر از جود تو و جود تو که تو پستی و باقی نیست که
 خدا با که تویم سپاس ترا عطا ی برده ای قیاس ترا ز ملکم رحمت تو برداشتی

هر دو ملک من بر سر نشستی ز فضل تو دارم من این سپهری تو دادی مرا پیشی و برتری
 ز لطف تو هست این محله که در که کم من نفسی جفر سگشت آید از کار خویشم بسی
 که با تو تر از خودم پنجم کپی مرا حکم و فرمان روایی زبیر و کشور کشایی نیست
 به نرم از عطای تو دم بهره دور به حکام و زرم و بخش طفر ز فضل تو ما با ختم سپهری
 مرا بوده و نعت بهره دور بعون تو شد ربه من بلند و کر نه منم عافوی پشتم
 وجودم و انعام نیست کی کم بنامم نوی در هر امید هم بلطفم جو خاندی بقهرم مران
 بهل تا شوم خاک این سپهر ز عدل تو ام کر نه باری کرد عیدت من بخواری و سپه
 عزیزم تو کردی مجو خواهم کمن شرمسار از کشته کاریم بلطف تو خود کرده ام سپاهان
 امیدم من است و حاجت **بسم** و الحمد لله علی شرف اللاله و نوال فرغاه **بسم**
بسم از مطلع تا بیدات بهمانی همواره ریح یکون بخت اسلط و استیلا ملک طوبیت و حکام خلقت
 بود و سپاه سپهر و سپهر را یافته بواسطه مخالفت و سازش و ایان و فرمان دمان و سپهر
 بلدان که بر وفق صفون لوکان فیها الله الله سپهرم فساد و تباهی احوال جهان است لعل
 استقامت از ملک الامان و اطمینان از طرق پیاکست معتمد شده بود و قاطعان طریق را چها
 و بهر که در ان بی طریق در شهر باخبره و سپهری کشته مزاج چنه عالم از نهج اعتدال بکلی انحراف
 و ظاهر است که در و از لفظه پیکر انسانی که پنجه نام عالم است چون موافق باشد غالب میشود مزاج
 از تنهاج مستقیم صحت و سلامت منحرف کرد و بی پستی نوی که ماده عرض را و کج کند از کج و ندادن

صورت نمی بند و ولی شک تا مواد فاسد بکارگی مندرج گردد و البته معنی ماوه صالح نیز محصل بود
ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود با آنکه مزاج عالم بشریت لح و شیرین نهر و لطف صاحبقران
لی حال بحال اعتدال بار آید پیاف غایت ازلی او را از میان سعادت دان و دوران برگزیده
بشریف کرامت و آفتاب الملک اختصار ششید لاجرم و انچه گیتی پسنانی و جهان بانی بملقبین
و مانشا و ن الا ان بشا الله رب العالمین از غیبه خرده دان و در بین انصاف بر سر زبون
آتی در اندک زمان منظم ممالک کیهان مخر گردانید و اثر از قبضه قلب و تصرف کرد گشتان
چهاران زمان بختل من خود و با نور عدل و جهان چاراست و در سیه جهان بساط امن و آن
بکسند و کالی بوم ما بذا اگر شخصی شهادتی از بیم پراز در و نفع و بفرق سراز خاوران با با خبری بود
از آسب جنگال لعمریه و اشرا را متذکریم که کسی از تعرض بپست خیار ایمن و عاقبت
پسندارد و نترسد و خود شید بعد از عدل و کس که از مشرق بغرب غشت ز رشتها بر و یکین
در حلال آن احوال پس امور با بل از کشتن و عمارت و قمار و کسب از برای ضرورت جهان گیری
و اتع شد چنانکه در نصایف ابن فتح نامه تفصیل گذارش پذیرفته و درین و لا که انصرفت از غیر شام
و روم و کرجهستان و ضبط نام ابران زمین از کرا و ناکران سعادت معاودت نمود و در سفر بر
بفصله و جانبانی نزول فرمود و با تمام دولت سرمدی و موم خیر و از تعلیم یافت که آنها را نذر کرد
فرماید و باز با غر از تفصیل جهاد که لغز و جدا و خیر من الدنیا و ما فیها علی ما بله و فصل
و اکمل النعمات آن تقصیرات را عافی فرماید بنا برین چون از قبضه نزوح پسرکان و حبس
فراج یافت بحکم شاه زادگان و امرادر مجلس خاص جمع آورده فرمود که غایب

۶۲
پور و کاکای و تقدس را داد و توحیدین از زانی داشته که عالم را شکر گفت و پادشاهان
را اغلذ و تهر مطیع و کاردندیم و بیکد که سباز آنچه را از سپه مملکت و استقلال از سلطنت
و نقاد حکم و فرمان و کثرت انصار و سپاه حاصل شده که با شاهی اوست و جلال شال این امور
لی عبادت و ساست و انعام غیر شود و ضرورت در انشای لشکر کشی گیتی ستانی صورتی چند آیم
شد که موجب رشائی نمی بودم و بران زمان از علو خاست که بعد ازین کار می تمام تمام که کفاره
آن نام بکشد و چیزی که از دست کسی بر آید جنگ کفایت و قطع قطع شکرکان و پندان
که از از دست شکر گیتی می با جهوا آنست که عال شکر که آن جهام از مریشان و قوت
بجانب صحن خطای بریم که دیا گرفت و مرا غم از جهاد بقید تمام ساینده و ثبات و کد
ایش از اخلاص ازیم و بجای آن مساجد و عبادتگاه بنا کنیم باشد که کلمه ان بحضرت است
سبب آنش آن است که دو و از ملک علی اعدا لرر شانرا و کمال و میان زبان داد
و عاوشا بر کشودند و آن رای مبارک را پستایش و آفرین گفته نمودند
که از شاه رایت را فرشتن زمانند کال عاقلند اس غن و در لغز عالم مطاع بقا و
تو اچیان کار سپاه را اندراده از این کو کفایت کرد و پان ایشان زیاده پسند امرار
فرموده شرایط تقیض و تفحص کای آوردند و هر جا که قابلیت اضافت پستان زیاده اند
و در دفتر ثبت نمودند و بعد از ان شایسته بقا و پست که مجموع امرار و لشکر کمال
بر قیاس کرد و جمع پیشاهنر شود که کل اثران لوسی سرداران و اوضاع نسخه تو فعال از تو اچیان
بود که بستند که بکیران و دستور پساند و جهت که داور و ل شکر با طراف و جواب

بامدادت که شاد است صاحب خط اکل و افلاک شمول غایت سعادت ازلی نسبت آنحضرت
 صاحبقرانی معقود آن بود که حادثه خردی آن مؤید کامیاب در ایشا پیری قیوم یابد که معصوم
 در آن قیام بفرصت حیات و تقیاس اسلام از اهل شرک و فساد باشد و چون هنگام حلول آن
 آنحضرت شکری سپید بود و بعد از تقسیم غنم جانب چین و خطای که ملا و عداوت است
 با آنکه مو پس برودت بود و در آن کوهستان بود و صورت پسر و دیر مغرب و اهل
 و با خیر و امانت و توجیه هنگام مهور و کتول حوت گذشت و بهیچیکه ترقی تیره
 انصار آن غنیمت گشت امیر برندق را فرمود که لشکر احتیاط نموده باز نیند که
 مقدار مرد درین یوشن ملازم خواهند بود و امیر شاد و الیه موجب سالی که در کان کل غور
 شده بود و احتیاط فرموده و غرضه است که ما و را الهی و کسان و خوارزم و بلخ و خشان و
 خراسان و آن و از نذران و قوت ما که ایشان را با کوچ از درون فعل نمود باید و خانه کوچ این
 زمین که از آذربایجان و عراق دور و دست نزار سپار و سیاه جلد نامه ارجمه در کار
 زار جمع میشوند **نظم** که وی یرو و نبرد آزمای باعدای دولت ملای خدای
 بکشت **تأیید** ملک باقبال خیر و ظفرشان ترک **حضرت** صاحبقران در انزال
 در حال **سختی** و دست گرم بر کشاد **سپاه** آباد و دوش کوشاد **غنی** گشت
 لشکر **سپاه** گشته **روان** سپاهی **سپاه** **و حکم** **الاتباع** بران قرار
 که امیرزاد خلیل سلطان و امیرزاده **شیر** و از امر اخذ ادب **امیر** **شیر** **الدین**
 عباس **یک** **امیر** **تومان** و هزار جات **بشکر** **درا** **شکست** **و شاهر** **خیر** **ویر** **شکست**

کنند

کنند و امیرزاد سلطان **بین** **البعضی** **شکر** **و غار** **بسی** **و صرا** **ستان** **کدر** **اسد** **و شاهر**
 در قدیم **فنا** **کات** **می** **گفتند** **و اری** **و یوش** **کر** **حیک** **خان** **جنان** **شکر** **از** **عارت** **اش** **غلام** **و** **حک** **سل**
سند **و** **تبعین** **سبع** **ما** **چ** **حضرت** **صاحبقران** **بجارت** **آن** **فرماندار** **و** **کاش** **کان** **چ** **فرموده**
 آنرا **عارت** **کردند** **و** **صاری** **سوار** **پیر** **آن** **بر** **آوردند** **و** **مالی** **آن** **حوالی** **را** **جمع** **بدان** **انقل**
 نمودند و چون **عاطف** **بدر** **شاه** **مانند** **آنرا** **نام** **شاه** **زاده** **کام** **کار** **شاه** **رخ** **قوس** **و** **شاه** **خسبه**
اش **بدر** **یافت** **و** **رای** **صواب** **ما** **چ** **صراط** **مستقیم** **در** **با** **تمام** **ارغون** **شاه** **باز** **گذشت** **و** **نی** **افط**
لج **ار** **ایش** **خ** **جوره** **حوالت** **فرمود** **و** **ریت** **فتح** **آیت** **در** **خشب** **یست** **و** **سوم** **جادی** **الاول** **سبع**
و **شاه** **ما** **که** **آقا** **بدر** **شکست** **قوت** **یوش** **بدر** **سید** **شتری** **و** **فر** **زیر** **ان** **تسید** **بدر** **اف** **بدر** **شکست** **شیر**
بطل **العی** **که** **نیم** **ان** **خز** **سره** **و** **انش** **آین** **اختیار** **نموده** **بودند** **از** **مقدور** **ان** **شد** **و** **روی** **توجه** **صوب**
آپ **ولات** **آورد** **و** **موضع** **قر** **المان** **ار** **صعد** **ان** **فاق** **نزل** **و** **ال** **ملاق** **قناد** **و** **شاه** **نموده** **کان** **کام** **کار** **و**
و **امرای** **نادر** **ملازم** **مک** **ما** **یون** **و** **کشت** **سپاه** **موش** **بدر** **شکر** **کار** **که** **از** **طراف** **و** **جوان** **بدر** **شکست** **شیر**
و **از** **خیر** **قیاس** **و** **نیم** **سرون** **پست** **ز** **آواز** **و** **عزم** **صاحبقران** **بخت** **سید** **یک** **سرون** **وزمان**
بفر **یک** **کوس** **و** **چ** **شید** **دشت** **خروش** **سپاه** **از** **ملک** **بدر** **گذشت** **ز** **مر** **جانی** **ای** **شد** **بدر** **ید**
روان **فوج** **فوج** **از** **سید** **علما** **بدر** **اف** **خند** **رنگ** **رنگ** **بدر** **آورده** **تبغ** **خور** **از** **رنگ** **رنگ**
ز **بس** **حوش** **شکر** **ز** **پراه** **وراه** **بسی** **ط** **زمین** **شکست** **سپاه** **همه** **باد** **اش** **و** **باسا** **خجک**
هم **کسی** **فرز** **با** **نام** **و** **شک** **نهادند** **و** **روی** **ملون** **نعل** **مو** **ای** **کسر** **ز** **نیم** **ان** **شکست** **نعل**
بدر **زمین** **و** **شکر** **راجا** **گاه** **نه** **اند** **و** **با** **در** **مانده** **راه** **به** **پیش** **سپاه** **اندون** **کوس** **نیل**

تعیین شد مگر در دریای خیل و رایت کیوان رفعت آفتاب اشراف از قبال بخت نموده در
 خمان حفظ میهمان خلق بر او بلبله افندی روان شد و چون بعد از طعی منازل و مراحل سالیانه وصول
 موضع نالمن انداخت فراز صبح و بختی السحاب الشغال پدیدان کجای بریان ابر که آن اکران
 آسمان بر فراخت نیمی کمان و یارایی طوفان نشان بسیار بدو یاری عظیم و ز پیرن گرفت
 بر و درت و بلوغیت قصور بی سپید و سبک طفر وین از انجا کوچ کرد و دیگر آن ستم برقرار اند
 اقوال از فرزند و اولاد است سعادت آیات تزامت و وضات جنت ناف و چون کن
 یک به هم است و همیزم بسیار و اصل مشه و زمان اقتضای حیران نفاذ یافته بود و در انجا بخت
 پور تنها گرفته و جبهه مسکن حمار تنه بر و اخت بعد از استقرار حضرت علی هر روز تنها خانی
 زان دکان و امر او شکر بیان هر یک بجای خویش فرود آمد و خود خرد و انچه پاهای سیر است
 جدی در آمده بود و دوشدت سر با با اکر نصاب کمال داشت و ز بر و زنی افروخته و کمال
 بحسب اتفاق فصل شتار و مهور و دیگر سالها خلک تر یکدشت افتاب عالتاب شرمساری
 اوقات و حجاب حجاب متواری بود و در بار با گریه و زاری در کوفتانی و کافه باری
 بدی برای اکر پستق آسمان و از کجی نور نیز و که گریه بار جویش جسم هر روز خسته
 بدی از اکر چشم او خسته بسیار و بخت سیر با دام زمین گفتی که گشت بفرجام
 ز بس کم کادی از اکر بگریه سواینداشت شد ای سیر سر بار بر و شرم کرد و
 که سازد در تن خود و بگریه بدی یا منی از جنت برادر که همکاش و با شرم
 بیستان مرغ و نعل اندیش که خوش در باب کن کرد و بر شین برادر جسد برادر و شرم

لکله

که با عاصی بود روز نکافات بحر اجانوران کروار ز قولش و زبانت است
 که گفت جد که در جنتی به کمران احتیاج نماند و شرح احوالی که
 در انکسالت است و انکه عشقت که شیر ز زبون آید زو بریت کفر و ایمان
 که دوستی گشت که روح افزاید که دشمنی که بوی خون آید زو امیر زو خلیل سلطان چمن
 سلطان از خرم امیر زاده علی و امیر زاده علی خواهر زاده حضرت صاحبقران بود
 و از قضا امیر زاده خلیل را پاشا ملک از قنکان امیر حاجی سیف الدین بود و خلق خاطر
 پیدا شد و آن سودا در خیال شاه نژاد و نوعی کتیلایافت که عنان اختیار از قصه و قمار
 و اصطبار او یکبار در بود و در غیبت حضرت صاحبقران او را بخت نکاح در آورد و چون
 شاه زاده از ان قضیه آگاه گشت شعله غیبت اشغال یافت و آن حال را در بر قند بعرض حضرت
 اعلی رسانید و چون فرمان قضا جریان با حضار شاه ملک صدور یافت شاه زاده نوعی سست
 که او را نیافتند و ازین معنی آتش خشم جیان سوز نیز گرفت و حکم شد که او را باز دید کرده
 تا جایی سازند و امیر زاده پیر جهان کیر چون او را درخواست کرد و امضا آن حکم در قیوت
 افتاد و باز در تقیولات بمسامع علیه رسانید که شاه زاده او را نهفته همراه دارد و امر عا
 نفاذ پذیرفت و او را بسیار و رند و قمران قمر بقتل او اشارت فرمود و امیر اعلی سر اعلی ملک
 خانم را خاطر بر اضطراب شاه زاده میسوخت و کمال حجت و دل کمرانی حضرت صاحبقران
 و اخلاق میدانست با میر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک سیل ملاحظه داشت که در
 بر خلافت بعرضه نماند که صفت وجود این عورت در دانه از لیل صلیب شاه زاده مکنون است

از مردم و چهار پایان در آن راه مانع شدند و بی ادب و بی کوش و دیگر اعضا بیفتاد اکثر
 اوقات بر آسمان و اگر آن افق کجاست بود و برفت قسطنطنیه و آن زمین بر
 هم نشسته است **پس** زبیر و برفت اندران پیش **تو** گفتی فلک ده زمین گشت شست
 و در آن ایام آخر قرآن علومین در مثلته مولای در بروج و لو و قوع یافت و چون در آن
 غروب **پس** در خلاصه کار صاحب قرآن پاک اعتقاد بغایت قوی بود و بصره فرمود تا سوار شود
 بشکند و از کیفیت راههای آن مواضع استفسار نمود و منزل منزل از الجبل الی علفه رسید
 و غیره استکشاف فرمود و ثبت افتاد و بیت نکال عزم در است توجیه بر افراشت و طایفه
 اشرفی بر تو فرمان انداخت که امیرزاده احمد و امیر خداداد و بی و یار کار شاه ابرار
 و امیر شمس الدین عباس و امیر خندق و محمد و شمس برلاس در خیم طعی بوغ و او بدارش بر سر
 و نوشیروان پسر تومان آقا و عبد الکبیریم حاجی سیف الدین و پسر علی مشکلی بوغ و او بدارش
 سعید سلطه و زور عادت نمودن تا شوی و دیگر اگر در حسب فرمان در حوالی افتادند و شسته و خسته
 قتل و کرده بودند و چون آنجا رسیدند خوش سید محمد و یارانش و یکدیگر یکبارگی آنچه نمایند
 و امیرزاده سلطان حسین که بطورند شت قیافه درسی و صبران بود چون بهار شود او نیز بیوقوف
 سوار کرد و چون رایت نصرت شعار در خمان حفظ برورد و کالاف و نولات روان گشت
 و شب در میان کرده بود با وزن آنان و فرمود و از آنجا نصرت نمود و در بروج و کوچ و فرود آمد
 روان شد و پیوسته گشت نیم نزل جایون گشت و از آنجا کوچ کرده بقار شاه و از آنجا سلطان شیخ
 و از آنجا بقیره و از آنجا روان شده و از آنجا چون بر بلای نجیب و فرمود و آب سبزه چون

از غایت سرمانویی بسته بود که مقلد و سکر می باید است کشتن آب بر توان داشت و در آن
 از او بل قوس ناوا و خروست در مجموع کذا را بی چون و چوین لشکران و کاروانیان و عرابها
 و سایر چهار پایان و غیره بار و بی بی میگذشتند و از آنجا که در آن اسعادت سوار شده و در
 دوازدهم رجب در آن راه را بی پرده می یک بغیر نزل جایون اخنصاص یافت و تعلم شاه زادگان
 امر او را حکیمان که بدولت ملازمت فایز بودند هر یک بخانه فرود آمدند و از غراپ اشقام
 آنکه در سرای محل نزل جایون بودند در روز وصول آنرا از مهمناری میگوشتند و شرف خانه
 احشاقی واقع شد و در روان فرود شدند اما آن معنی موجب شورش و طرد دولت خوانان گشته
 و در آن ایام مردم خود را به پادشاهان میدیدند و حادثه که وقوعش نزدیک رسیده بود و در خاطر ما
 اگر کرده بغایت انبیا شاک و مرسان بود و لابد ملتقد و در آن یکروز و اوصاف حقیقانی بی مال میگی
 ما که ارسال فرمود تا راه پهلان نفس ناید که میتوان گذشت یا هنوز نه و او باشتال فرمان رعیت
 و اختیار کرده باز آمد و عرض داشت که اصله مجبور ممکن نیست و یکی چرب فرمود و بفر
 و عقبه قلان بهمان هم سنا فتنه بود او هم معاودت نمود و تغییر کرد که در عقبه و نیز فیلان است
 نشسته است و درین اواخر پیش تو قتمش خان که از مدتی باز در محاربه شت بد حال گشته
 قوا و احمد که از نوکران قدیم او بود و در گاه عالم پناه آمد و در روزی که حضرت اعلی صدر در میان
 خانه فلک شکو و رابفر مسند سلطنت آب جرج برین خسته بود و نایبی اعلان و کمالی قیا آن
 و باش نمود و غلن و جکه و غلن از نسل جو حنی خان در طرف راست است نشسته بود و دیگر
 جانباه حضور شاه زادگان جوان بخت الغریک و ابراهیم سلطان و اعلی آراشته بود و فرستاده

توقتش خان بوسیله امر امثال بر ری بک و برادرش شیخ نورالدین و شاه ملک و خواجه سیف الدین
 نیربالمین شتعدت و پیغام توقتش خان بزبان اعتدال عرضه داشت که وکنو کفران نعمت
 و احسان دیدیم و کشیدیم اگر عاقبت پادشاهان در تم غفور و جبارم و ذلالت این ضعیف کشید
 بعد ازین برادر بقعه طاعت و پای از جاده متابعت نکشد و بیرون نهند و کارم اخلاق پادشاهان
 فرستاده انوارش فرموده استغاثت نمود که بعد ازین بوش اجنابت الی الوجوه را با استخوان
 نایم و با وسپارم و در خاتم ایون جنان بود که هم بآن چند روز از انرا بر عزم غور کفار
 فرمایند خوانین و شاه زادگان را که بر عزم مشایعت ملازم بودند باز گرداند و قوا و خواجگان را نیز
 انصراف داده و بخت در مدیاجست توقتش خان روان سازد و زکات کشتن و تقدیر غیر آن بود
 الله العلی القدر کفر در دقات بافتن حضرت صاحبزاده ای دل اگر از غبار تن پاک شوی
 تو روح مجردی بر افلاک شوی و عرش نشیمن تو شربت نایب و کای میثم خط خاک شوی
 نسیم اعزاز و تکیه که از حیرم تعظیم یا برین می آدم خلقت العالم الالهک و خلقتک الاهی و زود و زود
 بسی لطایف و معارف بمشام جان سعادت مندان ننگه بان میرساند از جمله انکه پادشاهان
 نفس انسانی است آنکه نص کمال حق گوید است که جهان را بر پای او آست و آنکه تن جامه خلقت
 جز بیالای و نیامد راست ازان بر تو بلند ترست که محال تصرف و ترفع و منزل
 آسایش و تمتع او همین برای فانی و شکنجای عالم جسمانی باشد و بس است
 بخاکدان جهان دل بسته که جای دگر برای مسکن تو بکشیده اند قصور و محققیت دنیا
 نسبت با او حکم گشت زاری دارد که در مقام در و آنکه نانی بشغل از راعث قیام نماید و الا

محصل آن مذکور شد روزگار بسیار کار آید و از نیست که مندر قدرت کامل حکیم و معجز
 لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و از اختلاف پند انسانی را نوعی ساخته و در انچه که
 ازان مصر جامع فی شایع و واسع بر صوب علم پر صنایع و بدایع کشاده است که هر یک از ان
 شوارح طایفه مخصوص ان فاضل اخبار و آثار علم و قدرت آفرینکار بیان خطه بدیع آیین
 در بی آینه و محمل وقوف و درایت و الی آن ولایت میسرند تا آن حیرت و عجز راستی و یکسانی
 آفریننده و پرورنده علم و عالمیان جل و علا آگاهی باید و بنظر و تدبیر در کونه کون غرایب
 و عجایب که در ضمن مبدعات و مخلوقات مندرج است بمعرفت صانع و الملاح بر سما و
 اکسجانه شمع جانانه فایز که در وظایف بندگی و پرستش تقدیم رسانید شکر و سپاس شمه از نعم معانی
 که در بار خلقت فوید و بجای آورد و بعد از حصول سعادت معرفت که مقصود از
 تعلق جوهری آن صفاد پاک است که ری مکرر خاکی همانست روی المضافات از جانب جسمانی که
 آنرا پس پشت اعراض اندازد و بدیده فبصره الیوم حدید یکبار به نظاره علم ملکوت و مشاهده
 جلال و جمال حی الاموت لایزال ببال بر دوز و جاودان فی بقعه صدق ملوک منقشر
 بلذة النور و نعیم وصال مستعد و شنبه باشد است عارفان را بخت ملکوت و نبود جز
 جز جمال رحمان قوت و اعراض کل نفس از انسانی از تدبیر و تصرف پیکر جسمانی را مرک
 بهجت اند و صورت بنیان آنرا اعظم مصایب و بلیات میداند و اگر چه فی الحقیقه تمامی
 سعادت و کمال نفس موت است و لهذا قدما حکما که انوار علوم از شبکه و جی کسب است
 و علیه الصلوة و التلام افشاکس نموده اند تعریف آدمی بی لطف نایب فرموده اند

نشیده که هر که مراد تمام شد جودت عالمی تقرب بعد از قطع تعلق بدن مستغرق احوال خواهد
بود نسبت با دنیا چون فراخی و وطن و نیابت نسبت با وضع جبین در تنگنای رحم بلکه اوسع و
ابسط از آن نسبت دنیا بر هم نسبت شنای شنای است و وسعت عالمی که بموجبات این است
ایام بازگشت نفوس انسانی است غیر شنای است و مر جند حال بعضی نفوس که مربوط است اسماء
جلالی حق باشند چون منحل و بدل و قهار و مشفق و نظایر آن در آن عالم صعب و دلناک
می نماید و چون بنیاد را بر محض لطف و رحمت معلست و قضیه سبقت حق تعالی محقق
و سقر کمال کرم و بردباری و مغفور عفا یاری و حضرت پاری سید واری می باشد که ارواح مؤمنان
موجود بر حسب بشارت قل اعبادی الذین اشرقوا علی انفسهم لا یفرطون من رحمۃ الله اکار و عا
یغفر الذنوب جميعا است که اندر انوار الحق الرحیم **رحیم** که جز نگاهت و جو خواهد بود
و ان بار عزیز نشد و خواهد بود از چیز محض جز نکو می ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود
تخصیص عادت مندی که بارشاد توفیق از حلول واقعه تاگزیر موت عمان
است تمام از صواب اسعالی که بی در اعراض و بی نوزی باز گرد و بر ثاب و برصد و
ممت منوجه نمل که و نملانی چرا هم و ذلالت گذشته گشت باقی عمر از برای سر باقی دیار
پت دلا بگوشت که باقی عمر در برای که عمر باقی ازین کونه بر گذر یابی و از شواهد شول
مکرمت ملک متعال و پادشاه لم نزل ولا نزال نسبت با صاحب فلان بی مال آنکه در او ابر
پوش مفت سال که معظمانت عمالک بیع سکون تمام یک طبع و تصرف خدایم هر تمام
در آمده بود داعیه عدالت و داد گسری که اصل حبله بیاون انصاف محمل بود بران بوی

گرفت و اسفیل یافت که ممکن است عالی نمت صرف گشت بر استکشاف احوال و اوضاع
وزیر کستان و اشاعت آثار عدل و احسان نسبت با ایشان جنانچه از مواضع و اکنانها
سابق مستفاد میشود **پت** بدو و شکی آید که دل خلق عالم همه شاد گردد
و خاطر خطیر یکی در بند آن شد که فیما بعد اوقات فوخته ساعات با مزه و فکره شود که
گفاره اتمام سوال ایام گردد و در مخوفاتش تقصیرات و فقر طات گذشته مصدوقه و مو
الذی یقبل الثوبه من عباده و عنوا عن السیات تحقیق باید و این قصد بعد از معاشرت
بر سر سلطنت آنکه شاه و سپاه در مفتاح سال بوطین اصالی باز آمده بودند و هنوز پنج ماه گذشته بود
بنیوقت عزم عو و کفار جبین و خطایی جرم کرده روی توجیه آن دیار آورده بود و بگوئی شرح
در اثناء آنکه رایت افتخار خطه از آنکه از سمرقند تا باجی افشار و شش فرسخ شریعت از سمرقند
نزول و ملک کواکب شعاع از سقف طارم فیر و زده دصادر گذشته بود در جوار شبنم
سبع و ثمانماید مزاج همایون از نوج اعتدال الخراف پذیرفت و نبی محرق طاری شد و لسان
حال نجوی این مقال تشفیه دم که شدم محرم سراسی سرور شنیدم آیت نبوی الله عز وجل
مترجم گشت دعوی دست و نهی صافی صادق از جمله منکر است و مطایبی توبه فرموده
مرض و شدت آن زمان زمان می افروزد **پت** جو میشد فزون و مبدم رنج شاه
مصیبت گرفته خورشید و ماه جوار در دشته ناله داری خیر و زخم خلق را پاره گشتی جگر
در آن دم که میزد دم در دناک زن و مرد را بودیم ملک ز دست عرض شطیج زبون
نه آرام مامو نه صبر و سکون همایون تن شده را رفع رنج نه ملک و سپه پادشاه مال و کج

ز تاب مرض شدند بون شد مزاج نه تخت آتشش سودمند و نه تاج و با آنکه مولانا فضل الله
قبر بر یکی از زمره اطباء افاق بود و نظر کردار ملازم رکاب سعادت انساب معالی و تدارک
سعی بلوغ پیش نمود روز بروز خستگی شتاد می یافت و علنی دیگر بر سر بگردان تا جبهه جبهه مرض
مخوف مختلف جمع آمد که از معالجه بعضی بعضی دیگر از دیو می پذیرفت جو آمد قضا از
مدواچه سورج جایی طیب از مدواچه سود نمود اندران در دامید شفا نداشتند اجل طیب
جو نداشتند بگذشت سول مزاج فرو ماند عاجز طیب از علاج شد اعصابی شاه از مرض
سخت است و بی بود پیش جواول درست و چون هوای دماغی از اول تا آخر سلامت بود
جنانچه نفس میگردید و جو در حقیقت چنان پیش حال لشکر و نسق آن مشغول میشد و چون
برای صایب دریافت که مرض قابل علاج نیست دل برو وقوع حادثه ضروری نهاد
قوانین و خواص امر را احضار فرمود و از سر نقطه و پنداری بوضعیت مشغول گشت
که تحقیق میدادم که مرغ روح از قفس قلب برآورد و در پناه بدرگاه خدای جان بخش
بردم و شمار ابطاف و رحمت او سپردم می باید که اصلانوجه و از این یکتید و فغان
که جوع و فرغ در بین قضیه فایده ندارد در پیرجامه منالیدار مکرر دید آشفته گاه
مرا از فغان شمانیست نفع که درست اجل را بفریاد دفع آفرش مرا از خدا
بخش امید و روح را بافتی و تکبیرش اگر دانید بخوبی بعد توفیق معروض علم را چنان
صسط کرده ام که در تمام ایران و توران کس را بحال آن نیست که قرضوی بر آرز
یاد است جو و بی باکی چاره را بیازارد و از فضل پیشمار ملک غیاثم دارم که کلام

که جیبی است بهمین بخش که دست عرض ظالمان را از دامن روزگار و ظلم و ان کو تا که در شام
که در زبان سلطنت من از قوی برضعیف روزی رود مگر آنچه بمن فرسایند باشند و مرا از ان
خبر بود باشد و اگر در دنیا جانی ندارد و چنانچه با من وفا نکرد باشام نخواهد کرد و لیکن اثر بر حال
لذا شش سبب شوب مما الک نایمینی طرق و مسالک و بحضوری چه و خلاصه کرد در سوره
روز قیامت انان پرش و باز خواست خواهد بود اکنون فرزند میر محمد چنانکه را و اولی عهد
و قیام مقام خود کرد و دانیدم که تخت هم قند در تحت فرمان او باشد و از سر نمکین و شغل
مصالح ملک و ملت و کفایت حاجات لشکری و رعیت قیام نماید شامی باید که متابعت او
آورید و با اتفاق در تقویت و تشییت او بجان یکوشید تا عالم هم بر نیاید که موجب تشییت و
مسلمانان باشد و سعی چندین ساله من ضایع گردد و چه از اتفاق و یکجهشی شاموم از دور
حسابها دارند و هیچ آفریده را یارای آن نبود که با لهما مخالفت و سرکشی حساب نمایند
بعد از ضایع بفرمود که جمیع امیران و وزراء کان حاضر گردند و بسوگند و خطا نمود که در
که وصییت مذکور بجای آید و رند و مخالفت آن کس هیچ حال ندارند و دیگر امر او را در آن
و تیره سوگندیدند امر را از اجتماع آن سخنان در فلق واضطرار افتادند و آب حیات
چیز کشند دل خونین از جان برداشند و وی شکل آلوده برخا نهند و آب حیات نور لایق
بارشی عظیم و بی اندیم و بنیم زبان عجز و تسلیم بر کشاند که جان و روان مجموع بندگان فدای
یکدیگر زندگانی حضرت صاحبقران با دای کج عمر نامه بر جای بگذرد و حیات انصاف قبول
که از جان ماسور بودی ترا نبودی در بیخ از تو جانهای ما و بی بینان هیچ شد پیر نیست

که امکان تغییر تقدیر نیست اگر چه باند کائناتی وجود شریف حضرت صاحب قرائت ^{از خود} که در مجمع
 زندگانی خود بود ولیکن با ارفاق نفس تن و بیعتی از جان باشد پایی خدشکاری بی جا و جالبی طاعت کرد
 آنحضرت بیرون نخواهم نهاد که بندگان خلاف بیای بی نعمت باندیشد هیچ بر خود را نیندیشد
 که بندگان بسعادت ملازمت آستان سلطنت ایشان سرفراز بودیم و چون کسی سرفرازی که شغلی
 نداشتیم و نادر حیات باشیم همان پیر در زبان این سخنان میگفتند و بلکه سر کاران جوانان
 خدین و مادامی می گفتند **ج** زخم کرده اند دیده در یاروان ز جان رفته آرام ازین توان بجو
 عوض داشتند که اگر فرمان شود امیر زاده خلیل سلطان احوال اخیر فرستیم تا با اتفاق از شکست
 مشوجه در گاه عالم پناه کردند و دولت دیدار مبارک دریافتند و صیبت از زبان همایون بشنیدند
 ماندگان حبس فرمان صورت و صایا بایشان خواهم رسانید چنان باشد که خود بشا فرستادند
 آن حضرت غم و کدورت بخت سید و پیش ازین میال مثال این حکایات نیست نه که غلبند
 حاضر نمیشد و دیدار بقیامت فنا و شمار این زمین ملاقات مانده و بحدی اشد تعلل
 ملاقات نیویج چنانکه در دول نمایند که دیدن فرزند شامخ که میگویم که یکبار دیگر او را دیدیم
 الحکم که خوانین و بعضی از شاه زادگان که ملازم بودند درین محل مجتمع شده و متصدونند که
 آن حضرت بحکم میانی مد استماع این سخنان عنان تحمل و شکایت از فیض اختیار ایشان
 بر روی بجزع و فزع در آمدند و موال آن حالت جگر سوز خون دل از فراق دیدن ممکنان و آستان
 حضرت صاحب قرآن وی بغیر ندان کرد و فرمود که هر چه در باب صلح ممالک و غایت خلافت
 یاد دارد و از حال رعایا و زیر دستان غافل باشید و قبضه شمشیر را بدست شیخ اعظم

محکم یکمید نامی چون من از ملک و پادشاهی بر خود داری باید مرا لک ایران و تواران از خالفان
 و منسدان بر داخه نام و جعل و احیان معور و آبادان ساخته اگر عویب و صیبه نام من عمل کند
 و داد و درش پیش نهادمت سازید سالهای فرادان دولت و مملکت بر شما ماند اگر سبک
 اندک مخالفتی واقع شود نتیجه نیک ندمد و دشمنان را خیالات فاسد بدین راه باید و ندرت شکل
 باشد **ج** بوباشید بر عهد خود استوار بود مملکت بر شما پایدار و کر و کر میکی رای دیگر کنید عمل
 بر خلاف منفر کنید بر از فتنه کر و بسط زمین خلل راه باید مملکت و بدین و بعد از آن
 شدت محض نژاد پذیرفت و فوای عظیم طاری شد و با آنکه در پیرون حفاظ و موالی
 بختم قرآن مشغول بودند اشارت علیه صدور یافت که مولانا بیست الله پسر مولانا عبید الله
 باندول آمد و در این بلاوت کلام مجید و فکر ارکانه توحید و موانع و نماز و جود شایسته
 و علم از غایب شدن پادشاه مفت قلبم کرد و درون لباس ناری و پلاس سوکواری در کرد و آن
 میان شام و خفتن بر رفتی حدیث من کان آخر کلام لا اله الا الله دخل الجنة و بان در میان
 و چنان ساخته کلمه توحید را چند نوبت ادا فرمود و روح را بدی اینها انفس الطیبه را
 و یکد و اضیبه و ضیبه تسلیم نمود ان الله وانا الیه راجعون در بیغ آن شهنشاه صاحب قرآن
 جم نایج بخش ممالک شان در بیغ آنکه دیگر نباید زمین بصدقن شایم آن داد و درین در بیغ آنکه
 دیگر نیست در نظرش در آینه ماه و مهر در بیغ آن خداوند بهیم و نایج که او بود آیین
 درین در رواج در بیغ آن جهان دار پاک اعتقاد صلاح و پناه بلاد و عباد و این
 واقعه و پایله جان سوز در شب جهانشبه مغم شعبان سینه سبوح و ثناء بجز و اتفاقا

راستی در آن شب زانو که ماه چهره خراشیده و لباس قیر فام ظاهر پوشیده و کلاهکشان نیامشند
و برسم عزیت بران نشینند و گردون بوقلمون کریمان صبح دیده و در شام خون خفته
سروشک ثوابت سپایر قام فرو بار و خود را در وفا کجی خرافا و مقصود ابرو طمان را که در آن
روز کارزار را زار و سکر است انگش خوابت استیخ قطرت آب جهان بهم برآمده که در لباس کواکی
بود پوشش از خاک و خاکستر استی نه از تاریکی شب کل نقاب و از بعد صعبت آن مصیبت اندوه
فرای جان کاه اگر کسی بحال دم زدن بود و ز غمت شکبای جهان داشتند فریاد و کفر
و درون سوز و آزار گفتن نتواند و نه سخن نتوانند شاه زاده کان افسه شای او بر بارک
انداخته و غم و شکبای قبا ساخته و خواتین و آفتابان رویها خراشیده و رویها پریده و
ارکان دولت کریمان جان دیده و در خاک و خون غلطیده آتش این سوز و فغان
و انگاری بود و عین بی قراری و دل نکاری کریم و زاری و سوگواری بجز زانید و فغان
شوم در جان گرفتار و نیز شیوه و چرخ آزارها در روی کفر و فاسد تخم و کفین سرت آورده و بر
وصیت همه و شاه خراکی بچهل مشغول شد و مولانا قطب الدین صد تعلیم آن مشغول شوی و
و واجبات و سنن آن دولت و دعوت و آیات قرآن قیام نموده سکرانی مشغول گشتند
باب معطر بکافور و مشک و کلاب کفن جاگرد و زوایت جاسی سیر و فغان یکتا کلاه
و بعد از فراغ بصدور و داغ امید اشل سیر و یکسایه و غم و برادرش شیخ نورالدین و
شاه ملک و خوابیوسف و دیگر خواص و زوایکان اتفاق نموده عهد نمودند و سوگند
خود که متفق باشند باینکه در امضاء قضایای صاحب قرآن عهد نمودند و بپای

نقل

بجای بگوشند و چون غم رختن بنور فسخ نموده بود و واقعه آن حضرت را بنیان میداشتند و آفتاب از آینه
لباس و زاری منع میکردند تا و منمن بزودی آگاه نشوند و امیر ایش آفتاب آمد و با
ایشان گفتگوش کردند و بایر زاده خلیل سلطان و امرا که در آن وقت بودند خبر فرستاد و
و قوع و اعتبار نمودند و بدین صبران پیش امیر زاده خلیل سلطان کس فرستادند که در خدمت
صاحبقرانی هستند و دریافت است با معبودی توجه نموده و بتجلیل بنید و حضرت قریب بنو شده
بکتاب غزین روانه داشتند که امیر زاده به پیکر را از حادثه وفات صاحبقرانی و وصیت
عهد و قیام مقامی که در باره او فرموده آگاهی دهد تا هر چه زودتر بجهاد توفیق شده و
بسیار شاه زاده کان و حکام که در اقیام ولایت بودند مکتوبات ارسال نمود و مضمون آن
احرام و قوع حادثه جهان سوز و غارش رعایت حرم که هر کس مضبوط و محافظت بحکمت
خود و طیفه نقطه و محشمندی گاهی آورد و از حد و شعور هم صوب با خبر بوده و افشاست
و احوال در هیچ حال از احوال روانه دارد که سالهاست که بقیه مفدان و به
سکا الان از بیم سرفرو برده اند و با نظر روزی خین زور کار بقصور و بنادر میگردانند
خاکل و خیمه بنیاید بود و دل برعنون و غایت بر و روکار بسته داشتند عدل و جان
حب الامکان گوش نموده و نظایق را از وضع و ترفیع هر یک جای خود جهان داشتن که آنگاه
حصیان و طغیان بخاطر و خیال ایشان راه نیابد و هر کوشنده را مصوب ضعیف و شاه زاده
خبر شد و بدین شیخ نور قویچین بصوب هرات متوجه امیر زاده شاه رخ شد و بعد در ویش
بکشتن آشتیاریافته بود بکشتن پیش امیر زاده که شتافت و او را نیز بکشتن بخدا

نسخه

پیش امر زاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر و دیگر بطرف فارس و عراق روان شد
کشته در پیش نقش صاحبزادان زکریا و زکریا شاهزاده کان و آغایان و امرا که در انزال
بودند شب بخشنه مقدم ماه مذکور وقت نماز خفتن تابوت محفوف برقت حی
لایموت را بربیا و پرنیان مغفرت و رضوان گرفته در محله از شهر انزال بر سر و آورد
روی تو جبهه صوب سمرقند نهادند و شب از آب خنجر بر روی مح عبور نموده در میان پشته
که بکنار آب بود فرو کردند و آنرا نماند رهب و فرسخ است و چون صبح و آسمان
لباس بکوارسی شب را جاک زده شدت واقعه آتش خون و اندوه در کانون درون
مصیبت زدگان بنوعی برافروخت که خرمی نگذرد و اصطبار ممکن نبود
عاقبت بالا گرفت از هر دوی دود آه آتش اندر سینه نهان برینا پیش ازین
تغیثی که تا عاقبت مخفی نمیداشتند برده از و برداشتند و مجمع آن انجمن از مرد و زن بخت
وزاری در آمد بیکبار فغان بر آوردند و شوری در جهان افتاد که صدایش
از بیت الاخر آن کیوان بر گذشت **ز** سوز و نهایی برا خطه آب
بکریخته ماهی زاده در آب زبیر و آه از دل ایشان در افتاد مرغ آن و ابروین
به کاریت کافا در عام و خاص که نام و نامی نشد روز غرض امر او خاصیکان و
تو حیان دستار از سر و جانها در خطر خود را بر خاک و خاکستر انداخته خواتین و آغایان
مویها ازین و رویها بر خنجر جان و جندان کنده و خسته که گوشت تن را از تن
بهدارک ساخته **ز** فرقت شه کایاب بنای برای جهان شد خسته است

خزن

جان آتش افتاد در روزگار که برش رضای جهان از شرار روان گشته از جسمها جوی
خون زخون گشته روی زمین لاله کون ز آه و زاریا در بر شد جهان
بگردون گردان بر آمد فغان ز دل رفت صبر و زجر به پوشش بر آمد ز جانها
غریب و غموش نه تن را توان و نه دل را شکیب بگر باشد خون زهول نسیم
و بعد از فغان و زاری بسیار چون جرح و فرج از حد گذشت امر انصحت پیش آمد
و بزبان دولتنامه ای عرض داشتند که چون تن با دنیا از مهر قضا و زمین گیر و کوه خارا
چون موم از آتش نرم تر شود و بسید اسکندر از برده شکست نیستند و تر کر و تیر و تیر را
سپر نیز باز نیندازد و قهرمان اجل شاه و که او ضعیف و توانا را بیک حساب می شمارد و ضرورت
و اضطراب در شکیبی و اصطباری باید گوشت و بصدقه خیریت و غنا و خجالت روان نیست
شاد گردانید که هر را مرک در کین است و کودک و بزرگ را کار همین
کز در هر کیم بنوا و توانگر و آنکه نیر و نه زاده است زیاد و چون اشتعال نیران اندوه و
اخران نه بآن مرتبه بود که بزلال مثال این تضایع فرو نشیند امر قریب و مقدس حضرت رسالت
پناهی خفی علیه افضل الصلوات و کمال التحیات جمله ذکر و فاتات او را و سید نجابت آن مصیبت
زوکان ساخته که حضرت خیر عری علیه و علی الله الصلوة و السلام بهترین اولین و آخری
بود خدای تعالی عالم را بطفیل وجود مبارک او آفرید و او را از عام آفرینش برگزیده قائم انبیا و
گردانید و باین همه چون وقت اجل موعده رسید روح پاکش بجهنم گشته روی نسیم و
رضا بقدر و وسع اهل آفریده که جان بزرگوارش درین سراسرانی جاد و دانی فائده دیگری

هم خوابد و اندر هفت و آنکه شکل مصیبتی جان کسل است غیر از رضا بقضا و یا رحمتی از خدا
در سر او ضربه از دگر نیست **دست** اگر چه واقع بسامیت و جان فرسای بصیر گوش که گن کند
ز حکم خدای **اگر شورش را با او می کشد از او ای را با او پیش**
چون خوانین و شاهزاده کازا از میاسن و کر جان پر و مخصوص خطیب آنا اغطنیا که الکوترو
وقتی وفات آن سرور و حاکم سیر عیبه سلام اعد ماطلع القرون یکینی حاصل شد و جسج
مفرط که شسته از نعمان و زار می بخرن و سوگوار می کشانودند ام آیشین جمع آمدند و شوی
آغاز نهادند و با دلی غنیم و خاطر خرم گریان گریان میگفتند که اجتماع لشکر
باین بسیاری از امر ای کاگاد و بهادران نامدار و خبره از میان بیخ که از که هنگام کار
ز آن هر یک از ایشان ثانی سام سوار و تال دیم و اسفند یار راست با چنین امید
و چنین سباب و آلات که از کراتی انتقال آن و احوال ایشان زمین را خاطر است که غم
فرورود و از زمان حشید باز گشت و پیر و پست و نشینده و بفرستد بسیار مثل این دیگر باز بک
دست دید **دست** ز روزی که در پیش آمد ملک بر در ملک صفت سپاه ملک
بهرام داد و تیغ و سنان برجیس و دانه طلیسان ندیدست هرگز که تاکنون
سپاه خدین از کواکب فروزون بین ساز و سنان لشکری بر منبر
نبودست و مثل اثر نبوده و دگر و شک نیست که این سپاه را با این اسباب اگر ملک
مخالفت رسانیم بیوقف و مار از روزگار کفار پاک بر آید و بهر چه خبر واقع صاحبقران
سید منصور مرحوم صفای صبا و دیو و بعلق و خطایان خواهد رسید لیکن چون خبر محال

صدق کذب آرد اگر ای لشکر گران بیکر از ابرجد ایشان بریم بیشتر آن باشد که منوهم
شوند که اگر حضرت صاحبقران در گذشت بودی کسی را قوت و قدرت خیال کنی
با چهار سائیدن بودی و تصور کنند که آنحضرت زنده است و این آوازه عکس و عجله انداخته
اند و ازین نوع خوف و ترس بر ایشان غالب شود و نصرت مغرورین را برایت اسلح
مصطفی است که غم و غمت را منقلب کنیم و تو غل بر داور و فرزندش که در کفر خطای
بریم و مردانه در اقامت غم و جهاد با کافران و بت پرستان که آنحضرت قصد کرده بود
بجان بکشیم و انتقام اسلام از ان بی دینان خود کام بواجبی کشیم و چون خاطر از آن شغل خطیر
بپردانیم دایت معاودت بفتح و غیر و زری بر آفرینیم و با اتفاق یکدل و یکجاست بیه
اهتمام و اجتناب بر ضبط و تسبیح ملک مکرر اندازیم و مقامات سلطنت و جهانانی بخانه
باید بساییم که بکدام قتالی از ذکر اولاد و اخلاف صاحبقران مغفور زیادت از
سی شاه و پش و زاده دستند و هر ایزد از سایه لطف الهی مغنی را سلطنت و فرمان روا
مقرر خواهد بود و در واقع عجب عظیم باشد که لشکر خدین با چنین بکل و اسباب و اسلحه و اسباب
که ایشان را از فضل و الوهال و غیره بک اقبال صاحبقران بمیشال میباشد است بعد از آنکه
جذین هر یکش آمده اند و از سر صدق دل و غزایست و جنگ کفار را آماده کرده اند
که کاری معتبر از دست ایشان بر آید باز کردند و متفرق شوند بر این براق سمع
انایان و شاهزاده کان و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند در استصواب این
رای اتفاق نموده و غم بر آن قرار گرفت که امر باب لشکری که همراه بودند در رکاب

شرایط خرم و احتیاج طایفای آفرین و هر یک که فرو آید نیک بر خیزد و چه گویم که هنگام وداع باز
چو گویم که ولول و شور در جهان افتاد و از صفای وزاری و فوج و لشکری چه بستی و واقع
کس بنیاد چنین حال بجز دشمن شاه آه از آن تحت جان و زهر دم صدم
و جاست همان روز امیر زاد جهان بخت ابراهیم سلطان و امیر بزم پورشی خطای نیست
کفار سوار شدند و در ملک شاه زاده از جهنم درفش درفشان شاه و سید
مقارن تنباید رب مجید همان بطن و گوس محاببت صدام قطار علمای فتنه انبیا
روانش چو شعله که برانند و زان حال دانش مرد این گفته را نه که رایت امارت فرمان برت
زین نوبت آید بشاید نیست جو در اشد از بخت شهنشاه کان مرور از سر دگر صاحبقران
که جایش در اشد نیست هم که با و باز کرد و درست جو حالات علم از رشت نگو
تقدیر صحت و کتب و این چنین روز و انشور در سری کمر آید باشد ز دانش بری
که از آگاهی درین رشت کدو که قاعلی لیس قوی ملک و جو از آب سحر کین شد
و یک فرسخ رانده در جانب شرقی آن را که بروجی از ج نیز و یک پل قله در هر فرو آید تا قریب
شاه زاد با و ج مهر و ماه بر آمد و طوق باد و شاه مغفور در مقابل دراز و در بر نمی که معهود است
سرمعروف بر افراشت و طبل خانه مغفرت مال صد مهر کمرهایون شاه از او می حال
از استی حقیقت طعنه نیست رایت آن بر گردید از بخت در کوشش و جان موشتندان
انداخت و در زمان رسولان و بخت پیش امیر زاد طبل سلطان و امر از بزرگ
در ناسخت و شاه رخ بر بودند و او را که باز نمودند که بخش محفوظ برخت

و در کون

و رضوان حضرت صاحبقران بهر تقدیر فرستادیم و انبیا نیز در عقب روان شدند و وقت
خطای جزم کرده ستو چیده ایم و بطرف دست جیب پیش امیر زاد سلطان بن کس فرستادند
و همین حال اعلام کرده بیغام دادند که با شکرت و بخت خدای کن که در موضع جو ملک هم رسم
و وصیت که صاحبقران سعید مغفور کرده بر سیاه و ریاق کرده با اتفاق متوجه فرستادیم و
جو ملک که در و کا بود و قریه است در رخ فرسخی از آبکانب شرق **استان خراسان**
نوامی حقیقت غایب ازینت زوای حدیث قهسی حیث و روانه او و دنا آید
دانت زید و لایکون الا یارب یسع جان موشتندان میرساند که تیر بر تیر که از رشت
تقدیر کشاید هرگز بهر تقدیر از جرم چون در آن و لا سابقه قضایانها قصد کفر
خطای تعلق مکرر شده بود و سعی و کوشش اصلا در آن باب مندریقتا و با آنکه امر از موضع
حادثه باید صاحبقران سعید اتفاق نمودند که آن قصد را با تمام رسانند بجایی رسیدند
باز فلک از روی بر آفتاب که آن منصوبه بجای از عم فرو ریخت و شرح آن قضیه از کین چون خبر یافت
صاحبقران سعید با میرزا و سلطان حین رسید برق به اندیشه و غنای آنکه نیاید که در جلد او مرگوز
و اثر آن برادر زمان صاحبقران سعید بطور آمد و تخصیص در پورش شام که از فوطه خون
و سبکساری در آن هنگام که شکرت مخالفت بقیام در آمد بودند و در گردان شد و فرار از آن
کرد و بدین وقت رفت شمس بر بوق و نزدیک بود که شکرت منور را چشم زنی سد عنایت ربانی و وقت
دولت صاحبقرانی و شکرت گشت بخانه مشغول گذر شده است باز در چنین وقتی حرکت آمد و بانه
فانده و تحیل حال بعضی از شکرت حب که با او بود و پراکنده ساخت و اسبان ایشان گرفته با

نموده و لی آنکه کسی نباشد پادشاه زاده کان و حضرت عالیات و امیر شیخ نورالدین و امیر
 شاه ملک و وزیران حاجقان سید شوره کرده و از ایشان نخست طلبه امیر زاده حلیل سلطان
 را پادشاهی بر داشتند و با او بیعت کردند و از وفات عاقبت جهان امری خطیر چسب
 بر داشتند **سخت** از کسی خبر بدیدن کار بنیای توانی نهاد استوار ز پادشاه اگر
 یا ناری نخواست اساس امور بود سخت است بیشان شکی آخر از کار خوشی
 است کرد و از جور ایم ریخ از آن پس کسی که بکارت کند بشمان شدن کی بود سوسه
فکر و ستاد و مکتوب مرا که در شکست بود چون خبر بیعت امیر و سرداران آن که
 تافکت بودند امیر زاده حلیل سلطان در انشای راه بخواتین و شاه زاده کان و امیر شیخ
 نورالدین و امیر شاه ملک رسید مکتوبی بر سبیل تغیر و سرزنش ایشان نوشتند مضمونش آنکه صاحب
 سعید مغفور و سنگام و شیت مقرر نموده که ملی عهد و قائم مقام او امیر زاده
 بر چنگل گیر باشد و بدین معنی از ما عهد بسته و سوگند داده که روی از بیعت و مطاوعت
 او نکر و اینم و ما بر همان بمانیم و قطعا از آن نخواهیم گذشت **سخت** سازیم فرمان شکر را
 ذکر در حکم مطالبش نه چیم زمانه نکر و در جدا جان ما نیاید خلق عهد و بمان ما
 و آنچه شاپش گرفته اید خلاف نموده آنحضرت است و فی الواقع از شما بیعت میدست
 که سخن و عهد بدید ولی بیعت غیث و انکار بد و بیعت عدول نمید و از آن تجاوز کنی
سخت خلاف و سایه شاه از شما بیعت غیث و کس از شما حق نمی کشد است نشانه
 بیازی اول دعا با ختیه کسی را که در دل نباشد وفا در غیث او را که متب

۳۳

تصور آن بود که اگر دیگری از بقوله حکایتی گوید او را بزنند و منع مشغول شوند نه استم که از
 شما با کمال دانش و کاروانی اشال این حرکات صدور یابد چه هر که او را از عقل بهره
 باشد و اند که این کار نامسندیده البته ندامت و پشیمانی بار آورد و زنده که با خیالات
 فاسد بکار نموده و کان محد استان شود و وجه نام و ناموس خود را بنا حق به
 عهدی و بیوفایی فرموشید و در ابتدای و اتقه سلطان حسین که روی نموده و قسم کفزان
 نخواست بر صیغه حال خود مشکب که نقش این جوانی و عار بر باین و سواد لیل و نهار تجامی
 روزگار بماند و شک نیست که این معانی بر شما پوشیده غایب است که غلط چنین چیم
 چگونه بر جان بزرگان فرزانه کاروان افتاد و نام و راعهر کرده و محبوب الیکن خود روان گردانید
 و چون مکتوب با عار رسید و بر مضمون آن اطلاع یافتند از کرده خود و فعل شده شکستند
 و ندامت غایب نه گشت که اختیار از دست رفته بود **ذکر آمدن بر سر است**
ذکر آمدن چون ملک شاه زاده کان و حضرت عالیات با عار انا قبولات فرود آمدند
 بر تنقین جهان شاه از طرف شکست برسید و بغیر تلافی شاه زاده کان و خواست استعداد
 یافته و مراسم تعزیت و سوگواری با قیامت بیست و بعد ازین با امیر شیخ نورالدین و امیر ملک
 همواره و مشاوره داشت و گن بهتاد که امیر خد او او و امیر شمس الدین عباس کرده بودند
 در میان او آورد و محصل تحریر و تقریر این بود که ما این کار را از برای صلاح و استقامت این است
 و سلامت و استقامت ملک و ملت کرده ایم که واقعه بیعت چون گشت که روی نموده
 و ترسیدیم که ناگهان فتنه و غوغای دست و پا که تارک کن مشکل بود و بهین این خبر اندیشی

این صورت بزرگ شایسته می باشد و کسی را جمال بر کشتی و خود را بی نباشد و سلطنت دین
خدا را برقرار مانده عالم بهم بر نیاید **درین** کار از آن روزگار استیم **و**
که خیر من خلی بنی استیم کریدیم این بیعت از آن **که** واقع شود وقت آنکه آن
و کان آن بود که شما نیز درین مصلحت عمارت باشید چون فرموده صاحبقران مغفور بر ملاقات
بوده فرموده آن حضرت بر جان مار و اوست و حاشا که تا نزد ما بشم یکم از سخن و صواب
آنحضرت تجاوز روا داریم هر چه شما در باب امضای وصایای حضرت صاحبقران
مصلحت منید ما نیز برانیم و در اقام آن بجان خواهیم کوشید و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهرخ
مضمون نوشته امرا و تقویر امیر برندق برین نسق یافتند با و گفتند که ما باری تفریق و صحت
و صواب دیده با و شاه پشید هیچ وجه جای نخواهیم داشت و امیرزاده خلیل را
منابت و انقیاد نخواهیم کرد **و** اگر از فرمان شما سرپیشتی کنیم سزاوارتیم و کشیم
گرفتار خدا و جان و سیران شویم سرور لعنت جوئیگان بسی می نمایم ازین
استرازا که است دانده کار از امیر برندق را می ایشانرا که قبول تمسک نمود و
در پیش شاه زاده کان بآیسان عهد کرد و ایشانرا بسو کند مو که گردانید که از مقتضای
وصایای صاحبقرانی مغفور یکسر مو بجا و زکمند و ازین باز خدا و او حسین
و یاد کار شاه بر لاپس و شمس الدین قبا و دیگر امرا و سران سپاه مکیات
نوشته و ایشانرا بر تبابست و نقص یعنی که با جهات خطای کرده بودند از
نمودند که لغو حقوق پادشاه سعید یاد آید و از شیر ساری و در روز مکه

ازین

اندیشه کنید و سنو نغز می خنجان سروری سهری قصه فرموده او را در کمر سازید که اینصورت پیش
خدا می مشکور افتد و نه نزد خلق ستوده باشد زنه را و امن عرض خود را بطوشت عاریت
که تا قیامت هیچ آب که نتوان ساخت **بیت** شکسته عهد مکیات بد گوید
روز جزا در جواب ندانم کزین سر تا بل خود که نام شما را بیغی بر دو نوشته را با میر برندق دادند
و امرا را بر زبان بیغام دادند که خطای کرده اید تدارک می یابید که و این عهد بر بسته را
بسیج بر آرد و جلده بر حب فرموده و لی نعمت که از علی خان او بر حب عین فرخست
دل بر شایعت و مبايعت امیرزاده و پسر که بنده و نو می سازید که امیرزاده خلیل سلطان نیز
سراطلعت در آورده و درین باب عهد نامه نویسد و پسر سید جانچه در سمرقند عاریت
تا پیش شاه زاده و لی عهد فرستیم امیر برندق با مکتوبها بازگشته و بر راه نهاد **بیت** و گردید
چون عهد کرد اشکار زنج از کلبه کوهر نگار بر و ن تاخت آن شاه زریں علم
شیش بخت برنج مشک و درم شاه زاده کان و امرا کوچ کردند و امیرزاده الف بیک
با امیر شاه ملک و نوچی از سپاه مجموع شد و مکمل بطرف دست راست از راه روان شدند و
امیرزاده ابراهیم سلطان با امیر شیخ نورالدین و جماعتی از لشکران طریق آراسته و تمام
صلحی به یک طرف از راه توجه نمودند و ایشانرا آن تبع عارض مرقعه شده که هر چه
زودتر بشهر در آمده ملک را ضبط نمایند تا خلق واقع شود و وقتش روی نماید و بعد از آن
مصلح سلطنت محمات بر طبق وصیت صاحبقران سعید انتظام یابد و در زبان شاه زاده
چنان بخت هر دو رسن بازده ساکی بودند و امیرزاده الف بیک بجای راه و بیت بر رگتر

بود و چون منزل نمودند و موضع فرجی رسیدند امیرشاهک که در جواب بیگمکان کشته
 و چون برفتند رسیدار غول شاه دروازه بسته بود و حصار را استوار کرده و امیرزاد
 خلیل سلطان نو از شش ماه با و نوشته بود و سفارش نموده که امیر شیخ نورالدین و امیرشاهک
 را که متوجه شده اند بشهر که از آنجا رفته دارند و او را چندان نوبه داده که از عرق
 ترکانی و کوه نظری از راه افتاده بود و خاطر باین طرف داده امیرشاه ملک از
 دروازه شیخ زاده که بر سر آن راه است به دروازه چهار راه رفت که امیر خواجه
 و از غول شاه و دیگر سرداران اندرون انجا بودند و چون بایشان رسیدند و از غول
 که ضبط شهر در حمله او بود و او را راه نداد باین بهانه که ملک کجاست حکم حضرت صاحبقران
 بامن است و صحبت بفرمان است که ولیعهد آنحضرت امیرزاده میر محمد باشد
 هرگاه که غلام شاه زاده و اعراف آمد اتفاق نمایند و شاه زاده شایه را به
 پادشاهی بر دارند من در کشایم و شهر تسلیم نمایم امیرشاهک چون حکام مراد را و
 بشنید نخست که خاطر آن ترکان بد نهاد از و مارت فریفته و عهد می امیرزاده
 خلیل سلطان شده است و هر چند متحول شروع با و خواهد گفت فایده نخواهد داد
 و در نخواهد شد و نشان نموده گریان گریان بازگشت و چون از آب کوکب جوشان
 بجایا باد که از قریبی سید کلان است رسید شاه زاده کلان و حضرت از عقبه فرجی
 که نشسته صحرا می آمد با آمد بودند و بهر حال مرضه اشت و آنجا از باطن از غول شاه
 دریافت بود باز نمود اطمینان و چنانکه خبر حاجت مصیبت بکنان باز کرد و از

حضرت

حضرت صاحبقران یا که در بسیار بگریستند بنوی که در آن سو کواری در آن حضرت بر دلها نهاده بود
 یکی هزار گشت و بعد از بی زاری و تقاضا فرمود آمدند و برای ملک خانم و تو یان آغا و
 کشتن کاش کرده امیران مصطفی در آن دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرت عالیات
 صاحب آن دیدند که امیر شیخ نورالدین بسمت رفتند و و اعراف اندرون بخارا را نصیحت
 کنند شاید که قبول افتد و رای بر سخن ایشان قرار گرفت امیر شیخ نورالدین چهار روز در شب
 که غره ماه رمضان مبارک بود پای غرم در رکاب استیصال در آورده روان بخارا
 به دروازه چهار راه رسید و حکم وقت زبان مدارا که ده اندرون را با انواع نصیحت
 که مفید نیفتاد و برهان جواب اصرار نمودند که با امیرشاهک گفته بودند امیر
 شیخ نورالدین از کعب فرود آمد و ساده از قول گذشت و در دروازه بایستاد که با امیر
 قضیه است که در میان است مرا تنها باندرون گذارید تا بکنون سخن بگویم و بصلوات
 این کار نیک با منم تا در آخر نامه امت نیاید کشید و هر چند در آن باب بهالغیا که بجای رسید
بیت نصیحت نخواهید شنید آنگاه است ز جام می شود و میرت ز بازو اکتان
 بر از کل شود و بر این بین و منبیل شود و لی شوره کرد و بر از خار کس
 که تفتی نگردد از آن کس بجای زوی کل افس شود و خوش شام که بود و نامش کج از زحام
 و چون سخن در ایشان اثر نیک کرد امیر شیخ نورالدین بفرمودت سوار شد و بعد از اعراف
 نود و بیست سال پیش شاه زاده کلان و حضرت عالیات شروع باز رفتند **و حضرت عالیات**
امیر بزرگوار که با شکست گفته شد که امیر بزرگوار که در آنوقت که با امیر شیخ نورالدین

و امیرش همک در باب قبول وصیت و تثبیت آن چنان بستره با بسترهای و پیغام ایشان
 متوجه تماشک گشت و چون با مرای بزرگ رسید و بوشته تبار رسید و پیغام بگذار و ایشان را
 با یعنی که با امیر زاده خلیل سلطان کرده بودند ششانی عظیم روی نموده سفت اندک امرا
 نوشته بودند و پیغام کرده و مراستند داشتند و تصدیق نموده و هفت ق زبان
 ادهان برکشاند که ناخ و سریر انگس را رسد که صاحبقران سعید مغفور ولایت عهد
 خویش را در حق او وصیت کرده و ما بعد برانیم و غیره تبذیل آن رضا نخواهم داد و بگویم
 بر یعنی چنان بستند و در آن انجمن عهد نامه نوشتند و هر کس مهر خود بر آن نهادند و امیر زاده
 خلیل نیز نگه دست بآن رضا و انجمن است عهد نامه بخط خود بیا راست و مهر نیز برین کرد
 و انگس را بر سلامت نامه زده با عهد نامه و هفت و پدایا روانه داشتند که از
 پیش امیر شیخ نورالدین و امیرش همک و از انجا به خلیل شتافتند و زاده و دست عهد
 رسانید و امیر زاده خلیل سلطان انگس را بامسنگام توجه طلب داشت و گفت که
 امیر زاده بهر چه را نیاز مندی ما عرض داشته بگوئی که با خلاص جو خواهد شد سایم و بر
 و وصیت صاحبقرانی سعید شما را قایم مقام آنحضرت میداریم بنا بر مصلحت وقت
 این سخن میگفت و همک دل و جانش مستغرق بود ای سلطنت و سواد ای جهان بینی
 بود و بعضی امرا نیز بماندند و روی او همراه بودند و جمعی که اسم و روی نداشتند و از
 نو پیش او را میاور بودند بآرزوی امارت و بر درک کاه و بیگانه سواد ای او ۱۱۰ بدام
 و سوسه خیزب تیز میگردد که این دنیا است من غلبه بیه که غالب شد و بود و حجت

بگفتند

غیبت می باید بشود و بی توقف غم سر نمزد کردن و شهر در آمد و بر تخت شاهی نشستن
 و کهنه را از سر باز کرد و بخططش خاص و عام جا کرد و غلام خود پاشتن که الان
 عیبه الاحسان نخستین کار از پیشش زن که چنین کار با بستی بر نیاید و مثل این فرصتی
 بخرنهاست نه و اگر فوت شود باز بابت آن از فیصل و اجبات است بی
 در خوشگشت و انامی روشن روان که با دامنقش ریاض جهان که از قرب
 هر کار غافل شود که هر کاری به روشنی کرد و چون از تو اتر استماع این کلمات و اعیه
 شکر زاده استیلا گشت اسبان و استر آن گشتان حضرت صاحبقران و شاهزاده کان و از آن
 امرا و غلام ایشان که در تماشک گشتند بستره بودند و راجع آورد و بر امرا و عرافان که با او یکدل
 و یکجست بودند بخش کرد و بی از فتوح و اقامت و درخت و جبال و اسلحه و سبب لشکر گردان
 بماند بودند بایشان داد و کوچ کرده با سری بر سواد ای سلطنت رو توجه بفرموده نهاد و چون
 بنزدیک آید چون رسیدند و آمد و بنظر جهان شد که بخت امیر بزدق و لشکر در دست است
 از بی که بستی بر سر سبب چون در بالایش خست بستره بودند بگذرد و بعد از آن شاهزاده عبور بکاید و از
 عقب او خواجه حسن و امیرش حسن الدین عباس و دیگر امرا روان شوند و چون امیر بزدق ازین بگذشت
 با امیر خنده داد و امیرش حسن الدین عباس شورت در میان نهاد و بود که خنده امیر که از بی ایشان
 زاده کان و امرا که امیر شیخ نورالدین و امیرش همک بروم و بانان میوند که چنین عهد کردیم
 و امرا با او گفتند که ما نیز از مقتضای این عهد تجاوز نخواهیم کرد و حکومت امیر زاده خلیل
 را گردن نخواهیم نهاد و غم آن داریم که از او بر گردیم و بطرف احق و کنت رویم امیر زاده

و درنگ

ایشانرا استصواب نموده بود و گفته که شمار و زنجیر در حوالی اشکات توقف کنی که مرا که
 روی نماید سلام کنم شمارا و بعد از آن هر چه صلاح باشد بشنوم که مقاصد حصول مقرون کرد ایشان
 الصلحی **الف** **امیرزاده خلیل سلطان** چون امیر برنج خبر بدید کسی از آب عبور
 عبدالکریم حاجی یف الدین پس چون رسیده از پل گذشتند امیر برنج قهر برید کسی از آب عبور
 نتواند نمود و آلات پل را میخ و طناب و پی و غیر آن پراکنده و پاشان کردند و رو بپاش
 سمرقند نهادند که یوکب شاه زاده کان ملحق کرد و از آن جانب امیر خداداد و امیر الدین عباس
 خود بازگشته متوجه حاجی فرست شدند و چون امیرزاده خلیل ازین اکلان بگذشت آب عبور نمود
 که جز بجا بسته و روز دیگر با قاضی لشکر از پل گذشتند و امیر برنج چون بگو اسباب
 دوایه رسید جلال او بی که منکام مراجعت امیر شاه ملک از سمرقند از قیول حضرت شاه
 کان که نیت پیش امیرزاده سلطان خلیل سلطان میرفت در اینجا با او دو جوار خورده و قصه رفتن امیر
 سمرقند و راه ندادن از غوغا و راه بشربا و کینعت امیر برنج چون بسوگن ترجیح
 صوب موفق بود از استماع آن خبر در کون کشت و از قصه و محبت بگوکاری که در پای امیرش
 خید روی طلب از صوب بگردانید و از نقص عید که نه شمر نفوس از رجز و الا کوهرست که نه آید
 از اینجا باز گردید و متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و رستم طغی بومی از وقتت نموده در راه
 بنزد قاضی شاه زاده کان مستعد شده و خبر بازگشتن امیر برنج عرض داشت و چون امیر برنج بخت
 زده و شرمسار با امیرزاده خلیل سلطان رسید زبان خرامت بعد از خوی کباب و محبت با توان
 کرده انرا ایمان مغلطه نمود که گردانید و شاه زاده با این اشیاء از غوغا فاش که در باب شایعیت

یافت

امیرزاده

امیرزاده هر چه نوشته بودند و در برابران نهاده و در جهت آتش فرستاده و برکشند و از آن بوده
 انگاشته بقصد سلطنت روی غرور بر سر قند نهاده و چون این خبر با امیر شیخ نورالدین
 و امیر شاه ملک رسید خبرات عایدت از غوغا شدند که سخن مفیدان و فضولان شیرین از آن
 یافته است و باز میان با امیرزاده خلیل سلطان محبت گرفته اند و محمدی که قلمی کرده بودند
 و مهر خدایان نهاده و بیکسان و با اتفاق متوجه سمرقند شده **فیت** کسی را که سست بیان او
 بر دی مردان که بر دشمنی و مخوان هیچ بیان نکن را تو مرد زبانه ببرد و کردش کرد
 کسی را که بیان نباشد در دست بر و غلبت مردی نیست کسی که ندارد و جاساس
 سکت وی سی بند و قیاس جای است که در میان این از غوغا پاره پاره کرده و صاحب حق
 بخاک بجهت جهاز جهان و عالم انایامن و آن بود در گذشته است و هنوز از آن واقعه
 نگذشته ترا الهی چند که ایشانرا بر تربیت آن بادشا سید زخاک سیاه بر گرفته و باوج مروا
 رسانید حقوق نعم کون او را پس ثبث اعراض از خسته اند و در ابجلی از عهد و پیمان
 او پرداخته این در بگو نتوان نهفت این سخن بجا باز توان گفت **فیت** جهان باو شای
 کرد و خیر **فیت** نهید و نه بیند و در انظار شهنشایان علم تمام **فیت** بدرگاه قدرش
 روی و غلام خدیوی که او شد علم دان **فیت** شاداش معنی صاحب قرن **فیت** از غوغا بشربا
 بشمر و فراموش فرامان او را دیگر **فیت** و بر کس **فیت** و بشربا زکمش بوسی
 بیچند سر **فیت** ازین منزل فریب جهانی شده و پیکر و نهیب و صایا او را
 بر دهنه کوشش کرده و دین بدینا فروشش شکفت ای که آن زمره نابیند غلام **فیت** آن شاه

دین برورده از آن پس که عمری بدوران او نشسته بر خوان احسان او جواز بخشش الهی افتاد
 یافتند از فرمان او روی برتاقتند حقا که اگر از آن افحال ناپسندیده اگر کوه
 پسکین در اشعور بودی زار زار بنالیدی و اگر نه سعت حجت صحت و لکن تو
 الی اصل فرمودی از ایمان شک باری می شک که از آن نعمت جزای آن بی بکان
 هر چه بود و تر در کنار روزگار ایشان خواهند و امید واری با عطف حضرت باری علی
 داریم که بماند که از توفیق از زانی باشد قاضی بشیم و لی نعمت خویش فراموش نکنیم
 و از فرموده صاحبقران بعد مغفور هیچ حال تجاوز نمایم و از روح پاک آن که عظمای
 دین برور استاده نموده در امضاء و صایا و وضعت کارش زاده کان خود را
 و حب المقدور و ظایف بندگی و جان بسیاری تقدیم رسانیم و از اسد الحون و از ادبیه **از شورش**
امیر حضرت در تکیه امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک چون مضمون این کلمات کثرت
 افتاد با حضرات عالیات باز را ندانند عرض داشتند که چون قضیه این انجامید مصدق و
 که در کاتب شاه زاده کان متوجه کار شویم و تا بسمت فرماید و از اینجا پیش امیر زار
 زویم و وصیت صاحبقران بعد مغفور بایشان رسانیم و اگر توفیق بایشان یارایه کان فواید حال
 عدو خواهی جانجی باید بجای داریم **بیت** که غم زنده بر دوریم جامه کز فراق جاک شده
 و در غایت غم بانه بر ای باب آرزو که خاک شده حضرات عالیات رای امر از استخوان
 فرمودند و چون غم بران قرار یافت از پیش ایشان سپردن آمدند و گروهی از سران سپاه که جوان
 صاحبقران بعد جلال احوال و از او بودند جمع آوردند و بایشان نیز بسم مشورت باینکه

کفر

که خدای تعالی معلومت که نسبت با صاحبقران هیچ محسوب و قربی که ما را بود دیگر نیست
 و خطه از غایت و التفات آنحضرت از دیگرندگان زیادت بود اگر ما حق تربیت و توفیق
 فراموش کنیم شک معلوم از او باید باشیم و اگر بعد از واقعه آنحضرت ما را اختیار نمایند
 و کسیر معلوم بانی که در دست از فرمان و دل از ایمان او باز نخواهیم داشت اگر دیگران
 از کفران لغت و فراموشی روز قیامت خوف دارند ما را است غم آن داریم که پیش
 امیر زار و سپهر رویم که بکم وصیت و اعتماد است و در خدمت او مکر نماند که بتوانیم
 فرمان و انیت خود با نام رسانیم و اگر در آن کار زار سر و جان و جان باید نداشت
 میگذریم و از سر عهد و ایمان نه **بیت** که از مکر آید کار زار شد **نیمیم** و حشر
 خرم بهشت شما که نزدیکان آنحضرت اید دین قضیه میگوید و اندیشه شما جدیت
 ایشان با دل افکار و دیده میل از زار زار بگریستند و بعد از چرخ و فرخ بسیار
 با اتفاق گفتند ما را غیر از انقیاد فرمان حضرت صاحبقران اندیشه نیست چون راگی رشت
 امضای و صایا و نام فرموده آنحضرت است که متابعت و موافقت شما با خلایک
 بهر چه از دست بماند کار ایمان خواهیم کوشید و اصول آن زمره حق شناس که موافقت
 و مراقبت امر اختیار نموده نقش بود و توکل فرقا و حسن خبدا و اوارس و ان خواجه
 زرقان و استوی و شمس الدین المالغی و موسی رحال و تهری و وفادار که در واقع **بیت**
 با هم و بریم او وفادار بود و تکیه بر او و دیگر خواص و مقاب صاحبقران بعد
 مغفور نور الله که بر الهی و سرور **از توجیه شاه زاده کان و امیر نجار** بعد از تصمیم

بخارار و خورشید سیوم ماه مبارک رمضان شاه زادگان عالی کمان امیرزاده الع بیک
 امیرزاده ابراهیم سلطان که غزاد او و سبط نبوت بصاحبقران ایشان بودند
یت جوگی که روشن شد و ماه باین هر دو روشن شد صورت و ان بود
 یکی چنان و آرام دل یکی حامی تحت فرمان مقام یکی وارث دولت بر دلام
 یکی مرکز ملک از و استوار یک نام او زنده و باید از حضرات عالی تر او داغ کردند
 و ریش مصیبت جهان سوز رایش غارت و چون اندوز از نو بخاشید چار و اتمه
 با کمال از دران روز تمام بطور یوست که خوانین و شاه زادگان را بغیر ورت از یکدیگر
 جدا بایست شد حالتی روی نمود که از تو بر آن بیهوش که تشکر کرد و از تفریش اشیاء
 اگرچه بودند و جانان قطع بریر و فغان و فریاد از زنا مصیبت زدگان ناماد
 برآمد و ملوکان اخوان ارکان مشکب قرار بر دایگان دل افکار از دنیا دیر و تهنیت
 مهد علی سر ملک فایم و تومان اغا در انشا قلق و اضطراب چندان دست تحریر بر
 و روی زدند که جراحات بنابر خسته بوی خون روان شد و با سیه بفرک
 بر این مصلحت و قبح البحرین عیان گشت و بعد از چرخ و فرج بسیار شاهزاده کمانها
 کنار گرفته بکف و حرارت برور کار بر زدند و ایشان از علیا بود با درونی زعفر
 حق از آتش و کوا علی اند سوار شدند و امیر شیخ نوادین و امیر شاکل نطق و فائق
 دست اخص حبت بسته با اتفاق در رکاب حادث انتاب روان شدند و چون
 صاحبقران سعید از نفوذ و جواهر و ثواب واقعه واسطه و غیره که انصراف بود تمام بخود بردند

در جهان

والله

درست طعی بود از پیش به کار افتادند و ذکر و ان شدن حضرت عالی است **مرفوعه**
دشمن بطرافت نیر سلطان و استغلا و انشد ان بحایت بخار
 حضرات عالی است دیگر شاه زادگان چون ابقر و ارجل و سعد و قاص و غیره
 با جمع از خواص از علیا با کوچ کردند و با طوق و طبل ضایع صاحبقران سعید مغفور و لائق
 متوجه سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیدند و شعار سوگاری شکار کردند و
 چون با تال و افغان نو حکمکن پدر و از چهار راه رسیدند رانان آمد و یکی
 از خبث اندرون و قاحت با درون باز بسته داشتند و توغنی فاسد بخود راه داد
 آنکه روزی از شاهزاده اندیشان با خاطر ی بریشان و دلی چنین از حیف آن بدیشان
 در باغ امیرزاده شاه رخ که نزدیک آن دروازه واقع است نزول کردند و شب آنجا
 که رانیدند و بهشت **جیه** شب بیره از دودلهای دار جهان گشته از وضع خود
 زکشتن بشیطان شده آسمان شده آفتاب انجمات زنهان و چون آن شب بان و تیره
 بگذاشت **له** روز دیگر که از جرح بند **له** بر تو محمد بر جهان افکند **له** حضرات عالی است
 شاهزاده کمان با ملازمان شهر را آمدند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان را که مرقد
 مقرون بنا بر نعیم محمد صاحبقران سعید مؤید النجا بود محل نزول ساختند و با قامت
 رسم عرا و لوله در جهان پست سعید پیو فانداختند سپر با کشته و میوهها بار کردند
 در میوهها خورشید و خود را در خاک افکند و حاضران و رفیقانیکه و سایر خوانین
 و شاهزاده کمان و امرا که در شهر بودند و زلمان اشرف و اعیان مملکت سبکی که

و سپاه کرده و نذر کردن انداخته جمع آمدند و امیرزاده محمد علی میر که در شهر بود
 شاه را ده کان و اسرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اشراف و اعیان بکشت
 خواججه عبدالاول و خواججه عصام الدین و سید شریف جرجانی و امیرک دانشمند و غیره و بعضی
 لباس کرده حاضر شدند و تمام امانی سرفراز بایسته و زبان بناله و افغان گشاده
 و ولوله در جهان انداخته و از پس غریب و نوحه و زاری حالتی دست داده که آواز ایم
 وصول و عده یونظمی السام کملی الجبل کتاب را مضطرب انداخت
 عالمی مردوزن باقم شاه همه چون ماه در لباس سیاه گاه جوشیدند که خورشید
 در مصیبت سیاه پوشیده گشته شهر از غریب و بیهوشان تعزیت خانه سیاه بستان
 شد و کتی زد و دوای سیاه آه حاله در آن آه آری آفتاب سبزه خلافت و
 جهانانی مغرب غیب آن و قد صدق افول آفرین بود و ندیدیم که زمین از شکار سوار
 و هوا از دود آتش سیاه بود و بی نور و ماه اوج معدلت و عالم ارا را
 عقد کسوف کل شیء لک افتاده بود و چگونه کیتی عاری کشتی از فروغ جمیعیت و حضور
 در کشیده باین زمان و زمین ز قوت شمشاد دنیا و دین دل غلغله
 ز آتش غم کبک بنای جهان از حوادث خراب گریبان جان پاک ز صبح دم
 بر در شب زلف برج و خم پر از رنج و آشوب بحر و بر مصیبت گرفته تاج و کمر
 و الحان آن واقعه یامه نه حالی بود که مخصوص طایفه از برای مصیبتی بود و عالم و عالمی را
 از سیل یک بر سر طوفان واقعه آتیه قبه قبله شکل جاب شد

ایام است ای و قدر سخت گیرشت او نام کند با جبر و تابش
 ماتم سرای گشت سبزه چارمین روح القدس تعزیت آفتابش و مشکل گران
 بیهوده از غم شکست که یافت نمی شد تدبیر نبود و نیز از رضا بقضا که نه بر وفق استرخا
 خاطر یا بود و سستگیری دست نمیداد و روی نمیداد و نه فرمان فرمان کل من علیها فان
 جاریست و روان بر صغیر و کبیر و کامل و ناقص و عالی و دون اما الله و اما الله را چون
 محمد استان توجه شاه را و کان و امیر بخت اعیان زاده
 الغنیک و امیر زاده ابراهیم سلطان که از علیا و متوجه بخارا شدند و روز جمعه
 جناد هم ماه رمضان المبارک بتدبیر یک حصار دیوس که حصنی رفیع منیع است آب
 از زیر آن میکشید و رسیدند در آن محل برادر منکلی خواججه بیان نور خازن از سرفراز آمد و
 از خواججه یوسف و ارغون شاه نامه بامر آورد و مضمونش بعد از رفع محبت سلام که دادند
 شهر که از برای شما گشت و یکم از جهت قدر و اندیشه یابی گری بود و مقصود دعا رعایت
 عهد حضرت صاحب جوفانی است که تغییر آن هیچ حال رونمی داریم و اگر امر زاده فطیل
 تمام آید با او عین طریق خواهیم سپرد که با شما سپردیم و بران جازیم که ششگاه را نگاه
 داشته هیچ آفریده سپاریم تا وقتی که امیر زاده برسد که ولی عهد آنحضرت است باین
 و صیت میدیم او کنیم صورت حال اعلام کردیم تا ما را امانت کی نباشد و ما را بعد از در آید و در
 آنکه کمیت سوگند آید که در کتب بوجوب نداشتن خواهیم کرد و از اینجا تجاوز نخواهیم نمود
 و اما چون بر مضمون گشت اطلاق یافتند داشتند که اگر چه بستم مؤکد فرموده اند و الحمد

علم را در قریب ملک را برآید و عدل را جان غایت شدیم که هر یک چون در
 شمسوار ملک و ملت از میدان غایت آمد بودی ابروی دین و دولت شمس
 واکه دادی نظام کار دوران غایت شاید اگر کشیده کرد و هر طرف است
 کانه روت غایت او آب حیوان غایت آفتاب ملک دین از اوج سطل
 یوسف مصر شرف و جلال زندان غایت می کند این قصه را به نظر طایر پر و بال
 تاهای مرغ توقعش ز فرمان غایت شمس می گوید دولت شام کس توان
 کز سر ملک شاه سندان غایت اشک برای دیده خون گش که هم کرده
 روشنی جواز کو آب چون قرم کرده دوش سوی غایت ملک میگردم
 غش را دیدم زانم که بر آید تا سخن خیم از آید و بیان بر شستم از سر کشی کم کرده
 باستان بارگاه غایت یعنی زحل باور که می کشی بگره شمس از غایت غایت در نوا
 جبهه شمس که چون قدح از غایت دوا خیم که شمس تیرا مرید را حیران حاکم افکنده چون
 دوش که شمس و تیر از کان افتاده قدسیان کرده سیاه آینه درگاه جوع کرده و کوه کوه
 خیل ام کرده در گردن نهامی سیاه صبح خرق خون شده هر دم بیان میدهد ماه بهرامت کرد و
 با دارانیش از سر کردم سوال سر برآورده و زاری کرد سوی من نگاه گفت روز تاهای غایت
 شهرار که در غایت خیم تیرا آن جهانگیر که روز داوری انصاف است
 است ظلم را داده جاست داد خواه شاه دین تیمور نوید از سر قرانی که شد
 عالمش ز بیکدن بر منت خیل سیاه کلاه تیر امور ملک دار بر عقل کل

پشمن رای انور شمس میگردم و غایت کرد و عالم بر سیاه خیم بودی است
 کی بیفتد و اگر حفظ از دوش دار نگاه هیبت عدلش خزان کند ز سیط
 روز کار که با از بیم دایم بر حذر بودی زگاه نوسنش که جهانگیر
 جو بر سیاه آمدی و صحنه طارمش بودی کم از یکم و زه راه آن ملک
 خوی که هرگز و شمس حد صلاله راه می رفت از بیم غش بر زبان لبم کنه غایت
 و خاک رفت از اوج تخت سروی که کندش از غایت بیکر آن سر اسکر که در آن
 باز کشند از سر ای که پندش و سر خود یکایم خبر شمس و آن روز و شب که شد در میان
 و فراق و بجای کوی می از سر بی فروغ فرق هیون و میان مارکش خاک بر سر نهاده
 حلقه شد بر خود که تیر کشد و کارانان بر بی آخوان تاقیات هر دو افتادند و دور یکدیگر
 خنجر صحرای کرده زانم بر آید سیاه میخورد و دم کبابی خواب کل بر که ویران شد و خیم
 کربان خاک ز جبهه و جبهه که جوام ملک بر وزیر موکریان کرد و طوق نیز را بست نه هیچ
 بی آفت تخت آمد بر سر روز و شب از زنده کوه فرایم جا که از امید باز
 ماتم سلطان خبر داشتند از باب دولت دیده بر آید که خطا آید ز سر و سرده و جوع
 کی خبر بودی که درون بعد از شمس طار می نهد از شمس بر سر دانی اگر گرفت کن غایت
 از اوج دولت زیر بار باقی می باشد از کان نامور و چون صاحب جوان سعید اکی تقی و
 از صفای نیت و صدق حجت و وسعت نسبت باد و دمان نوبت و خاطر زنجیران و ملک
 بعد از وفات بر قداد و در این قبر رضی سعید و سعید بر کشید و بعد از چند کاهه با برت

بکمال عقل بود در دست او از زمان و گذشتن است او بجان بود و در نزد حال
غیر نفس و غیر مان او باریک سبب محلی اموش نیز لا اقله در جنبه شش و شش
از پنج صواب سخن فیه و از جمله بر طبق مقتضای حال که غلبه در حکم او را می باشد از هر دو
پس از وقت اندازی در من بر عطفش نیاجه قدر دارد عفت و داد اول تقید
جان توان زد که گوش جان می رسیده و دست اصراف باقیات و فایز بر کشا محسوس و مقود و
کمزور و خراب که می باشد و هم از خزر و کشش آن عاقل بود و با نذک زمان صرف که بیشتر جمعی که در
خراش کشش آن نباشد و با آنکه کشش آن مقدار خواسته که تمام احوال عالم با مجموع سبب
مستند که گفته آن خود باشد که می بیند که پس از آن که اوجون از فرموده و لا یطعوا کل البسط
مقتضی بود و محسوس و عدول نیست سینه و حکیم عیث بهی جل و لا تقوله الکرم و ان
من شئ الا غنیه بافرانیه و انزل الا بقیه معلوم و معنی داشت از حد که می عبارت از اول
خیزیت که لایق باشد کسی که سر او را برود بد افتد اگر که سبب است و تجاوز نمود شش
ببند و اصراف انعام و اضافت یافت بیان که اصراف در صرف مال
که از هر دو هم نگاه مختار چه آغاز او صاف او میکنند حکایت از اصراف او می کنند
و چون به صفت آن در جو مقتضیات رای رضای مان بود که بستای بود ای او بود و موقع
غیر موقع بود و در هر وقت **ر** آن که در خاک سیه بود و در بیخ رافند که هر دو را
زمنی است که می طایر نزل که نایز نشد و بر کف قلیل قضیه انفاقیه بود شش و شش
نقش می بر روی حق صوفی و از شش و شش آن میزد و مضمون این نقشه المصعد و در که

[illegible]

سلطان ازانی و تختگاه بر مراد چنانکه در مفسر
 چو صفش زلفش بر بود سخن هر چه گوید نماند بود
 ثانی تا چو دارد سیر چنین مردی از بیار غفر
 کس نشد فیض جان آفرین و نصیبش کن بودی چنین
 کانه چنانکه کشت بشر و زین بکشته شد که در هیچ
 نه اندک از کس بر کرد از آنکه آمار قدرت بدید
 کمال عالم سر آمد و دشمن کرد در بحر موج کرم
 زبان ترجمان پیام روش نیز شش غلام حقین روش
 زبان را سیر بارخ و بود چنین مطلع آثار حیلان
 لیسش شد شش معلوم تر شش بر اند عقل و علم
 جانی ز نور حق انس و جان که طغیان سپهر ملک
 قیاسش چو حال و کمال سرافراز حق تعالی
 دلش آینه ز غیب کشفش بین نور شکوه
 چو آید آید هر چه در عهد و است چو آید و در کس از کس
 در کس چو آید و در عهد و است چو آید و در کس از کس
 تر شش چو آید و در عهد و است چو آید و در کس از کس
 بگویم گفته زمان و زمین او در پایش از کس باشد
 یک جهانسان و یکی انوار یک گفته سوز و یکی جان مزار
 که نوری و یکی را حد یافت یکی دشمن از اولی اجل
 از آن یک مانی شرح استوار و زمین یک رسوم هر آشکار

بیت

بشنید و بعد از آنکه در خواسته راس بیان و است از اینجیل و دین متین تحقیق نمود و بی
 حاد و هر تنه را در حقش را و او اندک نالی در آن از مویات تصدیق شد که اسباب
 و رسول این دولت ابد بود بر شب نهم بقدر که نیست چه در تابع منه و او در تابع محقق که
 و در آن هر یک در ملکوتی واقع شده و در ایامی خود و تفصیل شرح داده بود و در وجهی که در تنه
 از آن که از آنست بران نگار و از همه از آن قطع تر تبیین معلوم کرد و بی آنکه هیچ تنه در و
 من کر شده و بشد کر از برای فایده محمد و که در آنجا که جوت روشن کرد و در موقوفه سابق
 نیز خردی اندک باشد و هیچ فاضل آن و هیچ نایب رحمت اسأل این و تاقیر را از تمام
 کرده و در تنه و کسب تنه و تنه است در راستی آن بشل این و در و یک بین ایان
 نمود و چون سخن نظر او گویا و دانشوران که دیگر شرح دید باشد خواهد صید و رواج این
 سخن سبب آنکه محتاج نیست **بیت** با نایب نیز بر شود و شمس دین محفوظ شود
 با از زبان مساوات از صدق نیلایوب و این تالیف سنیف در اشعار و جلال
 نادر خیر سوان معاصر ملک دولت تجویس نماید و موقوفان و رواج حوائج سالیان اتفاقا
 میفرمود و از آنکه شریف تمی شد و چنانچه وضع این مؤلف با کفایت استاصاح
 در این نیست و در راجع از شرح این را با من سیر از تنیج و تنه بعبادت
 تصدیق بعضی و است از این تپشی که در اصل شرح در مانی ندارد و این سخن از برای
 بیان واقع و تنه به بر بگوئی حال کتاب نوشته بقصد محبت و تسکین چو اسأل
 استاد را در جنب کالات آن ملک علی کالات و تنیچ این باشد و از تنه حیات

آنگاه که از این معنی عبارت و علم قدرت و ارادت و جمع و غیر و کلام مصنف استانی که
نسخه شش تمام حالت بهشت را جامع آمده تا اورا شایستگی معرفت افزیند و بی
منازل و عیب باشد و لهذا در تحصیل مرام و رسیدن بآن کام سعادت فراهم که مراد از
آفرینش و سوره الهی مقام اهل و اش و پیش نشان تواند بود انسان را اینج و سیال
او نیز دلیل شافعی نفس شست و ملاحظه احوال و آثار آن چنان بود و من عرف
نفس فقد عرف ربه از آن انصاف نموده و عاقلان عین قصد بوده تا نظم این نظم
ستوده را که **بیت** ای نفس نامه الهی که تویی و می بینی حال شایسته
که تویی بیرون زتو نیست هر چه در عالم است از خود بطبع هر آنچه خواهی که تویی
و از لغات بوارق این حقایق و دقائق روشن گشته که در اتصال معرفت است و کمال
آن از هر طریق و آیین مناسج شافعی نفس انسان است و دانستن احوال و
افعال او چه مظهر جامع منع کن و بگویند و آنگاه و چون خط او در ریب اکل از
خلایف استانی و عاقلان را گراست گشته انبیای بزرگوار و سلاطین و حکام را
نصایط فیض از علما و افاضل بر شاد و علم توفیق سلیخ نموده اند و فنون احوال
او ضیاع و صنوف افعال و آثار این دو کوره رفیع ممتد از راجحت ضابطه در آورده اند
و چون شاست و چون تفوق نام و تقدیر عام بین الانام این دو مرز و عالیه نام
را حاصل است عموم علاقه و تعلق ایشان جمیع اشیا را شامل دور طریقیان
ساواست افعال و اقوال ایشان را لایق و ضیاع و احوال عالیهان می پویند و توهم

در این کتاب

آن که از این معنی عبارت و علم قدرت و ارادت و جمع و غیر و کلام مصنف استانی که
سبب از مطلوبات و محققات بنظم و تشریح و اختصار و پرداخته و پرداخته و پرداخته و پرداخته
غیر الخیر **کتاب در ریب تالیف** نفس تزل آسمانی و کلام قدیم ربانی حیات و قال
و هو امس قی القاین حکایت عن غیب و اجعل لی لسان صدق فی الاقرین و ایل
و لغت و برهان لایح بر آنکه ذکر ستوده و پند به پند از مصلح نظر مهم عوالی و روح
طبیاع ارباب فضایل و معالی بود و سرورین منی سببان محبت اصلیت و وسیله
از موطن خفا بجالی ظهور چنانچه از حدیث قدسی مشهور که در جواب سوال حساب
زبور علی نبی و علی سلام بی القرون و الاله و از رب مقهور و مد و ریت مستفاد شود
حیات و در و کنت کثر انخفا فاجبت ان اعرف لمخلقت الخلق لا عرف
از نیست که داعیه یقین و تفوق و غلبه ترغ و آنچه بطور نمایش از برگرد و لازم طبع و کونا
و تمام تحقیق و تفرج و جرات و اثر آن در مظاهر و حیات که از آگاهی خود آگاهند
غایت ظاهر و هویدا است تخصیص افراد انسان چه از ایشان هر که در امری از امر و ان
باید یکت یا نیست که در میان بی نوعی که نمایی تواند کرد و اگر چه در امر شریف باشد
فخرف اللعاب است خواه که از او اثری بطور آید که خلق از آن بزرگویند و با آن نام او بانی
نام و شدت این دلایه بر ترس بریر که بسی مردم از نام و ناموس ترک کرده اند و
دست از جان شسته **بیت** ز روح و لیران با عالم است مرانم باید که من مرا
اگر بزرگ بشود یقین داند که بقای دیگری چندان چنان که بصورت کتابی و در کتب

سید و حیدر که مشهور است پس اگر صبیح و لیلی اتفاق افتد که جواهر سار و زوفا و غیره
در دست حیات ابرکین و نایبی و همان جلالت و فرمان روائی او باطنی است و بهر حال
آدم به پیشگاه ملک محنت و کلام در خط و محنت کمالی فایز زبور کردن و کوشش می نماید و
و علی تفاوت الشهور و الاعوام سیر و روضه های ذوی العقول و الانعام باشد اولی
کمال غایت و انضال ملک متعال شاید بود و از علل غایت دولت و نهایت انبیا و ائمه
و الهی تاثیر قوت طالع و نیروی دولت ازین زیاد چه تواند بود که آثار قوت و اختیار و طبع
کامکار در هیچ مقدار درین سیرانی ناپدید است لکن بسیار و دوران بسیار بروی
روزگار یادگار ماند و به صورتی که از وضو و رتبه پیشتر قرن بعد قرن مرتفع انظار متنبیان
بر دیار و مطلع انوار استوار الوالادی و الالباب بود و ذکر جمیع عطر ساسانی و کمال
الاجبه و امثال بر عصری بعد از عصری شود و شریک حسن افعال و شرافت احوال و شرفی
و انشور از هر زمانی و هر مکانی گردد **بیت** بود و بود در جهان گفت مگو فرغ مجالس شایم
نزد و نهان هم فرزند دیش چنان گریه زرد و شکش فرمایند که در دست
ناتندش کوس فاند که گیت ازین زنده تا مرده فرق چیست اگر کسی زنده از اسما
که نام نگو باشد شک او کار و در دین قال **بیت** سعاد و کونام غیر و هرگز
مرده است که از شریک کوی بر نه و صدق این مساق حال دولت و جبران افراتان
که نسبت بند و از جبهه سلطنت و پادشاه از فیض نفس انسانی و لیلی و نسبت انبیا
بنی شایسته با جی و از کمال سید و نهایت تصویب آید نهایت اخصایم انجاسید و

کائنات

و کائنات این سخن بروی که هر کس در حقیقت آن آگاه شد محل ربکشت و تمیز گشت
موقوف بر کرمه و حجت است که تین آن از مساعدت توفیق مملکت و توفیق
ایند علیه و کثرت و الی انبیا **و ذکر مقدسات هم گوده و بیان حریت و تحریر**
و شهادت و حقایق بر دقایق سخنان سابق افهام متشققان نایم معارف و حقایق میرسد
که گشت مراد از رفیع عبادت کون و ایما و مومن آفرید که است تعالی و تقدس موجودات عیون
و صفات بیرون از خیر و اگر احوام و ملون انقضا از عرض تغییر و تبدل مراد
و بهر است زمره متعالی انبیا و رسل صلیم الصلو و السلام که کرامت او یک الذین ایم
الکتاب و الکفر و الشبویه اختصاص نیست راه نمایند کان خلاق نبوی خالق است
در اصول اعتقاد و بنی متفق بوده اند و چنانچه فیض شمع کلمه الذین ما و صی به موجب و الله
او جیسا ایک و ما و صی به ابرسم و موسی و عیسی ان اقموا الذین و لا تنفر فوا نسیر
از ان انصاح نموده لیکن چون مقتضیات اسما مختلف و متقابل است و در
حسب مکتب بهره که به بنین مقل و هم بر این و ادب این ستر آن توانست کرد
در هر عصری است بعضی از ان اسما را خدای حکم و غرضی ظهور می باشد و هر یک را بنید انصاف
کمالی بوده و در ضمن یک ملک الرسل نفعا بعضی علی بعضی بان است و چون هم تابع
و رسل و حکم الامم سیرانی از غرض خصیصی که هر یکی داشته کما ملان است او را بر توفیق
و مساعدت و قوت ایمان و صدق توجیه از ان فی سید و معتبر است که از خصایص
پنجم آخر الزمان که افضل و اکمل اولین و آخرین است مرتب ختم بوده کما قال ب العلی

والعلم الفاضل لما كان محمداً واحداً من رجالكم رسول الله و خاتم النبيين بسبب منسوخ
نزلت من الله ان يتوحد معكم خيرات اوتت الناس منسوخ
منه است از منعت ختم البت براه باشد **بت** چو بر سبیل چو بهیوی نماید
نیش می شک آرد و بازار و وزیر کان پوشیده نماید که است را ببرد از ختم آن
بود که هر چه از قبل فضايل و غزایا محسوب افتد یکی از ایشان از اجابت کمالی باشد
تأسی باشد چنانچه مثل آن پیش از آن از دست قدرت و کبری بر نیاید باشد و میدان
هم کسی آن تواند رسید و چون از جهل احوال و عظیم امور که نظام عالم از استقامت صاحب
اوم می آن ممکن نیست خلافت صورت که سبقت مبادت از آن هر آینه باید که
مقتضی اجتهاد و دین است سعادتمند باید تقوی ختم سده لایم چون این بیت میباشد که
ختم از خصایص برادر است و در حد و قرآن و سبقت باید که در حق تعالی واقع شده بود
فقد ربیت چنانچه بنوعان اسلامی و مورخان که از آن منبت با خبر بوده اند متفق
الکلمه بر آنست بعد از دوری کمال که قرآن منشد آبی و دانشی و عاکی بالهام که است
و در شای زاناست شد طوایب قرآن سترقه هم در برج مغرب و نوع یافت و در بیت
مکرم و قرآن و سبقت می رسید در خط و کثرتش که در بعضی مواضع ماه نشد از حقیقت
چاد می نماید آفتاب دولت و سبقت آن آخر الزمان از اوج جاده آغاز طلوع نماید
استانی است که نورش به کوهستانی و در خاطر خلیفه سلطان جهان گیر جهانیان و خاندان
اعظم اعدال بین ایشان المودین من الله المبین البیان قطب الحق والهدی و الدین

و اما نظر نمود که در کان انار آمد بهانه انداخت و آن سوره دین و ارمیست شعاعی و منشا
سوره و کلام و میست عالی منت بکار آورد و چون تاریخ جوی که سبب اش غره طلوع
منت این از نسخ خاتم است علی افضل الصلوات و اکمل النجات بسالی که نخستین جاده
مقطعات حروف منزه فرقاتی دارد و بول حروف از موصولات متصل چنانکه مجموع چهار رکن
کین میشود و دلالت میکند بر این معنی سال حفظه و کیم از دعوی الهی سیر ریخات میگوید
برآمد و بطریق که تحقیق کرد و بتقریر و تفسیر شرح پذیرفت خواهسته تصور و ربع سکون را
و اندک نالی محیطه تنخیر و تفرغ و باورده با نور عدل و احسان از استه شغل عظیم
سلطنت و جانه ازی را بر سر سنانید شغل بر بیان واقع و اطلع باید بر این و از
انجاء و آثار بادشاهان گذشته بر خیزد به یقین و اندک که از اعظم و اساطین ملوک
سلطنتی کسی را مثل آن دست نداده و نه غریب آن رجا و ائمه که این دولت
ثابت ارکان و همان حفظ و تأیید همین جیم و در حق منزه از هر این زوال
تقصان مصون و محروس اند و الرایه من اکرم لا یجب ان یمنع **کتاب و کیمت**
این تا ایف شریف و اشارت بالغ عالم الیقین و جانی عالم
چون علوی قوت دولت و مزید سعادت اقتضای ابتکار آمده از جهت و تکیه بر جمل
عبدی میکند چنانچه طوایب آن رفته و یکی شبیه معلوم است که احوال او در ملک و نادر
و هر دایره و بلاد و موضع باید قصه از آن بر سبیل تفصیل از دست کوشش و جمل کیم که
قادر نباشد بر احصاء مردم آن دیار و بلاد و ارسال کتب و ارسال طوایب و اقطار از

الذی

مستقر



















